

persan 127

Ms. de 203 feuillets



محمد و شایسته که میجان ملا آقا از ادای ستم ازان عاجز است و شکر و سپاسی که  
 معرکفان صوامع بالارد کند و بنقصها اعتراف نمایند سزاوارت است حق را و نیست که این همه وقایع  
 ماخذه و حوادث این سوط باد و فتنه باد و ست مصوری که چندین اشکان بخانه و صورت  
 شعله من و بخت باشد تشکیل و قلم مصوری او آید و کند فتنه شویم • زصلب آورد نقطه دهم  
 از آن فتنه • تولدی لا کند • و در مصوری سرور بالا کند • و صلح صواب و بیجا که کنیم ریاض خود  
 از اینجا معطر آن غائب شایه و دوزر کند و خفت و نسیان طیبان که با درج آقای بیست از خط  
 و نام آن علم بر می آید و نماید بر نیت معذرت و فرموده منقوش شیخ روز عشر صاحب کلا نیست  
 الی الاسود و الاحمر **بیت** امام رسالتی شوی نیل • امین خدا مطهر حیران • کلینی که سرخ ملک طراز  
 همه نذرهای برین و است • و بر روان آل و احباب و عزت و احباب و بار • آفتاب چینی کو کوب دای  
 حکایان کوشته و آنچه و جمیع روایات نخله و بر آکند • که چون خاطر خطی و ضعیف و تاب نایش  
 عالم حضرت تعالی نیست کردن منزلت مشهوری داشت مملکت بنا حکومت و سنگه مغرب  
 حضرت سلطان مغرور نظیر طاعت شکیانی خوش رشید سپهر آفرینش • حمید سپهری ملک عشق  
 سرور احباب و فتنه و در باب شمشیر • ناظر امور الملک و آذین امیر علی شیر ابد الله ایام دولت و  
 شد ارکان و عدالت منوچه و معنی بود بلکه امر میفرمود که بعد از تمام دفتر اول  
 و ثانی و غیره و غیره ثانی که مامل و اعتیاد و ثانی چنانست که عنبر با تمام رسید • صورت اختتام  
 بدید شرح نموده آید و منبده و رسان بر آید که شهادت دایر و درج و امثال این حضرت امیر  
 عالمی را میسر اندازد و با خلاصه و جو خفت و صانع و عدم قیام و ظاهر و پشیمان و درم رشک و ظاهر  
 خود حیران مت بران نهاده • که بری بر میان جسم خان که در میان بنیم • رجا و شکی که ارکان  
 از قیام مطبوع طبع آن ملاذ اهل اسلام آید و اسرار و که هرگاه سبوی باشد طبع دارک و خوششان  
 آن قدوة امام اصلاح فرماید و ستم الامانه و النوف و هو نهی الی سواء القطرین **که بعضی از کاتبان**  
**فرستاده حضرت محمد شاه به ابوالحسن علی بن علی طایب پسر الله علیه** چون در معصیت و کمال  
 ایامی یافتنی شده بود که صدره فزاد ملک بر این عشق زب و آرایش خواهد پذیرفت و عیندی

و اما لا اله الا الله و محمد رسول الله و وجهه بروفا مستقصی وقت و زمان بواسطه کما اینها بدست  
و مشرب او بواسطه دخیل و غیر تائی سمعت کذا را ثابت اکون بنا را بنای وعده و درین مقام  
اکبر که چنانچه الفاظ کو هر بار آنحضرت که در شکر و در نمازها و است دفن زد کلام بیان کرد  
غایبا و در نظر ادب با حضرت چندان بعد بخواند و در آنجا که اینست که فرمود که **الایها اوبلیها**  
**سما و اخبافنا** حیا لها عذاب و حیا لها عذاب من مع فیها امن و من سر فیها اذم و من استغنی  
فیها فتن و من افترش فیها عین و من سا عاها فاشته و من نظر فیها اعینه معنی لای غنی و مطافی این کلام  
آنست که هر دعا را با یدیکه با قبال دنیا فریفته شود و با دانا و معصوم نکرود که اشتباه  
وی مشقت و عنائت و اشتها و عدم وفا حلال آورد در روز جزا عذاب و حرام او داد و در  
روز عذاب هر که درین جهان نزدیک رسد باشد این صبر و در شود و هر که درین روز عذاب  
تحال کزود و هر که توانا نکر شود در فتنه افتد و هر که در و غیر شود جزا و ملائکه  
وی مضارقت نکند و هر که چیزی جمع کند با او ماند و هر که در دنیا نظر کند دید به پیش  
او را در دعوت او امور پسو شاد و از آنجمله فرموده که **فضل الله تعالی الایمان نظهر من انوار**  
**والصلوة یزینها من الکس و التزکوة شعیب المروق و التقیام ابتلا لاخلع الخلق و الخیر نفیة الدین**  
**و الجهاد عز الایسلام و الامر بالمعروف مصلیة للعوام و النهی عن المنکر بدو عال السخا و القضا صفت**  
**الدماء و ترک شرب الخمر تصیبات للعقل و ترک الزنا تحصیبات للذهب و ترک القیاط تکثیر المثل نقاد**  
این کلمات آنست که حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف بایمان بجهد آن کرده است که  
سراپه دل ایشان شود فرموده شود که **و من سرشک و طلق هنر پاک** که در **بیست**  
**ناحاة و اصابی و اصابی دانی** بام و در این ناحاة پادشاه را نیایی و **ایجاب صلوات بر آتش که سنده من**  
از عیب کبر که خلیفت بیاید منعم خلاص شود و در فریفت و **و کما حکمت آنست که بر نثار عباد**  
**ایجاب در حق مفتوح باشد و در تکلیف من حکمت آنست که بدکان عاقلان عزیز مجلس معاند که در**  
**و اجمع از جهه ثبوتی وین سبیل است و ایجاب جهاد فایده آنکه اعلم اسلام منافع کشته**  
**الحفاد دایات کند و میاید و ام معروف مسئله ام اسلام ملک و ملک است و غیر از منکر موجب**  
**دعوا سفا** است و اثبات قصاص بر آید که در آن محفوظ و مصون ماند و هر چه شراب خمر بجهت آنست  
که عمل برقرار بود باشد تا تنبیه بر آن و بد و جبران نش و آنست که در **و کما زان برای حیانت**  
**و کما لواطه بجهت تصحیر فصل و از آنجمله فرموده که انما من خوف الله الذی یعقوبه من اثم**  
**طرف من ذل و غیری در دنیا نباشد و از آنجمله فرموده که** **و من یمن فیکر المعاد و عمل الناس**  
**و فیه با الحان و در حق الله تعالی یمنی خوشش اهل آنست که با د معاند کنند و اعدا و محبت اعدا**

شوا ب آن خرو بود و فاعل کند با چینه او را چینه شده باشد از معاش و بار داده حقیر عذر خدا  
 دهند و از این جمله نمود که اغنی العننی العمل و اکبر المعنى الحق و اجزأ الحجة الجب و  
اکرم الحب چنانچه خلق مقصود ازین کلمات آنکه هر که بزیر عمل آراسته و بجای خرد عقل  
 بود ثوابش بزرگتر از مردم بود و مغفیل ترین خلق آن کسی بود که مسفت باشد بصفت جامع  
 و هر کس محبت خود پیشندی پیشش و حش و پیشش و بصفتی که ما لای نفسانی چنین خلق است  
 و از این جمله نمود که الغنى في الغز و وطن و الوطن عثره مراد ازین کلمات آنکه هر کس  
 که در غایت غنی و مغفول باشد مردم بحال است او مال و در اعیان باشند و آنکه در وطن بیای و غز  
 و غلت جال مبتلا بود خویشان و آشنا یان با و الف و سببیت پی نداشتند باشند و از این جمله نمود  
 که عیبه مستور ما اسعد لحد که بعضی معایب فزاید نظر دوست دشمن و شمشیده است مدام که  
 بحث از مسائل عدل نماید و مشهور است که ع بحث چون بر کوه داند پا و دندانی بشکند و از این جمله  
 نمود که قوت الحاجة اهن من طلبها الى غير اهله یعنی با رسیدن مغلوب نزد صاحب طبع سلیم  
 اسان ترست از آنکه بجز در کاه لیسان برند و ازینسان چیزی طلب دادند و از این جمله نمود که  
 که لاما عود من العمل و لا وجده اوچیز من الجب و لا عمل کا التنبیس و لا کرم کا المعقوی و لا  
 فین کا خلق الحسن و لا میراث کا لادب و لا قایم کا التوفیق و لا اختیار کا العمل الصالح و لا یخ  
 کا الثواب و لا و ع کا آتوف عند الشبهة و لا زهد کا الزهد فی الخمار و لا علم کا التفسیر  
 و لا عباد کا دار الفلح و لا ایمان کا الحیاة و لا حبیر و لا حبیر کا التواضع و لا شرق کا التعلیم و لا عز  
 کا الجمل و لا طاهره او تو مرشدا و ده یعنی هیچ مالی نافع نراذ عمل نیست و هیچ بر و حش نراذ خود نیست  
 نیست و هیچ عملی مثل نیست نیست و هیچ کرمی چیزی بر میزد کار نیست و هیچ عند نیستی مثل احزان  
 نیست و هیچ کرمی چیزی بر میزد کار نیست و هیچ کرمی چیزی بر میزد کار نیست و هیچ کرمی چیزی بر میزد کار نیست  
 باند کانی مثل کرمی چیزی بر میزد کار نیست و هیچ کرمی چیزی بر میزد کار نیست و هیچ کرمی چیزی بر میزد کار نیست  
 کسی در شبهه شروع نماید و هیچ باز ایستادنی چنان نیست که بنده از او شکاب بخمات بالارینه  
 و هیچ علی مثل نیست و در مصونان التوفیق و هیچ عباد و مثل ادا و قاض نیست و هیچ امای مثل  
 شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی باری قرون نیست و هیچ بر میزد کار نیست و هیچ عری چیزی بر میزد کار نیست  
 نیست و هیچ معادنی مثل ابل مشا و در نیست نامی و کرمی چیزی بر میزد کار نیست و هیچ عری چیزی بر میزد کار نیست  
 الایام من مکر و است هر کس را رعیت بدانیست آنها باشد و عیون آن کتاب نماید و از این جمله نمود که امسا  
العصر صة غصة یعنی اگر شخصی غصه پی باید و معنی که لایق بان وقت بود نکند و غصه کشد و فرایند  
 بحث و نیست گردد منه و نهت هر کس را که نافع نبود و نهت هر کس را که نافع نبود و نهت هر کس را که نافع نبود

نیکو







سنانکه حکم و خطب و فصاحت و در سبیل علی مرتضی علیه السلام و جمعه که بعد از محمد مصطفی  
 علیه منزه لیلیات اشها و اقفاها اضع فصاحت اکثر من زمان عهد و شخصیات و ابرامانها مناسب  
 بیاف تا بحرف و از چند کلمه بر بیست شت و نین یا بر نکتة که در فقه و کلام بیان کشت است  
 سخن و بیستم نظیر یافت **ذکر خلافت امیر المومنین حسین** **رحمته الله علیه** و بیان بعضی از احادیث  
**امیر المومنین** او شبی نین خلق بودی رسول الله علیه السلام از سینه تا نو فرسار و در اندک  
 امیر المومنین **ابوبکر** از سینه بود و در بابت خلافت خویش با مرتضی علی کرم الله وجهه و بعضی از اصحاب  
 و زنی بجای میرفت و در شاه سیر نظر و برایشان المومنین حسن و فدا که با کوه کان بازی میکرد  
 سبقتی با کبرا و در بید و شجاعت و داد و گفت شب به خان امیر المومنین **عبدالله** بن محمد علی  
 ازین ششم گفته نصرتی نمیداد و نیت بود و کثرت و بی اوجهاست و لغزش نفی و سبقت و ولادت او در  
 شصت رمضان سنه ثلث من الهجرة اتفاق افتاد و حافظه او الکلام همدان روایت میکند که چون  
 امیر المومنین علی بجای و در جماعت از زنی سوخت امیر المومنین حسین بر منبر برآمد و گفت ایما انما را شست  
 از میان شما مردی بیرون رفتن است که بیعت ما نمائند و ندیده اند و من اهلان ما ننند و بخوانند و بد  
 مردی بود که چون رسول الله علیه السلام او را مضع و قطع اهل عدلان و طغیان تا نزد فرمود و حیرت  
 از جناب بیان و میکانیک از طرفیسا و مراغت و اخراج کرد و بی و ناخ و قطع دوست نادان و بیعت  
 خودی و در شش شوقه حضرت و با کما و عهدی کشت که مونس بر سران و دران شب وفات یافت و بیعت  
 بر سر و دران شب عروج با سنان کرد و در یک یک از آنها با کمالی راضی که دران شب دافع شد و در آن  
 مرد و بعضی از نسخ حین است که بعد از او بیعت با آن جناب بیعت کردند و در بیعتی نکبت آنکه  
 پیش از بیعت بران معتقد مات بیعت او اتفاق افتاد و محسنین و لغتدی که در دامن زمانت و میان  
 او در فیس بن سعید بن عقیله و در انصاری رضی الله عنهم و دران حین فیلس گفت که بیعت میکنم  
 با فیلس کتاب خدا و در حق عباد و سبقت حضرت خیر البرا و چهار بار اعدا و امیر المومنین حسین فرمود  
 چها و با حقان و ابان و ایشان داخل کنای خدای و سبقت رسول است اجتناب تصریح آن بود و ازین  
 سخن مردم است و لا یکنند که خود دیده رسول میل نزاع و جدال و مجادله و فقال نداد و جوعه ای  
 بن و سیمان **ابو اسامه** امیر المومنین علی و بیعت خلافت او بد و رشید و اکتا جویات تحاک و فیلس  
 الطهری و ذبیات خویش و رشام که از شانه با شست هزاره بر سر فحشیر مساکن عراق عرب رفت  
 شد و امیر المومنین حسین بر زنجی از طاع یافته با چهل هزار کلاه دقعه بیرون آمد و طوسا فت  
 کرد و بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و دران موضع فرمان داد تا قیاس بر سعد باد و او را و هزاره  
 نامداد و مدتها لشکر داشت و در تاریخ اعم که فی مذکور است که چون امیر المومنین حسین شایان

سیران رسید چند روز در آن موضع توقف نمود تا چهار یا پانزده شود. شدند و در حین آنجا از آن  
 موضع دوری در میان آن بختن زبان بسیار و شبان شبانه و طالع شود. گفت آنجا آن  
 شما آن شرط را می بینید که. این که در صلح و جنگ مشابهت من می باشد بخدا و یک قدریت در دیده  
 کمالا و در که مرا خستید و می کرد و عالم بعضی و عذوق خست و از شرق تا غرب عالم احدی خوان  
 یافت که آثار و کرامت او در عالمین باشد و جمیع و اینست و من و سلامت و صلاح ذات العین و  
 من و ستران شرفه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت است و السلام و مردم از مصون  
 این کلمات دانستند که او با معاویه صلح کند و ترک خلافت خواهد داد و طایفه از خوارج گفتند  
 والله که این شخص چون بد خویش کافر شد و با حمله چشم و غبطه خلقی بر نهاده شد که قصد  
 می نمودن حسن کند و بیامه برین مبارکه او پاره ساختند و بنایلی که بران نشسته بود  
 برودند و یک ترک کرد و رفتند و امیر المؤمنین حسن که مشاهده آن اعمال نمود گفت  
 لا حول ولا قوة الا بالله و از گفتن آن بختان پشیمان شد و رایتی بی حقیقت دیواری مستور است که  
 خبر بشواید امیر المؤمنین بسع معاویه رسید عزم عارف عرب کرد. عبدالله بن عباس را پیش و ستاد  
 و چون حسن بن علی و مکران الله علیه از این معنی و قوت یافت از کوفه بیرون آمد و مجادله عبدالله را و  
 همت ساخت و چون بسا باط مداین رسید از کرامت حب بر میخان احوالی ایجاد خویش نماید  
 و لایح دید و سنا برین تباد خطبه کرد. و داشت آن گفت که ایها الناس بدانید که در سینه من  
 کینه هیچ مسلمانی نیست و بشما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه می کنم که اگر این اصحاب را در کار  
 حرب نرد پیدا کرد. اند و من بخصی می کنم که مردم را بر سیری که خلافت طبع ایشان باشد تکلیف  
 نماید و بعضی از لشکران که مذهب خوارج داشتند گفتند که اگر این مذهب را بکار  
 این گفتند که. مصلی و جامه ای آنجا را عادت کرد و در دارا و در شهر مبارکه از کشتند و آنجا  
 براسب خود سوار شده و ناکشید که قوم معذور و بیگانه آن دان و و فیه لحفظ و جرات امیر المؤمنین  
 حسین بر داخست شرفم را زوی باز داشتند و بعضی از مصلحت به محاب مداین دوان شد و در اشتهار  
 را و شخصی از خوارج که او را بترج زبیر ضمه اسدی می گفتند و اشعار وقت خود و بعضی بران امیر  
 المؤمنین حسین زد و عبد الله بن خطل و عبد الله بن علی از آن ملعون را کشتند و آنجا برنج و فالق و در  
 امیر مداین قول فرمود و چون همان معالج زخم اشتعال خود ندانست بافت و درین اشتعال و  
 با نباد رسید. فیصل بن سعد بن عتاده را که از قبل امیر المؤمنین حسن را در آن موضع و در محاصره کرد و عبد  
 الله بن عباس بعد از آن نزدیک شد. حسن و مکران الله علیه بر هر جنگ او از آن موضع بیرون آمد و چون  
 تلافی فرمایند روی خود عبد الله بن عباس فریاد کرد که ای عبد الله بن عباس مرا از معصیت خود بازدار و من من

گفت

۵

عاده بدست و معاویه با جمعی که در ولایت انبار داشتند سکون سلام را با او بجهت بیعتی چنین رسانید  
 و بگوید که عبدالله را بخدا سوگند میدهند که دست انبیا در بازوای و در دهان و نفس  
 بخوابد و ایضا عت که با فاند و سپاه چون بجز عبدالله را بشنیدند و هم و هراس برضای ایشان نشد  
 باندا شده دست انکار و عکا را دست دقت و امیر المؤمنین حسین را بجهت نود و صدین در آمدند  
 و ازین امر بیخواب رسید به امر شهرت نام بود چون امام دوم سلام الله علیه چنین وضع و ایجاد  
 بخود مشا هذ و فرمود عبید الله بن عامر بن نفام فرستاد که من از این خلافت گشته ام و نام انبیا را  
 در کف معاویه بنی امیة است آن مشرک بچند شرط است او چنینه دیووری کوی که شریطان بود  
 که معاویه اگر گزیده از اهل عراق و سنا بمان و بشیرت امیر المؤمنین علی را شده باشد انعام نکند  
 و اسود و اجمر اووی و دامان و نه و هیچکس را مواخذ نکند و خراج اهل و از دست الله انتخاب  
 ملک را در و بیلع و هزار هزار دردم سال بسال با امیر المؤمنین حسین علیه السلام باشد و در  
 عطایا و صلوات بر خاتم را بر اهل بیت خیرت بقتل و نجات کند در بعضی از تاریخ سطور است که  
 شریطان بود که بیخ هزار هزار دردم از بیت المال که در کوفه موجود بود با امیر المؤمنین حسین  
 بشیرت نماید تا قضای وین بخوابد از آن کند و خراج ضا و در بخرد و فاد را بهل سال بدهد نه فرستد  
 تا چنین ملوان الله علیه در همه پات خود صرف کند و فرماید تا دیگر امیر المؤمنین است  
 نکند گویند که معاویه جمیع شروط را قبول کرد الا بیت امیر المؤمنین علی را اما گفت که در بجای  
 که چنین باشد علی است نکند او چنینه کوی که چون از نماز عصر معاویه را بعد از نماز  
 معاویه جمیع ملقات امیر المؤمنین حسن را با جناح مغرور داشته و در آن باب بجز خویش و شمشیر  
 نیش و خنجر خود مهر کرده ایمان مغالطه یا در کورد که خلاف آن نکند و فرمود تا دوستان نام  
 اسامی خویش را بر آن کاعذق شدند و آن عهد نامه را بعد از نماز عصر فرستاد و از نماز بر آن بجهت  
 را بجهت امیر المؤمنین حسین فرستاد و حسین و ملوان الله علیه بصلح نداد و بگویند پسین شد  
 فرشت متحرک آنکه میان من و معاویه صلح واقع شد و با یکدیگر از سرمان دعت در کورد و  
 امیر المؤمنین را با یکبار و چون نامه امیر المؤمنین حسین بغیر رسید صورت و افعلنا با معاویه  
 سپاه تقری کرده گفت یکی از دو کاد با یکبار و یا فی امام رفقا لب درون با یزید و با اطاعت علوی  
 منظر نظر باید داشت اعیان لشکر دشمن دوم را اختیار کردند و فیس بدن را بجهت نود و بیست  
 از و این است آمده که چون امیر المؤمنین حسین هم آن کورد که با طبعه را در و در و عبدالله  
 برضایتش و فضل را که خواهر داده معاویه و فرستاد او نیز او فرستاد و پیغام داد که اگر بقتل  
 گاب خدای تعالی و سنت رسول او بازگردان سن عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از او این و طعین

خواهند بود معانی نام و معنی عالم را بشوید کدام والا بشود و وسع و امکان در دفع و خواهم کرد

**حقیر الله دنیا و آخرت را کین** و معاویه ازین معنی سببش گفته کفایتی که زبان حسن

کند شده قبول کردم و اگر سلبش دیگر در آفرین با سماع و تالیف مغرب کلام عبد الله گفت

که حسن بر حق الله عهد نمیکرد که تسلیم حکومت سوره بر چند شرط دیگر است معاویه پس

که آن عهد است عبا الله جواب داد که یکی آنست که اگر پیش از وی در حال غایب مراست متعلق

با او باشد بجز آنکه در مدت حکومت خویش سال یا نصفه را درم انجیت المال باو دهد دیگر

آنکه به تراج و انجور فارس را سال ایصال بوی و ساقی معاویه بکشد همه را قبول کردم و ملتفتان

او را با حیات مغرب کلام و بعد از آن کاعلی بن سفید را مهر کرد و بعد از آن داد و گفت این

صیغه غنیم را نزد حسن علی و بجای که معاویه میگوید که نشان از ساقی معاویه قرار بدهند

برین کار عدا اکون فرمائید که سطر چند برین صیغه نویسد که آن سطر معنی بشناز مولف است

و بنا برین و با من و شود یعنی از صیبات و یا بریکه این نصیبه مقرون کرد و عبد الله کاعلی

کفره بازگشت و معاویه را بیضا بخت ازاعیان فرستاد و ملقب است او را مرزومود و انجماعت چون تخلص

امیر المؤمنین رسید صورت و افعه را معری داشتند حسن سلام الله علیه گفت که آنچه

با معاویه بگفته اند که بعد از وفات او حکومت ساقی من ببرد نمیکند و در این کلام مرا بلی

تان هم نیست و اگر بوی امر و در آن بر آن در حق کردم و تراج را از انجور را بید میخواست و ملتفتان

معاویه را بشد و امیدم آنکه در سر خود را قمود که صلح نامه در این میان بنویسد که این

مصلحه ایست میان حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و بران قرار با وصل میگذرد

و خلافت را بوی میکند که چون وفات معاویه نرسد بدست دیگر کسی را حکومت نصیب

نمکند و هم در این راه جلاله بشوی کند تا سلطانان رحمت مصطفی خویش شخصی با چینه سازد

و شرط دیگر که اهل اسلام از دست و زبان او این باشند و با کافه خلافتهاش بر وجه

اجتناب کند و شرط سیوم آنکه شیعه و متعلقان و متعلقان علی بن ابی طالب با اهل و عیال اوقی

درمان باشند و هیچ نوع آلتی نخرین نشاند برین جمله عهد نمیکند و برین صفت معاویه بن

ابوسفیان و احادیثی که در میان است و قبول کرد که با این شرط و فاکتد و بر این

مکروه میکند که در در با آن حسن بن علی و برادرش حسین در سر و علائنه بدی نیندیشند و دیگری

با قریب آنکه با ایشان و متعلقان ایشان مصرف رسانند و آن طبعه در هر قطری از فضا

دنیا که قطری نماید از اسارت او و کسانا شکان او مصون و محفوظ باشند و برین جمله کوا گرفت

عبداللہ بن الحارث بن قطل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان و چون مصلحتی مصلحه است بکدام

یافته از جناب شیخ قیس بن سعد و سید باذان چوین گفت که چون حسین بن علی کرم الله وجهه  
 بر چنین امری اقدام نمود شما جنک کنید و بقتلای یا بر بیعت باضلاح اقدام نماید ایجاب کند  
 که ما با بیعت باضلاح و سترخان سیدارم که خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف  
 افتد و اهل و عیال ما ضایع گردد و باین روایت قیس بن سعد از موسی که بود بیرون آمدند و منته  
 گشته شد و در اینجا بحدیث حسن و علی بن ابی طالب علیه السلام استناد یافت و هم در آن روز معاویه با لشکر  
 شام بکوفه رسید و امیر المؤمنین حسن را طلبید تا با او بیعت کند و آنجناب باز خبر یافت که  
 بیعت میانی و فتنی در دست دهد که عامه خلیفان آن روز دامن باشند معاویه جواب داد که کار ما را یا  
 از ما این اندام که قیس بن سعد در عتباته که او را بهیج وجه نزد من امان نیست حسن علیه الله علیه  
 پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که اوین از قیاس و طبعان باشد و چون این سخن معاویه رسید  
 قیس را امان داد و امیر المؤمنین حسن بخلع معاویه رفتند باز بیعت کرد و بعضی معاویه گفت حسین  
 را طلب دادند تا اوین بیعت کند و کسی طلب او رفتند و امیر المؤمنین حسین با خود به محفل معاویه نماند  
 حسن علیه الله علیه گفت ای معاویه حسین را بر بیعت اصرار مکن که پیش او قتل بر حق و فرستاد  
 او را عنوان کشت تا اهل بیت وی را نکشد و اهل بیت او را بقتل انوشان آورد تا شیعه او مقتول  
 گردد و این هم بود و در اینجا معاویه چون این سخن شنید از سر بیعت امام مظلوم دو کدو کش  
 و دوایی آنکه چون امیر المؤمنین حسین از بیعت معاویه سزاوارتر است امیر المؤمنین حسن او را تکرار و تکلیف  
 کرد تا بر بیعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمیدانند و گویند که چون معاویه قیس بن  
 سعد را بر بیعت چوین در عتباته که امتناع نمود و امیر المؤمنین حسن او را نصیحت کرد و گفت برو و ایضا  
 بیعت کن و قیس عذر داد که حسن سلام الله علیه در آن باب مصلحت و احتیاج خود و قیس قویا او را  
 نزد معاویه رفته معاویه گفت ای قیس من میخواستم که این کار را بمن رساند و تو  
 زنده باشی قیس گفت من هم داده آن ندانم که زنده باشم و تو حکومت کنی حینا را بجز در تنگ  
 چندان گوشتند تا ابرار و جا بینان را بکشتن و چون زعام چل و عهد مهم ایدان اسلام و در فتنه  
 افتاد را حکم شام آمد و بنای معاویه گفت که حسن را بکوی که بر منبر رود و خلق را از غل  
 خویش و خلافت تو با لشکرها را برونان غرض که حسن را دای خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را  
 معلوم خواهد شد که او را صلاحیت این سمت خطیبی نبوده معاویه گفت ای من جانح علیه من نیست  
 عمن و گفت با لشکر و او را تکرار و تکلیف میاید که معاویه از امیر المؤمنین حسن گفت ای من جانح علیه من نیست  
 آنجناب را لای منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای پادشاه معاویه و ثنای و درود بر مصطفی علیه من الصلوات  
 انما و انما ها گفت ای قوم خدای عز و جل اقول ما شئنا نحدثنا و او باخرا از چوین سخن نگاشت

و شصتا و هشتاد و نه سال و شصت و یک سال که در آن امرای امیر اهل آن دهم و ازین دوازدهمین و هجدهمین  
سال دهم تا فصد از دین قضیه صلاح حال است و بد آن الله تعالی قول الفیه صلی الله علیه و سلم **و ازین**  
**فصلت که در بیان امیر القومین** و چون سخن بدینجا رسید معاویه و عقیقه شد و گفت بزرگوار است این  
فرمان و وجود خلافت نشان و قضایه بیان امیر القومین چنین شعب ظهور یافت عمر و عاص بن جراح که  
معاویه از آن القوم پیشان شده کینه عمر و عاص و دشمنی بر پدید آمد و بعد از وقوع مصالحه  
امیر القومین چنین با ایشان و اشباع عجب مدینه معظمه رفت و معاویه بطرف شام مراجعت کرد  
برای رفتن جلافت چنین سلام الله علیه شریک بود و دین و لاعقبی و جدی است اخلافه معاویه ثلث  
سنة بر همگان و تابع و تابع کشت چه زمان خلافت خلفای ابعده بیست و نه سال و نیم بود و سران  
سخن ترک حضرت مقدس بنوی صلوات الله و سلم علیه و در شان امیر القومین چنین فرمود و در کتب  
نایس من سینه است و عقیقه حضرت با وی سجده و تعالی باسطه اویان و در کتب و عقیقه از اسلام  
صلاح کند ظاهر و با هر شد نفیست که از آن کسی که امیر القومین چنین زینار مصالحه را معاویه  
فریخت و ملت کرد و او را بر پیشانی جریب بخیزد و چون معاویه بود معتدل اینجمله آنکه هیچ حریف  
ملافت نمود گفت ای پسر دوسو صدای حکما ترین چنین دین می گردم نازین دوزخ را می بینم و ما را از آن  
هر بعد ایمان آورد و دو فتنه از باب خود داخل کرد و امیری و معاویسه ازین حرکت قیظین  
مدایت و کتب سالها در آن سلسله متفرع کرد شش دوی بسایه عیون و عیون که مدتها  
از آن گذران بود نه ارم و بصفت دنا و و جنتی که لایحان و متاسب طوری ما شود گرفتار  
کشیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر جوق نخستین دهم و ازین سخن بطبع اشرف امیر القومین چنین  
پیشوا آمد و گفت ای یحیی من سینه با تو مسند دیا ست با معاویه مسلم داشتم که طابع اکثر  
دوم خود را با تو صلح دیم و چون از شکست جرب در بشود انجاعت مشاهده کردم که من چگونه  
پیش از این متوجه که از آن گذران باشد غریب نیام دیگر که با تو فتنه شد و خویش را  
نزد از دین و حکومت و سلطنت جویان آوردم و امر جرب را نمود و یکو که داشتم از آن  
کلیوم یافته و چون حجر عیسی از امیر القومین چنین دوی عز و بسا رفت عیسی در عصر و  
دایم القومین چنین رفت و هر دو با او گفتند با ابا عیسیه ذل بر من و قلیل را بر یکبار اطلاق  
بود بد و با فضیلت شما که ناچار بودیم اطاعت و انقیاد و دیم بعضیان ابوی گرفتار  
کشیم مطیع و ملتفت که بزرگ بود و صلح و ابرار یکی و ششعه خود را از اهل کوفه جمع سازد  
ما دوسر مطیع و نشان برادر رفتند که لشکر کوفه را با اینجهم شریف آثار در میان نهادن بختند و  
نشان ابرار امیر القومین چنین جریب داد که با معاویه بیعت کردم و عهد و پیمان در میان آوردیم



در مذبح سوخت چنانچه برهنه میثاق افدام و آن سوخت و ایشان هر دو معلول و محذور که شده  
 صبر و محنت و استقامت خود را بخند علی بن ابراهیم مدنی بگویند که من و سفیان بن زبایلی من را با  
 امیر القومین حسن مبریده رفیق و جفت همسایه و در آمدیم مسیح بن یزید و عبد الله بن واثق الیه  
 و سراج بن مالک خفیه با و از ما فیم من روی با بر اقامت بن حسن آورد و گفت که السلام علیک  
 مد القومین گفت و مد القومین بنی که من مد القومین بنیم و لیکن عزیز کند  
 اشاعه زیرا که عزیز من از مصالحه که با معاویه کرد و آن بود که چنان شما بچینه  
 نکرده و چون امیرالاحباب خود را در فغان دیدیم بچین دانستیم که اگر صلح نکند جمیع شیعیان  
 در عرصه لغت آیند و بخدا سوخت که اگر جانی و فخر بجنگ معاویه رفیق عافیت از ما و غرض  
 می آید نزد بشری کوی که چو از بنی امی بن شدیم از بنی امی بن آمد بخانه حسین  
 رفیق و آنچه از پدرش شنیده و دیدم با او گفتیم امیر القومین بنی که گفت بخیر و بخیر ما و بن  
 حق و معاویه و دست و پا بر سر دینی معاویه در فغان داشت و با او جاده و آن است که هر کس  
 در کج خانه بویزد چشمت ضلالت که چون امیر القومین حسن مبریده آمد مخصوص او خطاب کرد که  
 که با مسعود و امیر القومین اخبار و می گوید که بر سر زمین مکن که بر رسول الله علیه السلام مکن  
 شده بود که عیسی بن یزید و معاویه یکدیگر بر می آمدند و این سوخت و صلح مبارک کرد  
 آمد سوره **انا اعطیناکم الذی نزل الیک** و در میان ما از این حدیثی که معاویه و ابی بکر گفتند  
 که اگر معاویه علی شکی داشتیم که معاویه با بی اکون در جنان بود که در و جوی حرب  
 معاویه هیچ مردی نیست و بعد از آن فیم مشورت شد که کس با شما بدویش فرود نیندازد  
 خلیفه آمد بن معاویه این سوخت خبر افتد با امیر القومین حسن عیام و گفت که حث حرب  
 آن طایفه مصر و داد امیر القومین بنی جواب داد که تا جنگ نیاید نکرد و بر سفک رسا افدام  
 بناید نمود چنانچه بر همه دشمنان است از آن خلیفه خلافت در چیم و اکل بر امیر القومین  
 نخست با معاویه معاویه و بنی یزید که با اهل فقه و عارفان یا بدو بیعت و شریعت خود دارد  
 مولا که بناید از آن کس که عزالت نداشتند و بدو بیعت و بدو آمده ام **و کفر فغان امیر القومین حسن**  
**و بنی از نایب او بنی از نایب** در بعضی از وایان آمده که بکار از شرط مصالحه آن بود که بنی  
 خلیفه بعد از معاویه و شریعت امیر القومین بنی نباشد و چون جنگ از انقضیه صلح کرد  
 و معاویه را با طایران فریاد کرد که بنی امیر القومین بنی نباشد و معاویه و معاویه و معاویه  
 انوار و بخشش میدادند که این قضیه با وجود امیر القومین حسن در حال علیه مفتی نخواهد شد  
 لازم در مردم بجهت شیطان مروتا و در تنه بری اندیشیده و معارف بن چنان که طریقه رسول خدا بود

سید بنه فرستاد و سید بنی زحرارود مسجوب کردا پند و گفت که از مستد بل بعهده و وجهه چیه نه  
اشعت بنخس رشان و باوی دیکو که اگر بیهذا نقیلا پشوت وجود حسن را با یزید بنیل پالک سازی و  
او بعد از آخرش اشغال کند معاویه بخاه هزار درم بنودهد و ترا در مسلك از دواج بر می کشد و هزار  
هزار موده معاویه بن ابی سفیان سید بنه دقت و جعده را بفریقت تا بوجب مذکور عمل نمود و هزار  
با ندام و اعضای و صفی الله عنه سزیت کرد تا بفرادین جان خرامید و چون آن واقعه هایلده دوی نزد  
معاویه بخاه هزار درم بعهده داد و با پس خود بنید گفت که بنا بر وعده که با فرغ شده  
بچاید که بنت اشعت را در هفتد نکاح آویزی نیز بچایب ما دیکه جعده که با فرزند  
رسول صلی الله علیه و سلم وفا نکند را دوی چیه خیر و بیکوی توقع فان داشت و اکثر  
دعوت صحبت و موصلت و کتد باشد **ب** هجت کیو که شتا کند با که وفا کرد که با ما کند  
عاقبت گفتند که انکه بخت با شرفی مسموم دادند و کرد و بی گویند برهی بروی عارض  
شد و چهل روز سیاحتی او ماند را یافت و در تاریخ جیاط امو و کدوست که از امیر المومنین  
حسین روایت کنند که در ایام مهین خیزش گفت که سفیت السمری بن وهب و الثالیه جابر  
ولایت ابضا خواجه عقیق را رسا قدر سوزد و ذکر امیر المومنین را در اصل الخطاب با بر ما رس  
اذا فومده که و اما خبیر بن علی رضی الله عنه از معاملات وی جزوی بگویم و بر ورا شتر را ر  
زهر داد و بدخ باد و روی کار نکرد با ششم کار کرد و حسین بن رضی الله عنه بیالین وی آمد  
و گفت یا برادر واکر دادی که مرا که زهر داد است مرا بخرده تا اکثر می کار کرد باشد  
گفت یا برادر بد و ما علی رضی الله عنه عثمان نبود و ما در ما فاطمه رضی الله عنها عثمان نبود و  
چند ما مصطفی صلی الله علیه و سلم عثمان نبود و عده ما خدیجه رضی الله عنه عثمان نبود از اهل  
بیت ما غنم نباید اکثر بیات خنای عمر بنی جمل را با مرزد تا انکس که مرا زهر داد  
بخشد بهشت در قوم مردی و را آمد و حسین رضی الله عنه را می خورد گفت مراده هزار درم  
فاست چنن بفرمود تا ویراده هزار درم دادند و آن سرور بیرون رفت و نکست بر آنان و جوی  
و گفت با این رسول الله ده هزار درم بخشیدی و دیکه فی با آن بخورد گفت با آن خنای  
جمل زد که که جبر صلی الله علیه و سلم را سبئی فرستاد که اگر من را امروز دانستم  
که کبی دلبا بد گفت که با تا مان خوری فدا نمی کلامه افاض الله علیه شایب القهران گویند  
که امیر المومنین حسن را با یام هجت بخواب دید که **قل و الله اجد** بر لبه آبی او و مکتوب بود  
و این رویا بابت سببش گشت و چون این سخن شمع سعید بن اکتیب رسید گفت **قل و الله** و نه تا  
اجله از عین این روایت کرده اند که گفت من و فی فی میاد با امیر المومنین حسن رفتم و چون

نزد او بنشینم شنیدیم که با تخم می گفت که پسران زغال من و آنکس جواب داد که تا  
خدا بی غالی ترا عایت ندهد از تو پسرانم باری و دیگر با آن مرد گفت که پسران زغال من پیش  
اللاذ که محل پسرانم اند و آن شخص همان جواب گفت بعد از آن حسین رضی الله عنه گفت پا ده  
از یک کرم من افتاده است و چند وقت مرار و مراد ندانم و این وقت فریاد دیگر است عید  
کوی که روز دیگر که بخدا مت اوردیم چینی رضی الله عنه دیدم که بر بالین نشسته  
بود و می گفت که ای برادر این هفت بنیست و از آن که صادر شده است و کمان فیه کبیت  
چنین رضی الله عنه گفت اگر با تو کبیرم بر مثل او افهام عیاری جواب داد که ای امیر  
المؤمنین چیزی فرمود که اگر کمان از تو نیست با آنکس مطابق واقع است شدن نکال و  
کمان را بزالا و از تو پیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بکاهی  
کشته شود و غلشت که امیرالمؤمنین حسین در من مروت با حسین رضی الله عنه گفت که چون  
من می بینم مرا نزد پدر من یعنی رسول الله علیه و سلم دفن کنش می که خوف چون  
در حین نباشد و اگر عاقبت چنین آفتی بود در هیچ عزت مدفون کردن و چون چنین نشی  
الله عنه و فانی یافت امیرالمؤمنین حسین با جمیع مولی سلاح پوشیده و هم آن داشت که مردم  
نکند و ندک که برادر بر نکو او و از نزد رسول فرستند و او هرگز با وی گفت که بخدا  
سوی کند می دم ترا که وصیت حسین را مباحی که این قوم او را در حج حضرت رسالت می  
گذاشت که دفن و مایه و دست او را بکش باز داشت تا امیرالمؤمنین حسین جانده آنجا باز پیغمبر  
برد و فریب موضع که مادر امیرالمؤمنین علی را طمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بها کشت سیر  
در بعضی روایات آمده که جهت امیرالمؤمنین حسین قبری نزد یک بعضی حضرت رسالت علیه السلام  
و السلام کند و جانده آنجا باز بر سر قبر کرده نهادند و قبل از دفن عایشه رضی الله عنها  
ازین معنی و عرف یافت و براسخبری سوار شده بآن موضع رفت و منع مشغول کشت شیعه امیر  
المؤمنین علی بنیاد عرفا کرده گفتند که ای عایشه روزی بر پشت نشسته عادت کنی و روزی بر  
است سوار شده بر سر جانده پیروزه بعضی بومنا دعوت آغاز می و نکند زاری که او را دفن کنند و  
چنانکه سنی نزد من می شنیدند پیاده مردم بدو فرقه مشغول شدند و بجانب یکدیگر سیر  
و را خشد چنانچه چند شیر جانده رسیدند آنکاه چنین رضی الله عنه بنا بر وصیتی که  
سابقا مذکور شدت جانده را بکمرستان ابیغ برد و فرمود که امیرالمؤمنین عایشه وصیت من  
رضی الله عنه رعایا و اما بنی بنی النعمان که وانی مدینه بود و طایفه از صفایه جمع بنیامان  
طایفه شقی کوی که در آن زمان حکومت مدینه مروان حکم نقل داشت و او نکند داشت

که حسن پادشاه رسول دفر کنند و او خیمه و دیواری نیز در آن رخ جلوس این می کنند تا پسند  
 و بسروان نسبت کرده است گویند در آن اوان که خبر وفات امیر المومنین حسن معاویه رسید  
 از عباس در دمشق بود و چون اجتناب بجلوس او در آمد و نشست معاویه گفت که یا ابا العباس  
 شنیدم که حسن بن علی ملک بر ملک اختیار کرده است و نهضت حیات را بشما بفرمود و پسند  
 عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفت انا لله وانا الیه راجعون و چون دانست که عمر او ازین  
 سخن اظهار شگفتی نمود گفت ای معاویه خنزه که از برای تو مقدر و معذّر شده بر تو  
 چیز مسدود نخواهد گشت و تو در عالم تأقیامت در مسند کمالی باقی نخواهی ماند و ما  
 که اهل بیت خودیم بمیدانی که این عظیم نبوده که وفات شده ایم خدای عز و جل ما را  
 ازین مصیبت فرجی روزی کند و ازین سخن گفت و برخاست معاویه گفت من بهر چیزی عاقل  
 تر و حیاض جواب ترا از این معیار کنش ندیده ام نعلت که امیر المومنین حسن بر سید نقاب زدن سخنان  
 و طلاق میداد و ازین جهت امیر المومنین علی کرم الله وجهه با مردم می گفت که دختران خود  
 به پسر من نزوح میکنند که مذواق و مطلق است اما اصرار و فساد شریع و اصولی الله عنه  
 رعایت میشود و در واسطه آنکه بسنج آن گفته رسیده بود که چشم و چراغ دورمان عید  
 متاف صلوٰات اگر تمیز علیه در ایام طوفان امیر المومنین حسین بوده بسیار زبانی او میزد و لاجرا  
 دوست میداشتند که نرایشان بجمع منابر آنحضرت دسد تا آنکه روزی با تمام انجاعت فرستد  
 در مسند موصی بر او ایست جای بر رضی الله عنه آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که  
 هر کس که شاد گردد که بحباب اهل بیت نظر کند گوید در حسین بن علی نگاه کن این را ببین و گوید  
 که در زمانی که رسول صلی الله علیه وسلم در سجده بود حسین رضی الله عنه بر پشت مبارک او برآمد  
 و رسول او را از پشت خود دور نکرد تا با اختیار خود فرود آمد و در اخبار آمد که چندی  
 مقدس بنوی صلوٰات الله و سلامه علیه در آن حسین رضی الله عنه فرمود که اللهم اجبت  
 واجب منی بجهت یعنی ای خدای سزای بر من او را دوست میدادم و هر که عجت اوست مرود  
 بنزد دوست میدادم فضایل و متاف امیر المومنین حسن زیاد داشت که این اوقات بجا داشت آنها داشته  
 باشد و بر چندینی که صاحب شرحه مستحق ابرار کرده اختصاص فرموده می یابد و آن ابرار اینست  
**بسم الله** محمد صبری یارایم نحن نشتاید نظم منعت حسین را سخن حکیم که جز در حدیث نیست  
 سزای و تقی افلا و حسن نیست سخن جگر در از عجز انصاف هنوز از قدر او باشد قریب  
 سخن را کبر جلیق رسانم رسانیدن بقدرش فی فایم کما انشکره نزد ما نظر آید  
 زبان ما در وصف اوست قاهر دو کیمی را وجودش بر تو نیست نظیر او را که جلیق حسین است

حسن

ودر جمیع الامار سطور داشت که مذکور است حیات امیرالمومنین چهل و هفت سال و چند ماه بود  
 در آن ماه شهید و مظهر امیرالمومنین **حسین** علیه السلام که در او بعد از آنکه است و این  
 شهید و سپید ولادت انتخاب در مدینه انصاری افتاده روز شنبه چهارم شعبان سنه اربع من  
 الهجره و رابعی در روز پنجشنبه سیوم ماه مذکور منوگشته و بعضی در پنجم ماه مذکور  
 گفته اند و زمان جمیل و شریف بود جمیع فرزندی غیر از وی و یکی بن زکریا علیه السلام  
 شریفانه بر زمین نیامده و او در حق الله عنه از سینه ناپا بها بر رسول الله علیه و سلم  
 مشایخ داشت و اینست که میان ولادت حسن و علی و فاطمه علیهم السلام رضی الله عنهم بجاء روزی بود  
 و چون امیرالمومنین حسین منوگشته شد فاطمه زهرا رضی الله عنها او را بدین رسول الله علیه  
 و سلم آورد و رسول فرمود خود را حسین نام گذرد از برای و و کشتی عقیقه کرد و باینست  
 از نام الحارث که کشت روزی نزد رسول الله علیه و سلم دفن کردند که نام رسول الله خواجه  
 مولانا ک دید ام و انما هایت آن ترشیده فرمودی که چه دیدی بعضی رسا بیدم که پاره از  
 جسد قریده در کنار من نهاده فرمود که یک دیدی فاطمه پستی آورد و در کنار او  
 باشد بعد از آن حسین منوگشته شد و در کنار من آمد و روزی او را برد و در کنار رسول نهاده  
 تا که دیدم که شک از چشم مبارک آنحضرت روان گشت گفتم پدر و مادر تو ای رسول الله  
 سبب که چنین فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امانت من در دود با شد که این پسند  
 بگشاید و حاله سرخ آورد از ترس او در بعضی روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفته که چون  
 از رسول حسین پیشکش انقضی شد حسین منوگشته شد و رسول علیه السلام فرمود که ای اسماء  
 پیش من بیا من او را در خزانه شهید حمیده نزد آنحضرت بدم و رسول در کوفه داشت و ای آن گفت  
 و در کوفه بنحیب او امانت گشت انصاء او را در کنار حسین نهاده بگریست گفتم فرات ای وای بنحیب  
 کریمه و اینست یا رسول الله فرمود که انصاء از پیش من میگیرم گفتم این پسرا کنون منوگشته شد و رسول  
 امری را عزیمت کرده باشد فرمود که ای اسماء اینست انصاء الله علیه من بعدی لایسم  
 لهم شفاعتی بعد از آنکه ای اسماء فاطمه از این حال خبر دهی و درین وقت که فریب العهود  
 ولادت داشت داغ غم بر دل او نهی و باینست اثم سله که کشت رسول الله علیه و سلم ششای انجمن  
 همان من زهرا بعد از مدتی در باب آمدن برسان خیال وصال آورد و چیزی که دودست گرفته گفتم  
 یا رسول الله این چه حالست فرمود که مرا مشغول بر منی نه که ترا کربلا خوانند و در کنار  
 من حسین و محمد است ای عی از اولاد و اهل بیت من بنمودند و من خود نهی از ایشان و حشمت و اینست  
 دودست مرا انصاء دست مبارک بگشود و گفت این را بشناس و بگشاید و در هرگاه که این سله

بجود آن کرد بد بیک حسین راست کشیدند و بوجوب نمود آنرا از او بکشیدند و چون در آن  
نظر کردم مانند خاک سرخ بود و در فادوره اش کرده بر فادوره مسیح کشیدم و چون  
و چون حسین رضی الله عنه عزیمت کوفه نمود روز و شب در فادوره نظر می کردم و در صبح  
روز دهم بچشم که حسین در آن روز غسل آلوده فادوره نگاه کردم آن خاک بحال خود  
بود و چون در آن روز نظر بر فادوره افتادم دیدم که میدان چون تازه شده و پاره  
و زاری کردم و فاداشتم آن اهل بیت نشویند و شهادت نکند خاموش کشیدم و بعد از آن  
فرستی خبر آمد که حسین با اهل بیت در آن روز بمن شهادت قایل گشته منقول است که رسول  
صلی الله علیه و سلم روزی حسین را بر آن داشت خود خندانده بود و فرمود صلی خود را بر ابراهیم را  
بر آن چپ و در آن حسین جبرئیل حاضر گشته گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع خواهد  
کرد و یکی را از برای تو خواهد سپرد و اکنون تو یکی را اختیار کن ای انجمن گفت اگر حسین وفات  
یابد از مقام رفت او هم جان من بشوورد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم قتل کند پیشتر  
از بر جان من باشد من سرگ ابراهیم اختیار کردم و بعد از آن قضای سپه روز را بر ابراهیم وفات یافت  
و هرگاه که حسین رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد بی ادبانه داده گفتی  
اهل و عیال بنزد من و ای ابراهیم از عبد الله زبانی رضی الله عنه رواست که گفت من دیدم که  
جبرئیل علیه السلام آمد و فرمودی زملایک که با او بود همه با آنها کشته و از غایت اندوه بر  
وفات حسین میگریستند و جبرئیل قبضه از نیش حسین بر سر داشت و آنرا بمطبی صلی الله  
الله علیه و داد و از آن خاک بر وی مشک به مشام می ریختند و با آن حضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این  
خاک فرزند و حسین فاطمه است همی از ملائین در زمین کرب و بلا او را شریب شهادت خواهند  
چسبید رسول صلی الله علیه و سلم گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای جبرئیل فرمودی که فرزند من  
و فرزند خرم را بکشند و فلان یا بند جبرئیل گفت بخت و فلاح نیاید و خداوند تعالی میان دهها  
و زانهای ایشان اختلاف بدید آرد شریقی را بر من که میگوید که فرشته که موکل بر او بود بدو ای اعظم  
آمده و با لای خود کشته و با آنکه صیحه کرد و گفت ای اهل دنیا جا شده اند و ما می شویم بر  
فرزند محمد مسطور صیحه او را خواهد کشت و از دنیا نزد محمد صلی الله علیه و سلم آمده گفت ای  
حبیب خدا تو هم بروی زمین با هم جنگ خواهی کشید و از دنیا نزد محمد صلی الله علیه و سلم آمده گفت ای  
و ظالم خواهند بود و فرزند فرزند از زمین کربلا بقتل خواهند و سبید و این خاک از  
نیش فرزند شمشیر استگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بقتل رساند داد و رسول آن  
خاک را بدو سپرد و بگریست و بر فانی امیر المؤمنین حسین نفرین نکرد و آن خاک را با تم



سید شیم خود را از تکفیف قتل حسین خبر داد و فرمود که این قصه خان را زکاء داد و  
بهر وقت دیرنظر من پس چون بهی که از غنا خون تازه کشته باشد بدان که واقعه فزاید  
من حسین بنعلی آمد و داشت دوایت گند که چون نیکال از عمر حسین رضای عنه بگشت  
دو داد و نوشته بصورت مختلفه تره حضرت خلافت پناه آمد و گفت که ای محبت بعد از تو دهان  
شد که بغافل رسید و با آن مقدار رثا داشت که بهایا میداد و کشتند و او را آن قدر  
که باشد که فایز باقی را مسوزند و با فکری که در فضل امیر المؤمنین حسین رضای الله اجبار  
بی نهایت رسیده و ذکر مجموع آنها موجب ثواب پیشوای کون بدین خبری چند که در  
سبطین رضای الله آنها وارد شده است که امیر و عسک و غزو و آن بخانه عنه دوایت گند که  
رسول صلی الله علیه و سلم نماز میکرد و حسین و حسین آمده بر پشت آنحضرت نشست و آن سرور  
هر دو را در کنار خود نشاند که آنان را و نه میداد و یک آنرا را فم گفت که یارب  
ایشان را دوست فرمود که بخانی از دنیا بیرون چگونه دو دنیا به خود را از دنیا دوست ندانم  
سلطان فاطمی رضای الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الحسن و الحسین  
ایمن جنتهما الحسین و من احب احبه الله و من احبه الله اودعه الجنة و من ابغضهما ابغضی و من ابغضی  
ابغضه الله و من ابغضه الله اودعه النار یعنی حسین و حسن و پیش از هر که ایشان را دوست دارد  
مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته و خدا او را دوست دارد و هر که خدا را دوست  
دارد خود مرا دوست دارد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد  
و هر که مرا دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و هر که خدا را دشمن دارد او را بد و بدخ داد و در  
جای بر عباد الله رضای الله عنه دوایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که احبوا الناس  
فاذا غاب الشمس فاحبوا باقیهم باقی غایب الشمس فاحبوا باقیهم باقی غایب الشمس فاحبوا باقیهم  
و من احبهم و من احبه الله و من احبه الله اودعه الجنة و من ابغضهم و من ابغضه الله اودعه النار  
و الحسین یعنی زاده داشت طلبید بنور آفتاب و اگر خود طلبید غایب کرد و روشنایی ماه طلبید  
گفت و اگر ما را بچوب شود زهره طلب داد داشت نمایند و اگر زهره شود کورد  
بنور خدا طلبید بنور آفتاب و اگر خود طلبید غایب کرد و روشنایی ماه طلبید  
و زهره و فزاد کیانند و فرمود که آفتاب من و ماه علی است و زهره فاطمه و فزاد حسین  
صیغی آن در فضل الخطاب این عبارت مذکور است بعد از ذکر امیر المؤمنین حسن و فاطمه  
حسین رضای الله عنه بنی جری بگویم و در وی تمام سخن در کتب دیگر بر وی ایستاده بود با کمال  
تمام کسان از دست وی بفرزاد وی خیر کرم کبریا کند و اگر کسی از حضرت حسین گفت رضای الله

[illegible]

الاسود بر امامت و شهادت اقامت کند و چون محمد بن حنیفه دست بردار آورده و از تحبوا الاسود  
 سوال کند و هیچ جواب نشنیدد باینجا باید گفت که فوین بین یقع عملی ای امام زین العابدین  
 بعد از قواص از مناجات گفت ای خیر مولا کن چنانچه که موافق انبیا و اوصیای او در نهاده است و مرا  
 باینکه من مشرف سلاخه که خبری می ماند باین عوفی فصیح که امام و جوی بعد از حسین بن  
 علی کیست و چون امام زین العابدین بن سخن گفت سبک در چنگ آمد چنانچه نزد بانیان شد  
 که از نهکان خویش و بیرون آید و حضرت فادر بخارا او داد سخن آورد و گفت ای خدای سزاوار  
 بخیر و صاب و امامت بعد از حسین بن علی علی بن حسین رسید است و امام اوست و بخیر  
 حنیفه که این صورت غریب مشاهده نمود اما من زین العابدین <sup>علیه السلام</sup> و حق تعالی را باینکه  
 از زهری در جمعه الله منقول است که گفت در عهد بنه شنیدم که علی بن حسین را باین  
 عبد الملک بر سر روان علی بر کاردن و بند کردن بر پای نهاده و در فلان خیمه محبوس گردانید  
 و اهل حفظ و جلالت میخواهند که او از آن بلده طیبه بیرون بر زمین نزد محافلان او  
 دستوری خواست که با او ملاقات نمود بشرط وداع بجای آورد و بجا عت رجعت داد و  
 بجهه دلامدم او را باینحال دیدم و بگویم و او را باینحال دیدم و گفتم ای کسی که ازین  
<sup>بجای</sup> بودی و فوین است بگوئی گفت ای زهری را ضو داشت که من ازین قیود رجعتی دارم  
 مرگه که من خواهم اینها دور شود و بجا بیا که اگر بخواه و امثال قلم و ذوقی رسد  
 عذاب خدای عزوجل در خاطر کنی تا آن بر فاسان کارد داکاه دست و پای خود را  
 از فل و بند نهایی داده گفت ای زهری من در منزل بیش با این جماعت جمل و بند خواهم رفت  
 و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز ازین بگذشت قضیه که شایسته آن شهر  
 بازگشتند و هر چند او را طلب کردند نیاقتند و بعضی از نگاه بآنها و گفت که ما  
 در منزلی فرود آمده و شب همه شب بیداری برده و بجا افتد میفرمیدم چون روز رسد  
 او را ندیدم و بندهای وی را در محمل دیدم یا فینم زهری رحمه الله که بگوید که بعد از آن  
 نزد عبد الملک بر سر روان رفتم و او روی من آورده و اینحال علی بن الحسین بر من رسید و من اینها  
 حالات وی را شنیدم گفت عبد الملک گفت در همان اوان که کما شایسته من او را کم کرده و  
 نزد من آمد و گفت میان من و تو هیچ واقع شد و گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون  
 رفت و بچنان سوگند که من از حق و حقیقت و بیدار و برآمده بودم زهری مرگه که یاد علی بن الحسین <sup>علیه السلام</sup>  
 الله عنه کردی بگوئی ای و کمنی وی زین العابدین است و اینها از کتب جادوت مذهب باین گفته  
 شده بود و زین را شنیدم گفته که در محمل جعفر صادق <sup>علیه السلام</sup> و حاتم عنه حاضر بودم که دکی علی بن ابی

عنه المودع

که من است و وجه کردند جعفر آنحضرت را سجدی گفت که اهل آن بود بعد از آنکه گفت  
و انما انت طاقت عبد رسول الله علیه و سلم نبوده و بنا شد مکه علی را و اکبر چه نش  
عمل بر روی کند که دوی او در میان جنت و دوزخ باشد یعنی شواب این می دوار بود و  
از عذاب آن نشان و گفت امیرالمومنین علی را می داند آزاد کرد و از خالص مال خویش و  
لباس و نفیس کرد باقی نبودی و اکبر آستین جامه از میان کشتان مبارکش در کشی  
آن زیادتی را ببردی و هیچ کس از فرزندان و اهل بیت رسول در لباس نفوی با امیرالمومنین  
علی چنان و چندان مشابهت نداشت که علی بن ابا طالب بن زبیر بن عوف الله عنهم گویند که علی بن  
الحسین چون وضو می خفتی رنگ او زردی گشتی از روی برسیدند که چنان رنگ دوی مبارک  
نزد دین حال در دمی با هم فرود که دوی بخواب عزت و علا عظمت و کبرای که می آمد و  
نوحه و غریه می نمودند که دارم از سفیان عینه منقولست که گفت علی بن الحسین قصه ای که  
وجود منکام احوال خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته نرزد بر اعصابی می افتاد  
و بیک گفتن دست نداد پس می بیند که چنانکه نمی گوئی فرمود که از خوف آنکه  
من بیک کیوم و جواب لا بیک آید این سخن گفته بگریه در آمدند گفتند از تلبیه چاره نیست  
چون بیک از زبان بیک کشتاد میزد که شنه بیفتاد و ناهضا و جمیع ادکان حج طواف زمال  
از وی می کشد او می خیزد و می خیزد علی روایت کرد که شخصی از اهل بیت علی بن الحسین را دعوتی  
عنه آمده بادی خواست بسیار کرد و او را عیال منسوب گردانیده علی بن الحسین با او جمع و جمع  
نشگفت و جواب وی قیام نمود و بعد از آن حاجت آن شخص را چینی که در خدمت او بودند گفت خیر  
که با من برآید تا جواب آن مرد بگویم منه قولی کرد و او را هم تعلیل در پای کرده میرفت  
و می گفت انکما تطعمان الخیظ و انما یمن عز الناس الا لیه یا دان ازین سخن می پرسیدند که هیچ امری ازین  
خاصتر ندارد گفت که موجب از آن مردی باشد و چون بدو وثاق آن سود رسیدند آن سود و  
ای فلان آن شخص با خاطر پیشان برآید آمد چه فتنه کرد که امام مجتبی انتقام آمده ازین  
اعمال بدی گفت ای برادر در شان من آنچه فتنی اگر بدین من موجود است از آن اشتقاق می کنم  
و دست و دواش و غیره و انابت می خیزم و اکبر میگوید نیست خدای تعالی ترا بیا مراد و از تو معفو  
گشت با خلق و یک مال برتینک و تا ایچ در داده و شکم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان  
سزا دارم راوی گویند که آن شخص که از اولاد امیرالمومنین حسین بن علی بود که امان و مغایرت  
امام زین العابدین اکثر مزان قید و محضی است و شمه از آن نهاد و گفت انفعه و شواهد النبوة

در سکور و فاته ایجاب دواتن عشر بحرم سته یمن و فستین اضاافا و قیل سته اربع یمن  
دو زمان حکومت و لدی بن عبد الملك بن سوان و دور کوسان بقیع نزد امیر المؤمنین حسن رضی  
الله عنهما مدفونست **که از امام محمد بن علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما** دلا دلت او  
در مدینه اتفاق افتاده یفستنه سبع و خنجرین من الصیده در روز جمعه عز و جب و بعضی در  
ثالث صفر گفته اند مادرش ام عبدالله بنت امیر المؤمنین حسن است و اوها هم است از و هج  
مؤید کند و کینت او جعفر و لغین با فاست و بواسطه ستم او در علم یعنی توسع وی دوران باقیست  
مطلب کثمت مادر و مناج و ی نه چندانست که زبان فلم هیسان بیان غنیر و و خنجر و آن واقی باشد  
میجول فذاع روایت میکند از جعفر صادق و او از پدر خویش محمد باقر رضی الله عنهما نقل  
بمعمر مایه که گفت دوزی پیش جابر بن عبد الله انصاری دادم و او معقوف البصر بود سلام  
کردم بجواب مبادرت نمود و بر سر من یککه و فیکینتی محمد بن علی بن الحسین گفت بنیاد  
ای بنا شد و وقتم مرا بوسیله و چون خواست که با مرا بوسند دوزن ستم گفت رسول الله  
علیه و سلم ترا سلام میرساند کنم علی التکم و رجعه الله و بر کانه از صورت حکونه بوده  
اجا بروی که کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت دوزی در حدیث رسول الله علیه و سلم روایت  
گفت با جابر علیه السلام حق تعالی فرمود که ای جابر بن عبد الله بن محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنه لا ترونی کما  
فاقره منی التام یعنی اجا بر شاید که با فاست و یافانی تا آن زمان که ملاقات کنی با علی از اولاد  
او که از محمد بن علی بن الحسین گویند خدا ی او داد و وحیست دهد و از زمان سلام رسان بعضی از اند  
خا چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که رسول الله با من و نبود و شد آن حق تعالی  
فرمود و لدلی من الحسین یقال له محمد یفتر علی الذین یبغوا فاذا لعینته فافواه و منی التکم ای جابر  
یعنی شاید که با فاست و یافانی تا آن زمان که از فضل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد  
گویند علم دین را بد که شاید و چون او را بد یعنی از من سلام رسان ای جابر بن عبد الله بن محمد بن علی بن  
محمد گفت که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول الله علیه و سلم میخیزد و عمامه سیاه  
بر سر بسته و کلاه میگذارد که با فاست و سرد مدینه منی گفتند که جابر میگوید  
و منی که میبویزد و بر زبان می داند و جابر منی گفت که خدا سوگند که این میبودست  
چه از رسول خدا شنیده ام که با منی گفت اندک است و جلا میاشد اسمی و شمایان  
شما ی بعد اعم علی ابی بصیر معقوف البصر گفته که دوزی مرا با رضی الله عنه کفتم که شما  
دو بیت رسولانید هر دو که می میریدم که رسول الله علیه و سلم و ابی تمام جمیع انبیاء در جواب  
او که آنرا گفت که شما جمیع علم رسولانید و با فاست و یافانی و فیه که بعنا ب حضرت ابریه

سپید بود خوش یافته ایم کفم برین شکر شمع از دهر پرت آن باشد که سرده بدعی شما ندیده  
شود و نابینا و ابر از چشم خویش شفا یابد و هر چه مردم بخورند و ذخیر کنند از آن  
خبر دهد می کند آری با آن حضرت چنانچه و غالی بعد از آن با من گفت که ای ابرو بصیر پیش  
آی چون نزد یکس از رفقا دینت مبارک بر چشم من نهاد و گفت با کافی و بر روی من فرود آید  
چشم من بینا شد چنانکه کوی و صحرای رض و شمعان دیدم باز دست بر روی من نهاد  
چشم من عیال اصغر فرقه نابینا کشم آنکه که کشتای و بصیر اکبر خواجه با آن ای چشم ترا بینا  
سازم چنانچه و حجاب و پر خدای غالی باشد و اکبر خواجه چشم و نابینا باشد و بی حجاب  
بهشت در این کفم آن میوه که چند روز نابینا باشم و بی حجاب بهشت دوم از بخندان او شد  
رضی الله عنه که مردم بجهت آن کینه و عداوت ما می و در نزد که از اهل بیت رحیم و  
شجره نبوت و بعد از حجت و جای و ششکان و محمل فرود آمدن و بی و در کلمات او شد  
که بلا و مردم بر ما عظیم است و از خلافت و ولایت از اکبر ایشان را میوه ای است که می کنند  
و اکبر از ایشان می گیریم از غیر ما و از بجای می برند و میوه که ملائکان از علم خود و ما  
و لایان اسرار و خدای عالم را با ما فتح کند و بی از ختم خواهد نمود پس از ما بسیار میوه ای که آن  
خدای که بیات انداخته و دریا سید و آدمی را با فرستاده که علم خود را یکی بایستد اما ما و از افغان  
کوهدار او شد که بخیر نماند شوار باشد و مردم آنرا آسان آسان فهم نکند و چنانچه آنرا نکند  
مفک و نوشته مغرب یا غیرش را بایستد که باری جهان و غالی و از امتحان کرده باشد  
باری ایشان و خلاص و در داند و آینه و از کلمات او شد رضی الله عنه که بعد از او کند که  
ملائکان از خدایم در آسمان و زمین نور و زنده و بل بر علم او حاضریم که علم خود را با ما فتح کند  
و منافع امام محمد باقر علیه السلام باید و این مختصر احوال آن نکند و فایده او رضی الله عنه در  
سنه اربع عشر و مائه دوی نهم و معتدب حیات و بی بقاء و هفت سال بود و فرموده او در وضع  
عرفت داشت فریب بنی اسرائیل و بنی مین سلام الله علیه **که اگر از شهر جبرئیل بن علی الحسین**  
**رضی الله علیه و آله و سلم** گفت او ابو عباده است و لقب وی مشهور ما و مادرش ام ق و و  
بنی محمد بن ابی بکر و اهل بیت است رضی الله عنه و ولادت امام جعفر در مدینه اتفاق افتاد در وقت سنه  
ثلث و ثانی از شادان اهل بیت و عظمای آن طایفه بود و عالم بعلم ظاهر و باطن عالمیه از  
مشاهیر علمای آنک ایامی از وی می کنند که چون بچنین بنیامید الاضاری و سفیان و زکی  
و سفیان عیینه و شبی و عینی از معیت اهل طاعت و غیر هم اینه را برینا می ذکر و فایده  
اوقات و دلانند بخاری حقه الله و در اربع خویش آورد که کلام فیض و علم و تفسیر

درام



ادوی صادر گشته و شاکرد او حیان الصق و شک نایاب گشته است مجنوی بهر زار و رفت  
 مشغول بر دینال آن بر زکوار عالم بقدر انوار حق الله عنه و مستطوی بر باضد رساله او سلام الله  
 علیه در کتاب گفت الحجب مسطور شد که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود و بلند سر نهی بیکو  
 منیریت و صافی سر برت بوده و او را اسنادات و قیفاست در حمله علوم و مشهورست در میان  
 مشایخ بدقت کلام و مسائل معنی و ویران کنست معروف است در میان ادبای طریقت و احباب  
 حقیقت سفیان زوری گویند که از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که مرا  
 و بعضی بگو ناخفا ظنت آن قیام غیام شب بد که و سلطه آن از عیان است منع کلام گفت  
 ای سفیان دروغ گوی ز امرت نیست و حشود را راجعتی و بدخوی را بر زکی و مسیاد دینی  
 و سلوک و ملاطین را حققتی گفت ای و زبند رسول زیاد مکن و مود خود را از عجم حصرین  
 آتی باز را و ناعابد باشی و بالحق خداوند جل و شریف فکند را صیانت باقیست عنا  
 مستقیم شوی و در چنین مجاورت جانی اقدام نمای تا موزین برکت اسلام گردی و با هیچ قاجری  
 مصاحبت مکن تا باد نکاب گاه مثلا بگردی گفت زیاد مکن ای و زبند رسول خدا  
 و مقتدای راهم ای و مود که ای سفیان هر که عزت خواهد بی عیش و هیبتی جوید بی سلطنت  
 باطل که بیرون آید از مدلت معصیت گنم زیاد و ازین پیشوا هم گفت مطاعت نمودن با همت  
 بر صریح انجاده سلامت است و محالست کردن با بی باکان مستلزم تمت و مالهت و عدم <sup>ظهور</sup> محال  
 نشان موجب نداشت و نداشت که روزی امام باطن جعفر صادق نشسته بود و برین بنیاد  
 خویش و بعضی را دعای داده و در آستانه بر تعالی یکی از نو نکران مجلس وی در آمده آن شخص را  
 در مقابل بنشاند و دعوت تو انکری از مرد را بران داشت که این جهت کما فی شکایت آمیز زیاد  
 کرد امام و مود که ای فلان این سخن بران سر بران و لشکر کسان حضرت پادشاه علی از خلق اند  
 و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امراء خویش را نوبی ادب خوشتند  
 چنانچه بشوهر است و در تو دین مکن که که ابی جعفر منصور در ایام خلافت خویش در هیچ  
 راه و مود که جعفر بن <sup>محمد</sup> زکواران و برنج بوجوب و مود عمل نموده چون امام جعفر بن محمد  
 در آمد منصور گفت خدای تعالی ترا بهشت داد اگر ترا نکشم تویی که طعن در سلطنت من کنی  
 و ملاکت من <sup>عزیز</sup> میخوای صادق <sup>عزیز</sup> نقی الله صعه گفت که من قطعا مستلزم سخن نکشتم ام و هیچ چیز نماند  
 از بخراشته و لشکر امثال این بخران بسع و فوسیده از زبان دروغ گویی رسیده است و بر نظری  
 که آنچه بمن نسبت میکنند باغ باست بر یوسف علیه السلام عمو کز ندلم و مود و او بر بار  
 سبلا ساختند دشت در عرو و نفی صبر زد و شکیمایی زد سلیمان را سلطنت داد و بر نامش

صکذاری قیام نمود و ایشان بضمیر اند علمم التلا و غیب قریباً در دست میبشود منصور  
 گفت داشت میگوید و امام را بالا خواند بر بالای خود بنشاند بعد از آن با او گفت که ولایت  
 فلان از تو برنخاست بنیسم من در پاینده صلی و گفت یا امیر المؤمنین با سبب خدا و امر و نهی  
 تا در روی من گوید و چون محبت حکم آن شخص را بر من گفت منصور با او گفت که آنچه بمن  
 رسانیدی از جعفر بن محمد بن خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر تو جمله سوگند دادم  
 جواب داد که بی و چون آغاز کرد که یا الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة امام جعفر  
 گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند میدهم منصور گفت که چنین باش صادق یا آن شخص  
 گفت که بگوئی بر من میگوید الله و فرشته و الملائکة الی جوی و فرقی و لعنه فعلی کذا و کذا جعفر  
 و فرمود کذا و کذا جعفر و آن روح کوی اول اذله اشتیاعی نموده آخر سوگند خورد و همان  
 لحظه در مجلس پیشاد و بمرد منصور گفت ناپای و پاکشیده بیرون بودند و بیع گفت از  
 صادق پرسیدم که چرا آن عباد کذا بشی که سوگند بخورد گفت بخواسم که تا م  
 خدا بر او و راجل و غلبه رنگ یاد کنند تا خدا با او حمل و زد و در عقوبت وی ناخیز و نماید و او را  
 بدانچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش ندهم از بیع حاجب شوقست که گفت از جعفر  
 صادق و رضی الله عنه پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی ب خودی جفا پندی و هر چند  
 لب و خیر است میگرد غیب او کم می شد جواب داد که دعا میخورد و چنین زبانی رضی الله عنه  
 میخواند که یا عدنی عند شرفی و یا عوفی عند کربی ای سنی همینک التی لاینام و اکثرتی بک  
 الذی لا یرام و بیع گفت این دعا را یاد و کبر فم و در هر بار جمیع شایده و مکاد می که پیش من  
 خواندم و هر یک آن ملک شان مرا از آن همه فرج داد و خیر از برای داشت محمد بن اسکندر  
 که از مقتربان منصور بود گوید که روزی پیش جعفره صور دهنه او را مشغور باقم پرسیدم  
 که امیر المؤمنین سبب این دهنه چیست گفت ای محمد بنی که بران علویان را کشنده ام و پیشوا و مقتدا  
 ایشان را کشد شده گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم که او از دینت ببادت باوری سجده و  
 نهالی شغولی و از دنیا و اینها کبر تر و ملول گفت ای محمد من از شما ام که قریباً ما ممت او  
 اعتقاد داری و من سوگند خورده ام که پیش در نیام تا حاضر خود از منم و لغایه بکسر دلم که  
 ملوک عظیم است و همان لحظه شیاق را خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر کرد و من در دست بر سر  
 خود نم قرار دیشل و شان بعد از آن فرمان داد تا امام جعفر را بیاورند و در دوش و آمدن من  
 با و پرسوگند دادم که لب مبارک وی در جویست و در اما ناختم آنکه چه میخواند و چه میگوید  
 و گوشت را دیدم که در پیش من آمد چون که شقی که از انعام امواج در حرکت آید و منصور

دیدیم که سر و پای برهنه و لوله بر اعضای وی افتاده با شستن با صابون و دق رقیق الله عنه شست  
 و با دق وی را کوفته بر تخت نشاند و کف ای قرند رسول وی بود بدید ببول سبب  
 آمدن چه بود گفت مرگیده ای آدم منصور گفت چایچه که داری بخور کف جگر  
 من است که دیگر مرگیدی تا حاکم که حاضر من خواهد با خیار خود بیام و چون صابون دق رقیق  
 الله عنه مرا جفت نمود منصور و جامه خوب طلب داشته بختبید تا دم شب و بنازها اوقی فرست  
 شد و چون بیدار شد مرگیده ای خود دید کف بر جای خود داشت تا مرعده از فضای قوی حال  
 بخوابد باقی بگویم و بعد تا آنکه سازها را صدا کرد گفت دران وقت که جعفر بن محمد حاضر شد  
 از درهای دیدیم که دم خود کمر در قفس مرده آورد و یک لب او بر زمین و بود دیگر بر بالای  
 من بود و زبان صبح گفت انا الله قد بهیثی و اسرفی ان ابتهک و داوود ان احدث فی ایتیه  
 الله حید نبی صبیحی خدای تعالی من شده است و معروف کرده که نرسای فرمود اکر بای عذر الله  
 کز نری ز سانی بخت کوید که با منصور کفم که این بیعت گفت که اینچنین بگوید که  
 ایا اعم است که بر رسول خدا نازل شده بود که اکر خواستی برکت آن روز دوش را چون شب  
 مظلم و شب تاریک را چون روز روشن کرد پسیدی و هر چه خواستی انجام نشدی و در بعضی  
 از مصنفان اهل تحقیق منکر و راست که و قد هی ان الکتاب الجعفری الذی بالمغرب یبناور  
 یوعد المؤمن من کلامه رقیق الله عنه این کتاب جعفر مشهور است و مشتمل است بر علوم و ادب  
 ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن علی علیه السلام است رقیق الله عنه ما یخرج است اینجاست که  
 چون ما مؤمن و بر او عهد خویش ساخت جعفر و جامع مدکان علی خلافت ذلک نام خوی کوید که درین  
 صحیفه است که این دو کتاب از مصنفات علی بن موسی کرم الله وجهه مؤیدان علی است و در شرح  
 مؤلفین جناب عالم ربانی و منظور نظر حضرت سیدنا عیسیٰ بن سید شریف جرجانی ملاحظه فرمایید و  
 آورده است که خرمایون علی بن موسی الرضا رقیق الله عنه خیر و شایسته که نزد عهد خویشی  
 سام آنجناب جلد داده که خود این را عید دارد اما جعفر و جامع و خلافت از بعضی دلالت میکند  
 و بعد ازین سخن قابل تحقیق گفته است که جعفر و جامع دو کتاب است از آن علی رقیق الله عنه که و فاجع عالم را  
 ناخبات آن دو کتاب هر دو آن آورده مرده منبر از الجعفر و بی دیدیم که اجمال سلوک آن  
 دیار را از این استخراج کرده و در بعضی بیوشه که امام جعفر صادق رقیق الله عنه گفت  
 که علی بن ابی طالب و زکریا و یونس و نوح و ادریس و ابراهیم و اسماعیل و ادریس و ابراهیم و اسماعیل و ادریس  
 و مصحف فاطمه علیها السلام و از مندا انما جمعه و جامع ما یخرج القائل ان الله حیوان تفسیر این نکات  
 بر مسندت فرمود که غایب است و بخت و فاض خواهد شد و منبر و علم است رقیق الله عنه

و غرض از آنست که دو قلوب الهام است بقضایا و گذشتنه و مقصود از نشر در اسماء کلام  
 ملایکه است که سخن ایشان را می شنوم و در باب ایشان را می شنوم اما جعفر اجماعی فرمود که سبیل  
 رسول الله علیه و سلم در آنجا است و آن یون آوده نشود مگر تا بخرید قیام از میان ما  
 که از اهل بیت است و اما جعفر اجماعی فرمود که و ذلت موی و بخیل عینی و درود داود و سایر  
 کتب الهی در آنجا است اما مصحف فاطمه هر چه که از وقت بغیر آید و نام هر مدتی و عالمی  
 که نایق است پیدا شود در آنست و جامع کتب است که در آن است که هر که از آنست که در  
 صلوات الله علیه و سلم الا ملائکه و علی کرم الله وجهه بخط خود نوشته و هر چه جنانج  
 اله خلق است در آنجا مشطوب است تا روز قیامت بخواند در حدش و جلد و نصف جلد و دو  
 که جعفر صادق علیه السلام فرمود که سبیل فی ان تقف روی فانه لا یحد بشک  
 ایست بعد از سبیل جعفری یعنی بر سبیل از پیش آن که کم کنید مرا که هیچ کس بعد از  
 با شما سبیل سبیل نمی خواند و گفت جعفری و در فای و کرامات و خادق عادات امام جعفر  
 صادق علیه السلام الله علیه از جعفر علیه السلام و از دست درین مقام بر چند کلمه افضل از  
 و امام صادق علیه السلام در سوال سه شان را بر عین و مایه عالم بقایا میسند در ایام خلافت او  
 جعفر بن منصور عباسی و او در کورستان بیع که پدرش را و جعفر بن ابراهیم و عیسی  
 جعفر بن علی علیه السلام فیما بینم در آنجا میسند و فرمودند و گویند که مدتی حیاتیان را شریف

**تذکره امام جعفر بن محمد بن جعفر الصادق علیه السلام علیه السلام**

و لا بد است او را با ائمه اعداء که منزلت میان مکه و مدینه ایضا صفر سه تان  
 و عشرین و مایه کین و عاقلین و اولاد ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطه و قیام و کلام  
 غیظ ملقب یک طم شد مادرش را و ولدود مستقام میسند بر بریته که سبیل که اکثر  
 اولاد امام جعفر صادق بود با و صفای حمید و آراسته و با خلاقیت دیده پیراسته بخود چنان  
 مشهور و به بر و نشان مذکور و فیما بین جمیع شریف وی رسانیدند که فلا فکس  
 پیوسته بعینت و مشغول است فی الحال از راه دینار بر هم انعام نمد او و پستاند او و بخت  
 چنین محمد بن یحیی بر جلوی دیوار مذکور که شخصی از اولاد عیسی الخطاب بر خواجه الله علیه  
 مویس و نجاشی و امیر المومنین علی را دستنماد وی بعضی از منسوبان با او گفتند که ما را  
 رجعت و مایه ازین حضرت بکشیم و انعام اهل بیت از وی بکشیم جاب امام بپا نه  
 و الخراج تمام ایشان را ازین حرکت منع فرمود و پرسید که آن مرد را جانش بکشید که  
 بر برضیعت خود دفته امام بجا بآن ضیعت روان شد و چون باز آمد رسید مرکب در دست

اوراندن همی از دور و نزدیک را و دره نشین آغان کرد که مرکب در سر عه مردم مراند <sup>ک</sup>  
 موی که انهم <sup>علیه السلام</sup> الفاتحین و شکرد و همچنان میراند تا بدو رسید و آن مرکب  
 فرود آمد و پیش او پشت و در روی وی نشست و گشت بر سینه که نادرین ذرات چند  
 خج شده باشند گفت و دینار با نام امام اسفندار نمود که چندتا میداری  
 که ازین ترعه بنویسد جواب داد که دویش دینار امام بر هر صرة مشتمل بر بیست  
 دینار میداد آورده پیش او نهاد و فرمود که این سیصد دینار را لیسان و امید از ذرات چند  
 منقطع و گردان همی بخوان و پس امام را بسوی پید و آنکه ناها از کدشند عفو  
 واعضا ضعیف بود و گفت <sup>علیه السلام</sup> هیچکس در ضعیف و کدرم بر اولادیش و ولی مشایقت  
 نواز دشت و موایه کاطم چون بنزد خود باز گشت با مخصوصان خویش که ضعیف <sup>علیه السلام</sup>  
 داشتند صورت حال را بیان کرده و فرمود که این ضعیف که از مرصا در کشت به بود  
 آنچنه شما تصور کرده بودید گویند که امام موایه و از ایالت یکو خواندی و در  
 و آن خواندن بگریختی و سماعان نیز بگریختی و در آن زمان بگریختی و ترانیه <sup>علیه السلام</sup>  
 کلام آتی را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المهدیین می گفتند و او ایست که بخیز  
 بر او چهره نمود که مهربان خلیفه جارت اوست امام را از مدینه بهار السلام بغداد برده  
 بحسب و فرمان داد و بشی <sup>علیه السلام</sup> میراثین علی را کدرم الله و جبهه در خواب دید که با او می گفت  
 یا محمد فعل عظیم <sup>علیه السلام</sup> فی الدنیا و الدین و فی قلوب الناس و فی قلوب الارواح و فی قلوب السموات و الارض  
 که در آن شب مهربی سرا طلب داشت و چون پیش او رفیق این آیت را با او خوش میزاند و میگرد  
 از نگاه گفت برو موایه بر جعفر بن محمد حاضر کرد آن بموجب فرموده عمل نمود  
 مهربی چون موایه را دید <sup>علیه السلام</sup> بخوانست و در کلماتش گرفت و بشناخت و صورت و افعال را نظیر  
 کرد گفت هیچ فانی که مرا این کردنی و بر من و بر فرزندان من خراج نکستی گفت بخدا سوگند  
 هر که از این داعیه مرانوده و در خاطر ندانم که من بعد ازین مرا ندانم ایم و این قضیه ارتکان  
 منیت مهربی گفت راست میگویند و مرا گفت ده هزار دینار بپا داده و ساجدی و سکن  
 تا بدین زمان نکرد و من در همان شب اشیا سحر امام را مینا ساخته او را بکمال کردم  
 از خوف آنکه ساد که بنا بر روی نماید ایوب بر این اهاشی روایت کند که دفع انصاری کرد  
 بر من و صده گوی و در منم مردم شدی روزی با عبد الصمد بن محمد بن عبد الصمد و جمعی  
 بر در صخره خلافت هارون الرشید نشستند بودند که مرتبی <sup>علیه السلام</sup> جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب  
 و حاجب رشید بغداد اعزاز و اجلال با شغف با او رفت و سایر مردم درین شریف تعظیم و محبت

بجای آوردند و حاجی فوف رحمت ملاقات حاصل کرده موی<sup>لای</sup> بچین رشتند در آمدند و بیخ  
 با عبدالمعز بر گشت که من عاجز تر از عیاشیان ندیده ام که با شخصی که دشمن داشت  
 ویم آن دادند که ملک ایشان از زبان آورد این همه سکن و فوایه می نمایند و همین خطبه  
 که موی<sup>لای</sup> حضرت فرمود رشتند بیرون آید من و را خطای نالای و مخاطب ساخته خاطر من را عجز کرد  
 عبدالمعز بر وضع راضی گشت کرد و گفت شعرا و مشو و ادب نگاه دار که این عیاشیه از  
 اهل بیت پیغمبر<sup>صلی الله علیه و سلم</sup> و کاه باشد که در جواب کسی که بایشان عرض نماید  
 سختی گویند که تا قیام قیامت عداوت بر منجات روزگار دینا ند و خوف موی<sup>لای</sup> رحمتی الله عنه  
 از پیش ما دون اگر پیش بیرون آمده بر مرکب سوار شد فزع از جای خود بر جسته بکام مرید  
 امام را در کسوف و از روی غلظت گفت فوجی منی و از جای کاسم با او گفت که اگر مقصود تو  
 اشدت که نیت خود بگویم من بر سر حیدر حیدر الله عزوجل و حج الله عزوجل بر ابراهیم خلیل الله ام و اگر  
 از شهر من بر سر شهر من اشدت که خوشبختانه و غالی بر کافه مسلمانان و بر فک و از دست  
 ایشان بشوید که نیت نام که میدانی واجب گردانیده که بیاد و طواف ایجاد و نند ناد و آخرت  
 با این روشوایان اخصا می باشد و اگر عرض نواظر و امانت من و معاف بخت خویش است بخدا سوگند  
 که بشیرکان و باد ما را دفع نشدند که مسلمانان مدینه و در بر ایشان آید تا کشفند کای عجم  
 لشکرها را بیرون فرست و این سخن امام موی<sup>لای</sup> اشدت بان برو که دود و در حاشیه سبق زک  
 یافت شبه و شبیه و ولید از صف خود بیرون آمده مباد و طلبیدند و سه کس از انصار و در  
 مقابل ایشان رفتند و بعد از آن که بشیرکان داشتند که ایشان مردم مدینه اند گفتند این  
 منکور شد و اگر سبقت از شرق و مغرب ماست ما آن کنیم که موجب فرمان اهل ایمان  
 و ایشان بر مصلحت می ترسند و فواکد مسلمانان بگویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد  
 دست از مرکب من باز دار تا برود و لرزه بر اعضا بیاضی افتاده و رسوا قضیت با نکت  
 از جبهه فضا و رحمت<sup>صلی الله علیه و سلم</sup> متوالست که اشدت با خود کرد و گفت که اینها همه وزندان  
 من اند اما موی<sup>لای</sup> سید ایشان است و هم امام صادق و در باره امام کاظم و مود که موی<sup>لای</sup> با  
 از باب آن که از وی بیرون خواهند آمد که عزت ایشانست و فرمونه ملک باشد  
 و بهرین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود ما مون از پدر و خیرت و فایه پیچند که در شان  
 موی<sup>لای</sup> سید کاظم صلوات الله علیه و سلم با پیش از خود گفت که این مرد امام مردم است و حجت خالی بر خلق و بیرون  
 او بر کافه عباد و من امام جماعت است و بجنب ظاهر از وی فخر و غلبه و جفا سوگند که موی<sup>لای</sup> سزاوارست  
 در من و سایر خلایق بجای رسول الله علیه و سلم و غزایان سخن بجهت آن که هم ملک و کبر و خلافت

بایان

میکم

خوش

را سوار علی نیکام و اسنان بی شهادت و الله که اکثر عمری زین اولاد من در چاکش با من  
 منازعت و در دهم او را زنده برون کنم که ملک عظیم است ولیکن ای مأمون این  
 موافق و اوست حلیم جمیع انبیاست اگر چه صبح خواجهی از وی بایا موافقت ما مونس کوید  
 صلی الله علیه و آله چون این سخن ازید و خود شنیدیم فقال بحسب اهل بیت در و روضه جان فشانم و جان  
 شیرین از برای طلب مرثیات ایشان فشانم در بعضی از مصیقات ارباب بختیاریان با اینها دست  
 مزکور است که تحقیق گفته است که در کربت اولی که مهدی کاظم را وصل الله علیه بعد از  
 طایفه مرا فرمود که بعضی از خواجه را و از با را بچندم چون بنظر کرد مرثیات و معصوم و محزون  
 در نیک گفت ای فلان چیست ترا معصوم می بینم گفت چون معصوم باشم که پیش از عالم میروی و بعد از  
 نیست که سلیمان چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه در فلان روز با من خواهم  
 آمدن و در اقله شب منتظر باش تا ما و در روزی شمردم تا آن روز که موعده بود و دست انتظار  
 می بردم تا نزدیک غروب می کرد با دیدیم شیطان و شوشه در خال برین انراحت بنزدیکم که شکی  
 در خاطر من را به بد اضطرابی و غم و درین افکار تا که دیدیم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد  
 و کمانم و ملائکه علیه در پیش آن سیاهی می رسیدند و سواران داد که ای فلان کفایت نیک با این  
 رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل یافتد گفت چنین بود پس گفت اجماعی که  
 ازین غلام بیلا معنی ظاهر شدی فرمود که یکبار دیگر خواهد بود که خلاص می شام جمیع اوراق  
 کوید که قیامت در یکدرون از پیشید و با نام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی با این  
 مبارک استم برود و رسید او را دست دین شاهک سپرد و یکی بر خطا لبر می کردی دشتی را  
 را در آن مجسم زهره را تا در کشت رسول الله علیه و قات او در سینه ثلث و پانین و ما نه شان  
 افتاده و مد فیز هم دندان سیر و پیشت در خطبه که مکتورستان غریز اشبهاد داشت فکشت  
 که چون امام موسی رسید کشت فرمود که مرا مرده زهره را دند و فردا بر من زد و کشته شد  
 از آن ضعیفی سخن خواهد کشت و پس فرمود ای که خواهد شد و آنکه خواهد مرد و هر چه امام کشته  
 و از کوفت بمقتل آمدن کشت حیانت پیشتر بفرموده حاج و حج الابرار و حج سال و در خانه تعارض و از انکار  
 ذکر امام هاشم علی بن موسی الرضا رضوان الله تعالی علیه ما

پدرش امام موسی (علیه السلام) است و بنفش رضا و مرقی سید گفته اند ولادت همایون او در مدینه  
اشاف افشار مینف سه شان و دین و مایه من الحیدریه و يقال انه ولد لاجدی عشره فی  
خاک من ذی القعدة يوم الجمعة سنة ثلث و عشرين و مایه بعد وفات ابی عبد الله جعفر الصادق  
بمخمسین و مادی و اتم ولد بود و فی لقا اسما من اروی و حنمه و سانه و لم المین و استغفر  
اسمها علی کتم در بعضی از روایات آمده که حمید مصفاة مادر موسی کاظم از جمله اشراف  
غیر عرب کینر که حمید در غایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت و انکسار و عفت و دین  
بنات عظمای عجم و کافکار عوده بام المین از و غیر میگوید ندش حمید رسول و اهل الله علیه  
و سلم در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمید هب لک لایک موسی فانه سید المناجیح  
اهل الارض یعنی ای حمید منجمه را به پیش خود موسی بخش که دود باشد که از وی فرزندی  
منوگد شود که بهرین اهل زمین باشد و آن بشنیدید صفات بموجب اشارت حضرت رستا  
علیه السلام و آنجه عمل نموده بخنده را بکاظم و صلی الله علیه و آله و چون امام هشتم و صلی  
الله علیه و آله تولد نمود حمید منجمه را ظاهره نام نهاد از ظاهره منقولست که در آن ایام که بعلی  
بر منوشت الرضا علیه السلام و دم اصلا بقدر حمل اشارت می کرد و در آن وفات و دم از شکم منوشت  
آواز شمع و فصل و بنفش و حمید می شود و هول و هیبت بر منوشت و عفت و بیاد  
می شد و هم آوازی بکوشش منوشت و در آن دم که منوشت شد دیدم که دستها  
بر زمین نهاده بود و سر بجا بآسمان برداشته و لهای او می جنبید چنانکه گویی سخن کند و  
مشاجرات کند و درویش دین باب انکه یکی از خواص امام موسی کاظم رضی الله عنه که کویز که  
دو دهگامام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی ناخری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که  
معلوم ندارم فرمود که آمده است بیایم و با او سوار شده رفیق تا بان معربی دست  
و از وی التماس نمودیم که هر کسین که آوده بر ما عرض کند او عفت کینر که با نمده که بچکیم  
از آنها منوشت طبع امام می شد و فرمود که اگر کینر که بکند داری عرض کن گفت دیگر فانه  
مکروه بجا دین ضایع فرست فرمود که چه شود اگر و ازین عرض کنی ناخر این معنی ابا و امتناع  
عوده با تو کینر و در روز یکروز ما فرستاده پیغام داد که غایت من آن کینر که بجا چیت و  
گفت بهر چه که بدین و چون پیام امام را برسد از کان دستا میدم گفت از من بچکیم کینر که  
بآنچه نام بردی کینر که از من میدم گفت بشو فرستم اما بکوی که آن مرد که دی همراه وی بودی  
کینر که من مدینست از منی ما کینر که از کان بطن آن قبیله کینر که بیش ازین معلوم ندارم گفت از من  
از کینر که با تو سخن خواهم گفت کینر که بکوی که گفت چون این کینر که دادا کینر که بایع مغرب جریدم



دغا از اهل کتاب با من ملاقات کرده گفت و طرف آن پیشی که این کبریا مخصوص من و مسلمانان  
 و بایکدیگر اینجاست نزد یک بهرین اهل زمین باشد که در اندک وضعی از وی قزندی نگیرد  
 که از شرق تا غرب عالم هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد و وی کوی که چون که از ایدام  
 مویس آورد بعد از آنکه روزگاری رضا رضی الله عنه منولد شد نقلست که در ایام  
 خلافت مامون از اطراف و کناف و لایات اسلام علویان خیر و بر منکر کردند و مامون ازین  
 جهت پوسنه ملول و دلنشین بود آنگاه امر را عفا و احباب دای درین باب مشورت کرده  
 باهمان قرار کردند که یکبار از او را با حق تعالی علیه السلام و بر عمل محلی و مبین  
 بود و به حاجت فکیر و قناعت قدر موصوف باشد و بی عهد باید ساخت تا این طایفه در  
 برامان و خلافت وی نهاده و از تفسیح فتنه کنند و در تبیین دولتند و چنانچه  
 و استخاره کرده و غرض احتیاج بر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه افشاد و ششم ازین نصیحه  
 در ذکر و قانع ایام دولت مامون مرقوم شد خامه بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی  
 قاری فیض الحجاب و قیل لایحیه فرج محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان ایاک ستاه الامین  
 الرضا و رتبته لولایته عهد و فقال یا الله سبحانه ستاه اگر انا لاشک کان رضا الله عزوجل  
 فی ستاه و رضا رسول الله صلی الله علیه و سلم لایسته و خص من بین ایاة المآنین بد لایة  
 رضی به الخافون کما رضی به الخافون و کان ابره مویس الکافر دفعا الله عنه یقول و علی یقول  
 الرضا و انا خافه قال یا ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدنیه و من معه یدعون الی کتاب الله  
 عزوجل و سید نبیه صلی الله علیه و سلم و الی الرضا من آل محمد صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم که  
 که چون بعث رضا رضی الله عنه برین نعمت افشاد یافت که بعد از مامون او با هر خلافت قیام نماید  
 و حال عهد حال نمود مامون نزد امام هشتم و نسبت داد که داعیه آنست که سوار شده بعد کاه روی و  
 بناد خند و خطبه اشغال غایی و امام عزرها گشته ازین هم استعفا نمود و مامون الرضا بر خود  
 مکرر و ستانته گفت غرض آنست که حاضر مردم اطمینان یابد و ضایل و کمالات فرشتان ظاهر  
 شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب احتیاج عدا الخشاه و نمود علی بن موسی الرضا رضی الله عنه  
 با پیغام داد که که معاف داشتن تو را از آن کتاب این کار و وسوسه است و کوار اشتغال امر  
 چاره نیست چنانچه رسول الله علیه و سلم مصیبت فرقه منسروم مامون جواب داد که رضا  
 غرض آنست که هر چه می خواهم باشد علی باید و ملعون و مان داد تا اعیان حضرت و ادا ن  
 مسلک است و از طرف ولایت برعامتة رهبا و کاه بر ایا مرد و دولت سزای رضا می آیند و خلق کثیر  
 و بی غیبه از سرداران سپاه و امراء درگاه پیش از طلوع آفتاب موجب حکم ددان مجرای غم گشتند

و صورت دکان و سایر مردم بر دواها و منظرها و سطوح قرار گرفته انظار مقدم است  
 می بردند و چون افشان علوم کرد علی بن موسی الرضا رضی الله عنه غسل کرده جامه و عیبت  
 پوشید و دستار بر سر مبارک خود بسته علاقه انبیا و در بگیری در میان دو کتف هیا بن  
 جویش بگذاشت و عیالی بدست گرفته فرمود تا جمیع مولی او بدینسان عمل نمودند و فرقی  
 نماند مگر پیش پیش وی روان شدند و او پای برهنه در حرکت آمد تا منجا مه و آنرا دنا بینه ساق  
 بر کشید و خود را چسبیده اندکی رفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی  
 پای مؤقت کردند و باین حیثیات بر در سری خود آمده بایستاد امر و سر از سپاه و غیر هم مانور  
 چون رضا را با آن صورت مشاهده کرد ندهمه از پشت دین بر زمین افتاد و موز و و کشش  
 از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند و رضا رضی الله عنه بر در سری خود تکبیر گفته  
 خلق با او مؤقت نمودند تا وی بگوید که دوازدهمین چنان پنداشتم که آسمان و زمین جدا  
 جاب می شود و از درود یوار و شجر و مدیا و آن تکبیر می آیند و زلزله و غلغله در شهر  
 مترو افتاد و خلافت چون ابوالحسن رضا را رضی الله عنه بدانسان دیده آقان تکبیر او شنیده  
 فریاد و فغان باوج آسمان رسانیده در کعبه افتاد و مامون را از زمین الجسر شده منزل  
 بنقل و قافله یا سنین و زیر او که رفیق و یقین و بیست و یکصد مهابت گیت و جبرئیل و غلغله  
 بی می داشت بر من را رسانید که اگر باین دستور رضا بعضی رود مردم بشنیده او شوند و بکن  
 کعبه خون و مال ما در عرش نعلت آید مصلحت آنست که او را باز بگردانی مامون نیز منوعم شده  
 شخصی را پیش رضا فرستاد که ما را تکلیف کرده در جمیع انرا خیم و من عشقت و دوا خیم  
 اکنون انما را بیکه باز گردی تا همانا نکس که سابقا امانت می کرد بدستور معهود بعضی  
 رفته با مردم نماز بگذارد و رضا رضی الله عنه چون پیغام شنید موزه خود را بکعبه  
 و سوار شده بمنزل جویش مراجعت نمود و خلقی هم برآمده از حلال و آن حالت محروم ماندند  
 و نماز ایشان در آن دوا انتقام نیافت باین روایت کنند که دوازدهمین چنان پنداشتم که آسمان و زمین جدا  
 جدا دوا نموده فصل بن شهل با او بود و مانیته در منزلت و خدمت ابوالحسن رضا رضی الله عنه و زن  
 بشیم و چون بنس حسن و سیدم از حسن بن شهل نامه رسید که برادر خود فصل بن شهل و زن  
 و دمعون انکه در دوا بیلستال فرستاد کردم تا پس که در دوازدهمین ماه روز چهارده شب انجوت  
 آهن و جرادت آتش آتشی بی سو خواهد رسید اکنون مباح آنست که دوازدهمین ماه روز چهارده  
 امیرالمومنین و رضا رضی الله عنه پیغام رفته بجا می کشی تا شری که منوعم شد متذکر شود  
 و دوا بی دیگر دین باب هست که در آتش و فتنایا مامون بکنند و او خواهد یافت انشاء الله

یا هر کس بداند که بعد از وصول نامه حسن زنده سید دال است بن صورت حال را معرجه بنماید  
 مامون که از این پند مامون با مام پیام داد که و نیز با مامی تمام میاید رفتن امام از قتی تمام  
 ابا و امتناع خود دارد بیکر مامون و رفتن و نشست و افتاد خود را مکرر و نکرد رضا علیه  
 عنه جواب داد که رسول الله علیه و سلم در خواب مرا از رفتن گمراه درین روز منع فرموده <sup>و فرمود</sup>  
 و حال آنکه مرا و فضل را بین میاید رفتن مامون نشست که صدق یا با الحسن و عیسی و رسول الله <sup>ص</sup>  
 بین نخواهم رفت اما فضل و عکا رحمت و انوار است یا سر کفت که در شب بیش رضا حاضر کنیم و فرمود  
 که بگویند بعد از آنکه من شرمایزل علیه السلام و الا لیس و چند وقت این کلام را بر زبان بگردانید  
 و چون ضایع مداد بکنار آمد مرا کت برآمد و دو و معلوم کرد که چه واقع شد و من واجب فرمود عمل  
 نمود و انکاء آواز کبریه بخوش من رسید که هر محله زیاده نری شد درین اشامامون اندامی  
 که میان منزل و امام مفتح بود و آمد و گفت یا سیدی یا ابوالحسن خبر داری که چه فضل بن سهل را  
 در حاکم کشند و به کس باز گرفته اند که یکی از آنها پیشمال است و ایست که دو و مامون  
 از علی بن موسی الرضا <sup>علیه السلام</sup> فرستاد رضا علیه و سلم که انشاء بدو در دوش از حد ما عتاس چه میگوید  
 فرمود که چه گویند و باز در مبدی که صدای غالی بر منده خلاف طاعت رسول خود را مفرس  
 ساخته و انصرفت با طاعت عتسار کرده مامون این سخن را مقرر و هزاران مردم بر من جمع  
 نزد امام فرستاد و برادر امام داد که بگوید بفرموده مطلق امانت کرد و این سخن  
 او روان فرمود و گفت که با ابوالحسن بگویند که جرم او را بگوید خاطر شریف تو بگویند  
 گفت که مری با رضا رضا علیه و سلم که در این مبدی فرمود که خلاف واقع میگوید  
 هر که از من پر عتسار کرد و برادر از من بهتر باشد و این آیت منسوخ نشده که ای کرم عند  
 الله انما یکم دیکر با و ی که هر که از من پر عتسار کرد و برادر از من بهتر باشد و این آیت منسوخ نشده که ای کرم عند  
 نفی و عتسار و مامون و فضل و مامون از ابوالحسن الرضا علیه و سلم که در این مبدی فرمود که خلاف واقع میگوید  
 که عیاط علم بشیخ کرد و در دین مقام برسطری چند مشتمل بر شطری از خودی عادت  
 آن قدوة و انبای سعادت اقصا میروند از اجدادی کوفی نقل کرده اند که گفت فرمود  
 از کوفه بعید خراسان سیون آمد و در چنین حرجی در من حاکم داد که این را بفروشد و از  
 بهای این جهت مزیروزه من چون عید و خیرا شد و مر لعل میروید و در طاهر شهر خود  
 آمد و غلامان علی بن موسی الرضا را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از زاهدان امام  
 رفت شده حاکم با معنوس نا از کفن از کفن کفن من هیچ حاکم ندارم برفتند و بار داد که  
 آمد و گفتند که موی ما را از اسلام میروند و میگویند که با و یکدایست که در فلان سفل

در

نهاد که آنرا بحسب وصیت دشمن خود بخارج فروخت و پیروزه خواهی خبرید و اینک بهار حمله  
بستان و حمله داشتیم نمای احمد کوی بر سر که زوینا نام و حمله را باستان دادم و با خود  
گفتم که اگر رضا مسئله چند بر سر آید جواب داد و بستان صاحب ولایت و امام عهد است  
و آن مسئله را که با خود فرار داده بودم بر کاعزیز نوشته بودم بموقت امامت ششام و برود و  
سرحد و غلبه و از حرام بحد شنبه و در کمال ملاقات عیال پیغمبر و ساعی بر آستان او که  
قبله را ستان بود و وقت که درم ناکاه خادمی پیروزه آمد که غزلی بر نژاد و گفت ای احمد  
این جواب مسائل داشت و چون ایوب را مواجی اسوله یافت و دانستم که امام رضا از کاه بر اصفا و پیش  
از خاتم امام رضا دواست کنند که چنین داسطی که از روستا و اقلیه بود از ما انفسار نمود  
که دستنوی میاصل کنیم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت میاصل کردیم و حسین پیشرفت  
مستفید گشت گفت ای برالحق فراموشی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است که فراموشی  
امام لحظه سرد پیشان کند و فرمود که بچه دانستی که من امام نیستم حسین جواب داد که  
از ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام عنه خدیجه را رسید که امام عقیق بنکشد و فرمایند سن رسید  
و هیچ فرزند ندارد و امام با زنی فرود برد و بعد از لحظه شری را ورد و با او گفت که این سال  
با بخت منسیده باشد که خدای تعالی مرا پیشی دهد و بعد از آن که یکی از دیوان این سخن است گفت  
که هنوز سال تمام نشده و در که ای جمع عیال انبی منواله شد مرعیت که چون مامون امام  
رضا و فلیه عهد ساخت رضا رضی الله عنه با او در هر چند روز ملاقات فرمودی و هرگاه که  
غریب بیا رسد خلافت رسیدی و آیت و حجاب خلیفه بخدمت اعزاز پیش از امام رفتندی و پرده  
را که مرد با رسد که آینه بودی با لا شندی نادانندی و عاقبت بنا بر عهد شری کیان  
اصحاب هدایت و ارباب غایت می باشد نزاری از امام رضا در خا طری ایشان پدید آمده با هم اتفاق  
کنند و ندیکه دیگر از اهل بیت عظیم وی بر میخیزند و پرده را بالا اندازند و چون در یکبار امام  
رضا میاید شرا میخواست و انجشاد برای جسته با استقبال شناسند و بعد از آن پرده را بالا داشتند  
تا امام و آمدند ناکاه با هم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صا پرده شد و باز با یکدیگر  
فرارند و منکر این حرکت که باید ناله عظیم و احترام کنند و چون امام نیت در یکدست آمد همه  
برخواستند و سلام کردند و از امام در برداشتن پرده تعقل نموده و رفتن جایز دانستند و درین چنین  
حیثیتر منسلل نیازج بادی فرستاد تا آن پرده را برداشت و پیش از آنکه ایشان بر می داشتند و چون در آمد  
با دوش کین یافت و چون هنگام پیروز آمدن شد باز در برخواستیم و بچه را بالا داشت آنجا ایست  
که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدای را هیچ کس شرمناک نکرد دوست

و در امن انابت نده بدستور معهود و عادت سابق خود گذردند **در قصه مامون بن محمد**  
**ابا هر صا و وفات او** بعضی گفته اند که سبب تغییر مامون بر رضا **صلی الله علیه و آله** آن بود  
 که چون مغرور گردید که بعد از وفات او رضا **صلی الله علیه و آله** بن خلیفه باشد بر عباسیان بریشان  
 خاف و غمتناک شدند و گفتند که مامون و جمعی نظامی بجزیه قیصری و بلاد عباس و اهل  
 بیت خود را از بیعت حکومت محرم کرد باده و کبابهای و شیرینی که طایفه از دهانهای  
 خاندان عباسی سواد طریق بنی و عناد خود به باغ مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مامون را  
 انعطاف و شکوه میبکشد و مامون این واقعه را از فضل بن سکهل میبافت چه او را سخط  
 رضا **صلی الله علیه و آله** میبافت و باجماع تمام نموده بود و در جمیع قریه بعد از او مامون فضل بن سکهل  
 در سرخرم بنی آمد چنانچه شیخ کرباقت و بعد از آن هم صدر موده و امام ابوالمثنی رضا  
 باند که در حق مامون کشت و بعضی از مورخان چنین فریبند که رضا **صلی الله علیه و آله** بعضی قتل  
 و از کائنات را در فضیلت مامون میبافت و در حق و مرامت جان نداشتی چنانچه دوزی رضا  
 سلام الله علیه بخانه مامون درآمد و دید که مامون وضو میبافت و عیال آید شد و  
 پای او میبافت و مود که با ابراهیم بنی در عبادت خدا و نذر عیال میبافت را با خود  
 بشری مکروران و مامون بجهت انکار رضا غلام را از آن کار باز داشته و مود را تمام  
 دستا بید و نماز گزار و هر چند مامون بحسب ظاهر مناجات و طاعت امام میفرمود اما بعد  
 ملا و نفا ریمایه شبیه و بویشت تا بعد از آن که آن این حرکت شنیع ارفی در وجود آمد  
 و یک آنکه اگر چه واسطه بخرید فضل **صلی الله علیه و آله** مامون علی بن موسی آل صفا را و بویشت کرد  
 اما هر گاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر او کردی امام انکه اید داشت و بیک آن  
 ضایع اعمال و باجماع افعال ایشان را با مامون گفتی و او را منع فرمود که سخن آن را برادر را در  
 امور ملک و مملکت نشنود و ایشان برین معنی اطلاع پیدا کرده واسطه بی واسطه بنی  
 امام مشغول شدند تا با واسطه آن بدکیشان از بدیش بد بخاطر مامون را یافت و عاقبت  
 اتفاق رضا **صلی الله علیه و آله** و مامون نام طعمای خود نده و امام را بخور شده مامون بنی اظهار  
 مرض کرد و عبد الله بن بشیر را فرمود که دست از ناخر چیدن باز دارد و قادر است عبد الله  
 گوید که چون با خنهای من بولی پیدا کرد مامون چیزی را نپذیرفتی و من داد و بخش  
 این را بهر دو دست خود خمیر کن و با از من چنان کردم بعد از آن بنویشت من در آن مکان  
 امرو موده برخاست و پیش امام رضا دفته انحال او پیش آمد رضا گفت آئید و اید که  
 هزار شوم مامون گفت ایچ الله که من امرو و بشیرم و اکنون کبی پیش من خواهد آمد که

علمه  
 مامون در این زمان که پیش از این مامون در چشم شده گفت امیر و آبا و اجداد  
 شما را که از شما داشتند گفت معذرتی از شما میسر می آید و من چون آقا و اودم خشت که ما را  
 این آقا را ببرد و در دست پیشاد بر موجب و نمود عمل نمود و مامون بدست خویش آن آقا را با مام  
 داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از او الصلوات هر وی منقولست که گفت روزی پیش خدا  
 می گفتم **عَلَيْهِ السَّلَام** ایستاده و قدم با من گفت که درین فتنه که محیط است بر من و هر دو آن را بشنید  
 در روزی از شما رجای آن خاک بسا یا آنچه فرموده بود بجای آوردم و خاک را بنیستاد و بوی کرده  
 بینداخت و فرمود که دود باشد که درین موضع برای من جسد کند و سبک ظاهر شود و اگر  
 هر کس را که در دنیا ساد ~~سازد~~ سازد آن را قلع نمایند بعد از آن امر کرد که از فلان بیخ  
 خاک ساد و من آوردم و فرمود که بجهت من درین مکان فیض جف کند باید که در آن زمان  
 بکوی که هفت درجه زور شد و در میان شومش کنند و اگر ما بیخ آیند تا بحد کنند  
 و باید که بحد دو ذراع و ششبری باشد که آنرا فاسع و فاقه خیمه قریح کنند چنانکه خواهند  
 و در زمان صفوان جانی سرمن دغنی بدید خواهند آمد و کلامی که ترا شیم می گم کلک کن  
 که آب زیاد شود و بحد بر گردد و در آن آب ماهیان را کوچک بین این تا آنکه بنوعی هم  
 بزرگ کن و در آب آن را تا ماهیان را بخورند ان شاء الله ما می بر دلش پیدا شود و آن ماهیان را جدا کرد  
 چنانچه جمع است از آنها تا بعد از آن ماهیان بر دل غایب گردد و چون غیب صار **عَلَيْهِ السَّلَام** ترا شیم  
 کلک کن که جمیع آب منجمد گردد و آنچه گفتیم تا کنی مگر بحضور مامون و چون بخوابی  
 در شب گفت با ابوالصلوات قریح پیش از شما رفت و اگر می بینم و چهره بر پیش خود نبیند  
 باشم با من سخن گوئی که باز سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر من خود انلاخته باشم با من هیچ  
 مگوی ابوالصلوات گوید که روز دیگر امام رضا **عَلَيْهِ السَّلَام** بعد از ادای فریضه با ما در جابها  
 حق و شنیده منظر پیش رفت و درین اثنا غلامی از پیش مامون طلب او آمد و امام روان شده  
 من دیری وی رفتم تا مجلس مامون درآمد و در پیش او طیفه های میوه نهاده بودند و در دست خویش  
 خوشه انگور داشت که میخورد چون مامون امام را دید برجست و شربت معطر به جای آورده  
 میان هند و چشم او را بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست امام داده گفت یا ابن رسول الله  
 این خوشه را **عَلَيْهِ السَّلَام** خورد و دید امام رضا **عَلَيْهِ السَّلَام** که انگور نیکی از بهشت باشد انگور  
 مامون خوشه انگور بدست آنجناب داده گفت این انگور تا اول قریحهای امام رضا امتناع  
 نموده فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده گفت مگر ما ما تمتم بسیاری و آن خوشه را  
 سنانده و چنانکه گوید آن خود را باز بدست رضا **عَلَيْهِ السَّلَام** داده و آنجناب دوسه دانه

را خورده باقی را بدین باخت و برخواست ما مون برسید که <sup>بجای</sup> امیروی امام جواد داد که  
 فرستادی چیزی بر من همایون خود انداخته بود آمد و با وی سخن نگفتم تا بسند  
 مقدس خود در وقت وفات خود را بدیداختند و بر فراش خویش نجف و مزار میمان  
 سرای صفین و نجف را بایستادم تا که جوی دیدم که در سر پیداشد خوب روی  
 و مشک روی بغایت شنبه رضا و صلوات علیه بخیل پیش آورفته پرسیدم که اینجا  
 دوامدی که در پیشنه بود گفت اگر در آورده که از مدینه یک ساعت اینجا آورد  
 پرسیدم که تو کسینی جواب داد که من محمد الله محمد بن علیام و بروائی گفت من بحث خدام  
 بروی ایا الهی که این کشف عزم کرد که پیش بدر داید و بمن اشارت کرد که فریاد  
 میفکشت غای و چون رضا و صلوات علیه علیه فریاد خود را دید برخواست و با وی دم معافه  
 بجای آورد و بپیشنه خویش او را منضم ساخته میان هر دو حشمت را بسوید و منبر  
 شجره بنو نوح را در فراش خود کشیده آن در درج قنوت نیز روی بروی پد نهاده باقی  
 در پیشنه گفت که من تا بنیم از کجا بروی رضا و صلوات علیه گفت دیدم سفید زانبر  
 که محمد بن علی و صلوات علیه علیه و درین اثنا <sup>بجای</sup> بر زکوار دست در میان نهاده  
 و پیشنه بدر حال مقدار برده چیزی مثل عصمو بیرون آورد و فریاد و رضا و صلوات علیه  
 بجای آوردی بیست و امام محمد گفت ای ابوالصلت از خانه آب و تخمه بیار که در اینجا  
 نه آفتاب و نه تخمه و نه مود که هر چه را میگویم چنان کن و من در خانه رفته آب  
 و تخمه یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چسب بایستادم تا در غسل او را مدد دهم  
 فرمود که یا ابوالصلت با من در یکری هست که امید میماند و چون از غسل وی فارغ  
 گشت فرمود که در جنبه جامه و بپشت که در آن کفن و جوط است بیرون آرو من  
 رفته جامه داف در اینجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و جوط بیرون آوردم و ابر  
 جعفر محمد بن علی و صلوات علیه علیه او را نکین کرده نماز گزارد بعد از آن گفت تا بوی  
 ساز کفن بخوابم تا مرگ سافه گفت در خانه رورغم و ناوای در خانه دیدم که  
 هرگز ندیده بودم و چون آوردم رضا و صلوات علیه علیه در ناوای نهاد دو رکعت نماز آغاز  
 کرد و هنوز تمام نکرده بود که ناوای اینجا خود رخا سینه میل علی کرد و سفید  
 خانه پیشگاه ناوای اینجا بیرون رفت کفن را این رسول الله ما مون همین خطه میاید  
 و رضا را طلب دارم مادر جواب چه گویم و چه کنیم فرمود که خاموش باش که ناوای  
 دود باز خواهد گشت آنگاه فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست که مشرف مرده باشد

پی

وولایت آورد مغرب بسیرد معکرا که باری سحانه و عالی میان اجساد و میان ارواح حیات  
جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شکافته شده تا بوقت ورود آمد و بچند  
بن الهی را رخساره او را از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانچه گویی بصلوات  
او بر رخنه اند بعد از آن مرا گفت که بر خیز و در بان کن چون در بکشادم مامون و غلامان  
دارد در دیم در آمدند ندیدیم و بکوبان دست بروی میزدند و بکوبان می دریدند  
مامون میگفت یا سیداه بخت بد یا سیداه بعد از آن بجهنم و بکشتن او قیام نمودند و مامون  
فرمود تا بچهره فروری اشغالی نمایند و هر زن در آن موضع حاضر بشدم هر چه رضا رضی الله عنه  
گفته بود سخت ظهور یافت و مامون چون آن آب و ماهی را تماشا هد کرد گفت او این  
رضی الله عنه چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرائب مینمود بعد از وفات نیز مینمود  
یک از مخصوصان و مشربان مامون که در آن محلی حاضر بود با او گفت که هیچ میدانی که  
ایشان اشارت به چیست گفت بنیام بیان کن گفت اشارت بانست که ملک و دولت شما ای  
العباس را وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیانست که جز وقت اجل شما  
نزدند و هنگام قطع آن از شما فریب گردد مردی از اعیان شما مسلط کرد و از شما جدا  
بسیر جدا نمود و مامون گفت صدق او را گفت که بیک که چون مامون از دین و غیره  
رضا فارغ گشت گفت یا ابا الصلت آنکه ام که رضا ترا بعام کرده بود با من بکوی سوار کرد راست  
خودم که آن سخن را معانی رسان فراموش کردم و مامون در خشم شده و بچهره من فرمان داد و  
مکتب بیکسای محو نموده عیش بر من نیک شد روزی گفتم با رخسار یا بچو میخند که مرا برین  
شدت فوجی روزی کنه و این دعا با تمام نرسیده بود که بچندین علی بن موسی الرضا را  
و صلوات الله علیه دیم که در آمد و گفت شک داشتی یا ابا الصلت گفت آری والله فرمود که  
بر خیز و بسزوی رو و بر فیودی که بر من بود دست زد و آنها همه گشاده شد و در سینه  
گرفته از عیش بیرون آورد غلامان و حیا دسان را دیدند و نشناختند که با من سخن گویند  
و گفت بود رضا از صدای فغانی و در بیت او که در بکوی فراموش نریش و او بنو نرسد او  
اصالت گفت تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا رضی الله عنه حکایات بسیار مینمودند  
شاید که بعضی از آنها در ایام خلافت من شغریب در سبک بخیر آید و قات امام ابو الحسن الرضا در  
ولایت طوس افتاد در فریاد سنا با در فریاد سنا که و ما نشن و بعضی در آن صفر سینه مذکور  
گفته اند و برخی در زمان سینه ثمان و ما نشن گویند و در سری چندین نقطه طاری در  
قبر که مرون آگشید دادن کرده و در دمدون گشت ایام حیات کوئی و او را بی نیاز و بخی



سال بود و ذکر امام زین العابدین علیه السلام را در آن سال در رکعت و نام موافق امام  
 باقر است و ازین جهت او را از وجهه ثانی گویند لبش نفوذ جود است و منبج و مرغی و ملا  
 او بر وایت در هزاره و مضایق بود و در مدینه بیست و سه جمل و تسعین و مائیه و بعضی گفته اند  
 که در روز جمعه و بعضی گفته اند در روز جمعه رجب سنه مذکور اتفاق افتاده  
 و مادر وی ام ولد بود و خیزان نام و بعضی گفته اند که بچانه نام داشته و در کمال  
 فضل و علم و ادب و حسی که است امام جواد بصر نبیه بود که محسوس از اعظم سادات آن مرید  
 بنود و قهرمانا من مشهور او شده و در خیزان ام الفضل را بوی داد و ایت کنند که ام  
 الفضل از مدینه بدو رود و شکایت نامه نوشت مصفون آنکه جواد بر سر من میرسد گفته  
 است و زن خواسته است ما مون در جواب نوشت که زنا برای آن باور داده ام که حلال خدا می  
 وی حرام کردیم زنها را که ازین جنس نماند و گویند و من نویسی نقلت که یک روز از کار  
 سلف گفته که در عراق شنیدیم که شخصی عیسی بن قیس کرده و او را با بنی هاشم آورده  
 و در فلان موضع محبوس است و من اینجا رفتم و در آنجا چیزی ندادم تا سرایت و جدا شدند و آن  
 شخص را بر روی یاقم بغلام و فرات و ذره و کیا ستا سفت از حال او کردم گفت من از ولایت  
 شام میآیدم و در آنجا دیدم که در آنجا شام اتفاق افتاد که شب در شام در آن مسجد  
 که بر سر باب است امیرالمومنین حسین را نصب کرده بودند روی بشکه نشسته بودم و بعد از آن  
 چون اتفاق مشغول که شخصی از پیش روی من پیدا آمد و گفت بر خیز بر خاستم و چون مقداری  
 مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم و فرمود که میدانم که این چه موضع است گفت مسجد  
 کوفه است او اینجا اشتغال نموده من موافقت کردم و چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من  
 شرط مرا فتن بجای آورده با وی روان شدم و بعد از آنکه از آن راهی رفتم خود را در مسجد کوفه  
 صلی الله علیه و آله و سلم یافتم و او بر و صندلی حضرت سلام کرده و در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول  
 شدم و بعد از اقامه نماز از اینجا بیرون آمدم و روی برآ نهادم از غیب وی شناسم و چون  
 خطوا چند رفتم خود را در مسجد یافتم و چون او من از طواف فارغ شدیم از مسجد بیرون آمدم  
 و در آن زمان از من غایب گشت و من خود را در آن موضع یافتم از شام که بعد از مشغول  
 بودم و ازین حال غیبت و غیبت من آمده اند و اینست که آن شخص که بود و سال دیگر در  
 همان وقت آن نزد کوا بر پیدا شد و من رفتم خود کوا بر پیدا و هر چه در سال گذشته از وی  
 صادر شده بود درین سال نیز صدور یافت و چون حکام معاشرت رسیدند او را شوق کند و ام  
 را بکوی که نزد کوی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفر ام و دوزد و بگو من صوت یافته



که روزی موشکل بسیار شده خواجه بیرون آورد که ای امانا از خدا و آن عاجز آمدند و فریاد  
 بهوت رسیدند مادرش نزد کرد که اگر پس من این رنج شفا یابد از خانه بیرون اموال تو را  
 بخفته کیان بخدشت هادی فرستم و دین ایشان روزی فیض بخافان که یک از پسران و پخته و میان  
 موشکل و کشت که این سر برض را از هادی <sup>صلوات الله علیه</sup> و خفته شد علاج باید نمود که بی پیش و نشاء  
 اشتنا در که نذکنت که فلان چیز بر اینا باید نهاد تا غنغ رسا ند چون این خبر بخبر موشکل رسید و  
 از حیث ازانجا پنهان کرده بخندیدند و فیض بر خافان گفت بجزم باید کرد و آنچه امام فرموده بود  
 بران موضع نهادند سخن شد و موشکل شفا یافت و مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار تریار  
 دهن سر به سر نذر هادی فرستاد <sup>صلوات الله علیه</sup> و خفته شد چون از محبت جلیله چند دوز برآمد عثمان بن مویلی  
 رسا پند که در خانه هادی اسلحه و اموال فراوانست موشکل سفید حاجب داکنت باید که  
 در جوف لیل بسوزد هادی روی و آنچه از مال و سلاح و اینا با بیگیری و او را نذر مژدگی سعید  
 که یکم تم شب بانه با بی موشجه خانه هادی کشم و بیام وگ برآند از ده زینت بمیان سردای  
 وی و در آمد و بواسطه ظلم لیل نذرانم که بکدام خانه و یکا باید رفت تا کما از دوزن خانه  
 آواز هادی که بیرون رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمع میبایند و فیض لیل  
 چنانچه با من است خفته بخندیدند و اشتنا فرمودی را بماند از چشم دبی کلای و شمع بر سر برجا رده  
 از حصیر روی بقیه نشسته فرمود که خانه با بیشت رفت دای در آمد و آنچه کفنه بود ند  
 هم چیز موجود بود الا ستر بهر که مادر موشکل پیش و فرستاده بود و کفنه دیگر  
 بن آن بود سر به سر بعد از آن هادی <sup>صلوات الله علیه</sup> و خفته شد فرمود که این مصلحت نیست اینجا را که مصلحت  
 دایا لا اناشم در زیر آن شمع شیری بود در غلاف همه دایر که رفته موشکل بر دم چرخیده رده  
 را بمهر ماد دخیلش دید از کیفیت آن اطلاع نمود و بوقت واقعه معرض وی کش فرمود  
 که حق دیکو یا آن هم کرد و سر را کشت کاین را با آنچه از خانه هادی آورده پیش و سپرد و بر خجل  
 و شرمسار نذر هادی <sup>صلوات الله علیه</sup> و خفته شد دایر که کفنه با سیدی بر من بایش شاف آمد که بی زینت  
 بر آنی فرد آمد و چون ما سو فرمود مرا معذور دایر فرمود که **وَسَيَعْلَمُ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ**  
 و آنچه عاقل اوصاف جمید هادی <sup>صلوات الله علیه</sup> و خفته شد یکانش که نذر کرده اند که روزی امرای  
 در قریه ان قریه سابره بشرف پایش و از سعاد یافته هادی <sup>صلوات الله علیه</sup> و خفته شد از روی بر سید  
 که چه حاجت دایر کشت من از با عاقل و ای سعید و لای سعید و فیض بن اوجا لب <sup>صلوات الله علیه</sup> و خفته شد  
 نمود ام دم و دین دارم از ادا ی آن عاجز و بعضی افسان و صحفا و ملاجی ندارم ایام هادی کنت خابل  
 خوش دار و فو دانه من آی تا از این بلی کنم چون روز دیکو امرای محدث هادی <sup>صلوات الله علیه</sup> و خفته شد

دریم

امام خط مبارک خویش حتی نوشت که مرا مبلغ کذا با عراقی می باید داد و آن مبلغ بعلی زیاد و  
 از دین عراقی بود و با او گفت که چون من از پای سرایت کنم فتنه خود را دفع کن که جمعی  
 بیش از پند ظاهر گردان و بخشونت وجه پند را بطریق و نه غارت که درین امر عاقلان بکفر  
 عراقی و سبقت امام را قبول کرده چون هادی <sup>صلوات الله علیه</sup> ~~صلوات الله علیه~~ بنام مرا آمد در زمانی که اصحاب  
 خلیفه و طایفه و بیکدیگر در صحنه ای بودند خطا می نمودند و چون هادی را بدین آورد و بموجب وصیت از وی  
 خشونت و تندی و تشدد وجه را بطریق هادی <sup>صلوات الله علیه</sup> ~~صلوات الله علیه~~ آهسته آهسته با عراقی سخن می گفت  
 و تشدید معذرت می نمود و وعده ای دین می کرد و این حدیث فاش شده چون بموسس کل رسید  
 فرمان داد تا محضر از مردم فراوان هادی بدو فرستاد و هادی را داشت تا عراقی نزد وی آمد و آن  
 همه را بوی داد و گفت آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال خود و اطعام خود صرف نمای و ما را معذور  
 دار عراقی گفت ای پسر رسول خدای ما مؤمنان را زنت آنچه عطا فرمودی کم کن بود بعضی گفته اند  
 که وفات امام هادی <sup>صلوات الله علیه</sup> ~~صلوات الله علیه~~ در ایام خلافت منظر پسرم موسس کل روی نمود در روز دوشنبه  
 از اول جمعه بجاری آهسته اربع و خمیسین و هفتاد و دو روز سلیمان که در دست من دای داشت  
 دفر کرد و در وقت عصر عریض تر چهل و یک سال بود **تذکره امام زین العابدین علیه السلام**  
**صلوات الله علیه** که پیش از این در کتابهای دیگر آمده است و این پنج مورد برتر که در این  
 معجزه شریف است و در حدیث نیز مذکور می کنند و روایت آنکه مادرش نام و پدرش و سوسن  
 نام ولادت او بدین گونه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه ۱۱۱ و فاطمین و قیل سنه ۱۱۲ و فاطمین و  
 مائنین از جدت او ثابت و سلوالت بود و صلی الله علیه و سلم آن و معارضش و بغایت است و کلمات بسیار  
 و خوارق عادت و فی شهادت او می فرمود و از جمله یکی اینست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر در حدیثی که  
 شالی علیهم گفته است که فی فتنه و فاطمه با بنات ایجا میداد احوال باضطراب دیدند پدر را من  
 گفت با آنکه او محمد را یکی روز که خود بخواب و او را بلند و باریست و ندا فواء ساری می شنیدم  
 که میان شما محزون هست گفتی و با خود عدم آشنایی با من است که دوماه بودم و دوازده ششم  
 بدو در راه با من گفت که غمناکی من است که با خود عدم می نماند هادی و شیت دوم را در وجه او تاب  
 نهم و شکند بدو شیت دوم آورد خرم و باقی و در سال را از غارت نفعی که من با خود گفتم که  
 چه باشد که من با خود عدم دهم و ده که با خود عدم جانم خرم و صلادوم و ده که در از او گفتم  
 بختم و بجای آب که من دهم و صلادوم و ده که در از غارت نفعی که من با خود گفتم و چون بدین  
 امام را یکی دیدم که با من گفت که ما او را اعلام کنند عدم و می روی آمده که گفت علی بن  
 ابراهیم و پسین محمد را بدید و چون بخانه در رفیقین و شیطانی و سلام بخانه آوردیم و فرمود که

عَلَيْهِ

یونان  
 شان  
 شاد  
 محض  
 و  
 بنیاد  
 وکل  
 به  
 شد  
 ی  
 نه  
 ال  
 مذ  
 یک  
 سنی  
 صره  
 و  
 خجیل  
 من  
 یون  
 جے  
 ید  
 ک  
 خايل  
 وقت

ای علما را چه بود که ناین دمان پیش ما می آمدی گفت که ای سید بی حیا نامیداشت از آنکه  
بایضال پیش تو ایام چون بعد از خط بیرون آمدیم غلام امام در عقیبت آمده صرید و زد و  
و گفت درین صرید بافشد دوم است و دینت دوم از برای گشود و دینت دوم از برای آورد  
و صد دوم از برای نفعه و صد و دو دیگر بمزاده گفت درینجا سبیل و دهم است صد دوم  
بیت گشود و صد و دهم برای نفعه و صد دوم برای درازگوش اما باید که بگشایان  
نوی و بفلان موضع روی و مزایان موضع که اشارت نمود بود دهم و ضعیف در حقیقت  
تکلیح آورد و در همان روز از نجفی د و هشتاد و دینار بمن رسید و یکدا دینت که یکی  
انضات گوید که دفعه بامام دگر فرستادم و در اینجا از بعضی پیشگویی پرسیدم و خواندن  
حاله بود افشار نمود که او را بدعا خیر مخصوص کرد اند و قزوین را با من موسوم کرد اند  
در جواب و پیش که مستحق عبادت از فلان محمد رسول الله است صلوات الله علیه و السلام و از حال عاقبت  
قزوین هیچ ذکر نکرده و بر او اما در آخر گفتن این بود که علم الله امرت و اعملت ملک و انصاف  
بعد از روزی چند قزوین زنده بر زمین آمد و بعد از آن خواندن مرا میده شده پیشی آورد و فیصل  
یعنی ریح الارزاق و اندیشه ویم الحجة فنان لیا خلود من شهر ریح الارزاق سنه و مائین و  
فیض ریحی الله عنه شهر من لای لیا خلود من شهر ریح الارزاق سنه و مائین و مائین و مائین  
ثان و عشرین سنه و قبل از آنجا در جنب فیروز است سلام الله علیها **از کرامت و احوال و در حقیقت**  
**جس بن علی مولی الله علیه و آله** که پیش از او احوال نام و مائین و وی حاجت و قوام و مهدی و منتظر  
و صاحب الزمان که پیش از او در حقیقت منصفی من کوریت که ولادت مهدی امت و کاشف غم  
صاحب زمان مستحق با هم و رسول و یکی که پیش از حضرت در سترن لای بود در شب شعبان سنه  
حس و مائین و در وقت وفات پدید آمد و حواله سبیل و وفات او را در صعد و پیش حرکت  
و ادعای حجتی پیش بر او علیه السلام و او در حقیقت عقوبت امام کرد و باید چنانکه منصف  
و ادعای السلام و یا که یکی منصف کرد و باید هم منصف منصفی گوید که در دشان و اوجا و دینت  
بسیار و سن چنانکه از مسعودی نقل شده و او را پیش کرد که رسول صلی الله علیه و آله که بود  
که لم یبق فی الایام و احد الطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث نفالی فیهم رجلا منی و من اجل  
بخی و احوال شما منی شد لایزال الاضقتنا و عدلنا کما علمنا ان علیا یجوز در بعضی و آیات امامیه  
وارد شده که صاحب الزمان در سترن لای که بمن مائی و او را آمد و بعد از هر چند انتظار کشید  
بیرون می آمد و این واقعه در سنه خمس و شصت و مائین بوده و یاد و سنه ست و شصت و مائین  
علا خلاف از احوالین و در ایشان است که ناین غایت تحفی است اما ما دما محمد و صلی الله علیه و آله



ستم ناری وفات یافته است بخیل تمام بروید و خانه او را اجاطه کنید و هر که اینجا باشد  
 سر او را نهد من آورید ما بسزنی رای دهته ناکجاخانه او را آمدم سرش را دیدم در غایت  
 زلفت و خجسته که گویا همین زمان با تمام رسانیده اند و در اینجا بودم یافتم و فریادش از  
 برداشته سردی در نظرم آمد و آمد با تمام آمدم و در پای بی دیدم در آغوش آن مصیبتی زلفه  
 و شخص خوب صورت بر لای چسبیده و زمان آهسته آهسته آن شخص از آنجا جدا شد و یکی از آن دو  
 فخر که پادشاه من گفت کرد و در جزایرت کرد و خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قافله  
 بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاک دید من دست او را گرفت و از آن  
 غراب بیرون آوردم و یک کوی از آن دو نفر قصه را نکرده که پیش رود او را نیز همان  
 جای پیش آمد و وی را از آن هلاک خلاص ساخت و من ازین قضیه متعجب و مهربان ماندم  
 یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عرض میکنم علم بخدا سوگند که من ندانم که حال  
 چیست و یکایم و از آنچه کردم اناست میباید و بخدا و نوح و علما از من یک کردم و هر چند  
 قضیه و شمع عدم بحایت من طعام از شک شک با صرود و ملاحظه کرد و نه منصفه و منصفه  
 و طعمه را هر روز از کدو میزدیم گفت ازین سخن شریفانه پیش میگویم که ای صاحب  
 نام که بیدار شما را از این سرسخت کرد انداید و فایده است امام محمد بن عسکری را  
 در غایت امانت و کثرت در غایت فخری یعنی گناه نرود یک کوی غیب قوی یعنی در آن آن بک  
 ولادت است تا حکام انصاف سعادت و این بک از زمان انقطاع سعادت است تا انهم که از  
 ازین شغل ظهور و کشته و کس که در غایت فخری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری  
 و سؤالات سایر برابری با وی زده اند و جواب آنها را بخانی می آید و آن سعادت بر شمع  
 ختم شده است و وفات علی بن محمد کورد و ستم است و مشرب فلک یا افغان افغانه و فتنه که  
 از جهت خود بیشتر روز و غایت ظاهر ساخت و گفت که مجنون الحزن را عسکری می شناسد و از  
 کائنات و فی این در کعبه با علی بن محمد اعظم الله احوالک فیک فایده است ما بیک و این ستمه ایام  
 اسیر و لا فی من ایام بدو مقام ملک بعد و فایده و چون بر منصفه شش روز یک گشت علی وفات  
 یافته اخبار امام منتفع گشت حاضر بجز آنکه بشیت امامیه و ایام غایت فخری محمد بن حسن  
 علی سلام الله علیهم کرامات و خوارق عادات از وی زیاد نقل کرده اند چنانکه منصفه منصفه  
 مسطور است و اطفا و دزد که هر دو آن زمان اوست و عینی عید المستکم در ایام ظهور امامان تا بد  
 خواص گشت یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه و دشان موهبی عادیث و اخبار و ادب کرده اند  
 تا نسبت ام سلمه رضی الله عنها سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم المهدی من عترتی من ولد فاطمه

[illegible]

خذ من



پس بدین ملاحظت خود قافا عظم او را بخیلین فرمود زیرا در محفل مهاجر و انصاف بخلیست  
 فیهیم بلع بخواند و سرو عامر کف از بر سر اکران فریضی بود مجموع عرب بیک عصای دانا بدین  
 گفت بخدا سوگند که بدو او را چو دایم و بی شائبه که چه کوشی و داد و بیدار و وضع کرد اسف  
 صلاوات الله علیه  
 امیرالمومنین علی در حدیثی که با ابوسفیان است گفت فان عمر لیع هذا القول لکان اذ لیک سهیا  
 صلاوات الله علیه  
 و چون علی مرتضی حکم الله وجهه مستند خلافت را بوجوه چوین بر سر خود دانید بصر را  
 بعد از آن عباس رضی الله عنه داد زیرا در بدی سیری اجتناب و اقوام مجاسات آن دیار تعیین خود و  
 هم او روز بروز روی در نیت نهاد تا امیرالمومنین علی حکم الله وجهه وی را بخیل گشت  
 فادش فرستاد زیرا در مصلحت فادش را مضبوط ساخته فلاح را میسر گشت و مضبوط گردا بست  
 و معاویه این صورت از پیش ناک شده و مکتوبی بجا پیش فادش فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار و بوی  
 آن از علی حکم ابوسفیان گفته که زیاد و فرزند او است و چون زیاد مکتوب معاویه را بر خواند و رعیان  
 بخیل بر خاسته گفت عجب است از این احوال که دایره فدا و مل نعمت بدیخیش بی نشان و بی علامت  
 که میان من و ابن عم رسول خدا می فدا می پیدا شود اسکندر امیرالمومنین حضرت دهنده است که من  
 بمنزله شمشیر با او چه می کنم و این سخن بشمع اشراف امیرالمومنین علی رسید تا همه زیاد و فادش  
 معنون آنکه من ترا نشانیست و یا سنت و عیادت دانسته و او را گردانید و ام معاویه را بختن ابوسفیان  
 توان کرد چه آن حکایت نمیراث و توان کفر و در غلب ثابت میشود و معاویه شخصی است که از این  
 پیش و دانست و حب مردم در می آید مانند شیطان از وی سر میزد و است و بعد از آنکه علی مرتضی  
 حکم الله وجهه شهادت یافت معاویه این پیش که مباد که زیاد یا یکی از اهلبیت بنوعی  
 کند و یا معاویه را شمشیر از بخت در میان نهاد معاویه گفت اگر ترا زهر عیناب و شمشاد زیاد در می کشد  
 مژد و بختان مادم که که هر طاعت و عین میان بد و معاویه این چنین را قبول نکرد و میان او و  
 زیاد معاویه واقع شد و از مصیبت بر معاویه استیاضی بخت هزار درم قبول کرد تا معاویه گفت که زیاد  
 جمیع بلاد فارس را مضبوط و مستر ساخته و قبول می کند که هر سال و با و هزار هزار درم بد دهد  
 و زیاد و برین از بخت چیزی حاصل نمیشود و اکثر با دهر چیزی از این مبلغ زیاد و معاویه شود و معاویه  
 ضرورت آن ولایت معروف میکرد و مستر و بشری که اعینه مردم در شان او می کرد و بدامیر آن رضا  
 دهد معاویه پرسید که چه میگوید گفت اورا از جملہ اولاد ابوسفیان می شناسند معاویه  
 را این سخن را قریب از اجازت داد و معاویه را طلب داشت و از آنجمله یکوایم شمار بود معاویه  
 از وی پرسید که درین باب چه کار داری ابوسیرم گفت گواهی میدهم که ابوسفیان بشی در عیادت از  
 من شاهی طلبید من گفتم که بعید است و انیدام گفت با وجود چوین او را بداد و بر او بخت

چنانکه از این

که بیدار هسته و با وجود درازی پنهان روی ناخوش شکم و چون سیه آوردم اوستیان  
 با او خلوت کرده در باب علوی زیاد گفت آنچه گفت و بعد از ادای شهادتی چنین معاویه گفت  
 ان بعد از اوستیان است و برادر من و استیقای معاویه زیاد را بر عاومه مسلمانان خصیصه بر می آید  
 و شوال آمد چه این حرکت در حاکم بترتیب بود و بلائیه زیرا که در ملک بیضا و لند  
 مغلوب بواجب و اشیای باشد نه برای و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه  
 رضی الله عنها فرستاد و صد بار سر کلمه که اعمادشده من زیاد بن ابی سفیان و عرض آن بود  
 که عایشه تو نیستی در جواب که من عایشه الی و زیاد بن ابی سفیان نا از حاجتی دیگر باز  
 بر اثبات مدعی خویش و صد مرتبه در جواب نوشت که من عایشه ام لویمین الی بن ابی بیه زیاد  
 گویند که بعد از استیقای زیاد را عایشه آن شد که امیر فافله حاج باشد و استیقای آن  
 میکرد برادرش اویس که واقف شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیدم  
 که پدرت عنایت محمد را با او بکوی که اگر بکشته روی چاره نباشد آن که بدین  
 دینی و اصرار دوان بده طبعه بخدایت ام جلیله بنت ابی سفیان حافن رسول الله علیه  
 و سلم با بد رفت اکرا و اذن کنند و بگویند که زیاد برادر من است ازین معنی غصه کرد  
 و استیقای با خونت و زعمان ندهد چنین کردی و بکذب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این  
 خبر زیاد رسید در هیچ کس کرد و برای هر که داد عای خیر گفت و در باب نسبت زیاد بن ابی سفیان  
 روایات دیگر و آورده که نسبت آنها موجب نظر باشد و گویند که استیقای معاویه  
 زیاد را در سنده اربع و اربعین از هجرت واقع شد و در سنده خمس و اربعین معاویه عاشرت از عبد  
 الله از وی داد که عبد الله بن عبد الله بن عامر بن صعصعه و ابی بصیر که آید و در معرکه کشت  
 و حاکم گویند آن زیاد بن ابی بیه نفوذ نمود و ریاست و ضبط بر سران و کشتن و کشتن  
 و عمان و آنچه از مدود و عید در بخت حکم اهل اسلام در آمده بودم بعد از معاویه بن زیاد فراد  
 گرفت و با او و عده کرد که معاویه بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را بنزدنار و ضبط  
 نماید و چون زیاد بصیر رسید و معاویه تقریر بر معنی کرد پیش معاویه دفته از حاکم و من  
 صکوفه اشغلا نمود و التماس کرد که از برای او و بر قریب اوضاع تعیین فرماید تا نادانجا مقیم  
 کرد معاویه ازین سخن متوهم شده گفت نه اهاب که من رجعت باید نمود معاویه گفت دیگر که  
 نمی دوم و ششم معاویه زیاد شده بکلیت کرد تا معاویه بکوفه دفته بخداید با امر امارت مشغول  
 کشت گویند که زیاد بن ابیه در جمادی الاول سده خمس و اربعین بصیر و قتل کرده و بر سر  
 متفک کشت و هر که از اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که خدیه واجب شده بود بجای خودش دست آید

دشت آرد با داشت و همگی را با از اهل بیام مجبور نشود و باید و حکم کردن که هر که از گردن  
نماند حقش چون اغدا و زمان که مردم با فضی صبر روند و بیایند بگذرد و دیگر هیچکس آمد  
شد کند و هر که بخلاف حکم نرسد که چون وی عذر باشد چون از شب زمان مغرب بگذشت  
عشان و ادب و سیاست را دانست و از هر که در کوچه و بازار بیاید بقتل رسانند در  
صحنه بقتل رسانند و از هر که علی ای وی که در دان شب هزاره بقتل کشان بکشند و در شب  
دوم معرود پی چند با بقتل آورد و در شب سوم هیچکس را نیا فدا آورد و اند که شی  
عشان اعرابی را در بازار و بعضی در بند که کوفته پی چند داشت و او پیش نداد آورد و در زیاد  
از وی پرسید که بخلاف فرمان من در این مقام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من  
سردی عجم و یکا و بشتر رسیدم و غایب از اینجک امیر خیر داشتیم و با امیر میام که است نیا که  
کمان من آفت که در فرست میگوید تا خارج است و رفتن داشت و کز ناکر اید میاید که بیا  
شب و دیگری باین بها نشت که جوبل و این معنی بصری عیب و شود اگر چه و فرمود تا کز کوز اعرابی بخار  
و در بدان فرمان داد که هیچکس در و کز ناکه نبندد و گفت که اگر چیزی غایب شود من  
صا میاشم و خلدای اوب دگا کز نمیکنند و هیچکس در زهر و یا یابی آن غا میاید که بحشم  
حیاست در کای دیگوری نظر کند و در آن بیالی سباع و کلاب بشهر در آمد و در کاه  
خراب آغان کردند و بعد از آنجا شده و من جمع کشیدن و میان آوردند و زیاده ایست بسیار  
از مردم بصر را با نکه نمی دگشت و هبت اندر خون طر من کشنه هیچ آورده و با ایدم  
دزد نماند و هر کس دان ایجاب رسولی الله علیه و آله و سلم که در بصر بود شد بمحیی الحق نصب و در  
و در سینه است و بعضی عبد الرحمن بن زیاد بن ابی لهیله که بفرمان معاویه در وفای دوم و عثمان  
نزدانیدم و در محضر من است و وفان کرد بجهت پیوسته که عبد الرحمن سردی جماع پای و  
و تدبیر بود و بنا برین براسطه آنکه صاحب این فریاد در دشتام کارهای عظیم و بزرگ برده  
و در چنانچه شده آنان در دزد کلک بیان کش مردم آن در اینکشان امان و احترام در  
عبد الرحمن میگوید باشند و باقی لغز بهر شر بطریق و معتدل وی بجای می آورد و و آخر لا سر  
معاویه از وی متوجه گشته باین آتال ضربی گفت که اگر فرمود این بن زیاد بن ابی لهیله را  
کلی از فرموده الخوایع خراج تطعیم و نثار بخرام حصصیز و ای کز دادم چون عبد الرحمن بمحضر شد  
این آتال شری شوم بخورد و ای داد تا در کشد و آن همه مطعیم که در حرب صفین از دست  
بود و دیگر کردن ایفان و معاویه باینکه وعده کرد و در وفا خود گویند که عمرو بن زبیر در  
مدینه با حقان بعد از این بن زیاد پیشه از اهل این آتال زعفران کرد و خالی بچهره فتنه این

آنکه خطیور باشد بقتل آورد و از بن جفت معاویه را خدایت محسوس کرد و بدید و بعد از آنکه دست از وی باز داشت خاندان بدید آمد. عمرو از وی پرسید که با این از آنچه کردی بگو داد که من انعام خویش از وی کشیدم اما میخواهم که بداند که تو با این جسم خود قاتل بد خویش و نیز چه خواهی کرد عمرو خاموش شد و در دستش دعا و برین برائی معاویه را بر سر خویش برد و با لشکری سبکی بجای برد و در دم فریاد یعنی گفته اند عذرا لله من عباس و عذرا لله من زبیر و ابا یوب اضاری و عذرا لله من عمرو بن العاص و آن سپاه بود و چون بان فریاد رسیدند قاتل قاضی دست داد و از رویان خنجر بشیار کشیدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابویوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله علیه و سلم بود و لیحا و قات یافت و او را قریب بسوی تنبول درخت کشد و بدو بعد از آن مرگد و موضع دعا میسپندایضادی شد و ابویوب در جنگ بدو احد و مبارزه با ملک ملانم رکاب فک و نشای حیات بدو شد و بنوی بود صلوات الله و سلامه علیه و در حرب جمل و صفین ملائمت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عقد و درین سال عمارت سروران بن جحک را بران میدهند غلبه کردند آن بدو و بدو بعد از آن عمارت و درین سال امیر المؤمنین جعفر بن محمد و قات یافت قاتل بعضی از قوایح حمله در فوج جعفر بدست لایعنه بن قیس لشکری و قویق بن عبداللہ بن علی علیه و سلم فتح مکه بدست سعید بن العاص یافت و در الحنین الامتیاع فضیل بن اناخار قاتل از حمله ائمه بنی عباس بن و هذله فتنه و شک و از غنیمت بدو بدو و او را قسطنطین کرد و شایف و در دست خنجر معاویه بن زبیر در کوفه قات یافت و او عمرو بن قریب القاضیه بیک چشم نابینا و در جنگ بر مولد شیری از شک فضا بردید و وی بدیده بود داد بام حکمت خویش عدل و دریدی مکتوب که سب امیر المؤمنین علی را بدو بدو مقبوض فتن شد معاویه را مارت کوفه و از بن بران آیه داد و اقل کشید که حاکم این دو ولایت گشت معاذ یاد بود و چون مشورت ابان کوفه فریاد بدید عمر بن عبدالمطلب و بر مصر خلیفه کرد بان دایر رفت و جوی حکوفه داد آمد تخت بنجد دفن بر منبر برآمد و خطبه آغاز کرد و در نشای خطبه سکون داشتند مسجد آمده برشته و خود و چند تن دیگر بر آن اوانا خند و بعضی از آن سکون بر سر رسید و بر تخت بنشیند و فریاد داشت که انا زبیر بن العاص و آن سکون چه کنند و از خطبه فارغ گشته و فریاد فریاد از اهل زمان و وی در مسجد کوفی نهاد بران نشست و فریاد داد ناچار و چهار رکعت از اهل کوفه بشنید و او آوردند و وی ایشان را سوگند میداد که هیچکس از شما سنگ نیز نیاخته و فریاد میداد که این محنت از منک صابر و شد هر یک سوگند بخورد و خلاص می شد و آنکه امتناع میبرد گرفتار

می‌کشد و از جمله خلق می‌باشد که بر قم یاد می‌کردند و هم برین مسجد بقطع می‌د  
 ایشان امر فرمود و اول سیاه می‌کشد که از زیاد دو کوفه صدویا فت این بود عبدان فی بیان  
 براسی که موجب سیاه است عام بودی اقدام نخیزی و درین سال معاویه گفت که من منیر بود  
 راضی الله علیه و سلم در میان کشتن کسان عثمان بنی کدارم لاجرم امر فرمود که آنرا  
 از صید به بشام نقل کنند و چون منیر را بحباب میدادند قناب مذکوف کشته درویش  
 چنان تا دیک شد که کشتار کسان بدو یاد آمدند و خلافت منیر هم شده دست از آن حرکت  
 بازداشتند و جابر و ابهریره با معاویه گفتند که در قتل منیر میل نیست و معاویش  
 با یه و دیگر راضی افتد بر کرده با عتار منعول شد **که حرم عیسی کندی بکران**  
**شیعه امیر المؤمنین علی و کمره و محمد** در سینه ایدری و عیسی بن حنظل آمد و پیش  
 آنکه مغیره بن شعبه در زمانی که فانی ولایت کوفه بود بر بالی منیر رفت امیر المؤمنین علی  
 و بی‌هاشم داد شام داری و از جهت امیر المؤمنین عثمان آمدنش خواستی و حرم عیسی با مغیره گفتی  
 که امثال شما مردم را حذای نهالی دم و لغت کرده و من کوی می‌دم که مرد و شما می‌رو  
 حضرت جعفر بن ابی‌تالوت و هر که مروج شاست بدم و سر زشت و لاس تا هم می‌زدان شد که  
 جمعه از جماعت مغیره بر سر پا لاف تا با دای خطبه قیام نماید و هر صدی با فقه اذ احباب  
 خویش او را سنگ با دای کلوند و مغیره بر سر خطبه تا من از منیر فرود آمده بدان اماره  
 رفت و مسلم بن جهم در هلم بخانه جهم فرستاد و سرور مغیره را بحجاب این شغل سرزنش کرده  
 گفتند که آنچه از شما در شد موجب و من حکومت و امارت است جواب داد که این ایستایی  
 که با حیرت کردم از آن بکشتن و آنچه وی دلی کشته بعد از من با حکام کوفه عین مصالحه  
 می‌خواهد گفت و عاقبت سرور سپر افعال خویش خواهد کرد و اکنون که اجل من نزدیک است  
 بخیر احم که امثال این مردم را بشنایم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شغاف مزه  
 آید کرد و چون مغیره به علم آید از آن وقت معاویه حکومت کرد تا پس از آن بایه اردانی  
 داشت چنانچه سبزه کبر یافت و منیر بن امیر المؤمنین می‌کرد و حرم در مقام سبزه  
 و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه ادا یافت او در کوفه بکشت  
 عزیمت بصره نمود عمرو بن حرب را به نیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در دوز  
 جمعه بر منیر و فتنه جری خوانست که خطبه که خطبه آمان کند که حرم عیسی با احباب خویش  
 او را سنگ با دای کلوند و عمرو از منیر فرود آمده بخانه امارت رفت و در قصر را بشنه  
 و عرصه داشت و فتنه زیاد از منیر عیسی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نمود و فتنه

تا سیر او را بچند بره نهد و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسی را اشراف کرد که نزد  
 او رفت بچند اشاعت بن قیصر کردی و در وجود محمد بروی سلام کرد و زیاد گفت السلام الله  
 علیه همین ساعت ابن عمر خود را بحدود مدی را پیش من جایز کرد دان محمد گفت ایها الامیر و یا امیر  
 اخلاط و عصا جبت بپشت و تو میدانی که میان من و او عداوت بجه مرتبه است بجز بمن عداوت  
 گفت من بخبر داری و دم بشرط آنکه او از نزد معاویه و سبئی ناهر چه خواهد در باب و یغذا  
 زیاد مسلم بن جبر را قبول کند و جبر را بحدود بپسند زیاد را جایز کرد و بنید و زیاد بحدید و  
 فرمان دارد و مودنا اصحاب او را نیز جایز ساختند و چون همه را بدست آورد ایشان را بآ  
 صلح کنان معتمدان خویش بدمشق و بنسناد در بعضی دیوان آمده که چون حجر و  
 اصحاب وی بچهار قریحه دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان ساخته که  
 که نخست انجاعت را بنویس و ثابت و رجوع از تحت علی بن ابی طالب دعوت کند اگر قبول کنند  
 دست از آن قوم باز دارد و آلهمه را سبیا است کند و چون آن شخص نزد يك شیعه امیر امین  
 علی رسید یکی از میان کنند که بعضی از مردم ما بیایا است و بعضی دیگر خلاص میشوند  
 گفتند که و این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما آمد بیک چشم  
 گریست و دید دیگری بینا و سر از مشا هده این حالت آنچه کفم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ  
 پیشتر آمد ایشان را رجوع از ولایت مرقضی علی کردم الله وجهه دعوت کرد يك نصف قوم آذو  
 شاه ولایت پناه ابراسکنند و نصف دیگر بموالان انجانب اصرار نمودند و آن مدبر ما بجل بحث را  
 بموجب فرمود معاویه بقتل آورده و دیگران را بکذاشت و بنار رخ او خیمه دین و ریخته  
 الله مذکور داشت که زیاد بن ابیه ای برده بن ابی موسی و شرح بن هانی انجادنی و ابو عبیده قتی  
 را پیش معاویه فرستاد تا بر صادران افعال حیدر و اصحابش را بکوهی برآوردند آنکه معاویه و هانی  
 داد تا انجاعت را بقتل رسانند و چون اصل کوفه رسیدند که محمد و یاران او کشته  
 شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و چون از اعیان آن دیار بید شد بپشت امیر المومنین حسین و  
 بجالت و ملازمیت انجانب مشغول گشتند و احوالی مدینه این معنی خبر یافته عرصه دشت  
 معاویه و بنشاد مصون آنکه طایفه از اصحاب عراق بعد پینه آمده اند و در حدیث حین بن  
 علی ایسی بودند و من از فتنه ایشان اندیشم که بهمراه ایشان عارفی را فرستاد که بران جنب تقدم  
 رسانیده آید معاویه پیغام داد که بهر کوه بفرقی بچین مرسان که او با ما بیعت کرده است و ما  
 طرا آنکه در بعضی پیمان نخواهد کردشید و معکونی نیز بامیر المومنین حسین ارسال نمود منو انرا که  
 از حضورها خبر ما بن رسانیدند که لاوی بحال و لغو نیست و هر که دست بپشت شخصی داد سن و از سن

که بان وفا کند بنوع و ما مولی از حقین است که ما دام که مکروهی از جانب بنویسد  
 از حقیری که موجب تنفر من باشد صادر نکند و وظیفه آنکه بنویسد جمیع ما که طالب  
 فتنه اند عمل نماید و السلام و میفرمود من حسین رضی الله عنه جواب فرمود که من هیچ  
 نوع میل بحرب و مخالفت نمی دارم باید که خاطر قانع داری **تذکره وفات نیراوی** در تاریخ  
 حافظا بر مفسطوس است که در سنه ثلاث و چهلین زیاده بیست و یکوفه در ماه رمضان  
 وفات یافت و کبیرت که چون ضبط مملکت عراق بمعاویه پیغام داد که دست چپ منبسط  
 و دربطا مورعاف و شغول است و در سینه راست من قانع ولایت حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد  
 معاویه منشور یافت آن دیار را بسوی او فرستاد ایمان و اکابر حجاز بخدمت عبدالله بن  
 عمر بن خطاب مرتاب **تذکره** مبادرت نمود معروض کرد و اینند که خبری چنین بجا نرسید  
 و اکبر زیاده بر منسوب آید فساد آن از وی صادر کرد از مصر و جمعی دیگر از صلیحان  
 کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکثرب بین زیاد و شیره ما بهیج اجابت رسید  
 هم در آن اوان طاعنی بر آنکشت و باین ابیه پیدا شد و زیاده بشیر قاضی گفت که چنین  
 زحمتی دست داده و مرا میگویند معاویه اینک داشت که دست خود را قطع کنی شریح گفت  
 آنرا نمی ترسم که با فضا می برم بریدن دست فایده ندهد و بدست بریده بچهرت خدا و زناقت  
 رفتن چون و واکر شفا یابی باید مقطوع از دنیا کافی غلبه باشد و چون شریح از پیش زیاده **تذکره**  
 او را ملاحت کرد و نگه خراشید زیاده اشارت نکردی جواب داد که المشترا و مؤمن منافع  
 بهتر بود با وی حکم نعلت که بعد از بیرون رفتن شریح زیاده جاد شد که دست خود بسود  
 و چون حیل را حاکم کش و از آن او خند اظهار جزع و فرح کرده از دست بریدن  
 در گذشت و بآن علت وفات یافت و چون خبر مرگ او بشیخ از عمر رسید **تذکره**  
 فرمود که زیاده رفت که به آخرت نادر یافت و نه دنیا و دنیا را فایده و بعد از وفات زیاده پسر شعیب  
 الله با مادرش بنشینست گویند که سمره بن جندب از قبل زیاده بکسوف کوفه اشتغال داشت  
 و چون شترها را از سرودن زیاده بکشد شتر معاویه را و از آن بکشد سمره گفت لعن الله معاویه  
 و الله او لعن الله کما لعنه ما عذبی با و بر و ای دین سال عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق  
**تذکره** وفات یافت و در سنه اربع و چهلین معاویه **تذکره** عبدالله بن زیاد با حکمت خراسان فرستاد  
 و او با و را لشکر رفته ولایات بسیار فتح نکرد و از آن از وی منهدم گشته موافقت  
 و معاویه او در دلاستان حای گرفت و درین سال محمد بن مالک بعز و روم رفت و اهل  
 اسلام جزیره ارواد را که قریب بقیه طغیانه است فتح کردند و درین سال معاویه سعید بن

عاصدا از حکومت مهدیه عزل کرده بمروان بن الحکم داد و پیش آنکه مکتوبی  
 بسعید نوشت که خانه مروان را ویران کن و مال او را بستان و دیگر مکرها را که در فتنه  
 مدخل کنند چه قدر از معاویه با طاع مروان داده بود و چون نامه بسعید رسید بسعید  
 قریب به راعایت کرده اتفاقاً مکتوب معاویه نمود و یارود بسعید معاویه درین باب چنین  
 بسعید نوشت و سعید بهیچ باب متعرض مروان نشد و بنا برین معاویه را بسعید در خشم شده  
 بمروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هر چه دار و ذوی بکیر و چون این مکتوب  
 بمروان رسید فاجالی اجمعی بکیر و لاک وادان هدم بجای سعید رفت سعید متحیر شده  
 پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا با معاویه خراب میکنم و در آنجا محاکمه  
 اکثر باین قضیه مامور میباشی نفیض میباشی سعید گفت آن طایفه آن روزی نیست  
 بمن پیغام فرستاد مکتوب نوشته است که منزل ترا ویران کرده بمصادره تو شغولی کنم  
 و من رعایت جایت تو کرده متعرض نکشم و اینک نامهای معاویه در خانه منست آگاه میکنم  
 را طلبیده بمروان نمود و سعید و مروان با اتفاق معاویه لغت کرده مکتوبی باو فرستادند  
 مضمون آنکه قدر میان او با یخویش عداوت و خلاف پیدا میکنی و چون بجای امیر المومنین  
 بود که نظام الاموال بخیر اند و طاعی و باغی میداشت و منتهی غرض و تمسک عیبه الله بن زیاد  
 از ما و راه الهدم را جفت نموده پیش معاویه رفت و معاویه عبید الله بن عمر بن عبدالمطلب را که  
 زیاد را و از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و نا غایت باو گفت چنی نرسنا بنده عزل کرد  
 و دیانت آن دیار را ما در خراسان منضم کرده بسید و عبید الله داد و عبید الله اسلم بن ذرغه  
 بن الکلابی از پیش بحکومت خراسان فرستاد **که در وی عصر کرد ایند معاویه را که از قبل خویش را در**  
 سند است و چنین معاویه اعیان افاقی بران داشت که با بنید بعثت کرد و مروان و صناد و ذر که بعد  
 از پدر مشغول با بر سلطنت و حکومت باشد و اصل قضیه و باعث برین قضیه آنکه معاویه  
 بن شعبه دان ایام که از قبل معاویه را ولایت کوفه بود بر پیش گرفته با او در خلوتی گفت که اعیان  
 اصحاب رسول الله علیه و سلم و صناد بد فرشتگان کفرند و انبیا ایشان ساخته اند و بواسطه  
 دای و چنین تدبیر و امر بحکم شرعی و ملکی بر اعیان تقدم داری اگر صلحت دانی و بد خویش بر دین  
 ولی عزم کن و دان تا حق اوتن بجای آورد و با بنی معاویه گفت که این کار که در دست معاویه  
 گفت که من نمیترسم پیشم که رضای اهل کوفه حاصل کنم و ذرا دین ای سفیان می توانم که ادبای  
 بصره را باین معنی همداسان کرده اند و هرگاه که خلی این دو شهر برین قضیه اتفاق نمایند هیچکس  
 ترا عاقبت نتواند کرد و دروغی را که پیش این تاریخ اعفی شده است و حسین بعد از هفت سال



کفر

و در آن وقت که مغیره بر شعبه وائی آمدینه بود معاویه میخواست که او را عزل کند و آن هم  
بعید از العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید رفت و اقول اظهار آن کرد که من بنابر  
کبر سزا نامر امانت استغفار میخوام بعد از آن پیش برید رفت گفت که اکثر کارهای معاویه  
کرده اند و آنچه باقی مانده اند پیراند و هلاک نزدیک و فرزندان ایشان بدست رشتد و سفیر  
رسیده اند و بی رستند و توان همه عاقلان و فاضلین و لیسان و امور ملک و امارت را معاویه  
توانی عهد بنی کرداند و مردم به بیعت خود عوف میکنند تا مهابت خود در آنها قرار گیرد و  
بعد از وی کسی را دین باب باقی نماند باشد بزرگداشت این کار نخست پذیرد مغیره گفتای  
والله چرا پذیرد و بزرگداشت بد درخته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد و معاویه  
مغیره را جلوت طلبیده اندوی پرسید که بزرگداشت میگوید مغیره گفت من سبب چنان  
میباشد که در زمان حیات خویش کی را ولی عهد سازم تا بعد از وفات خود خلافت و حورن  
بخت نباشد و عمل کار را بشود از آنجا که تا آن مخالفت پیدا شد و عثمان را خود محال ندادند  
تا بجای خود کسی را تعیین نکند معاویه گفت تا من کی است ندانم که چگونه بمانم رشتد  
مغیره گفت این کار در بعضی و کوفه مشکل تر است که اکثر پناه دین و مشران و چون من  
در کوفه با تم و زیاد در بعضی هم چنان سرانجام باید که بخوار تو باشد معاویه گفت که فرزندان  
دست بر برفی و امپل شیخ روی راه از مغیره بگوید من بخت نموده از مغیره در بعضی معاویه استیجاب  
یافت اما اظهار نمی کرد و چون مغیره بگوید رسید طایفه را که بختی است میل داشتند طایفه  
نموده حدیث ولی عهدی بنمید را با ایشان در میان نهاد و ده گز را شراف و عیار را بجا عتد و هزار  
دوم داده و با بزرگداشت موئی بیشتر معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند که  
به بخت آن آمدیم که عهد بیعت بزرگداشت کنیم معاویه با ایشان گفت که بر زمین باشد  
لیکن غیبل بکنند و در خلوت از موئی بنمید استیجاب نمود که بدو توین این مردم را  
که آن کوفه آمد اند چندی خرید است موئی گفت بشی هزار دوم معاویه گفت دین و بخت  
ترجیح اعطای چندان قدر و نفیسی نداشته است و بر عهد بیعت بزرگداشت گشته فاضل بزرگ  
زیادین امید فرستاد و از دین باب استطاع نمود و زیاد با عید بن کعب الغیری گفت  
که معاویه چنین امری در ظاهر دارد و از من درین کار مستوفی طلبیده تا بشام یا در وقت  
و با او گفت که این امری عظیم است و شاید که خلق بنا بر هر گانه بزرگداشت او را فرستند  
عید گفت اگر بگویند در یک و یکم که مستلزم منع رای معاویه و عیب نزنند او بنا شد و او  
گفت آن کلام است عید گفت مکتوب معاویه باید نوشت که درین کار و غیبل نماید و من باید بگویم

بیش

این نیز موافق مزاج عبدالملک افتاده و همان داد تا پیش از عتباته و برادرش محمد بن مروان را به کبری  
 بجا سپرد و هم از بغداد آن عا جز آمدی روی عراق عرب آوردند و حکم عبدالملک بن مروان و حکم  
 عتباته و محمد بن ابان ولایت رستند از مخالفان اسب مزاج ضایعند اگر معلوم شود که ما به المراج امارت  
 حجاج است حجاج معزول شده و محمد بن مروان بجای وی میسر را یافت نشیند و حکم بن هر شهروی از شهر  
 عراق که جندالرحمن خواهد وی دهند و محمد بن مروان شهر جند را بکشد و میسر را با ارباب شمشیر را  
 که تا غایت دم از مخالفت دزد اندازد هر اهل بدم بنشیند و شام در ده قاهره باشد و اگر از بعضی سران باشد  
 حجاج بر فرار و اسیر باشد و حجاج از خبر بد شنید و انداخته شد که مبارک که عبدالرحمن و بنایع (و  
 جند وی را می شنید) زنده مخالفت کنند و چون عتباته بنوعی ملک و محمد بن مروان حجاج پیوستند سران  
 سپاه عراق را بکشد و لشکر کا و طبلید و با ایشان گفتند که امیران و بیعت و چنین فرموده است  
 شما دین با بن چه می کنید و شما عراق گفتند که امشب دین امر را مثل خود و قاجان و کیم و در آن  
 شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبدالرحمن جمع شده و امیر و جند حکمایان در میان آوردند  
 و عاقبت زبان به چاپ مروانته گشاد و رضاع عبدالملک و محاربه شامیان اتفاق کردند و چون خبر  
 اصحاب عراقیان بر طایفه بنسبع عتباته و محمد بن مروان رسید با حجاج گفتند که امروز امیر بنشیند و ما  
 همه و همان مداییم و هر چه ایشان و فوایدی حاصل نمایم و حجاج دل بر می برد و باقی لشکر بر داشت  
 و عبدالرحمن بن سلیم که بود امیر مینه شایست و بر میشت عماره بنشیند با کد داشت و بر جمیع  
 سواران سفیان را بر مردار جاکم کرد آید و حکم فرمود تا بیا در کان از فرموده عبدالرحمن بن حجاج  
 بخا و نصایر بنانند و عبدالرحمن بن محمد مینه را عبدالرحمن بن حجاج شش نفر بفرستد مینه و میسر را با پدر بن  
 قه بنشینی سپرد و عماره بنشینی سواران را در قهقهه افتاد عبدالرحمن بن عماره شش نفر و صلاح و همان  
 بیا که از برای و رویت محمد بن سعد بن ابی و فاضل و عوف بن کز را بید و همان داد تا نصیب بن زید بنشینی  
 ابی جلیج بن حارث و محافظت علما و زهاد و حقایق و قضا و عباد غیام ضایعند و چند روز از وقت بام تا حکم  
 شام که سلطان کز درون این شام آفتاب در ظلام حق فرات با حجاب و محنت می کشد خون از تیغ خون  
 بالان از بیخ و کجی و اطراف مر که می آید و دوری از انحراف طایق و شش که از جمله قضا و  
 علما بود و با عتباته از انباء و جبر بنشینی در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر جای و بر نجرین کز کرد و  
 عراقیان را بنسب طلال شام بر شامیان حله برد و ایشان از عتباته خود را بکشد و انداخته و در شام بر شامیان حله  
 جی که بنیاد طریقی بنان آمد و در ودا شام کز کرد و عتباته از اهل شام جند بن زید را در میان کز کرد  
 و در عمل ودا شام رسانیدند و ارباب عوام درین بازگشت سرور و سرور خود را در مصاف کا کشته و باقی  
 جلد کشنده شدند و چون بر جند را بنشینی حجاج مردند سرور کشته کشت از بعضی عتباته فتح و طهرت و عتباته

این حال بسیار بر عیبه الشیاء است که محتاج صاحب وجود بود و هنوز ضایع است از احباب و یک  
 عبد الرحمن رسید و کتابها بهین و صول او بهیج و غیر شد. گفتند که الله المحمد و البته که  
 شخصی پیدا شد که مقام حیل با شد افضیه بطریق معتد سه ماه و پانزده روز اهل عراق و ارباب  
 شام کشتل و کشتل میخوردند و در روز آخر که اقبال عبد الرحمن بن محمد قریب بر او  
 رسید سفیان بن ابراهیم کلجی را بر سر قرآنی که میبوسید عبد الرحمن غافل و او میزد شد و او را  
 بداند که قاتل کند پشت داده و دو یا نه نام آورد و صوفی قلب و عینه هم بر آمد. عرفان دوی آن  
 مصاف که برافته مشرفی کشتند و محتاج بگوشت رفتن عبد الرحمن او را نهاده و چون عبد الرحمن  
 اواز و فحیه دیداشتند بطریق بعضی که میخواستند **که در خانه یک و شش و شش و پانزده و**  
 مهلب بن ابراهیم و انقلح حاج والی خراسان بود و در آن که میان عبد الرحمن و محتاج مناظره  
 داشت داده و با هم میفکند اشتغال داشتند مهلب بپوشیده و در خراسان نایب ماب کزاشد  
 لشکر باوراء اکثر کشید و بعضی از بلاد و آن نواحی را فتح کرد. ناکه خبر رفتن مهلب  
 او رسید و با مردم ما و او التماس صلح کرد و مال بسیار را از ایشان گرفت و چند تن را از غنایم  
 آن دبا در ستوا مصوب میگردانید و از حیوان شکست و چون در مسوا رفت که کوفی بر ما  
 اشارت داد و فرمود که در زمین میخیز کشت و در حین نزاع بسر خود که عدد ایشان به ده  
 رسید. و در گفت که صله بهم بکاه دادید و یا یکدیگر نخواهید گفت و بداند پیش که در  
 مکید و چند تن از شما انفع است و لیکن نباید بران نشان نهاد و گفت که علیکم بغضات القرآن و تعلیم  
 السنن و ادب الصالحین و یا اکرم و کثرت الکلام فیما لکم ثم ما نصلی علیه ایته حیب و چون خبر  
 وفات وی بشنید حاج کشته امارت بلاد خراسان را بپیش میبرد معترض گردانید و محتاج بگوشت رفتن  
 رسید. حکم کرد تا خود بدرهم با عبد الله بیست کشته و از جا میخیزد که با عبد الرحمن بن ابراهیم  
 میافزاید و میافزود و در آنکه آن شخص بکفر خود متزین میخورد و او میگذاشت و لا کدرش را میزد  
 و درین آشکارا زبان عبد الرحمن را بپیش میبرد و محتاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار می کنی یا نیست  
 در حین جواب گفت آن شخص گفت من کا فرین اهل این زمان بلکه از فرعون هم کا فرترم و محتاج در خنده  
 شد و او را انعام و ایگان خود مخصوص کرد و ایستاد که حاج کزبان را در او طلبید. بعد از فیل و قال  
 اسیران زمین من صوفی را بقتل آورد و در آن اوقات که محتاج در دکه بود شکوهی او در سرهای  
 رعایا فرود آمد و بشیور میزدند پیش از آن که این و آن بدعت شتیه از وی یاد کند و آنچه پیش از آن  
 این و آن میخواستند و چون چند روزی در دکه اقامت نمود عاید بعضی شد و سبب مزاحمت حاج بجانب  
 آن ولایت این بود که بعد از رسیدن عبد الرحمن از عثمان با او میبوسند و حاضرین عبد الرحمن

در این کتاب از حدیثی است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

[illegible]

حال را معر و جز عبد الرحمن که در این راه او را طلب داشتند تا شریط منافع بجای آوردند و عبد  
 الرحمن بر حسب ملائکات باب بحسنان موعظه شد بهیچانها نپذیرفت و سوس و مشاؤون ازین حال  
 برنج با شکری آراشته بوجوب نمود و محتاج در حدیث و بحسنان قبول نکرد و اوصحاب عبد الرحمن  
 با او گفتند که صلاح دادند که این ولایت را بعمار و کثرت موعظه خراسان شوم عبد الرحمن جواب  
 داد که بنید و مهمل که بحسن نذیب و صریح شمشیر و تابنا و زمان امیاد و او را با سبب و جزا و دنان و ولایت  
 است و خود او در مقام مغانها آمد و مشایمان از عجب برستیم ما دشوار کرد و یادش گفتند ما  
 امید می داریم که چون بمصلحت خراسان داریم اشباع ما چندان شوند و بمشورت و شنید که هیچ کس  
 در مقام به نوا پد آمد و با لشکر من که ما را قوی روی نماید خراسان و ولایت هنیع عربستان نور  
 که خواهم بروم و عبد الرحمن با آن شست هنر را سوار موعظه هلا شده و در راه عبد الله بن عبد الرحمن  
 با او داد و هنر را کشتار روی تحلف نموده پس از شست گفت من عیال و ما بقی داشتم و بنا را بر شست عیال  
 گذاشتم و در بحسبان باشا اتم که عیال را رفیق بخراست از مصلحت نیست اکنون دای من آنست که با  
 دم و این سخن گفته و با او را و راع کرد و عیان عیال با آن صوب بطوق کرد و بمشورت و شنید که  
 با عبد الرحمن عیال را بهیچ بعید کرد و دیگران منعروا گفتند و عبد الرحمن عیال را بهیچ آمده و ریح  
 افادت اخلاص و یزید و مهمل از سر و پای پیغام داد که جهان فراخ است و مردم بسید و من را به مال  
 مودکم بر خیزد و این دیار بسو و ن دو **مست** بهیچ یاد من خاطر بهیچ **سب** که  
 مو بخر فراخ است و آید و بسیار عبد الرحمن جواب فرستاد که عزیز ما افادت است و نه محاربت بلکه  
 مقصود آنست که چون سپاه آید و شوند موعظه جانب دیگر شوم و رسول بنید و یکشته عبد الرحمن در  
 هرات با چند خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر معلوم برید و مهمل یکشته برادر خود را مفضل  
 نام با چهار هزار کس و در مقدمه روانه کرد و خود با چهار هزار مرد و دیگران عیال مفضل  
 عنه و برید و چنان چشم بود که بغیر لب بقول که داشت هیچ اسب دیگر بخراست و او را داشت  
 که بد که وزن و یک چهار صد و نول بود و بدین دو صول بهرات نزد عبد الرحمن فرستاد که اگر مطلق  
 مطلوب آید بسیار سپاه و آید و هر یک کدام از ایشان را در جی سپاه بین بدست افتاد و طبقا و نکر  
 بنیاد خیرش را مانت بود که جلیق ترا مکرر می شمارم عبد الرحمن بر عیال و اصرار نمود و در خضیه کشاد  
 فرستاد تا آنکه بخراست از بر بعید او دعوت نماید و چون برید را برین خضیه اطلاع افتاد گفت مغان  
 از عبد الله عیال و نکشته اگاه و رخصت داد تا مفضل با عبد الرحمن بیعت کرد و بهیچانها نکشتند  
 عیال را نه منم شده بهیچانها بخراست ایشان مهمل محمد بن سعید بن ابی و قاض و محمد بن موسی بن عبد الله و  
 عیال بن اسود بن یحیی و عیال بن نعیم بن خلف و عیال بن حسین و عبد الله بن علی بن عبد الله بن خلعت

خراجی و عبد الله بن فضالہ در بختہ نذر اسیر و سبک کردند و بنید عبد الرحمن بن عقیل  
 و عبد الله بن فضالہ را در خاک کرد. بنا بر سبب خدمت و معرفت با سیرا بر پیش خجاج و متاد و چون  
 انجاست و امیر سبک خجاج آورد و حاجب صورت حال را بر عرض رسانید و خجاج و فرمود تا تحت  
 فیروز بن حصین را بجزایر صحرای کرد و دو یا او خطاب کرد که یا اباعثمان ترا با این قوم هیچ نسبتی  
 نبود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما  
 نیز در آن میان افتادیم خجاج گفت اموال خود را منته کن و فیروز از آن ملازمان خویش یکی را  
 فرمود تا فتنه و بغض بسیار بر صبیحه فرستد خجاج بر نیاید که این اموال را بکشد فیروز گفت در  
 تحت نظر من منت خجاج گفت تسلیم ماید خود فیروز گفت بعد از داده مال این من و دامن با شد  
 خجاج جواب داد که چون اموال منته کن و من فیروز زکنت خود و مال جمع نشود و در آن باب  
 سوگند خود و خجاج او را بحد لایسوس کرد و شکنجه کنند تا هر چه دارد بدهد از کلاه مجذوب  
 سعید بن ابی و فاضل طلبید و گفت باطلک الشیطان و او واسطه طلب قامت ملقب با برانگیز شده بود  
 تحت شکنجه از فاضل است که خدای تعالی آفریده خجاج گفت با بریدین معاویه بیعت کردی و کسین بن  
 علی و عبد الله بن عمر را شربت جنی و جوی بر سرش زد تا بکشت و فرمود تا او را بکشد و بعد از آن  
 فرمود تا عیسوی بن موسی را پیش او آوردند و اوای گفت که با عبدالمزله خجاج بدست می کبریتی و درین  
 سیر جولانده یعنی عبدالمزله بن محمد بن یونس ای عمر گفت اصل الله الامیر و بد و برو و قاجار  
 درین فتنه حاضر نموده و وفادار بر چنان بود که من نیز در آن میان باشم امیر حکم و فضل خویش  
 عفو و مایه می نماید و اگر عفو نیست کفر است و هتد. خدایت خجاج گفت یک و بودا و دو و کفری  
 که من اباع عبد الرحمن مده فاسق و قاجار بود و اعتراف تو بکنا. شاید ترا نفع رساند و با یک  
 عیسوی بن موسی را پیشد و او را بکشد و باید قتل او و عثمان داد و بعد از آن هلقام را پیش آورد و خجاج  
 با او گفت چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشقت نهاده ملا و منشی سبک دی هلقام گفت امید  
 داد بودم که عراف را بزند و چنانچه عبد الملک ترا بگویند آن سرفرازان ساخته و او را نیز بر همان  
 خجاج کشتند و چنان سبک اسیران قتل فرمود و حکم کرد تا قادیانی را شوت کرد و به جمع تمام  
 و جمیع اعضای فیروز بن حصین را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده و در مجموع ساز خندید و  
 سر که بر آن جراحیها ریختند و چون فیروز بموی خویش متشنج شد با محبت خود گفت که جمیع  
 اموال من پیشد و شت قصود مسکنند که مرا کشته اند تا آن سبب جمع بمغلفان مرگده اند اگر  
 اجتماع میده بینند شاید که مطلوب شما حاصل شود و محبت مغلفان خجاج را مع و من فکر و نکر را بدیده  
 خجاج رخصت داد تا او را بخلق نمایند و هر کس فیروز را عیان شود که بجمع خراجی بود آورده فیروز

ج

از آن رسیده که من و وزیر حسین ام و مال من نزد بعضی بدین و پیش بر می بایست است و من  
 مجمع اموال خود را با ایشان بخشید. دمه همه را بری کرد و اسبم را بیک همی که از اهلان  
 بخشی بدهد و این سخن حجاج رسید و فرمود تا او را بکشتند کوی بند که دوامیر را یکی دو  
 محاربه این اشعث را بشیر کردم و بدین حجاج آوردند و حجاج اشارت بکشتن ایشان  
 کرد و یکی از آن دو شخص گفت که مرا براسیر حقی است حجاج گفت که آن کدام است گفت در آن  
 روز با شعث را با سربکنت من و او را از آن قول نمی کردم حجاج پرسید که برین دعوی هیچ کس را  
 داری گفت این بار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر و بیک کس پرسید و خود  
 داشت میگوید حجاج گفت ترا چه منع نکند که گفت اگر داشت بگویم مرا از آن هیچ فایده باشد  
 حجاج گفت با شعث را اسیر کنی گفت من ترا و تو مرا دشمن میباشم حجاج گفت آن را برای من بفرست  
 او و این یک دان جهت صدق قول وی بیکار وید **کر نامه واسط** سبب این کار آن بود که شبان  
 که در میان حاکمیت حجاج بعراق می آمدند در میانهای عراقیان فرود می آمدند و پیشی یکی از مردم  
 شام در میان سیفی طمع و بخت و صاحب بیت کرد میان ایشان بخت انجامید و بخشود و از میان  
 بختل رسیده این بختیست منوم حجاج گفت و او را از آن سبب داعیه آن شکست شهری ناکند  
 که بخت بر وی سپاه باشد و فرقه اختیار میبندی افتاد که اگر اوقات اردوی او در آنجا بود و  
 حجاج روزی سوار شده اختیار می نمود که از آن قطعه ای زمین کدام قطعه مناسب این صورت  
 باشد که ناکا بجسم او بر می افتاد که بر جای سوار می کرد و چون باین محل که اکنون  
 اشکل است بر امان واسط رسید مرکب را بعبور می کرد از مرکب فرود آمده آن سال را که مروت  
 به واسطه بود بر گرفت و در دجله افتاد و حجاج از طاعب رسید که سبب این حرکت چیست او جواب  
 داد که مادر کتب قدیم چنان راخته ایم که درین جمع مسجده **حکته** که ما روز قیامت در آن مسجده  
 به بر پیش منای عزوجل اشتغال میباشیم و حجاج همان را داد تا در همان روز بطرح شهر که بنیدند  
 و در آن موضع که ناهب بالاله نجاسات مرکب بر خاشته و در مسجده جامع بنیاد نهادند و آن شهر را  
 واسط بخت آن گفت که در میان بعضی و کوفه واقع شده بود و چون از عبادت واسطه فارغ گشتند  
 حجاج فرمود تا طایفه ای بخود منور شده برانیت و اقدام نمایند و مردم بهر را باین جهت آوردند  
 پس بهر در آن میان بود و چون بهر آن حجاج را نهیست گفته از مجلس وی بیرون آمدند حسن  
 رحیم الله گفت پس بدین پلیدان و قاسق ترین قاسقانندیم که اهل آن **شهر** او را در آن میزدند  
 و اهل زمین وی را میبشتانند و ازین حجاج رسید و اهل شام گفت که هر چه بینید که بنده از عباد  
 او باین بعضی دشمن من چه میگوید ناکا و همان را در آنجا میبختند حسن صریح را می آوردند

و چون پیش حجاج و سپید حجاج او را عظیم بسیار کرده و بهای خود شش اندواوی بر سریدیم  
در میان عثمان و علی چه کوی چه جواب داد که آن میگویم که بهیچ زمان نزد من از آن کف حجاج  
انفصال از میان او منقطع نموده حسرت کف و چون از موافق علی التکلیف رسید که در دستان مردم  
پیشتر همه میگویند موسی صلی الله علیه و آله جواب داد که علم باحوال ایشان بدان باری سبحانه و تعالی  
و در دستان من منقطع است که پیش و کم داد و بخال نیست اکنون من نیز میگویم که حال عثمان و علی  
تعالی بدانند بعد از آن حجاج گفت ای یحیی بن یزید و علی بن زیاد از علماء زمان خویشی و او را عظیم شام  
روان کردند و چون از مجلس بیرون آمدن قربانان گفت که با یا سعید بخدا سوگند که حجاج نه از این مجلس  
ستایل شد و نه بدینکه میخواست که از این سیاهی کند و چون بدر حضر و رسیدی لب و جانی  
آنچه بود که میگفتی پیش من بود که این دعا بخوانم که یا عزیز عند کمال فی البی و یا صاحب هدایت  
و یا اولی فی شئ و یا اقر و یا که آتی اللهم و استعمل فی حق و یغیوب اذنی مودت و یا صاحب عیاذ و معتر  
و یا صاحب قربانان گفت که شیهه میگویند که تو علی را خطاب داد شمع مناری حق بسم الله عنه از  
اشماع از من در کمال افتاده گفت او تیری بود آنکسهای آخری بودند بجات دشمنان و وی عالم  
بقای و شرف این امت بود و از نعم شیهه صلی الله علیه و آله و سلم و هرگز در عبادت خداوند عز و جل  
نقصی و در مال او حبل نکرده و تقوی نکرده و او را احکام قرآن میداد و کسی چنین نزد کسی  
را چگونگی شش نداد **که را که عبد الله بن محمد بن شمس** بدان زمان که عبد الله بن  
انفاسی خراسان عثمان عزیمت بجات کابل بخت کرد و پدید شخصی از اصحاب او علفه بن عمرو نام  
با وی گفت که خاطر من میخواهد که پیش رسول دوم گفت بچه سبب علفه گفت میترسم که با او  
عذر کند تا از حجاج این شود عبد الرحمن بن یحیی گفت نکشت و علفه با او نصد مزد او را و عبد  
کشته پناه بجا یاری برد و چون حجاج داشت که عبد الرحمن کاست مکتوبی بخیال بر او عود  
رسید و اسال کرد تا عبد الرحمن را بفرستد آورد و آنکه شخصی بود از اصحابان پیش شمس  
که او را عبد بن سبغ الفی میگویند و فاهم بن یحیی نام داشت با او در گفت که مزاین شخص بر من  
اکثر خدمت فرمای او را بکشت که فضل وی منقطع صلاح حال اهل امانت و عبد الرحمن فاهم را ازین بگریخت  
منع نکرد و چون عبد در مجلس رسول راه یافت و بر معنوی مکتوبی بجات حجاج که سبق در کاف داشت و داشت  
گشت و او را بخیال بشیاد عوده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و میفرماید که هزار مرد کز منند  
تا این بلاد را با خاک همسان سازند و چندان ازین کلمان موثر بر زبان آورد که رسول مؤمن گفت  
و چون ازین و همان در پیش او مشاهد کرد گفت اگر حجاج حجاج برای تو اما میگویم که شرط  
پیشتر که عبد الرحمن و متعلقان او را حجاج فرستد رسول گفت که اگر تو از خدمت بجای آری ازین



ايمان و به كوي پسر ديني و عبيد بيهانه انكابل سرون آمده با عماره بن نهم كه دگر  
 او كشت ملاقات كرده و ملوكي صورت فتيه را با او درميان نهاد و عماره بكيست حال را بر روي  
 حجاج كرده و بدينه حجاج الممالك نامه برتسل فرستاد و هفت ساله بفرخ بركت كابل را بوي بخشد و  
 برواين و برواينه ذليل عبد الرحمن را با اين كنند كه بجايت عماره روان فرمود و عبد الرحمن در راه  
 خود را از موضع مرثعه انداخته هلاك شد و اول سروده بيش عماره آوردند و عماره بهر واد و سرهاي  
 خويشان او را از بدق حبل كرده نمره حجاج فرستاد و اين عماره در دست ايع و ثمارين اتفاق افتاد  
 و در دست خمر و شاربين حجاج نيز در مهاب را از خراسان طلبيد و جيل كرده فتيه بن مسلم را بجا  
 بجاي او نصب فرمود **دگر وفات عبد الملك و بيان شهادت و عيال او** عبد الملك بن مروان  
 ميخانه كه برادر خود عبد العزيز را از ولايه عزل كرده آن منصب را به پسر خويش وليد دهد و بچ  
 اتفاق عبد العزيز پسر از عبد الملك در مصي و فات بافته عبد الملك پسر خود عبدالله را با مادرش از ملك  
 موسوم كرده بپند و وليد را ولي عهد كرده بپند و مشورت فرمود كه بعد از وليد پسر ديكرش  
 سليمان را در شاه باسد و چون هلال رمضان است و ثمارين رخ نمود عبد الملك گفت كه مرغه را  
 ماه از ملك بفرم زم كه مرغه در رمضان منوگد شده ام و در رمضان مرا از شير باز كرده اند  
 و در رمضان را من بيعت كرده اند و چون سوال در آمد اين دغدغه از خاتونش رفع كشت و در  
 منصف سوال احمدين سال جهان فاني را بصد حيرت و دواعي كرده و زمان چيانش شصت سال بود  
 و بعضي بچاه و هشت كشته اند و فتيه فاني را بدين ممكن است مدين سلطنت او بغير استغلا و  
 استغلا بپشت و ديكر كال و شرمه بود چه هفت سال عبد الله بن سببر با بعضي ولايان استغلا داشت  
 كي سيد كه چون مرض و فاسد داشت اطبا كشتند كه اكبر خود جوياد زندگاني و خيانت او  
 بجاي او انا شده شود و لشكري بروي غلب كشته از پسر خود وليد آب طلبيد وليد گفت بجز  
 طبيبان را آب نيايد شما بپند و عبد الملك دوي بدختر خويش آورده اين الفا را مذكور كرده بپند  
 و وليد خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملك گفت بديدارنا مراتب و دلايل از اخلاق  
 خلق كم وليد گفت ديگر چي نمائند و فرمود نا او را آب دادند چون همان بود و مرغه همان چي  
 كه سبب حيات او بود و مرغه مبارك او كشت **يَعْمَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ كَيْفَ يَشَاءُ وَ يَخْتَصِمُ بِمَا يُرِيدُ**  
 نقلست كه در مصر بموت و فرمود نا در ده هاي قهرا و ديكش اند و چشم او بر كا دوي افتاد  
 كه جامه بي شست گند چه بودي مر كا دوي كرمي و زنده بودي مسعود بن خلف در اين كند  
 كه عبد الملك در اقام بيارى كند كه مرغه بپند فلان عرقه برود و چون او را بجا برد بدختر پسر  
 و زنده كشت اى بنا چه خوشجايي اما در آن كونه است و بديكش و بديكش او را فرمود و در

جست

چشمه

دو کتب مسطور است که عبدالمکمل عاقل و چارم بود و ادیب و لایب ابوالیاس و کوی که نهاده  
 مدینه چهار کتب بود نه سعید بن مسیب و عمرو بن زبیر و فیض بن دویب و عبدالمکمل بن مروان  
 از شیعیان نقل است که گفت من هرگز که مباحثه نکردم خود را بروی داغ یا فم مکتوب  
 عبدالمکمل بن مروان روا نیست که عبدالمکمل با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر  
 میشود از آن خوشتر آنی شوم و اگر شترتی از من صادر میاید بخیر از آن میگردم سعید گفت  
 ای زبیری نشان موی فلان است از سلاطین اول کسی که عذر کرد و عبدالمکمل بود چنانچه گفته شد  
 عمرو بن سعید که رفد از کابل بیان گشت مصدق این ولایت و اقل کسی که عباس  
 دیوانه از قافله ی عربی قتل فرمود و اول کسی که مودم را ساقی کرد از آنکم بنی خلفا و او در چه قبل  
 از وی بود که هر چه خواست در مجلس خلفا گفتی و اول شخص از سلاطین اسلام که بخل و دزدی وی بود و  
 او را حمله اسباب ریح الحجاز می گفتند و او بنشین گفتی بود که از آن معروف بنی کعبه بعد از  
 قتل ابن زبیر چون بیدینه آمد بر بالای منبر رفت گفت که لای مرا ای سعید بنی قیاسه بعد مای هندا  
 الا صفت عتقه **و کتب سلطنت ولید بن عبدالمکمل بن مروان** چون عبدالمکمل را دفن کردند  
 ولید از شهر برباره گشته بمحیط درآمد و حلقه بنیاد کرد و آمد بودند و در آن انجمن بر من بردند  
 گفت انا لله وانا الیه راجعون والله المشعان علی صیدنا لویب امیر المؤمنین شکر آن خدای را که  
 نعمت خلافت بما از آنی داشت برخیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کرد و ولید خطبه بخواند  
 مضمون آنکه هیچکس پیش نماند داشت امیری را که خدای تعالی با زیادت داشت و با عکس  
 و آنچه او را عز و علا برانیت و جملا عرش پوشیده مرگ است ای مردمان و ما خدای تعالی را مطیع و خاد  
 باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با دشمنان این است هر که بر او شک را کند آنچه در  
 ذات اوست ما با او بیان عمل کنیم و هر که پنهان دارد بدرد آن میبیرد و کیند که ولید بجاری عین  
 بود و راست که اگر مولودی را ولید نام نهادی رسول الله علیه و سلم آنرا میکشد و دشمن  
 چنین فعل کرده اند که آنحضرت و شیخ و خود که مثل و عونی ولید دلاست من ولید نامی  
 باشد که او را و عونی نامی خوانند و معنوی این حدیث در میان ولید بن عبدالمکمل سمع و موعوب  
 و ولید و سینه بیع و عانی بن که مبداء حکومت او در هشتم بن اسمعیل بن مروان از اسارت مدینه  
 مصر و لا کرد و عمر بن عبدالمعز بن زبیر بنیان بلاد طایفه حلب فرمود و او و حمله الله در بیع الاول  
 سینه مذکور مدینه آمده بنی مروان بن حکیم فرود آمد و بعد از آن طهره و گزافه  
 شرب و اطلب داشته با ایشان گفت که شما را جهت امری خوانده ام که همه را دوان امری باشد  
 مقصود آنکه همه طایفه غنایم که فی استنواب شما بقطع دست و در فیصل مهمان را میفرموی

جست

جابر بن ابی سید شد یا بدی که یک تن از شما شریف حیض و ادب را دارد و او را و این که  
 بر کسی قلمی افتد و بر این بنویسد آن دو کس کردن شما باستان او را دعا کرد و ما را بخیر  
 بیرون رفتند آورده اند که هشام بن اسمعیل بن عتقی نسبت به علی بن الحسن سلام الله علیه  
 بر کائنات ناپسندیده صد و پانزده بود و این قضیه جمیع وید و رسیده به بر بن عبد الله بن حمز  
 الله فثبت که هشام ذاتا و بی طبع نمای و عمر از علی است بر این نوره علی گفت نیز احم که از من  
 می آید و کسی دست و هشام این سخن را شنیده گفت **الله علیک شیئ یحعل ربنا لا اله الا الله** و پسند  
 که در زمان وید فقیه بن مسلم چند فواید شکر عباد و اله ذکر کشیده بسیار ای از بلاد ترکمان  
 تا پنج کس کرد و بنظر بن سید را بوی مؤلف نموده و در دفع اعدا و شیخ و ولایات شرایط جند و احشاد  
 بجای آورد و همچنین از بوی بن فضال و در مملکت مغرب آثار عربیه ظهور یافت و بنوی و که  
 یگانا امراء وید بود اکثر آن مالک در کتب قصرت اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل از حال آن  
 در کتب معاریک مسطور است و در سنه شعبان هجری یزید بن مهلب با برادران ازندان حجاج کجینه  
 بنی سلقین رفتند گویند که حجاج شش هزار هزار دردم از وی و اخوانش سیلبد و امیثا را  
 بعضی های کونا کون معذب داشته و یزید در آن بلیه دست در دامن شکمیابی زده مصابرت  
 می نمود و چشم حجاج ازین صودت روز بروز بی وقعا فیت حجاج را گفتند که در بعضی از معاریک  
 شیری یساق یزید رسیده بیگان آن بیرون نیامده است و یزید طافند و در کج همه چیز  
 ایساق او رسد و همان داد تا جوب بر شاق او زدند که گفتند و یزید ناری و میفرار وی کرد و  
 آواز و میسوع هند خواهد وی که در حاله نکاح حجاج بود که و همد فغان بر آورد و حجاج  
 ازین جهت او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نمود بنی سلقین رسید مشو سلسلیان بن عبد  
 الملک شد و سلیمان شیع کشته وید یزید را امان داد و او مع اخوان ازین ک آن غلام را ایسان  
 خارج می کردند و سبب عز و جلیل بن یزید آن شد که داهی با حجاج کله و کج که منصب فیه بن یزید  
 با و بنقل خواهد که **در کمال سعید بن جریه قد بر بنه** در سنه اربع و شصت حجاج سعید  
 بن جریه را سبب اتفاق او با عثمان پاکت تفصیل این حال را که چون عبد الرحمن بن محمد بن  
 بن برمده حجاج منوجه بمشان که که تا آنجا بکابل رود حجاج سعید را کاک علفان بنمده کرد  
 معیوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن بن در میان محالفت و محاربت نهاد سعید رحمة الله دست  
 از دامن مصالحت او باز کشید و در آن اوان که عبد الرحمن کجینه حجاب کامل فواید  
 نود سعید باصفهان رفتن متواری که و منهای این غیر بنی سلیع حجاج رشا پیوه آن سفار و از  
 مکشوی با اوصاف فواید که سعید را نزد من فواید واکام اصفهان چون غیبت که استی

بیاده

با حجاب رسد و در جنبه بیام داد که برین و از این شهر بیرون رو که حجاج را طلب داشته  
 و سعید را زان دیار روی آباد با حیان آورده مدتی دران ولایت میزد و کجی اختفا نمیشد و چون  
 خاطرش از طول اینها ملال گشت بیکه بشهر میزد و فتنه ساز میگردید و خاندان عبداللہ را بیک  
 آن دیار تا منور کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خاندان را از شرف بیست بصواب اوقاب انکه  
 فعل مکان بکفی سعید جواب داد که چندان کسیریم که دیگر از خدای عزوجل بترسیم میژد  
 که بکسیریم هر چه شرف بیست نیست بنی نخواهد رسید و درین اثنا بشیعه نامید که حجاج بدید که  
 سعید جیس و عطا بن عابد و طلق بن حبیب و حمیر بن دینار و بنایم برده اند و حجاج معروف و لید  
 کر این مکه طایفه از آن مردم که برین خروج کشوده تابع دنیا شست شده بودند کفون داد  
 مکه بصرای بال نشسته اند و گفتن انکه امیران قویترین مراد سوری و مایه را بنایم بجماعت دیگران  
 ایشان هم و ولید زمان داد تا خاندان عبداللہ بخواهد شخص را کوفته پیش حجاج فرستاد و محمد بن حمر  
 کو بیکه خالد دو کس را بر سعید بن حبیب کشا شد تا او را بواسطه نزد حجاج برند و چون موکلان  
 با وی برید و رسیدند نزد آن دو شخص بنا بر معنی از سعید غیبت نموده و بیکدیگر پیش و در جواب  
 رفت و بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مراد در خواب گفتند که از خون سعید برنج برود  
 خود بری کردن از کون بهر جای که خواهی برو که مرده است از عافیت و باز داشت سعید گفت  
 امیر و ام که محالی ما را این خبر و خبری نباشد و از ایشان جدا شد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند  
 و حجاج از وی غضب و آوی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من میژون آمدی سعید اصرار الله الا سید  
 سید تا تا کما صواب باشد افتد که خطا و این سخن سودن غضب حجاج لشکرین یافته حصار  
 عجلین کمان بردند که آیینی می خواهند رسانید بعد از آن در اثنا و عجاوه سعید بن غریب گفت  
 که پسرا شست و در قدیم من بیتی داشت و از اسماعیل بن جندیش آتش خشم حجاج بر او منته گفت ای  
 شقی بر کسیر من دران چنین که مکه دفته پس زبیر را کشم و از مردم بیعت عبداللہ بن  
 مروان ستانند نه فی آئمه بیعت کردی جواب داد که بی حجاج گفتن چون باید و دیگر که از اهالی  
 عراق چنین بیعت او میگردم نه فی با آن آمده عید بد بیعت اذام کسودی گفته آری حجاج گفت  
 هزار هزار مردم بنمودم تا بر دیاب استغنا و صرف نمای و چون گفتی که آنرا مصرف و چون دانیدم  
 نفسش نکردم و حجاب آن مبلغ داد و تقبلیدم و تا بر سر او پیش اطلاع داد این انکاشتم  
 مع ذلک بلفظ و بیعت امیران کومین عبداللہ اقدام نمودی و از بیعت جلاله و جلاله زاده  
 نیز نکردی و اکنون پیش مرده و فای و پیشکی و حجاج عبدالرحمن و پدرش را بجهت بیعت  
 باین حرف میگرد که بسیاری از مردم بمن بدین بر و امثال آن اشتغال میزند و داشت جد عبد



که بعد از کشتن سید بن جبیر حجاج عیسی را نکشت در مروج الذهب مسطور است که فادعه  
ما در حجاج اول در حاله حادث بر نکند بود و حادث بشی من کلام میزند فادعه آمده و دید که  
خلال میگوید و او را طلاق داده فادعه برسد که میگوید که در حاله و بعد از آنکه میگوید که بخوبی  
مفاد فادعه بودی گفت اوی اسکن چیزی که در میان منان فادعه انقلا میاست که حاله فادعه دلیل  
و شر است بر اکل و اگر انقلا میاست که اول شب بکارده دلیل فادعه است و بعد از حادث و سقین ای  
عقیل بد حجاج فادعه را بخوانست و چون حجاج منور کشت حجاج اسفلو کشته بود و عقیل سوار کزد  
و سینه و لاله خود را نمی گرفت که میگوید که شیطان صورت فادعه و صورتش گفت و از فادعه  
کشته خون او را در وی مالیدند و روزی دیگر فادعه را بری را کشتند و او را در خون آن بر  
لشاندند و روزی سوم امر کرد ناماد سیاهی را کشتند و حجاج را بخون آن مار مسلح کرد و ایند  
و در روز چهارم بکشت حجاج در کودکی سیر از روی فادعه و فادعه داشت و پیوسته میگوئی  
که هیچ جز من ندیدم از خون مردم بنیست عبدالله بن سهل در کتاب او ایله آورده است که اول کسی  
که محمد بن اسحاق و بر محل سوار شد حجاج بود و اول کسی که سفارین جیبی بدیده و بخت گیتی بدست مردم  
نام کسی که در آنجا سوخته شده بود و فادعه کرد او و اول کسی که فادعه را بدید و در مجلس و  
بریکبار نهاد و حجاج بدید و بر فادعه دید و گوئی بستاندی و آن فادعه سینه بغل سوار کزد و آن بود  
و اسحق که فادعه رسول منافق است جو فادعه بر آید و حجاج بدید و اول کسی که هزار هزار مردم حجاج  
داد و وی بود و اول کسی که در جنگ و معرکه بر پیرو نشست و سران و زنان در دلت زنجیر کشیده محبوس  
کرد و ایندی وی بود و فادعه که در فادعه دید که حجاج روزی پیاده بهن کلام است و اگر ما  
از فادعه بدیده بیرون آمده بر سر میثقی بدیده و فادعه کرد که شخصی برزاهت مشغول است و فادعه  
آن شخص حجاج را می شناسد و درین اثنا اوی برسد که حجاج چگونه مردی است آن دهان جواب داد که  
مردک فادعه را ساقا و بر کوردان است حجاج گفت فادعه می شناسی و سنا میگوید که فادعه من حجاج فادعه  
گفت فادعه می شناسی جواب داد که فادعه گفت من کی از فادعه آل و سیر و در سنا میگوید که فادعه را ندیده ام  
و امر و روزی فادعه روزی حجاج اوی سخن در فادعه فادعه او را هیچ نکشت از عصر بر عبد الرحمن  
منقولست که فادعه که در فادعه هر امی فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه  
و ما حجاج را بدیدیم و بعد از آنکه امام شافعی میگوید که فادعه است که عبد الله بن مسعود با  
حجاج گفت که هر کسی نیست که بر عقیل خود مطلع باشد اکنون فادعه را بر عقیل حجاج گفت من  
سویح حجاج خود میگویم عبد الله بن مسعود که فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه  
و بعد از آنکه فادعه آورد و آنکه روزی حجاج بر فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه فادعه

و حجاج

و حجاج

[illegible]

برپشت و در هر صند و در هر دی مسلح نشاند و ابواب علیا و صنادیقا از پنج مقلل ساخت و در آنجا  
 در دوازده چرخ هفتان فاصدی قمشاد که منبیا بر مصیبت سلکی سوجه چنانچه میگوید و از مناسبت  
 احوال و از منبیا چیزی از آنها با مانع پیش نمیگذاشتند و چون از اینجا فاصله است از منبیا تمام  
 تا فیه است چندی که در هفتان قبول مقلل فیه منبیا بر روی نهاد فیه آن صنادیقا و در فیه  
 شهر فیه و چون مردم آدم یافتند مردم مسلح از صند و فیه بیرون آمدند و سفر فیه از کشتن  
 و در دوازده راکشاده فیه بشهر آمدند و در هفتان کبر یکم سفر فیه بلک جمیع ماوراء القهر و استخراج  
 اسلام گشت **ذکر وفات ولید بن عبدالملک و بعضی از حضار او** در سته شصت و شصین و سیصد و سیصد  
 الاقل ولید وفات یافت زمان یکم اوده سال و شش ماه بود و مدتی چنانچه چهل و نه سال و کشتی  
 داری پانزده و شش ماه و غنا و اهل شام آنست که از منبیا فیه امیت ولید بود و در یک مسجد جامع  
 در منبیا که آنجا مع میامیت گویند و ساخت و مسجد رسول داصلی الله علیه و سلم در مدینه و در منبیا  
 که فیه و در بیت المقدس مسجد اقصی یافتند و عادت کرد و هر مقدس را خدا میفرمود و هر ابیای فیه فیه  
 باد و محمد و ما را از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان مهتاد داد و نمود و بام  
 و بی بلاد ماوراء القهر و فرمان و دیار یکا بل نامندان مفتوح گشت و با عمارت میل بسا داشت و در ایام  
 حکومت ولید هر کس که خلق بر طمع انبیه و کشت و شیدایشان منبیا زین معنی بود و در زمان دولت  
 سلیمان بن عبدالملک بن مردم محضه در دگر طعام و شکام بود زیرا که او باین دو چیز ذغیب تمام داشت  
 و در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز رحمه الله هر کس که بدیگری میسر میگفت که در چندین دگر نماز  
 بکنار آمد و در چندین سپاده توان خواندم و چون آنجا بر عیض بر طاعت و عبادت بود سخن در میان  
 پیش از آنکه از این طاعت و قوافل عبادان میگذاشت و معین کلا القار علی دین مملکتهم و در آن سلطنت  
 این سیه پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را عیبه آن شد که با در خود سلیمان را که بدوش عبدالملک  
 بعد از تولد او و در عیض کزد و دیده بود از ولایت عمر بن عبدالعزیز و آن امر فیه و بدین خود عبدالعزیز  
 معوض بکنار آمد و سلیمان با جمعی را معوض شد و هر چند ولید از او رسته طلب داشت سلیمان منبیا شد  
 و ولید کشتن با طراف و ولایات خویش و سپاده خلق را بجمع سلیمان و بیعت عبدالعزیز دعوت و فیه اما هر  
 آدم و قبا البصر و غیر هم رعیت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و فیه از مسلم و چون کفر بود  
 آخری سلیمان را غلب کرده و امانشاع غره و ولید بفرستادن سوجه سلیمان گشت و در دوازده ماه خلق را فیه  
 گشته و در همان دو ذک این خبر سلیمان میان رسید بخبر بد بیعت سلیمان بر داشتند **ذکر سلطنت**  
**سلیمان بن عبدالملک** چون از سلطنت بر سلیمان فرا گرفت بر منبیا رفته خطبه در فیه خطبت  
 بخواند و او مردی ادیب و فاضل بود و خلافت برادرش ولید بعد از آن بهم مملکت پرداخته بر زمین مملکت را



برضای و ما بجمع و الی کسر و ایند و عیال الی فی عیال که از جمله مخصوصان حجاج بودند و زمان داد  
و جمع مع مشایخ او را با انواع فشر و عذاب مغرب ساخت و در میدان حاکم و مکتب سلیمان فقیه بن  
شاهرازی که خلق او را قبول میکرد بود اسبند عاه و لیل دران باب مشهور داشته از سلیمان خاندان  
کنت و خواست که امره قیام عرب را که در خانستان بودند با خود در خان فتن سلیمان موافق سازد و همگی  
این معنی را اذق قیول نکند و اسرار و قوی القهار نکند و بدینکه ما را دستور می دهد تا با او مکان خود  
مجلس تمام کند و فغانی و فقیه آغان بدین مزاجی نکند و نیاکان درنداد و روز میان او و ایمان  
سلک ماده نزع و وحشت نسبت از دیاد یافت و هم بآن متحد شد که جمیع عظام با شای و حکیم بن  
اسود غنی با برجه امیر ساخته فقیه را از امارت خلق کردند و این بر بنیاد رسیده و نصیب بن شد  
و عیال او کس و نرسد و حکیم بهانه فرزند عاهه بیرون می اند و فقیه با در بیکر او را طلبید و  
کنت آن بر باب سوار نشاند و شد و در عهد فتنه مشوقه کرد و حکیم کنت زحمت زیاده آنکس که گفته  
فغان آمد و فقیه حکیم کرد که اکثر و کم در امثال و زمان شگلیا بدین سرا و بسا بدین و چون این خبر به حکیم  
رسید سلاح و بشید و بر باب نشاند و سوار شد و با عاقبت که با مادی او و سلطنت سلیمان خست و بودند  
منتهیه سر برده و فقیه شد و چون نشیور در عهد قانع فقیه بجمعده بخش دینید و در ملازمان عاهه  
او بر کشته بطرف و حکیم دقت و عباد فتنه با لاکه فتنه یازده که از برادران و فرزندان فقیه کنت  
کشتند و عاقبت او نیز از عیب ایشان روان شد و حکیم سر فقیه و شغلان او را از بدین جدا کرد و بر کشته  
بر عهد الکنت فتنه و چون سر فقیه را نزد سلیمان آوردند از زبان و حکیم مضمون این بیت معروف  
داشتند **جیت** عیالت و لکن مرزا از تو بیه پای بپی برین سلیمان بروست و سلیمان از معروف  
حکیم با چون مصلیان او ناست و مختار خود کنت ایچ فقیه در خانستان و ما و راه القهر کرد از  
همین کسر عیان صادره کرد و دکت تاریخ مسعود که در خانچان بنی قستان را می رسد فتنه کار  
چشم ایشان بر شوق افاد که عیال بدو دست و پا بی بر پشت داشت و عیال هر چه نامزد می رفت و او کنت  
که آنجا می آید کنت از خانستان بر سید ندیکه چه خبر از وی جواب داد که دی و ذ فقیه را کنت  
ایشان را از مجرب نزد و چون آن شخص را نگار و در ناصیه بنی عثمان مشاهده کرد کنت هیچ میداد بدین  
شماران یکجا باید دقت کنند و فتنه با فقیه و این سخن گفته و دان شد و بنی عثمان هر چند از عیب  
آن شخص را نداشتند و کسر درش بر نیدند و آخر الامر انجاعت را با فقیه و می شادند و الهده و علی از وی  
و در دست و شمع و عیال و شعیب سلیمان بدین دقت از عیال بنسین و از انجا مراد خود مسرور عید  
اعلاط را با لشکری سبکین بجا برد و فرستاد و ایون را که از طریق آذربایجان دران چین رسیده و ضامن  
آن شد و بدین ملک دوم را مستحق کرد و بدین معنی که بایست و حال آنکه با دشاه دوم دران و اوان قوت

بود و مشقه بجایب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بان دیار رسید لشکریان را فرمود تا عده  
 بسیار جمع آورد و در قاهره شهر منیر ساختند بعد از آن فرمان داد تا در اعراس کرده از برای خود  
 مسکنی بنمایند و چون اهل قسطنطنیه از مجامع بنک آمدند و در مصالحه درآمد و کسی پیش  
 منسلک فرستادند که بعد از هر سری دنیا و بی همی و مسئول دومیان با جایب اخزان یا فته  
 چون از صلح مایوس گشتند با لیون پیغام دادند که مادر سلطنت با قضا صیغه نایم اکنون حمله  
 بر آنست که منسلک بجایب شام باز کرده و لیون از طرف قریب با منسلک گفت که اهل دوم میگرد  
 که برادر باد شاه شام غلام جمع آورد و روزی که بر وقت جنگ کردن نادر و حلالا مصطفی چنان  
 بیستاید که آتش در آتارها زنی تا شوکت فرایشان معلوم شود و پیش مناسبت که انهر جدید به ایشان  
 پیام خواهر بود و منسلک بجنگ نادر و فتنه گشته علما را بسوخت و از بوی این امر وقت اهل اسلام  
 کم شده دومیان وقت گرفتند و منسلک پیغمبر و خراسیه گشته ندرای قامت داشت و نه دوی مراحت  
 همه سلیمان هم کرده بود که سلطان نا قسطنطنیه دستخیزانند باز نکردند و درین اشنا  
 خبر هایت سلطان و مکتوب عمر بن عبدالعزیز به منسلک رسید که معاودت نماید و منسلک و سایر  
 سلطان را بیستاد دوی با بلمان جزیره نهاد و آن مهلکه خلاص شد **ذکر فتح نیریز و مهاب**  
**بخراسان و فتح جرجان و طبرستان** در زمان خلافت امیر المومنین عثمان میکوبت سعید بن  
 الاحاضل و کرمایب جرجان کشید و چون قریب بان توی رسید اهلای آن مملکت دویست هزار  
 دیار با و داده صلح کردند و سعید باز گشته بعد از آن فرمان سلطنت سلیمان همگرا از اهل اسلام در  
 صید شیران و ولایت دینا مند و دران ولایت قلیبه منوچه خراسان شده از حجاج دستوری خواست  
 که بفتح جرجان و طبرستان بر داند حجاج رخصت نداد و گفت تا ما از دزدان حایب بخت است مبارک  
 حق انهرش رود و مردم تالت شوند و قلیبه از راه قوس بخراسان آمده منوچه جرجان نشد و هر که  
 بخیزد از خواست قلیبه بنسج سلیمان میر رسید او پیش نیریز و مهاب زبان بنهری و توصیف نیریز و مهاب  
 میکشد و بنیریز میکشد که از اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلای میرحال سابق مانده و قلیبه  
 میرامون نهریزان نمیگردد و چون سلیمان بر سر سلطنت نشسته بعد از آنکه حکومت عراق را  
 بسید ادرانی داشته بود تمام حل و عقد و قبض و بسط امور بخراسان و نیریز در کت اختیار و قبض  
 اختیار او نهاد و نیریز از مملکت عرب برادر عجم آمده بنوعی در محبوری و ولایت و قراعت رفته  
 سعی نمود که مردمی بران مشغور نبود و چون خاطرش از بسط بخراسان فارغ گشت با سیف خا  
 لشکریان فرمان داد و مذهبها را در جمع آورد و بپس خود غلله را دران ولایت به نیابت گذاشت  
 خود با سپاه خود بخوار روی بخراسان نهاد و چون بخوار آن شهر رسید حاکم جرجان منازعت

مردمان

و معاشرت پیش آمده میان همدرد و کرد و چندی صعب اتفاق افتاد و آنچه را که از این دیدن مهلت  
غالب گشته مخالفان را که کبر و پیش کبر کنند و نیز دیدن کبر و بی کبر را با نفاق خود و جریا از ایشان  
کنند و عاقبت شهر صحرای شده مالی بی قیاس بدست مسلمانان افتاد و این دیدن حیرت را با نفاق  
نزد مسلمانان فرستاده روی بطریق شان آورد و وای آن ولایت اصبهید نام و کشت از دنیا نده مرد  
طلبیده هر را که از آنجا نجات یاب و بپوشند و اصبهید مستظهر و قوی دل شد و روی بدین  
نهاد و فرمود تا راهها و درها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم میزد با معذله اصبهید جنگ  
کرد و منتهزم کشیدند و درین اثنا اصبهید نامه برین برسان نوشت که هر که از این مردم  
میزد بدان ولایت باقی بماند رستاق و مردم بسیار جمع کرده و هر یک را شش نفر میزد  
و بعضی از مسلمانان بقتل رسانید و بقیه اقسیم پناه بوضع حصین بردند تا فرزند از بطریق شان  
بیرون آید و چون خبر مخالفت جریا برینان منسوخ میزد کشت بجهنم و کشت و کشت و کشت و کشت  
آن مسلک را که مصادره کرده بود در خلوت طلبیده تا او کشت که اگر چه از سر زدی بشوید  
و لکن چون بر داشت و مسلمانان با وی قیام می داد و می داد که جاب اهل اسلام را نخواست  
مقتدر بر آنکه اهل جریا را باقی نماند و اند و ما را وقت درین کوهستان مصیبت نیست و هر یک  
که توان میان بین و اصبهید بسیار طعمه میزد و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
در مقام اصلاح آمده و با خیال پیش مسهد رفت و بطریق صحبت گفت که من کبر چه مسلمانان را  
و من شاه مزاین ولایت است و من صلاح حال نژاد و من می دادم از قزاق بال بزد و و کشت و کشت و کشت  
بال و قتل کردند و نیز با یک که حدیث مراد را بپوشید رضا اصفا نمای فرزند نفوذ از بغداد  
آنکه شایسته آنکه ضعیفی که دین او قاتل بسیار مسلمانان داده یافته مغرور و کبردی که برید و من  
دانشی پای به بر سر مسلمانان زعمید المملکت فرستاده مد طلبیده است و متغیرب لشکری که جمع باز شد  
تا وقت معاشرت ایشان نباشد باین ولایت خواهند رسید اگر کون مصیبت آنست که من صلیح در میانم  
که بعد از وصول مدو میزد از مصالحه با خواهد نمود اصبهید گفت و بیگ چنان شنیدم که میزد با  
نویضا ها کرده و دوینست هزار مردم ستانده و حالا فراموش میزدی که آنرا شنیده را که با گرفته ریا  
و عفت از یک برین بر آن شخص گفت چنان است لیکر میزد از این فکری بد صلیح جز یکی حق نیست  
و چنان از این کلمان نفرین کرد که اصبهید فریفته کشت و قتل نمود که هفتصد هزار مردم و  
چهار صد هزار از عفران و چهار صد هزارم که بر سر سر غلامی و طلبی آنیم باشد که طلبی و  
سنة جریا بران بود به میزد دهن تا آنکه در و بعد از آنکه تمام فراموش مردم را صبح باز کشته  
پیش میزد رفت و کجاست نهشته و نفرین کرده کشت جمیع بفرست تا مال اصلاحه نباشد

ویرید منبش که شده و آن اموال را کسر گرفته بطریق همان بازگشت و بنا بر آنکه هر جمعی  
بر عساکر افدام نموده بودند و برید سو کند خود بود که چون بدیشان نظر دیا بد چندان از ایشان  
بگشت که آسیا چون اجتماع گردان شود و از آن آسیا طاعی نریب داده شود بخود و چون  
خبر مراجعت برید بمرزبان رسید که برین پناه بقلمه بود که ددان توچی داشت و برید  
از عقب او رفته بخاطر اشتغال غنچه و آن قلعه بود در میان بعینه بغایت بلند جناحه داشت  
شد با وجود آن ایام بدامن خاک ریز آن می رسید و بعمر نه استوار که ان سبک قوافل دور  
عبور و مشهور و اعوام خلی سرج آن دانه می یافت و یک راه پیش داشت و مدت هفت ماه برید بر  
جما رفتند هر چند جماعتی نصیب کرد و سعی و کوشش بود بیک طرفه را بدین راه رجوع کرد  
شاید نا دور بودی از این راه برید بهیچ نام به پیرمون آنجا رسید گشت و سنگی با خود داشت و آن  
سنگ بچیزی را بر کمر گوی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سنگ از آن بچیز ششانه می  
از عقب سنگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درخت ایمن بر آن کوه بود و نا دور رفت باز گشتن  
راه کم زدند و سنار و جامه خود را داده کرده بر سر شاخ درختان ایستاد و مسرت نامی می  
از آن که بهیچا بر شرف بود نیز باز گشتند بشکری که آمد و برید داشت که از آنجا می  
که بر قلعه مشرف باشد چه انعام و ثوابی برید گشت هر چه توچی می حاجت گشت چهار هزار دودم  
میخواهم برید قبول کند که ده هزار دودم بدهد هیاج گفت چایا چهار هزار دودم نفعی می  
اگر بعد از آن احسانی دیگر کی با لطاف ساقی و لایق کرد و برید ملتزم را میباید داشته  
مقرر نمود که هزار و چهار صد گش با وی دودن هیاج معروض داشت که آن راه این مقدار مردم  
بر نسا بر و برید او صاحب اختیار آن امر گردانیده هیاج از میان سپاه شمس قدری را گزید  
دوان شد و ددان نشین برید و نمود تا ایشان بسیار در معشکرا فروختند و مردم حصار  
این یعنی بغایت مؤتمم شدند و دودن دیگر علی الصبح لشکران برید دوی بکوه نهادند  
و اهل قلعه جمع انحصار بیرون آمد و مشتمل حینت و بیچاره گشتند و هیاج با دلبران اسلام  
شب همه شب مسافت نمود و دودن دیگر نیز از رفتن نیا سوده و وقت نماز پیشین جمع می  
رسیدند و نمک می کردند و آن یکبار ایشان مسوع مخالفان کشته و فریاد الا مان بر آوردند  
و برید زمان و فرزند آن اجتماع را پیو کرد و مرزبان با ادبای همدان بشنل رسانید و دیوار  
قلعه را با خال و یکسان ساختند دوی بر همان نهاد و بر طاهر شهر نزول کرده بخاطر نصیب  
فرمود و قهرمان شهر را مضوج گردانید و بشنل خلائق زمان داد و بعضی از قلعه را چهار و بعضی  
بخ مشغول رسانید تا آن اسیران را بر کس او می شد که آسیا می فرستد بنا بر فرموده شده و مانند

گشتند و بچ کردند و از آن اسبابی که می رفتند و بپایند بیش بریدند و در آنجا خود و از  
 عهد سوگند خویش بیرون آمدند و فرمودند و در مسافت دو فرسخ راه را در آن و چنانچه در آن  
 در یکروز از آنجا بپایند و بپایند و اموال و امان و ضایع می یابان و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 ملک بدست بریدند و بپایند و در و سواد و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 از آنجا بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 هر چند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 امیر بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 از آنجا بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 خراسان بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 مشا بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 دارد و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 از آنجا بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 در آنجا بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 شده و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 در رسته و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 افتاد و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 در بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 از آنجا بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 است و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 گویند که چون سلیمان بسیار شده و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 مانع می یابند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 گفت و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند

و بر ع و فضل را ستند سلیمان گفت عمر داری عهد کردی و بعد از روی برادر و خود نیز در  
نا همه را می شود و شکایتین بایند و اگر با نگراد ولایت عهد را بخواه بعمر کم شاید که  
برادران من انقیاد نمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و قلاب این دی را مستحقین  
داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه فرستند و یکی از معتزبان خود را فرمود تا بنی امیه  
داد و مضی جمع کرد آنچه مهری بن وثیقه نهاده آنرا برجاو ترا حقه داد و گفت این کاغذ  
نزد اهل بیت من بر و بگو که فرمان امیر المومنین چنین است که با شخصی که نام او درین پیغیه  
مستور شده بیعت کنید و چون رجای کفایت حال بر عرض می آید و سایر معارف شام که با ایشان  
بودند در میان اجتماع گفتند که داوید آن داریم که امیر المومنین را به بیعت و با بچه فریاد  
عمل کنیم و جا گفت می شاید و چون بر این سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان شده گفت  
یا آنکس که نام او درین پیغیه نقلی شده بیعت کنید و حاضران مجلس با شوالا امر مبارک رفت خود  
میا بیعت کردند و جا که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش آمده و گفت  
که اگر ترا معلوم شد که امیر المومنین این هم را بمن خواهد فرمود اعلام فرمای تا منرا استعفاء نمایم که  
رضی بکویت ندارم من کفتم مرا بعد و در آنکه با فشاء و از امیر المومنین زبان نخواستیم کثرت  
و آنجا با از منزل من غضبان بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عوف الملک با من ملاقات کرده از حقیقت  
حالا استطلاع نمود کفتم بخدا سوگند که امیر المومنین را خیانت نکنم و بر سر او هیچ کس را  
مطلع نفرمایم هشام دست دیگری بر دهنده گفت اگر فرزندان عبد الملک از بیعت خلافت  
میا بر سر نکرده اند فتنه بسیار عیارت شود و جا گوید که چون سلیمان بهایم بقا خواستد روی و را  
پوشید و بیرون آمدم و با خادمان کفتم که چنان می کنید که فتنه امیر المومنین میسر  
و معلوم کرد تا منرا از آنم و نزد کعب بن عیبه که از عظمای مرا بود رفته گفتم که امیر المومنین  
فرموده است که خدیو را بسجدها بر نکرده و چون مردم دنیا و مجتمع گشتند کفتم که فرمان  
امیر المومنین چنین است که و جمیع و شریف باید دیگر بیعت کنند یا کوی که نام او درین پیغیه  
است و هر که در مسجد بود بر بیعت اقدام نموده چون مهم سخنگام یافت گفتم یا امیر المومنین  
بخوار و رجعت رب العالمین و اصل شد و عهد نامه را نکرده بخوانم و چون بنام عمر بن عبد العزیز  
در رسیدم هشام با ملت باز و در که منرا بر بیعت میزد گفتم اگر مشورت می فرست از درین حدیث و  
هشام با لغز و در خلافت عمر رضا داده بعد از آن فخر بن و شکستین سلیمان بر داشتند و گفتند  
که سلیمان بن عبد الملک جا مها می ملون بشکست و شیدی و هر کس از ملازمان که با قلاب خلق بین  
او آمدی در غضب رفتی و طامهای از بد کردارند و نشینند و بعضی آشوب در ولایت عرب

از عمرات اوست و در اکل شریع عام داشت چنانچه گویند که روزی ایشا برسی بره  
 داریان کزده پیش او آوردند و وی همه را با ایشان شک کرد و چون خوانها صحر کرد  
 با حصار مجلس یافت نموده پیش از هر یک خورد در بعضی از نواحی مسطوبست که والهد و عازان  
 که او روزی صد طفل طعام میداد بر طبل عراقی و لیلیا بودی که مرغ بر این کرم آوردند  
 و او با سنین آن مرغ را کوفته شاول و مودی و چندان صبر نکردی که خنک شود و صبر کرد  
 که روزی پیش از روز ان شید و دم و هر یک با آن ملوک بیامیه در میان آمده سخن سلیمان بن  
 عبد الملک رسید و من گفتیم که با سنین خود مرغ نمی کوفت و می خورد و پرسید و نمود که اجمع  
 با حصار بیامیه دانست بعد از آن گفت که جامه های بیامیه را بر من عرضه می کردند و بر سنین  
 جیبی سلیمان اثر دست و دیر به با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون فایز حکایت  
 تشریح کردی آن شبهه را بر شد انکاء حبه از حبه های او آورد و بمن دادند گفتند اندک بود  
 بخوبی طبخهای بر چلو اللهم از فتنه برالای سلیمان می نمودند و در جوف لیل چون بیدار شدی  
 از فتنه شاول و مودی و سلیمان با دشا می خورد فاضل بود و تحمل بر پدر و برادر و چنان و فصل  
 داشت روزی از عمر بن عبدالمعزین دعوتی به عنده رسید که چون به دوسلطنه من اجابت  
 جواب داد که سرور لا قدر و ملک لولا انه هلك و حیوة لولا انه موت و عیم لولا انه عذاب و این  
 کلمات سلیمان را رفت دست داده منبیه شد **که خلافت علی بن عبدالمعزین** چون از دوق سلیمان  
 باز برخواستند ایشان نا زحمت جنب پیش عمر بن عبدالمعزین که شنید گفتند که هر کدام که  
 خاطر میسران توین بخاطر سوار شود و فرمود که سنور من ازینها همه پیشتر من بهتر است و بلبل  
 خود سوار شده منوچه منبل خویش کشک گفتند که بیا با محله باید رفت جواب داد که منقلان  
 ایوایب یعنی سلیمان را بجا اند و بکنج خانه مرا نگاه داشت و در خانه خود می بود تا آن زمان منقلان  
 سلیمان را طبع و در وقت ازداد ان محله بموضع دیگر کردند و چون بر سرین خلافت نمکن یافت  
 معکوفی بمسجد بن عبد الملک که در آن زمان نمازگاه استنبول مشغول بود نوشت معنوقه که مرده  
 سام بطبع و در عیبت با من عیبت کردند مشروط بر این که داد و عدل کنم چنانچه ائمه عادل کنند  
 و در میان خلق غنایم بشوایت شمسیت نعام و من فیهی خواهم از خدای عزی جل که افعال من  
 برضای او مقرون گردد و چون این نامه بنویسد شرایط اقا و مقارعت بجای آن نامه داشت  
 بابی و چون عزا سسه از فتنه شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نماید تا احوال جشدید  
 که از فتنه او شده باطل نکند و اکنون بر حق و با جمیع مسئلانات که در دنیا است انذار  
 صوب ایشان و چون ممکن مسئله رسید از اعیان سیاه را طهیر و آن نامه را برایشان خواند و در

و فای و شقای و عناد و انبیا و سخن دانه هم گنا نگشتند که مصلحت در دعا نباشد و مصله  
این دای را مستحق داشته نرای و حیل و دوا و چون بطریق دینیت رجعت نمود تا آنکه یکایک  
با یقین و تضرع و درود و خوار و روی بدمشق نهاد و بان طبعه و پییده و روزی نخست با بجزایم  
و غلبه و از حجام بوقت خلافت پشناخته با دنیافت و دود دوم نیز بر سوال اسباق و فتنه پنهان  
در سیویس حاصل شد و روز سوم با یک غلام منوچه کشته سعادین ملاقات دست را د  
و دوا نشای عیار و در عمر بن عبد العزیز با او گفت که ای مسلم که در جهان کشته کارهای بزرگ  
کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنا بر تقوی و دین بین و رضای حضرت و دین العالمین بود مبارک  
بود و الا وای بر تو خدای عز و علا حرام ما و ثواب ما و دوا و نعلت که منتهیان بهرین عمر بن عبد العزیز  
رسانیدند که خراج مطیع مثل هلد و زهرار و ثیاد است و این معنی بر مزاج شهر پیش کران  
مده پیغام داد که ملقب آنست که فرمایا بی تاغای چاشت با یکدیگر بخوریم و فرمود نادان  
دود الوان اطعم مرتب گردانیده نخست طعامی را که مرکب باشد از عدس و پیاز و زیت حاضری رسانند  
آنکه آشپزهای شکفت در نظر آرد و چون مسئله بخد مت آمد عملد و در بعضی خندان نگاه  
داشت که این جمیع انقباب یافت و بموجب فرموده او را بر عدس آوردند و مسئله از پیش آنها اذن آش  
پز شده خورد که کھا این طعام در یک دمان و چون ماکولات مشویه را بخشد آوردند و مسئله  
نخواست که هیچ از آنها تناول کند عمر بن عبد العزیز گفت یا ابا سعید چرا چیزی نخویدی  
جواب داد که شیعیانم شد عمر گفت سبحان الله تو این آش که او یکدم جز  
مصلح آن شود که کس را کافی بود چنین سرو کشتی بر چرا هر روز هزار دودم نفقه مطیع  
بکن ای مسئله از خدای تعالی بپرس و خود را داخل مسرقان و کزندان و مالی را که درین امر  
مصرف میداری با باب احتیاج و کسر شان اطلاق دارد که این صورت برضای باری سبحان  
و تعالی نزدیکتر است مسئله گفت و زمان امیر المؤمنین برهان من روا شد بعد از چنین چیزی  
و عمر از روی لایق شده مسلم باز گفت و عمر بن عبد العزیز در مبداء خلافت خویش برین نهی  
با از غریبان عزل کرد چنانچه عنقریب در فقه کلایبان خواهد گشت **تکذیب سب**  
**امیر المؤمنین علیه السلام که از حدیث** مولد بخاشته اند زمان حکومت معاویه را ایام خلافت عمر بن عبد  
العزیز رضایه عنه در جماعت بروی مناس زبان بر سنن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و علیه  
الصلوة و السلام متبک شد و در حدیث می فرمودند که خطباء بلاد بنزد جناب ولایت مآب  
نا سر اوید نعلت که روزی معاویه بن اسیفان خطیبی را گفت که بر من دو وعظ بن ابیطالب و انا لا  
بکی و آن شخص بر او ایستاد و بر آمده گفت آتونی معاویه ان العز علی العز الله علیه و انا اسماع این سخن

دوم



ما و به چشمه شاد شده خلیل داعل کرد در نسخه بطریق حریف و سپید که یکی از  
اطباء یهود در عهدی که اکابر و اعیان بنام میت و معارف و مشاهیر شام حاضر بود ندانیم  
عمر بن عبد العزیز در خراسان و در وجه الله خراسانی خود عمل فرمود که مصلحت بهیچ نوع مدین  
نشود که ما مسلمانی و فرادین به یکا نه طیب گفت پس چگونه بهیچ شاد دختر علی بن ابی  
طالب داد و عمر رضی الله عنه در جواب فرمود که او یکی از عظمای ملک مجری بود طیب گفت پس چرا  
چرا او را نالایق می کنند و عمر در وی حاضران مجلس آورد و گفت جواب او چگونه بود گفت  
و علم شده انتخاب حکم کرد که در یک روز کس زبان بنا شایست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
از عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت که دو مدینه بدین عید الله بن عبد الله بن عمر بن عمر  
تحصیل علم مشغول بودم و بشمع او رسانید بودند که من علی بن ابی طالب داعل می کشید و وی  
نزد وی رفتم و وی با او صلوٰه استغفار داشت و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که تو  
از کجا معلوم شده که با وی سخنان و تعالی بعد از آن که از اهل بدر و بهیچ الرضوان داعل و در آن  
غضب کرد گفت این خبر من پرسیده گفت پس این حدیث که انوشیروان بنی عثمان نامناست  
نفرامی کنند و من در خوار خود دست در دعوه و شفیق و با نیت دادم و بخندای عمرو بن لکیم  
و هم از انتخاب مرویست که فرمود که پدرم دو شایسته خطبه را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
دو وقت از من طلبی و اضطراب در دنیا نشدی و نیت از پدری پرسیدم که چه حدیث در عهد است  
علی بن ابی طالب و در آن فرمودی که گفت ای عیسی بنی مریم انما نبی و ما علی بن ابی طالب با این مردم  
بسیار هم از ملاقات ما گفتند که در عهد ما اولاد و کفر مند و ما آنچه می کنیم از آن  
مصلحت وقت و محافظت دنیا است و با بجه چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز فراداشت فرمود  
تا آن وقت تا نایست را کرده بعمر آن این کلمه را گفتند که **مَنْ أَعْبَدَنَا فَلَا حَاجَةَ إِلَيْنَا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ**  
**وَالْإِيمَانِ وَوَالْبِرِّ أَلَمْ يَكُنْ أَهْلًا لِلْعَدْلِ وَالْإِيمَانِ وَأَيُّهَا الْقُدْرَةُ وَتَكُونُ**  
**الْبِقَاءَ وَالْبِقَاءَ وَالْبِقَاءَ كَلِمَةً** لا بجای آن قول مسند می کنند و چون ابن جبر  
در عالم شام گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشته زبان مدح و تحسین اقتضای می نمود  
و در آن روز **وَجِبْرِيلُ يَدْرِ عَلِيَّ وَكَانَ مِنْ دَوَائِمِهِ أَنْ يَجْلِسَ** عمر بن عبد العزیز حضرتش را طلب  
داشتی و حکمتی اینها چنانند و چون بر خلافت و بهیچ او و من گشت تا من بر بدین مطلب  
که در آن زمان حاکم خراسان بود نوشت که از قیل چون تاری در آن مملکت ضربه کرده با انتخاب از نه  
نمای و بر بدین خبر پیش نهاده به نیاست گذاشته عازم دیار عراق عرب و شام شد و چون به شهر معقل  
د رسید و آنجا حاضر می گردید و بدین حدیث عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را

وعمرو بن ابی سلمی که از جرجان و طبرستان کفر گرفته بود و ذکر آن به تفصیل در مکتوب  
کرده شد مآخذ نموده در جواب گفت که امیر المؤمنین را معلوم است که سلیمان را دلاست این اموال  
با من مصلحت نبوده و بنا بر این که مرا بروی برد آنها را صرف کردم و عمر فرمان داد که  
ببیند و در زندان حبس بازداشتند و عمر می گفت که نفوذ و جبهتی که من از ولایت  
جرجان کفر گرفته بسیار است و فلقی عسکریان دارد و چون صاحب عهد امودانشان من از آن  
آن شوام داد و چون بیدار از مادر خراسان معدول کشید عمر بن عبد العزیز جراح بن عبد الله  
را بحکم و مکتب آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسید و بخند منوچهر شام شد و بتفصیل این  
خلافت شرافت گرفته گفت یا امیر المؤمنین از عاقبت و احسان تو عسکریان روز بروز مستقر  
داد و اسکنون سپید گشت که پدر من بصرمان بود و زندان محبوس است عمل جواب داد که من  
را جهت آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید و بخند جراح  
نزدیک کشته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر بن عبد العزیز در دعوت او فرمود که این  
دشمنک را بر تو صواب از پدر خود نزدیک تر است و در همان ایام بخند فرمان یافت و عمر در خانه  
بخندانه بخند حاضر گشته بروی نماز گذارد و در حقیقت فرمود که بیدار از زندان بیرون آید و  
بخند قیام نماید اما چون از غزا قراع یا بد بان زندان رود و بیدار بجای فرموده عمل نموده باز  
در محبوس رفت و چون عمر بن عبد العزیز بجای گشت از زندان بگریخت و سبب فرار وی  
آن شد که میان زمین عبد الملك و او بنا بر امری که در آن محبوس بود و بیدار  
بن عبد الملك پیوسته می گفت که اگر دوی و ای شوم ان شاء الله ازا که ملک را بکشم و چون عمر بن  
عبد العزیز بصر من گرفتار آمد از من طلب اندیشید که اگر عمل می دلا حاله بیدار بجای بشتند  
و فرستاد آن زمان بنیست باو مکی صد و بیاید که در آن آن مکتوب شد که بعد از فرار مکتوب  
عمر بن عبد العزیز فرستاد منبویان که او ملجئات امیر المؤمنین اعطای می فرمود از زندان بفرستاد  
رضوان بخند فرستاد ما ترسیدیم که چون بیدار عبد الملك و ای شود مرا بصب نین و جرحی که ما زد  
و این مکتوب باجناب رسید و فرمود که با رضا یا اسکر بیدار بخواد مسلمانی است نفوذ جراح  
ایضا بشناسد **فکر عیسی و طعنان و بنده و حوین جبا بیان** دوسنه ماه هجری محمد بن عبد الله  
از عیسا بن عبد المطلب داعیان مفسر فرمود که با طراف مالک عراقین و خراسان و قنده خلق را به بیعت او  
خواند و اولاد او دعوت نمایند نفسی را حال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بن ابی طالب و نه در  
بغداد و سرکه از اعیان بغداد را فرستادند که ابوعاصم بن عبد الله بن محمد بن حنیفه در دمشق از بنی هاشم  
سلیمان بن عبد الملك کشته فرستاد و زکا در مکتوب داشتند و عافیت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر

وکما سب اماند شید و نمود تا اول در شب و زهر دادند و او هایت چون احیا پس جمع کرده  
 به سر آمد و گفته خود را با محمد بن علی بن قیس بر کرد و گفت که نزد اهل بیت بعضی پویند که  
 منصب سلطنت از شیعیان است یا نه و بگوید فاشنا اهل بیت و او را بر اهل شیعه خوش علم  
 گردانید هم دوران اوقات بجا رنجت از دی سوست و این بعضی در باطن محمد بن علی را بیخ کشت  
 و بعضی از شیعه او هایت بخود منس رفته با وی بیعت کردند و محمد بن علی او را عکرمه سراج را با  
 دو شخص دیگر از دعای بخراستان و میسره را برای فرستاد و ایشان بوجوب و بود و علی بن  
 در عراق و خراسان جای از در خفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس  
 که قبول میکرد مکتوبی از وی در دوران باب بام محمد بن علی می رساندند و چون مکتوب را جمع کشت  
 اظهار بعینه دادند تا محمد بن علی را پسند و او را عکرمه سراج که وی را ابو محمد الصادق و سینه می گفتند  
 دوارد و غیبی تعیین کرد که با حق بعینه اشغال نمایند و از آنجا یکی سلیمان بن حسن و دیگری  
 قطیبه بن شیب و و محمد بن علی هشتاد دستور اهل بیت فرستاد و بعد از آنکه فرستاد که مردم بجهت  
 شان دعوت نموده با ایشان بجهت نوع ذلت کاستند و درین سال عمر بن عبد الله بن عمر بن مسلم  
 بعینه هفت فرستاد و بعضی از خبر و دست نشان از سخن خانه ملوک پسند با سلام و دستبرد  
 و در ایام دولت هشام بن عبد الملك بکیش خواهر بیعت نمودند که **خروج شوق که او را بطرا حریف**  
**میگفتند** شود بر مردی و از بنی شکو که در زمان خلافت عمر بن عبد الله بن عمر بن مسلم  
 با هشتاد نفر خروج کرد و چون آنجا برین قضیه اطلاع یافت بعد از محمد بن عبد الله بن عمر بن  
 خطاب که از قبل او را می گرفته بود نامه فرستاد و آنکه مردی هشتاد کرده در بدفع خروج  
 تا مردن برین که مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی اهل ایشان ده نیا بد و عبد الله بن عمر بن  
 جری بن عبد الله را با د و هزار کس بدین خروج فرستاده و صیت کرد که بغوی مکتوب عمر بن  
 الله عمل نمایند و محمد بن عمر بن عبد الله از قطع منازل فریب طبع شکو که شود و رسید و فدا مند  
 و درین اثنا مکتوب عمر بن عبد الله بن عمر بن مسلم که مسعود چنین کشته که خروج  
 از برای غیب وین و احیاء سنان پسند امیر سلیمان است و نو با بر کاد و قد واجی از من بنی ابی کون  
 بیا نامناطه کنیم اگر بجانب ما باشد و نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمای و اداد  
 هم فرستاد تا مل بجای آید و چون بشمام بر مصونین نامه خلیفه نام اطلاع یافت گفت عذران من  
 بعضی میگوید پس یکی از موالی بنی سبایان عام نام با د دیگری از بنی شکو که پیش عمر بن عبد  
 الله بن عمر بن عبد الله را با او بیعت و مناظره کند و چون دسولان بشمام با نشان خلافت ایشان رسیدند  
 دستور حاصل کرد و عمر بن عبد الله با ایشان خطاب نمود که باعث بر من و شما جدیت و شکایت

شما انكيت رسولان گفتند ما از شما می خواهیم زیرا که از روی عدل و داد با  
رعایا زندگی و می بیند و عقال و کما نشان و نیز همین طریق منسلک میدارند اما میان  
ما و دولت شما اینست که اگر از اینها میسر می آید میسر می آید و میسر می آید که آن کلام است  
گفتند و می بیند که فحاشی است اما از اینها میسر می آید که آن کلام است  
می بیند و فحاشی است و از اینها میسر می آید که آن کلام است  
مطلوب شما آخر نیست نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اند زیرا که باری سبحان و تعالی بگوید  
خود را بعثت ما مودت کرد پس از اینها میسر می آید که آن کلام است  
**وَمِنْ عَشَائِرِ بَنِي إِسْرَءِيلَ إِذْ أَخَذُوا مِنْ دُونِ آلِهَتِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَسْأَلُوهُمُ اسْمَ اللَّهِ الَّذِي كُتِبَ عَلَيْهِمُ أَنْ يَدْعُوا بِهِ بَنِيَّائِهِمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأَعْلَمُ الْغُيُوبِ**  
چگونه دلیل و حقیقت لعنت بر فرعون که بدترین خدایان است ثابت شده تا من بگوید که خدا  
گزارد و درود دارد بر خدا لعنت کند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در برابر کناهان حد و تعیین  
فرموده و بنده را در کتاب گاه و گاه می شود خواجگ گفتند که رسول الله صلی الله علیه و سلم  
عبادت را به خود محدود کرده و از آنجا که خود سبحان و تعالی و ستانده عمر و فرمود که فهم من  
نمیگفتند که ما عمل بغیر رسول صلی الله علیه و سلم نمی کنیم اما می گفتم همانا شده بر نفس  
خود ظلم کرد و دعایم گفت از ایشان بیزار باش و احکام اینها است و در حدیثی عمر بن عبد العزیز  
رضی الله عنه از صاحبان بر سر کسی که او را بگریه و عمر بر می بودند و این جواب دادند که اعدا  
آن مرد و جلوه موافق کتاب و سنت بود فرمود که شما دانشمنداید که این بکر بفرمان قبیل  
مجاور بوده مردان ایشان بفرمان آورد و عیال و اطفال اینها را و اسیر کرد و چون خلافت بعثت  
ایشان را و طمان و صاحبان ایشان فرستاده بعثت را می شد گفتند بی فرمود که با وجود آنکه عمر بر  
خلافت این بکر حکم کرد از روی بیزار شد گفتند نه بوسید که شما از جمع بیگ ازان و درین کار سبب  
جواب دادند که فرمود که بسو شما چرا بر سر کسی که خلافت در دست شما و مخالف منسوب است کلیت  
میکنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز را آن دو شخص را بنوعی دیگر نیز مدعی کردند  
اما دیگری گفت که امیرالمومنین پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود ما او را می بیند و می بیند که می بیند  
و عدل می کند و دیان ایشان و بعد از آنکه ما را دین و امانت را بگریه می کند که می بیند  
که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصیت از من محظوظ است بشکری گفت پس چرا فلیت ۲ مسلمانی را  
حیاله به بریدند عبد الملک می گفتی با آنکه برین روش است که معاشران و نه بر قانون صواب خواهد  
بود و عمر ازین در کبریه افتاده گفت سیه و درین مهلت و درین که درین باب فکری کنم و آن  
در و ستانده گفتند که اکنون ما با بیعت معلوم شد که و امام عادل و اهل ان و موافقین و مطابقین

صد فاست و عدنان دورسول را با تمام خویش مخصوص ساخته موقوف گردانید و بیست و هفت مرتبه  
 را شنید و بنو هتم شد ند که مبارک عمل شخصی و با عهد سازد که بر آن رقم باشد  
 لاجرم کینک را فریفتند تا آنجا باز هر دو و محمد بن حسین بن عبدالله و شاذب در بر هم نشسته  
 اشغلی قدوم عام و بی شکری می برد ند که ناکا و خیر فیت حلیفه زمان بیسم عبد الرحمن و اشغلی  
 کوه رسید و او محمد بن جریر فرشت که با خارج میاید نماید **در کوفت عمر بن عبد العزیز**  
**رضی الله عنه و شهادت زمانه** و ما نیز او چون عمر بن جاد کشت با وی گفتند که معاویه این  
 روز با بی پرداخت گفت والله که اگر شفاء و بیخ نویسی را در وسیع کوش خود دام این بعل از روی وجود  
 نیاید و در وجب شده احدی و ما به بخار و حیمت مدلی بعهده پیوست ایام خلافتش و عقیله و حیمت  
 و بیوری دو سال و پنج ماه بود و مدتی عمر او بیست و نه سال و چهل سال این کشته اند ما در شام  
 عام بنی عام بن عمر بن الخطاب بود در بیست و نه سال و پنج ماه و بیست و نه سال و چهل سال این کشته اند ما در شام  
 روزی سوری لشکر بروی آورد و روی مبارکش شکافته گشت و معاد روی خود را روی  
 بالا می کرد که عبد العزیز نزد آمد ام عام زمان بیست و نه سال و چهل سال این کشته اند ما در شام  
 این بر نگارید تا او را از امثال این و فاج شک ما در عبد العزیز گفت خاموش باش که اگر فرزند  
 آن شخص است که او را بیعتی امیت کوبید و نه سعاد او را و آن ما نیز دانست که روزی عبد  
 الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که آرزوی من میم که معلوم من شود که از فرزندان عمر یک  
 آن شخص که بروی او نشانی باشد و عالم از عدل وی می شود و چون سیر خلافت و جودش  
 من نکشت و مرده تا آنچه بنوامیته بیسم از مردم کوفته بود ندانم ایشان نماید حقیرا و گفتند  
 یا امیر المؤمنین از پیش فیم خود نمی ترسید و بود که من از روز قیامت خوف دارم و غیر من را بجز من  
 و دیگر شخص نیست که بکیند و پیوسته در دیوان در مقام بر زمین نشستی و هر چند معذرت باقی انکار  
 کرد ند که برضا طاعتش که این صورت بهیئت نزد یک کرات در حیر قبول بیفتاد و کویند  
 که عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت شکفت زبانی و چون حلیفه شد امثال و مجملات خود را به بیت المال  
 فرستاد و آنچه شکفته او بیست عبد الملك بر سر نهاده است و این بیت المال کرا بید و با عیان و شوق  
 خود گفت که اگر بفرمود و ویشی من معاش می کنید بها و الا شهادت و خدمت مردم بهر ما که خواهی  
 برود ایشان در یکم شد و گفتند که ما معادش را اختیار نمی کنیم روزی سیر عبد الملك بن محمد بن عمر  
 بن عبد العزیز فرقه سیرا و را بچم کین دید با خواهر خویش فاطمه و وجه الحجاب بود گفت که من چنان  
 امیر المؤمنین را نمی شناسم فاطمه گفت چنین حکم و در روز یکو مسلم آن پسران را باقی باقی گرفته داند  
 باب با خواهر عیال را کرد فاطمه سوخت خود که امیر المؤمنین بن سیر من بش نلود و او روزی زده

ارد و در محبت ما محتاج خود و مصلحتان انبیا ائمه اهل بی کبرفت گویند که چند سزاوار  
برای هر کس خلافت نبوی و او بی کبرفت معزود شده بود و چون وقت بعثت علی بن ابی طالب رسید  
امیر آل را از وی طلبی است با بلید اجتناب و نبود که همین یک است از کس که دایم مرا کفایت است  
همه اسباب از پیش و بهای آنرا بسیار بطاعت المال بسیار در کتب تاریخ معطورت که عمر بن عبد  
الرحمن بخلاف آن فرمود که عمر بن عبد الرحمن بن ابی طالب علیه السلام علیه اخصاص داشت و نا  
زمان خلافت او خلفا و ملوک بدان تصرف می نمودند با ولایت فاطمه زهرا و خلیفه علی با زکات  
از سفیان ثوری معترف است که گفت خلفای بنی هاشم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد  
الرحمن رضوان الله تعالی عنهم آوردند که فاطمه بنت حسین علی بن ابی طالب پیوسته عمر بن عبد الرحمن را  
سازید خود و کج بود که اگر او را در وقت ما از اینجای بفرستند خودی از اینجای با فریاد و آواز کنند که گفت  
در میان هر قوم و مرد صالح و نیکو کار و پادشاه و بهیترین قوم این است عمر بن عبد الرحمن را فاطمه  
بنت عثمان را در بر سر و آن کوی که بنی امیه پیش شوهر خود عمر بن عبد الرحمن را در میان بود و فخر اب  
علی است بروی و میباشند و از چشم وی فرو برد و دید چون از داد و صلوات خارج گشت پرسیدیم که ترا چه  
جاست و موجب این همه رفت چیست جواب داد که من مردم امیه را در علی الصالح و التی بنی هاشم  
شد ام و از بدین میگویم که مردم گشته و بهیسته و خسته و مظلوم و غریب و عیال داران را  
مال و ادخارف عالم بسیار اند و زمین میدارم که برای قیامت حضرت عت از من سوال خواهد کرد که  
چرا بحال ایشان پرداختی و می ترسم که در قیامت حجت و مقام و عذر من مقبول نباشد ازین جهت  
برخیزم خود را بکند و میگویم که عمر بن عبد الرحمن بن ابی طالب خود وقت که اهل اسلام را با  
سجانه و بیانی معتذر و مصحح ساخته و بعد از آن عزیمت خلفا را خواست و گفتند که بایده  
باید که هیچ کس را از این امر نه و ائمه اموی و عثمانان نیکوکاران که مبارک و دست و زبان ایشان  
بر ادب ملک پیدا در نشود و امانت با جماعت رسد اخلاق و نیکه و اوصاف و فضیله عمر بن عبد  
الرحمن و رضوان الله نه در آن مرتبه است که فامندان شکسته و دواخت دهان بسته پیرامون بخیزد و ازین  
آن زمان گشت لاجرم در مقام بر همین مقدار افضا یافتند که **سلطنت بر زمین عبدالمطلب**  
چون بزرگ پیوسته در کوی گشت اکثر عمال عمر بن عبد الرحمن را عزل کرد و پیشتر در  
شیخته اول را بر انداخت و اقلد یافته که در میدان یکو پست برید روی خود منقل شد بخارجی و در  
مفضل از عمل آنکه چون خبر بموی عمر بن عبد الرحمن رسید عبدالمطلب و ابی کفر رسید و خواست  
که حاضر آید و خراج فادع ساخته بخدمت بزرگ دود لاجرم محمد بن حنفیه بن عبد الله ابی بلیغ داد که در  
عادیست شود ب مسافرت نماید و محمد مستعرب گشته و متوجه کوفه پیش از او سعاد و اسفند و



مردود و در دم داده گفت من زیاد ازین درین المال تصرف نمی توانم کرد و بعد ازین باب  
 قطعها گفتند و چون بید یک مرتبه جنود مشهور کشت بعدی بگرام داد که دست  
 از برادران من باز دارند تا من این شهر بخا بود یک دروم و بعدی دست در بر سینه ملکش او  
 نهاد و هر دو فریق آماده قتال و جدال گشتند و بعد ازین عیار به یکبار عدی بر ابطه منهدم شد  
 و در شهر ماندن مختص گشت و لشکریان بید نزد باها نهاد و بگرام کوشک بالا رفته عدی بن  
 ابطه داد دست آوردند و بن بد بخبر و زمان داد و گفت اگر تو برادران مرا میکشائی من ترا  
 بر ندان می فرستادم و چون بید بر ولایت مصر استیلا یافت اسکندریه و آن دیار و کربینه  
 بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلا این احوال دینی با سخنان و طبعات خلا  
 زمانه داد و چون جمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدای عزوجل و سوره یوسف  
 صلی الله علیه و سلم میفرماید که با اهل شام جهاد کنید که حیرت با شما این بر عادی نه و دریم  
 فیصله و بجهاد دار چه ایشان آن قوم اند که اسمی از مؤمنین حسین و مجاری و از این گشتند و بعد  
 از مؤمنین علی نسب کرد و می گفتند و اولاد رسول از عقبی و جیف ایشان بر کشتن و هندستان  
 کشته اند و چون بید از امثال این کلمات فارغ گشته بجا نه رفت بفرمانش مالک و حسن بصری و  
 الله عنهما گفتند که این بید همانست که دی روز سهای مسلمانان را از بنو نضیر کرده بیشتر بود  
 می فرستاد و امروز با ایشان مخالفت شده و از کربا بر سر بر جوی کرده میگوید که شما را  
 بکتاب خدا و سوره یوسف میفرماید که اگر شما بفرمان و بعدی علی بکنید او را گرفته بند کنید  
 چنانچه همین عبدالمعز کرده بود تا عیار فتنه و فریشتند و این عیار از بس بد رسانیدند و دود  
 همان چند روز برادر خود مروان را بر مصر خلیفه ساختند بفرمانش با لشکرهای آراسته اند  
 بیرون آمد و برادر دیکو خود عبدالمطلب را با اسلحه و بیعت لیل و معنده بجایب و اسلحه روانه  
 ساخت و چون خبر گرفتن بید بر ابطه و رسیدن بید بر ابطه بواسطه مسعود بید بر عبدالمطلب  
 کشت بشربت و بخیل لشکر روانه برادر خود مسئله و جلیلین و لید را با سپاهی اندک با بیان  
 آفرین بوغ او را مندر کرد و چون بید از فتنه ایشان آگاه یافت با برادران و نواب جزیر مشرق  
 غده ایشان گفتند صلاح آنست که با این معنای سپاهی که داری روی بفرمانش تا بجزایران  
 نرد یک باقی و اهل الحالی بشویند و فلاح و حصول آن نوبی دود دست نصرتی فریاد میزند  
 گفت ای با بان من زماند مر می توانم شد که ایشان بر قله جبل ساند حبیب ز کشت آن دود که  
 بصر کفری با تو گفتم که لشکری بجایب کوفه باید فرستاد تا عیار بخشد و اخراج نماید که و همان  
 که نامه هزار کرد و بر او ماک هفتاد نفر و دم نوا داشت آمدند اگر گرفته و میگیریم شما این را

عدی



[illegible]

چنانچه در آن زمان و عراقی بلکه سرآمد روز با بدان آفاق است باقی بودنی مسئله گفت داشت  
 میگویند اما عادی که او را به بران خوانند و من بیرون نهم فعل گفت که دین عملی که از آن  
 عادی میاید و مسئله چون طالب بهانه بود از بنای من در حرکت نکرد و در شاه کبر و او را شخصی  
 میزد و گفت که برادرش حیات را کشند بزد گفت بعد از وی مرا زدن یک چه کار آید و من چش  
 حیات را پس از هر میت دشمن میباشتم و اکنون که حیات کشند دشمنان بعضی میت از دنیا میآید  
 ای دویه گفت ایقا الامیر شد بر آنست که واسطه باز کردی تا یاد و دیگر اهل مصر میباشند  
 و آن اطراف لشکرها قدام آورده مشیت یکا در شوم بزد جواب داد که مرا یک پیش من آسان  
 تر از کد ای دویه گفت که من بر نفی زسم ازین کوههای آهن یعنی سپاه شام بزد جواب داد  
 که من از دنیا چه بازگ و من از حیات بر نفی فاضل من بپایم و دین مرا افتاد باو میگویم که ای بانی داد  
 قدم پیش و بعد از آن تا بر حیات اشتغال یافته بپشتی کرد و غیا پیدا شد که خطوط شعاعی را  
 محال نفوذ غایت بود و من از آنکه در پیش باز ایستاد و چون مرا باقی گفت بزد و برادرش  
 محمد و مستند و کشنده یافتند محمد بن جبر بر طبری گوید که چون محفل بن عباس را لکلی شد  
 عادی بزد را مشاهده نمود با شام میان گفت که از شما که با من مواظف میباشید تا این مردم را  
 انجیک بزد با دهنام و طایفه از اهل جلاولت با وی مواظف نموده بزد را احاطه کرد و در کوه  
 جبر تبه بر خاست که هم غیبت شاختند و چون غیا و پیش بزد و محفل را در صحرای افتاد دیدند بزد  
 مرده بود و محفل را میزد و بدین داشت از وی پرسیدند که چرا چه گزینم زود و چون محفل بپای  
 استاف بزد کرد که او را زخم زد و شاد و بخود کرد که من و بر یکم و از اعیان لشکر  
 بزد بپسند کن و او را بخیه فقر بر شیر شدند و مسئله ایشان را بکوه و بنشاند و ای کوه همه را  
 بزمان بزد بن عبد الملک کردن زد و مفادین قتل الجماعت نشسته مسئله و دست که حکم کرد  
 اسیران را اطلاع داد و چون خبر شنیدند سپاه شام در واسطه مسجوع معاویه بن بزد بن مهلب ک  
 نمود تا اسیرانی را که پدرش باو سپرده بود بکشند و از آنجمله یکی عذری از اطلاع و ای مصر و و  
 و دیگری محمد بن شوش و آن مسکینان در حین فعل هر چند گفتند که ای معاویه پدرش کشند شد  
 و از کشتن ما بفری میخواستند پسند نشینند زیرا که امارتشان مشوب بشایسته هنر بود و معاویه  
 بعد از قتل شیران روی بیست آورد و مجموع آل مهلب بدان ولایت جمع آمد و برآمدن مفتل بن مهلب  
 اتمام عزدند و کشیشها مرتب کرده عازم آن شدند که اذواء دریا بکرمان روند و از آنجا پناه  
 بقلعه دواع بن حیدر لادری برند و این دواع مرقی بزد بن مهلب بود و بزد در حین و هر روز زلف  
 بر دواع سپرده بود و او را سوگندان داده که اگر صوفی روی نماید و قزندان و متعلقان مرا نکند

نراست



و گری بود **در کرب لطف مشام** **عبد الملک بن مروان** هشام در چهل و سه سالگی بر سیری  
حکومت نشست و او چون متولد گشت پدرش منصور نام لها اما مادرش وی را نام بردن  
هشام بخاندن و با آئین عبد الملک متاعی مکرر بخویش نهد و باین نام را نامی شد و گشت هشام ابا ولید  
نام بود نقلت که او در وقت وفات برادر خود بر صافه بود و چون خبر مرگ وی را شنید بعد از سه روز  
بدرخواست آمد و در سلع شعبان سه غسل و مایه برخت سلطان نشست و عمر و بن هبیره را از امامت  
عزایین و خراسان عزل کرد و منصب او را بخاندن عبد الله الفیثوری داد و در دست نشست و مایه میان دو  
گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نرای واقع شد و بحرب بجای آمد و چند کس از طرفین گشته  
شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر و بن هبیره امامت آن دیار تعلق با وی داشت و هنوز خاندن  
عزل و مایه ای بر او نیک شنیده بود نصرتی داد و بحاجت بلغ بدفع آن حادثه فرستاد و مضیعی نداشت  
آن فتنه را نشکین داده چو کشتی را چوب زد و دیرش ایستاد ناگزاشیده پیش مسلم آمد و درین سال  
مسلم بن سعید بغداد را ترکستان رفت چون بخارا رسید مکروب خاندن عبدالله را که خدیو دولتی  
خراسان شده بود پیش او آوردند و معقول آن کس را این ملا که در خا جل دارد تمام کند و بعد از آن ایالت  
خراسان را بر او دادند اسد کداده و مسلم بر خانه دفته و مدتی بیست و دو را خا قان جنگ کرده نصر بن  
سیار را از غریب سرور کینه نود چون آن دو طایفه بر یکدیگر کینه داشتند بمال خود باز گشتند و در  
سال هشام بن عبد الملک بنایوت بیت الله دفته حج اسلام بگذازد و باین ایاد کوی که من دان سق هر  
هشام بود که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان با استقبال او آمد و در آستانه سخن وی را  
دعای خیر گفتد معر فدا شد که ای امیر المؤمنین سعید مردم دین موطن بر او خیر گفتی که نه  
اکثر و نیز سخن ازین معنی فرمای و در نیست و این سخن بر هشام گران آمد و جواب داد که ما حج کردن  
آمدیم نه بخت کردن و از روی عراض کرد و روی بن آورد و از زمانه حج پرسیدن کجاست و من  
آنچه بدان باب میدانم نکستم و بعد از آن هر که که سعید نزدیدی از آنغال در بدنه و ظاهر  
کشتی و در سه شمع و مایه هشام بن عبد الملک خاندن عبدالله و برادرش اسد را از حکومت عزایین  
و خراسان عزل کرد و پیش آن روز که اسد بن عبدالله امیر عرب را چوب دزد سر و دیرش ایستاد  
بنشانیید و بند کرد و از آنها یکی نصر بن سیار بود و وجهت ناویا بر آن شد که در جنگ نکان کشتی  
کرده بودند و بنی را از اسد پیش برادر خود خا لید فرستاد و او اسد را ملعت و سر برتر نمود و بعد از مرگ  
ایشان هشام یک کلبه را بجایگشت خراسان فرستاد و چون از عیادت و وفادار مضیعی کدشت اثر  
بن عبد الله بجای ایستاد صوب شد و سرش سرور خیر فاضل بود و بحجت قضی که داشت او را کما میل  
میخیزانند و در دست عشر و مایه ناقص اهل زمانه حسن بصری رحمه الله وفات یافت مدتی حیات

خود

و عشتار و نه سال بود و محمد بن سیرین که در علم تعبیر بطریق داشت هم درین سال فوت شدند  
 و عمرش هشتاد و نه سید بود و هم درین سال فرزندش شاه عبدالودود و یک سالگی عالم فانی را  
 بدو درود کرد و او در آنکه دوران ایام شخصی پیش از سیرین آمده گفت که در خواب چنان دیدم  
 که مردی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و شکوفه های آن درخت را تمام خورد و برید  
 این سیرین راغب شده گفت این نشان مرگ عالم است که بزرگ شخصی نزد این سیرین رفته گفت که مردی را  
 خواب دیدم که بر هر دو ساقش هوی چسبیده بود این سیرین گفت غیب آتست که جنب فروغی و  
 دیوان آن مرد را محسوس نکند و درود نماند و بعد از آن چون بشمع بر این سیرین دست انداختند  
 که آن شخص نر با این کیفیت در خواب دیده گفت آقا که وانا الحیة وحبون وقرنا وبعج وسمی هزار درم  
 رسید با سحر و جادو و حکم فاجیهوس کشش و درود نماند و قاتل یافته بکشتن و زهرها  
 که در کشتن داشت قرص و قیام خود و دو سینه ادری عشر و مایه هشام بن عبدالملک بن برادران است  
 و انما ماتت لعل فی عرق وخراسان فرموده چند بن عبد الرحمن را بجای و مضروب گردانید و سبب عزاد  
 آن شد که شدادرین حال را با هم که بکازان سوره عظماء و مغربان را بکساء سلطنت بود ادری  
 پیرنیشام شکایت کرد و موجب مزیت چندین بود که چند پیش از حکم بدست بخی بر حکم  
 مستحق می هشام کردن بدست فقی که بخارج ملکی ادری بخفته نزد هشام بود و هشام را ادری  
 موافق مزاج افتاد و چند دیگری بهر ازان پیشکش او کرد **که فتنه جراح در چین نکرده**  
**فرستاد بر شاه عمر بن عبد الله بن عثمان** چون جراح نزد عبد الله بن عثمان فرستاده و کشتن و غارت  
 و سرش کزود و آرد و بجان بازگشت ملوک حرم جراح فغان و صنائف انزاله و بنیاده اندیشان در جراح  
 جراح استعجابش بود و خاقان و سایر بزرگان از ملوک و ارباب است عجزه سیصد هزار و صد جمع آمدند  
 و بهر جراحان با جماعت ادری بدست کشیده و موضعیکه آب گروان جمع می شود فرود آمد و لشکر  
 با طایف و جوابی دیار اسلام و بنیاده بقتل و فتنه زمان داد و دران اوان سپاه جراح پراکنده بودند  
 و با آن مقدار مردی که داشت ادری بدست بیرون آمده بای کوم سولان نقل کرد و دران حال یکی  
 از عظامای ادویا بجان مراد فتنه نام که تا غایت متغذله و لاد اسلام ناکشته بود با جراح گفت سپاه  
 خالیت بسیار داشت و لشکر و سپاه بدست صلاح است که جلال سولان را بپشت حرم کشتن و بجای  
 خود را بیکم از هشام بن عبدالملک استخوان و غایب جراح گفت هیئت امیر و شاه دران نشان  
 بعد ازین گویند که جراح بدو رسیده از خجانه و دشمنان جدا و مدعو و علا احیاز و اخشاب و نودا نیکه  
 جراح در کمال لافان و چون تلافی و بغین دست داده و صفی آتسده شد مراد شاه از جراح پرسید  
 که به درودین نشان چنین است که هرگز که در جراح عزا بدست کشنده شود مایه و بیست و دو کشت

اشتیاهی

بی و درین هیچ امری که نیست پس مردان شاه غسل کرده و سلاح و سپید و برهنه درآمدند  
و جندانی که بودند که بشهید کشت و جری سخت اتفاق افتاد و در جری که ادبای اسلام دویافته  
دادند یگان مسا لیل جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت آید نه بدو بخ و رضا ی عید  
از من طلبید برخشودی شیطان و ازین عرض مصیبت ایشان در جری کشت آمده باز کشتند  
و پسوان قنای اشغال یافته مقابله فاحشش دور نمود و آخر الامر با دی بنیاری و زید و جراح بعضی شده  
فازر کشت و زن و فرزندان او میسر شد و در محافل آن بیخ و داهل اسلام نهاده و جری کشتی و بقتل آوردند  
و لشکر بزرگ و لایق آنان و در پایتخت درآمد و هر کس از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر  
بشعب هشام رسید و دستور را بی عظیم نمود و در باب دفع عداقتان با قواب و نزد یگان مشورت کرد و از ایشان  
استطلاع نمود که بحسب بزرگان کرامت و دکن و بعد از آنستاده و سفینه فرستاد و خلیفه را به سوی  
عمر بن العاص فرستاد و هشام بن عبد الملک صلوات الله علیه را در دم با و بخشید و هر چه مصلحت وی بود در امر  
لشکر بگشاید و ولد داشت و سپید با کثرت تمام از شام میروند آمد و متوجه ادبایان شد و چون  
با دکن آمد و سپید جری از زبان جراح بشنید و آمد و کشته و حشمت وی را از کشتن احوالات اعلام داد  
سعد و سایر مسلمانان دقت بسیار کردند و سعید ایشان اموال و اسلحه داده باز کشتند و از  
و از شهواندن دکن شده و بعد از قطع منازل ظاهر از حد و لشکر کا ساخت و در طایفه  
نزد نا شهر متفرق کشت و کافران را در عصره شیخ آورد و غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان  
غنیمت نمود و میروند دقت و از اینجا متوجه بیلقان شده و دکان موضع شنید که بزرگان آنجا  
مسلمانان را محاصره دارد و هم بآن محصورند و که قلعه را تسلیم نماید و سعید یکی از ملک زادگان  
فازر را که او را ضل و ترا سب اهل کفندی و بلغی اهل خرو نیز کشتی طلبید و گفت  
که میروم مسلمانان را قتل کنم خرد و بخندای بخشید و بیای قلعه زوی و یکی است که مرد خانه باشد  
و قلعه را بسیار دید که اینک مدتی شما را سپید و آن مرد مرد را اجابت کرده روان شد و روز  
دیگر هم از آن مکان اودا گرفته بر رسید ندکه فرجه کبی و کجا میروی گفت مرا سر را بشک  
جری فرستاده است تا اهل صارا را از قتل مقدم اوقات بکنم مردم خرد کنند که اکثر را میزند  
میروی پای قلعه دفته با هائی آن بکوی که میروند و جهت میکشید و عیادت بسیارید که  
مرد شما دوا داشت و ملت نداده سخن ایشان قبول کرده قریب بروا زده قلعه رفت و اودان برکشید  
که ای مسلمانان مرا میخواستید گفتند بلی خداوند اسب این بی طاعتی فرستاده ملک نداده گفت مژده باد  
شما را که سعید بن عمر را بخیر است با سپاه و لا غرور لا محصوبه بیلقان است و در دوی این  
نمای خراهر رسید با بدیکه مردان نه باشند که فرج نزد ملک است و مردم صارا که این خبر فرج

عبد  
و نادر

زای شهید در غلغلۀ تکبیر باوج هلاکتی شد و شایسته ترکین بود و غلغلۀ ملکت زاد را یاد  
پاره کلدند و چون خبر فتنه شهید خان از اصفهان شد از ظاهر شهر کوچ کرد و بجانب  
ادومیل رفتند و آن مسلمانان آنکسای عاصم خواهر شده و هزار نفر از ایشان تبعید  
محل نشیندند و درین اثنا شخصی با جامه های سفید براسب خنکی سوار بر سر سفید آمده بروی پلام  
سکد و سفید جواب سلام او داد و پرسید که چه فتنه کنی گفت من یکی از بندگان خدام  
ای میباشم که طالب عزای غنچه بی بی خیزم که ده هزار کفن از مردمان با بیع هزار مسلمان که اسیر  
شده اند در غلغلان موضع فرود آمده اند آن شخص بی سخن گفته رفت و سفید در لشکر کا پختی  
فرمود تا نادر که ندکه هر کس که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و در بیکران در معسکری باشد  
و چهار هزار مرد مستعد با او روان شود و سفید با سقونی فرستاد معلوم کرد که بحر آن سوار  
مطابق واقع بود و بهنگام پیر لشکر خود را مستقیم بجهاد قسم کرده و دو جز مشهور بنسب مسلمانان  
در سینه بیع در ایشان نهادن و معدودی چند کسریه صورت یافته و نام و بی بی رخا قان گردانیده  
و اسیران اهل اسلام حاضر شده و سفید غنچه قزاقان یافته و لشکر کا خدمت است خود و هنوز  
در غلغلان قزاقان فتنه بود که با صاحب اسب خنک پیش او آمد و سفید چون او را دید گفت  
ای مرد ناصح کجایی که من برای تو صله بنیک و مهتا ساختم چه ام گفت حقین است که آن نزد امیر  
محفوظ تر خواهد بود ولیکن آمدن من بجنبه تو برای امشک که تو بر غنچه دیکر دلالت  
کنم سفید پرسید که آن کجاست گفت اینک است کبری انحرزبان با مال و خواسته قزاقان و حرم  
حراج ز عبد الله با نه کشته و لایه خود می روند و غلغلان موضع رسیده اند اگر اهل آن ایشان می گوی  
و فت است و سفید سپاه خود را جمع آورده متوجه بخاندان کشت و چون نزدیک ایشان رسید فریب  
به بیست هزار سوار آگشته و ندکه بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سفید و سواران  
تکبیر گفته بر قزاقان حمله کرد و کشتار از آن بقتل آمده اسیران اهل اسلام را رهبری یافتند و سفید  
منشیان و مصلحان جراح را فاخته سال قزاقان ایشان در پیشد و بی بی رخا قان بر کینت این غنچه بقطع  
گشته جهان بروی شک شد و اهلیت جنگ داسا زاده روی با نغمه شهید آورد و سفید نیز به بیست  
و بیست و سوار و لایانی که در دنجت و زمان داشت مسرعان فرستاده با حضور جند با شکم فرموده و  
دیرین اثنا باز صلا و ندا سپ شهید نزد سفید آمده سلام کرد و سفید به بیست پیشی تمام جواب سلام  
او را داده گفت و مرد مبارک دم میمون فدای و به برکت نفس تو و در وقت بر اهل عدوان نظر با هم  
وصله بسیار دزدان کرده ام چنانی تا آن شخص گفت که وقت حاجت طلب خواهم داشت اکنون  
اگر بجهاد و اخذ غنچه داری شهید اسباب حرب بر داز که بی بی رخا قان با اهل هزار کفن روی

مجلس

ن

بخداد و سعید سپاه خود را و لادری نمود. بر تمام جنگ سوار شد و همدرد و کوه و غازی  
 یکدیگر دیدند. چوب در پیوستند و چون آفتاب بخیزد و در سید لشکر معول بهرین  
 دفته بسیاری کشته کشتند و سعید بنجم خود میاود و تود. علی الصبح صاحب سپاه  
 جنگ پیش سعید آمد و گفت که ایها الامیر مجاهد و آماده باش که پسر خاقان لشکرها  
 کند. را کرده و اید آن درود که دست بر روی نماید ولیکن منزل که بادی سپاهانه و نهانی نیاورد  
 و همدو سیر طایفه را به ضبط احوال و افعال تعیین نمود. با جمیع سپاه سوار شد و چون نداشت  
 قیتم روی نمود سعید گفت همه یک سر میزند که پسر خاقان کجا ایستاده است کشتند و فلان  
 موضع که سبزی بر پرچم بود کرده اند سعید پرسید که آن سبزی کجاست کشتند و فلان  
 زبان با سبزی عا کشته و باد لیلان لشکر مؤتمه انجابت کشت و معنی شیخ بر آج پسر خاقان زده خدمت  
 از پیش نیز بر زمین افتاد و جمعی دیگر داود داده اسب کشیدند تا سوار شدند و آتش مجاهد ذبا به کشید  
 کوه ایستاد و فتن آمدند و آخر لا سرسینم فتن و حضرت بر پرچم داشت اهل جنگ و زید و مخالفان روی  
 اند معرکه بر تافت و غنیمت غنایم دوست اهل اسلام افتاد و چون آنجا به شام پیش هشام و شایخ  
 آمدند که سعید غنایم را بر پرچم از رکش بست کرده بهر آن همراه و همدرد و سوار رسید و چون خبر  
 افتاد پسر خاقان به جمع هشام رسید سعید بر عمرو بن الحارثه و اطلبید و حکومت آورد با حان  
 و شوال تازی به زار خود منسله از آن داشت و منسله بآن بلاد دفته از دوید بجکشت و اهل  
 دشت قحطی و آن قحطی توایم مجاهدان نموده باز کشت و دندان ایا کما شکان هشام و دولایت مشرق  
 و مغرب غلغان که در اینجا جمع تفصیل آنها در کتب معارفی مسطور است **در کتب فیضی و اهری**  
**خراسان و اهری** در سده ست عشر و مائه هشام بن عبد الملک جید بن عبد الرحمن از امامت  
 خراسان عزل کردند. منصب او با عام بن عثمان که داد و بیدار و آن نیز که فاضل و خوش بنید بنید  
 داد و بیدار هشام در مقامه نجاکج آورد و در همان روز که عام بن عثمان رسید جید وفات  
 یافت و در سده سبع عشر و مائه هشام دف غلغان را به حال عام بن عثمان کشید و امامت آن دو را با سید  
 عبدالله العسیری از آنی داشت و چون خبر وفات اسد در سده عشرين و مائه مسطور هشام گفت  
 با عبد الکبیر بن سلیمان الحنفی که برای اهل خراسان صاحب وفات و مسودت نموده که با یات آن دوام  
 کما فرستند که انعمه و ممانت کابین بنی نقض نماید عبد الکبیر گفت خدیج بن علی از ادی که مروری میازم  
 و صاحب رأاست و بجکما فی مشهور هشام پرسید که او را کجا میفرستید عبد الکبیر گفت  
 دندان و وقت که مهلب بن ابی صفر در ولایت کرمان بجنگ افتاد و اشتغال داشت بدختر مع سلا دم  
 مهلب بود و جید دندان و ولایت کرمان مسودت کشت هشام گفت اولای آن مریم است و سعید



الکبریم بیک یزدانا امراء عرب که در خراسان بودند نام برد هشام اعراض کرد تا سخن عهد  
 الکبریم بنویسند و سید هشام گفت که ای سزاواران یکا داشتید که بگویم گفت چنین است  
 اما فلیله و عقیبت او در خراسان گم اند هشام گفت این چه سخن باشد عقیبت وی منم انکاه  
 هشام میفرمود اما در آن مصلحت دانسته بود پس عیدانیکم در مدینه کوفه پیش حضرت سید فرستاد  
 و خبر ده هزار درهم بپسند الکبریم داده و جمع امراء عرب او را اطاعت و انقیاد نمودند و او در دیار خوارزم  
 و بلاد خراسان مردم منا بطل کاردان گماشته و لایاکی که در بخت بختین وی بودا بایان وجود  
 گشت و بختین سیزده آن زمان که ابوسلم حرق کرد و لایاکی را سنان و در **دگر ظهور و غلبه زید بن علی**  
**حسین بن علی علیه السلام** در سنه احدى و عشرين و سابعه زید بن علی سرور داد به بیت خورشید و عیث  
 کرد و عیث هشام اظهار کرد و بعضی از اوقات چنین گفته اند که سبب مخالفت زیدان بود که او  
 نادر بن علی بن عثمان و محمد بن علی بن عثمان و یقال بدین خالد بن عثمان است و عیثی رفتند  
 و او ایشان را جلالتی کردند و صلاح و دلیرند داد و چون خالد از امانت عرق معقول شده و بسوی  
 صحرای اوبیش بپشت هشام فرست که خالد از زید ضایع حزین است و هزار دینار و دوازده ستم  
 نده شیام با ایشان بگذاشته است و هشام دین را داد و دیشام علیید و این سرور است پس  
 نزد زید و دیشام پیش سوگند یاد کردند که بختی بیاورند که از خالد بگرفتند از هیچ صورت  
 دیگر گرفتار نشده و هشام ایشان را درین سوگند بختین نمود اما گفت که شما را بفرمان بیش و سفت  
 باید رفت و محمود و سفت و خالد و دین حقیقه سخن باید کرد و ایشان را کلاه نجابت عراف و سفت  
 چیزی بر میداد تا بشنود و چون دیشام صرف یافته بغایت صیدند و مراسلات و غیاب بر میدادند  
 و سفت که بفرمان و دین نماید تا نام خلافت داد و دیشام کفایت او نمود و زید عازم کوفه شده و خبر  
 یا داشت و سفت کردند و سفت بفرمان و دیشام را که چون سفت بر محمد بن علی بن عبد الله و سفت  
 برید و از کوفه مطالبه میفرمود بر زید بن خالد و سفت کرد که پیش زید بن علی و دین بن علی بن  
 عبد الله بن عثمان و غیره را از غلبه و دیشام چند نام و هشام این معنی را دانسته و ایشان را طلبید  
 از بصورت استقامت و غلبه اجتماع میگردید و هشام ایشان را گفت که پیش و سفت باید رفت تا بختین  
 این غلبه برادران آن طایفه کنند که سفت بر غلبه خواهد کرد و هشام بسو سفت و سفت که بلان  
 و فلان را پیش و فرستاد و باید که ایشان را بر زید بن خالد و سفت بفرمان و سفت که فلان  
 نزد من فرست و اگر بفرمان نمایانند از زید محبت و عینه خواه و بر نقدی که برید از امانت بسته  
 عیثان را ایشان را سوگند و چون سفت یاد کنند دست ایشان را بدار و اینجا است با لغز و ده  
 بصرف پیش و سفت رفتند و سفت زید را از آن نواز بسوزان آورد و با ایشان مواجعه کرد

زبید در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله و بنا بر مصلحتی نیست و عهد بیایم  
 سخنان گفت و بوسه در چشم زده گفت بر من و ابی المثنی بن عبد الملک استغفر امیر مکی و  
 بنی مزین و بنی نذران برده چندان عفویت کرد که هلاک شد و در باره اشرف عرب مکی و بنی  
 کرد و در آن امر زبید بر علی بن ابی هاشم ترجیح و تفویض نمود و زبید و داد و در بنی  
 بنی عطفایه و کوفه متوقف شده باقی اصحاب بمیدان رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند  
 تا زبید بن علی با آنکه میدانست که نسبت با آقا و جواد اوجیه نوع معامله از ایشان در وجود کرده  
 بقول اهل عذر و مکی و فتنه گشت و تلمیذ بساط دعوت میام نمود و درین مقام چنانکه  
 مناسب بباطن کرد شش فم مشکین رفیع بر آن پرداخت و در ایام سلطنت پادشاه شهید  
 میرزا سلطان ابو سعید انا الله بر هاله طایفه از اعیان امری داد و امر از حیف و حرمانت و  
 ترشیا میدادند و آن مجاریکان در پی کدشتند و طبیبان بچنان برعاجه خویش اصرار  
 می نمودند و جناب افادت مآب مولانا سید شمس که بلطف طبع در میان موالی اشخاص داشت  
 پیوسته می گفت که مرا چندان از اطاقت نیست بلکه انجمن عمو بنیام که با آنکه می دانند  
 که هیچ بر کسی که بزحمت حصبه مبتلا می شود از دست ایشان جان نمی برد آن قوم عیسوی الفتن  
 پنداشته از ایشان اسهلاج می نمایند و با کج خلقی چون زبید و کوفه افام نمود کوفیان بچند  
 او آمدند بنیاد کردند و گفتند که خلافت یارث و استیقا و بنو میر سید توقف را چنانکه بداد  
 که ماهی در مقام اطاعت و زبید دعوت مشغول شده بقول اکثر مورخین مهمل هزار گز راوی  
 بیعت کردند و از قضیت بشمع و سبک که ولای کوفه بود رسید و زبید پیغام داد که از این شهر  
 مجایب رفت و زبید در توقف معتدل به بهانه بچند شد و بوسه در باب رفتن او الحاح نمود و زبید  
 بشادست رفت طایفه از عاف کوفه از عفتش روان گشتند و با وی می شدند گفتند که ما چهل  
 هزار نفریم که در کرب و غم جان باختن روز داریم و از اندیشه مردم شام که دین ولایت اند  
 هیچ بان نداریم **بیت** کو که بهر ثوبان با خشن روز دارد چه غم زخمه و اندیشه زسار دارد  
 اکنون مملکت را که بدی روی و املی بنیام سر جفت غمائی نازد دشمنان انعام کشیم و هر چند  
 زبید می گفت که من نمی توانم که بعد از خلیف و فانی کنید و مرا با علا سید ایشان ایمان خود را  
 با ایمان مقله استوار می ساختند و داد و در عبد الله بن عباس بازید گفت که ای زبید بکشتار  
 اهل کوفه مغرور و متوهم و بر عهد ایشان انعام و مغای که اجتماع از اولاد آن مردم اند که پیش  
 علی بن ابی طالب بی وایا می کردند و بعد از بیعت داد از دشمن و شیخ در روی حسین کشیدند  
 کوفیان گفتند که ما و در بنیام می رود و کلمان دارد که اهل بیتا و خلافت اولی و حق اند و

استان را یکی از بسیار گشتند تا در بهمن ماه ایشان شکوفه باز گشت و داود بن علی بمیدینه  
رفت و چون در بدشهر درآمد مسئله بن کعبل با او گفت که ترا بخدا سوگند می دهم  
که چند کس را بانیعت کرده اند گفت چهل هزار کس مسئله گفت که با چند زن چند هزار نفر  
بیعت کرده بودند جواب داد که هشتاد هزار نفر مسئله پرسید که چند زن از آنها عهد خود  
پایان بردند گفت سیصد زن مسئله استفسار نمود که جدی فاضل بود از فانی فرمود که او  
فاضل از من بود مسئله گفت آن زن بهتر بود یا این زن گفت آن زن مسئله گفت بعد از آنکه  
مردم آن زن با جدی وفا نکردند و از اینها چه طمع می داری اکنون مرا رخصت و مایه نایین  
دیار بفرست و دومم نا آسبب تر از بهیم و زبدا و داد ستوری داده مسئله بیامه رفت و درین اثنا عهد  
الله بن جعفر بن مکتوفی بوضیعت آمین برید و فرستاد و چون ازاده از آن مشاهده داشت و مشغول شده بود  
هیچ جا نرفته برافرا منسوب نکشت و زید دو کوزه بدو عیبت مردم مشغول می بود و هر چند کاه پیمان  
قبیله میروند تا هلال رحمت ستا می و عیبت و میاید دوی نموده و درین سال زید مردم خود را گفت  
که با سفیدان خروج اشغال نمایند و بعد از خورشید وفا کنید و درین اثنا سفیدان بر سرافرا با همی از کوفه  
پیش روشت بر سرحد که در ولایت جیهه بود دفته او را از حال زید و اتفاقا حال کوفه باو می  
اکام می داد و پوست جیهه مردی می کرد و او مقصود داشته بود آمدن جعفر بن سرحد که از او می  
تا در شهر جیهه و جعفری وی مشغول شدند و در خلال این احوال قاضی از معاذی کوفه با این بیعت  
کرده بود بدین اثنا دفته گشتند که در حال الله در شان او می کرد و عمل جیهه می نمود  
که مزه داده آن دو کس بن کعبی چیزی نگویم و بعضی از هم ما پیش ازین گفتند که ما سزاوارتر  
بودیم بخلافت از ایشان و آن دو جنبه چون متصدیان امر شدند بکتاب حقایق و سنت رسول  
او عمل نموده بر هر کس ظلم نکردند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب  
حقایق و سنت سیدنا و عمل می کنیم و برین بنی امیه و ایشان نیز بر شما ظلم کرده باشند زید گفت بنی امیه  
بسیاری باو می کرد و عمل نداشتند این هم بر ما و هم بر شما و هم بر بنی امیه و بنی امیه میگویند و ما  
بجعفران عهد و سنت رسول و بنی امیه دعوت می نمایم که سنن او را علیه القبله و انتم از ما  
نموده بر شما را بر ما داریم اگر جایست نما پیدا زاهل سعادت باشند و الا کشت علیکم و کفیل و انما  
بیعت زید است که گفتند که امام جعفر صادق است و زید با ایشان خطاب کرد که باو می رفتی  
و بنی امیه بنی امیه را بنی امیه اطلاق یافت و زید اصحاب مفود می بود که در شب اول صفر  
سده انبی و عشرین ماه خروج کنند و از سخن شروع و سخن عمر کرده حکم بر ملت را که بخیمه  
شهر رود فرمود که مردم را بخیمه اعظم آورده بخاکت نماید تا با زید سخن نشوند از سران و عیبت بنی امیه

و حکم بوجوب فرموده عمل نموده در یک روز زید را طلب می نمودند و زید در شب مذکور  
از سزای معوی بن یحیی بن زید بن جاده الاضاری با جمعی بیرون آمده آنها او را خنجر و شمشیر  
چونیش زبان کشودند یا منصور و بنیاری از یحییان در مسجد عبوس بودند و چون روز شد  
زید را چنان با اهل بیت خود بغوی یا ضد کش و بولایه و دویشت و هشتاد کتیرا می یافت و  
ازین معنی ملایک شنه گفت سبحان الله من دی روز چند هزار کس مشغول باقی مردم کار داشت  
گفتند با این رسول الله و سفاکت از مسجد برده و طریق آمدند و مسدود کردند و ایستادند و فرمود  
که لا حول و لا قوة الا بالله پیداست که اذن جمع کتیو چه مقدار مردم در کوفه باشند و یوسف در  
ظاهر کوفه بر سر نایب است و بود و فتح و فتح سپاه طان عقب یکدیگر می فرستاد تا با زید قتال  
کنند و هژد و لشکر با هم بر او کشته زمانی عمدت کار گذاردند و صاحب دایب یوسف  
بر زید حمله برده خواست که شمشیری بروی زید اما نصر بن مزیم پیش دستنی کرده بیک صفت  
او را از پای دلا آورد و زید در حق الله عنه بدست صیادان آمده انجالت کیری تمام سلاح در  
و حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانید و در یک کسان منهنم شدند و اندشت صیادان کار  
دفعه کوفی شود و در آن موقع منقلب یافت و بر مبارزه خود برهنه کرده بیک چارستک تفر  
در میان انجالت انجالت و یوسف همچنان بر سر نایب ایستاده بود و یک یک از سر هک را بخیاب  
زید می فرستاد و زید ایشان را هزیمت کرده نفقه میزد که ای مردم کوفه و وفا نمائید که وفا  
مدداست و بعضی از آن بی وفایان آواز او را شنیده از جای خود حرکت نمی کردند و یوسف  
و عنه کرد که هر کس سری نزد من آورد هزار درم بوی بخشم شامیان بقتل حرمی را کشته  
انجالت زید را کشته و اسیر کرده پیش یوسف می بردند و یاران زید لحظه لحظه می کشیدند  
انجالت نصر بن مزیم که گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با حدم علی بن  
ابیطالب پیش آمده بودند نصر گفت حمله فداک یا ابن رسول الله من را ری ناجان دارم شمشیر  
میستم اکنون میهدا بد کرد تا بد مسجد جامع درسیم و یاران خود را بصفت حرمی می خواهم چه می باشد  
که غایبه از انجالت بیعت که در آن موقع اند بجا و نبش ما بر روی آیند و زید بنفس تغیر حمله  
کرده بد مسجد آمد جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده بودند انداخته و او را داد که ای  
اهل کوفه اندل بر سر و از دولتی بخواه گری و از بی راهی بطریق صواب گرایید و همچو آنان کرده  
ضد کرد که در مسجد شکسته بیرون آیند اما زمره از مخالفان برام مسجد دویده بسکه  
و بنیایشان را مانع آمدند و بر دمسجد هم محاربت شدت و صعبت انجامید و از یاران زید نصر بن  
خرنمه و معاویه بن حنفی بن زید بن حارثه و زیاد بن عیاض را بکشت و هفت تن دیگر کشت

مسجد

دو ساره

شدند و سرهای ایشان را از بدن جدا کردند. پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و  
 کشته بر زمین ایستادند و فرمود همه را بکنند و از آنجا که هر یک را از آنجا که  
 از آن سهام سهمی به پیشانی همایونش رسیدند و از آنجا که در کشته بقیاد او را از آنجا که  
 بر ما شسته بپای کسی که شعله بردند و بر ما آوردند که شیران بر ما و کشتن بر ما و کشتن  
 معالجه نماید تا چون و کیلان هژوا و فرود کانی خود کردند. و بعد علاج مفید نیامد  
 و در مسکن آبی بکوی کند. پس هژوا و فرود کانی کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از زمین  
 افشان را ببرد میسر نشد تا عاقبت یک از عمالک او را بکشتن تهدید نمودند و آن غلام از خوف  
 جان موضع دفر او را نشان داد و یوسف جسته اش را از کور بیرون آورد و سرزید را ازین  
 جدا کردند. و بر ششام فرستاد و حیل او در کنا سه بردار کردند و بکوی نزد یوسف  
 از واقعه پدرش بگویند و بخاشان رفت و ذکر او در موضع خویش بیاورد انشاء الله تعالی و  
 در آن ایام بفرستاد چند بادباز و راه آتش بردند بشرایط غزایام غده **ذکر بلاغت**  
**شماره عند الملک شکاکا** **بابی که از وفای رسول و جوابی که فرموده** آورده اند که در  
 هشام در خیاباری و بودای شام بصد مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساقط گشت و ملازمین  
 بیوقت امر فرموده خویش باین غلام با حجاب روان شد و کلاه شکافته کا دوفای را مشا هده  
 که ذیبت و هر که متاع دوبار داشتند و در اینجا عت مجسم حقاقت نظر کردند. ازین معنی  
 بنزد پیش که **بسم** خاکساران جهان بحقاقت مگر. و چه دانی که درین کده سوزان  
 و دوا نشاء اینجا عت چشم هشام برپدی افتاد که بحسن نظر از سایر فاعله امتیاز تمام شد  
 و از آن پیر برپید که فانی کجایی و مولود و مسقط داس تو کدام ستر زمین است پیر جواب داد  
 که مولود و منشا او من شهر کوفه است و از این سوال چه کار داری که اگر من از فیلد عنین برین  
 با من نفی بنوعاید نکردم و اگر از قوم دلیلی برین نجات یابم ترا ضرری نرسد و از امری که ترا  
 منفعی و مضرتی نباشد چه می بینی هشام گفت که ملازمین من معلوم شد که نه ضایع مانع می آید  
 که از عیفت حال خویش اسکا و کنی و چون هشام اجل و کبری منظر بود پیر در خنده سده  
 گفت که ازین شقی مبودت و کراهت هیات قلنت حیل و دنا و بانیب ترا دهنم و اسکا از من رضایت  
 چاره باشد بد آنکه مزان فلان فیصله ام و از آن فرمای فلان و فلان مردم اند هشام گفت انا الله  
 ناپسندیده بشی که فوادی و بر آنکه که از فیلد و عت برت فرمایا شد شکرها و اجبات  
 پس گفت با وجود این غلبت زیبا و چشم شهلا که فوادی جای آن دارد که عیب مردم کنی یا ریشه  
 تو بکوی که از کدام فوی و حیل و نیب و نیب هشام گفت من مردی ام از فیلد پیر گفت فرست

میشود بر کت و دران قبیلہ اکابر و اصحاب و اهل وادائی میباشند و از کلام مطہری و  
جہ ہزارہی ہشام گفت من کی از شراف و اعیان نیامیستہ ام کہ هیچکس در شرف و بزرگوئی  
با ایشان برائی نتواند کرد و هیچ آفریدہ از طایفہ انعام نتواند کشید بر چون این سخن بشنید  
خندہ ہنہنہ زدہ گفت سرجا بلکہ یا اخائی امیستہ تا غایت پاکی شب خود را می کشیدہ باشی  
و مرا بنیست خود در غلط انداختی نہ کو کردی کہ این سخن گفتی و کرد این اندیشہ از دامن  
دستی ایچو نہ کو کشیدہ و کزیدہ نیادی و ستودہ خاندانی و وضع دود مائی داری شرمش  
باید این شب مگر کشیدہ کہ بیامیستہ در ایام جاہلیت رہا میخوردند و چون مسلمان شدند دست  
تعمود خاندان نبوت دراز نکردند و داس و وریشہا دروان پیشین خاکی بود و حال احبار  
در چہل معرکہ قبیلہ نو پشت گردا پیندہ اند و روی از معرکہ بہریمت نہادہ و مبادان  
خود بساد فنا دودہ و آب روی خویش دینندہ و از افیختن انش انعام عاجز آمدہ خاکسار  
جاعتی کہ ایشان از مہذب و سیرت این باشند و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بکراہی بر  
صلی اللہ علیہ و علیہم اجمعین شما از اہل دوحہ اید مردان شما از عاصب پدیدانواند شدہ  
و زنان شما از غنیمت و غلبہ شہوت ہر خواہش را لانوانند سکود عصب کہ صاحب علم بود  
بود در روز بدنت بشماست و ہند کہ بمع عیوب و مساوی و در معنی ہشامست و چون  
جوب یعنی اوسیان کہ در ایام جاہلیت ہم خاربود و ہم بطار و چون فی الجملہ تو را وراست  
داد چند وقت از کتب بکرم صطفی صلی اللہ علیہ وسلم کشیدہ و بعد از آن کہ درجودہ اہل  
اسلام انعام یافت ہر یک بحسن اعتقاد و فوق یافت ہم از شماست و معاویہ کہ ہفت ذیہ حضرت  
رسالت نبوت باو چنین و چنین فرمودہ داس و وریش و پیشوا و مفتدای شماست و او با اہل  
و وصی صطفی مجادبات نمودہ زیاد و لانا نالا در نسب با خویش مطہر ساخت و ذات الفلاد  
کہ منکو میبود و طلا دادہ در جبالہ نکاح آو آوردہ و چون دولت وی با آخر رسید  
بہر فاسقین پیش زید و ولی عمل ساخت ناسن کشیدہ صطفی را بر انداخت و بجای ہلہ  
سنی بدعنا نہادہ و دادہ یافت دما ہر کس را بدینہ و بر شیخ علی بن علی مال نہادہ  
و عقبہ زای معیط کہ محمد رسول اللہ نسب او را از قریش نفی کردہ بود بخود مطہر ساخت  
و از اقربا قریش اندانہ دادید و او جہری بود از اہل صفورہ کہ امیر المؤمنین علی ہمدرد  
بہترین خلائو کس رفتن زد و ما دائرہ بشما رسانید و شخصی از چنین ستودہ و پسندیدہ  
شاست و برتر ولید کہ دگر جز خوردہ با ما است نماز با ملد قیام بود و بجای دودگت چہاد  
دگت کردہ گفت امروز شما بر دارم اگر خواہد چہد گت دیگر کردم و او از اہل عز و علا

دوران محمد فاسق خوانده چیست **لا افرک ان مؤمن اکمن کمان فاسقا لا یسلو**

مرا بچرخ و محمود شناسست و عبدالمطلب ز سروان که فاضلترین بان و عادلترین امیران ابراهیم  
ملعون بود بر دکنین شناسست و جماعتی بیکاران و عیالین و غدبان که اولاد پیغمبر واکثر  
و تحقیق نهاده سنک و پیلیدی بجای خانه کعبه انداختند از جمله اعوان و انصار شما بودند و کشتن  
بیکار و اوسه شما طار و ازین شما مکار و شریف شما خاد و جمیع شما عزلاست و چون  
پیدا ز غریب را ازین کلمات که تفصیل آن در تاریخ اجماعی هم که فی مسطور است قاری کشت هشام  
بر عبدالمطلب حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید و مغموم و مغموم عنان بجای سیاه  
سفید گردانیده با علام خود کتفه و بدخانین پیرو روی غماچه در سینه هیچ از کلمات او بود و گفت  
که قاری مؤمن کشت غلام که بخدا سوگند که من از همان وی مددش و محبتش گرفته بودم  
بنوعی که نام خود را فراموش کرده بودم و از آن مومنان نمی دانم توانستم بگویم و چون  
بار بعد کردم که شمعش روکشیده شعله را ببینم زده کما و بر کوهی که شمعش روکشیده بود  
که او بود هشام گفت که اگر بخدا این می گفتم که در آن روز من ۲۰ نفر را که برها فریاد می کردند از آن خانه  
مانده باشد با کفر نمی کشیدم که در عرصه تلک آبی و چون هشام بلامان پیوست و حجاز نشانی داشت که وی  
ازین شکل و هیئت در فلان موضع است بر وید و او را نزد من آید و اینجا است و در آن حجاز میماند  
بیکس و جوی پیرا شغال نموده او را اینجا فندجه بعد از مراجعت هشام بر مضمون رسید که کشتن کان  
سوزا حکم ایام است و بطلب و کمان خواهد فرستاد لاجرم بخیل تمام دوی برای آورد و یک  
طریق آمد شد هیچ یک از خواص و عام نبود و هشام پیوسته دوران اندیشه محمود که آن شخص را  
بکشت آورد و همیشه تا سق و محبتی بر دکن که چنان روز در کبر رفتن او را خبر می شنید  
جایز است غلام هشام که یک کمان آن سپردن و او را آن کمانها برها برداشتم و بنا بر معنی  
دوش بیش هشام انکار کردم و نا او در غنایان بود اظهار آن اسرار کردم **و کفر و فاش**  
**هشام بن عبدالمطلب و بعضی از سیرت های او** در دست حسن و حسین و عماره هشام بن عبدالمطلب بن  
دیه جان بنا بر دواج سپرد و مدت سلطنتش بمولای صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و نه روز  
و دو بخار و نهایت بروی سپید داشت از عقالش شنبه دایه کشند که گفت در وقتی که هشام  
مرا بکشت از سیرت سارها و شیعوی در دراست و او وصیت می نمود شده که چو وی و چون  
کن من نظر بران فرمود و خسته بودم در آن اثنا انمن بر سید که در آن زمانه حجاز بود و سیرت کردی که  
ابن عامر هاشم است که پدرش از کلبه را از خلافت در بر امیرالمومنین دیده ام یا عنوانست و فرمود که  
هاشمت کی میزد که روزی هشام حبیبش فی انبیا بن حنیس در آمد و جمعی از نوام که در میان است

او بودند از شاهان بستان خوردن گرفتند و بعد از کشته شدن که خبری خالی برسان از بستان  
 برکنار شد و هشام گفت چون هیچ ساند اثر برکت در کجا بدید که باغبانان طلبیده که  
 که اینجا ریشه در برکت و بجای آن درختان زیور بستان که با در آنها را یکی بنویسند خورد عبد  
 الله بن علی بن عبد الله بن عباس که بود که در قافله و این ریشه امیت را جمع نمود و اینجا را کردم  
 جمع یک طایفه و بنیبت بادشاه و رعیت اصیل از قشرهای دیوان عبد الملک بنیافم و این جمعیت منقول  
 عباسی در آمد ملک هشام کرده اما او را سخن شمری گوید که چهار هزار اسب در یکی بلد  
 او جمع نمود و مدتی حیات هشام عجم پنج سال بود **ذکر طاعت و ولید بن زید عبد الملک**  
**مسئله دیگر** چنانچه در هشام بن عبد الملک چهره غم داشت تا آن زمان که اظهار شرب خوردن  
 و از کتاب لذات جنسی کرد و در دست پست عشق و ماه هشام او را امر قافله حاج ساخت  
 و ولید در آن سفر سگان شکاری در صافین با کوفه مصیوب خویش کرد و ایند و بر این بیان  
 همراه بود و خیمه بزرگ داد و دایه داشت که آن خیمه را برام کعبه نصب کرده و در آنجا با کعبه  
 معینه شرب خود و آب او را مانع شده گفتند که این موجب دشواری و بدنامیست و بواسطه  
 نهادن او در بین هشام خوشه وی را از ولایت عهد خارج کرد و پس خویش سلطه اولی عهد  
 کرد و ولید این سخن از هشام شنیده با او استماع نمود چون در شرب و طلب لذات مبالغه می نمود  
 می گفت بخدا سوگند که معلوم نیست که ولید سلطان باشد زیرا که هیچ منکرات نیست که او  
 سرکب آن نمی شود و ولید درین شب هشام فرستاد که **ایضا الما بل عن درخیا**  
 سخن علی بن زید شاگرد و کتیب مسئله بر هشام ابوشاکر بود و بنیبت این بیت هشام بر این هر خود  
 غضب کرده گفت که اگر شراب بنفوذ دی ولید این سخن منکبت و با جمله بخش هشام از ولید باز می  
 دهی که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کتاب خود عیان داد در دمشق بر سر هفتان خاصه  
 خود که داشته در آنجا اندن میفهم گشت و حاضران در هشام و با قوما سمع از دیار و عیال  
 ناحیه ایقوی را که بجهت ولید مقرر کرده بودند گرفت و عیان در دزدان کرده افرای  
 ایضا بسلطان او رسانید گویند که در صبح روزی که خبر مرگ هشام بیع ولید خواهرت رسید  
 ولید با بنی بر سر دین از عمر رفت که هرگز خود و شرفی بر من نگذاشته زیرا که در بسیاری شب  
 هشام خیالات عجیبه و غریبه و چون بخواب می رفتم صورت عیینه می دیدم که خود بر خیزد و سوار  
 شد و درین سوار و یا بان سپری یکم و چون ولید و بنی بر سر آمدند آنک مسافتی قطع کردند  
 از دو رچی پیدا شد و ولید با بنی رفت که اجتماع رسولان هشام اند و خبر او را از ایشان بپرسید  
 و آن وقت چون نزد من رسیدند پیاده گشتند و از آن میان دو کس پیش آمد و بخلعت بر ولید



سلام کردند و ولید گفت مکی هشام وفات یافته گفتند بی و ولید از سالک اب حنیف عیسی  
 برسید عیسی جواب داد که او را وقت نزع هشام در زندان بود و در آن حالت از تن بیرون آمده خراب  
 و ماهر گریه و بعد از آن هشام را اندک افکند دست دارد چیزی طلب کرد و ندادند گفت انا لله ما  
 نزلنا شیئیم که چیزی نه دار و ولید بودیم و همان محظنه وفات یافته از خانه کهن طلب داشتند و معتر  
 نشدند تا غلام هشام غالب نام بیگمین او پرداخت **قَالَ عَتَبٌ وَايَا اَوْلِيَ الْاَصْحَابِ** رو چون ولید بر سر  
 حکومت بنشیند عتبه بر عتبه الملک بن مروان را فرمود که برضاه خود و من و سر و کاپ هشام  
 را ضبط نمای و هر چه از عتال و فرزندان وی یا بی تصرف کن و من عرض مسد بر هشام مشو و ولید مسد را  
 بجهت آن عتال بکند باید که او را باینجا بیاست مسد کفان و من خندان ولید خودی و عتبه برضاه فده  
 موجب فرموده عمل نموده آورد و انکه ولید اصحاب هشام را بی رجا بید و دو نفر عیسی و عتال  
 ایشان میگویند و دژی یکی از عتال هشام بر سر قرار آورده گفت که با امیران مؤمنان آری بجای که  
 آری بجای که ولید با ما چه عمل میکند بر حال ما چیست ای شخصی که اینجا حاضرید گفت ای فلان اگر  
 به بجای که با هشام چه عمل میکند بر حال ما که ترا ضعیفی است که شک بر آن معذور گویی باشد گویند  
 که ولید و دایم حکومت خویش را فرمود تا مؤمنان و گویان دایم هشام را فکلی کردند و جهت ایشان  
 و طایفه فتنه نمود و هر یک از آن جا مت رجا دید و بر هر یک از جا میروا و برای عیال مردم طلب  
 و کمین و فساد و در منزلت و لشکریان به غیر خود و مقابل و مسئولان حاجت و آن را باطل  
 معذور گردانید **ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهم** یحیی عبدالعزیز بن  
 پردیج است خراسان دفته در پنج یکی از شیعه که و را چهره میگویند آنجا داد و سر یحیی بن زید را  
 و چون هشام وفات یافته ولید با حکم شد و سبقت عمل بنصر بن ساد بن شد که یحیی را مضبوط شد  
 بر او فرستاد و بنصر بن ساد بن یحیی را کشته و کتف کرد که یحیی را تسلیم نمای و او مسک  
 شده و سر فرمود تا ششصد تا دینار به بروی زدند و هر یک سو کند یاد کرد که هزار دینار بهمن زنند و  
 یحیی و در بر مردم مزید قدم بر نداشت و فرقیش لب بر سر یحیی و آنست که پدرش کشته خواهد شد  
 کشت دست از این سیر باز دارند تا یحیی را بشما سپارم و بدلائل فرقیش بنصر یحیی را کشته و مجبور  
 کرد تا یحیی خبر یحیی بدو رساند و ولید بنصر بفرمان داد که او را مطلق الحنان کنند و بنصر بن ساد  
 و همدار و دینار یحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی را سر و یحیی خسته و از آنجا  
 متوجه بیتاورد شد و در صدد آن دیار و او را یحیی از آنجا رجا آمدند و یحیی ایشان گفت که ما را بدین  
 شما احتیاج است و چون وقت شود های آنها را بشما تسلیم خواهیم نمود و چو دیار ایشان را ستاده  
 و ای یحیی و عمرو بن زید و ده بنصر بن ساد و یحیی این ولایت آمده و یحیی امیری افرام بن د

با بهرام داد که من بجای او نگذاشته ام که در خراسان بنا متداکیر بیرون رود بها و الا با او  
 بر یک و عمرو و جیش را زنوار و سپاده و قاضی آورد و دوی بجای نهاد و چون با تو دیک رسید  
 بجای با وی گفت که ما بجایت محابه با این مملکت نیامده ایم بیا خود میروم و عمرو از سر فرود  
 در کوفه افتاد و زنوار داد و وی را دان بجای که هفتاد تن بودند دست بشیر گشاده عمرو و زنوار  
 نقش آمد و بجای عبدالرحمن و ابن و افسه با اصحاب خطاب و فرمود که ما میخواهیم که معارف را  
 و جویندانه چنین روی خود دقت بدینجا بشت که مشکلیست و بدینجا بدینجا میآید شما چه مصلی و بدینکه روی  
 یکدام طرف بهم و بعد از استنشاده و استخاره و منجبه جویندانه شد و در دملار نماز غنم  
 رسید و ضمیر بن سید از فرمودت خبردار گشته و عذر از غنیمت بحاجت جویندانه موقوفه  
 کرد بنده مسلم برادر او داد و دهنار و کس در معذمت روان کرد و ملاقات و زمین در حلال  
 جویندانه اتفاق افتاده از احسان تا بدین کشت و کوشش بودند و بجای و وی را فرستاد و مسلم  
 رعیت طلبیده صلوة ظهر بگزاردند و با نصف کشید و خلق از سپاه مسلم با فضل آورد  
 و مسلم اصحاب قبضه را فرمود تا بریشان شیر باوان نکودند و کشتار کجی گشته شده  
 عاقبت شیری بر فضل آجابه آمد و مسلم سربازان را زدن جدا کرده بیش ضعیف است و فرستاد  
 مسلم بدین بجای و باجسته و کسند کرازا و افراس که ایشان را با فضل و ابراهیم می گفتند یک  
 ضمیر بن سید در جویندانه برادر کرد و ابو مسلم سر دوی عبدالمنطق بخراسان فرمود تا ایشان را  
 انداد فرود آورد و دقت در کجی از ضعیف بسیار در افراس و دولت و بدین جویندانه بدینکه  
 حکومت حالت عراق و خراسان بر می یافت و عمرو و ضمیر سید بدین سوار بقصد و داشت و بنابر  
 یوسف همیشه هوای امارت خراسان در سر داشت دلازان هنگام معروض و بدینکه او بدین که چندین  
 مسلم بخانه آمده می رسام از کرامت اهل زمین ضمیر بن سید و اعمال او را بنویسند و ولید مملکت او را  
 سبذول داشته و یوسف مکتوبی بضمیر بن سید مضمون آنکه منجبه عراق شود و از اعمال و نوابی و شغفات  
 آنچه دین مدت بدست آورده و میآورد و ولید نیز نشانی و شکل را بیکه بضایه که از این مربوط و بطایر  
 و انواع سادها که در خراسان باشد و با دین ضمه و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب و اسرار و فحش و  
 اشیان و هوار و همها و خبر میآورد و بیا بدینکه اکیان و ولایت را معصیت جزوین کرد اند و چون بخان  
 یا ضمیر بن سید گفته بود که که عین بن سید در ولایت شام غنم عظیم و باغ خواهد شد و در دقت تعبیری  
 میآورد و رسول یوسف در منجبه ابراج میگوید و ضمیر او را بخدما شایسته نشکین میداد و چون  
 فرست و اشکل از حیرت اعلا و اخلا و خود ضمیر و بیرون آمده و هر روز یک فرست میرفت تا به  
 بیرون رسید و دران موضع خبر گشته شدند و ولید و فرار یوسف از عراق شنیده و رسولان از خبر

گذاشته بود و مرا بگریه کرد که در گذشته من و پدر بن زید بن عبد الملک را در میان تو از این سره  
ست و عشرین و مایه و ولید را کشتند و از اسباب قتل او یکی آن بود که پیش عیش و طرب روی  
انگیخته و فتنه شراب بسیار می نوشید و در دهام قاع شرعیت غرام می کشید و از معنی راهل  
اسلام کمران آمده و بعد از آن که از کمر اینند و دو دیگه را که بهرم خویش سفیان بن هشام را  
صد تا نایه زده و پس او را تراشیده بهاش فیضاد و ناوین هلاله و ولید سفلیان در خان  
محبوب و دو دیام دولت او و اولاد هشام و قزندان ولید بن عبد الملک مغلوله و منکوب شده و با  
ملک و زن ذقه منسوب می کردند و واسطه آنکه خالد بن عبد الله الفزری با یوسف بن  
عمر سپردنایوسف او را با فح و جویی بکشت اگر مرا به شام او و ولید آورد و حاصل کنند لغت  
بطولها اسباب نیکبخت و ولید بن زید دست دهم داده و بعضی از شراف و اعیان شام بیش ازین ولید  
عبد الملک که پیوسته آنها زهر و عواید کردی دفته کشتند که ولید داخل کرد که باو بیعت می  
و زینید با برادر خود عباس بن زید بن ابی سحر و خود عباس در مقام منع آمد و زید بیعت و منع شده  
دوم را رسد و با بیعت مشغول بکشت و این سخن مع سروان جمله کردان او ان و الخ از رسیده بود  
مکتوب و پیغمبر بن عبد الله الفزری که زید بن حنین و حنین می کشت و طایفه اکه او را و اهل بیعت را زهر  
از خواست عاقبت این هم بخدی نماید و سعید بن مکتوب را بخش عباس را سال خود عباس با برادر  
کشت که دست او را من این فتنه کوفته و سانه و این هم که کوفته است درین و فتنه هلاله شود و چون  
هو بن سلطه ریختی بر زید اسلحه داشت الفان سخن برادر نکند و در شب دمشق دادند و ولید  
و اکثر اعیان دران زمان محمد شیع و با ان شهر می گردن دهنه بود و عبد الملک بن محمد بن حجاج شیر  
که از قبل و ولید با حکم و بشق و از این طایفه در دهام شهر مقام داشت و با محمد بن زید در مشق  
فرم خود رجوع کرد هم دران شب عاقل لغت بر افراخت و خزانه و جیه خانه را طاعتی خود که کان  
و ساند نا و ولید بن عبد الملک را بگریزد و خود مشرمانعی در مصر خویش حکم را دعت بسنه آخر با مان  
برودن آمد و در روز یک بر زید سپاه خود فراهم آورد و وی ولید نهاد و چون خبر خروج و توجه  
یزید بولید رسید و بختی گشت و بعد از تقدیم مشهور خالد بن زید بن معاویه با او گفت که بجز با  
دفع که گفته می حکم ما در و زخیره و او ان در اینجا است و عبد الله بن عقیله بن سعید را اعاضی گشت  
خلیف داشتید که لشکر و اهل بیت خویش را کشته برود و اکنون مصیبت آنست که جنل حکیم و اسود  
با بر بود که برادر نصیر و ام و برین لای افاق خود بهشت اسباب قاتل را بخاند و زید بن عبد العزیز  
بجای بن عبد الملک بن سوار از منته سپاه کوفته درین اشتهار عبد العزیز بن شیب که عباس بن  
زید بن حنین بن شیب و ولید رود و منصور بن حمو درین بنی باشد تا عباس را کشت و پس ولید و

و منصور عباس گفت که برین پادشاه را در خود اقام باید نمود و عباس گفت که در آن چنین عملی  
برافزاید که این علم عباس است که در ده مقام مناعت و میثاق است امیر المؤمنین نیز آمده و عیسان  
این سخن را شنیده گفت این ملک و دین از منکر و های شیطان که منفق ملامت می رسد و انست محضر  
سخن آنکه میان هر دو فرق عبادات واقع شده و عاقبت و لید ذکر بخند و بغض خود آمده و در آن  
نویشت و عبدالحق بنیامین او را شغال نموده و ولید به پیش در آمده و غیره زد که در میان شما  
هم مرد حبیب بنیب هست که با او بجای توان گفت و نیز بدین حدیث است که هر چه در  
ظاهر داری بگو و لید گفت با انا الحکامک مرسلان شما را زیاد و کم و مظاهر و فضا  
شما را با صاف عطا یا که با کم و زیاد و من و زمان و کویان را خادمان بنحیدم و اکنون بدین  
که بسیار همه شما محبت چیت این منبیه جواب داد که چیک ما با این جهت نفسا نیست بلکه یک  
آست که عمرات را حلال داشت و با صهار و اولاد بدو از بیج نمودی و او امیر حجازی عتو غلام را  
سنگل انگاشتی و منب را سحفا و فایع در شریف کاشتی و لید گفت همه خلاف واقع است  
چه که در خانه اهل زاده انا هست که من در اینجا دخل فایع بخورد و چون ولید را معلوم شد که هم  
خالی از دصو بی نیست باز گفته بخانه دادند و معصیت پیش خود نهاده و بیخواب و می گفت که روزی  
پیشینه روز قتل امیر المؤمنین عثمان و درین اشاکت کرد این برام قضا الادفه انجا بفرست  
دید رسیدند و شورش را از بدین جدا کرد و پیش نیز بدین بردند و نیز بدین سجده نوازد و شکر آفریدند  
دشمن و فرمان را در آن سر او را بر پیش نیز کرد و کبر و دشمنی آوردند و نیز بدین قوه با او گفت  
که این سر بر لبم نشاند که خلیفه وقت بودا که با او چنین اسفا و بی نیامیت با او عداوت و زورند  
و نیز بدین حدیث اعراض نکرد و برای خود عمل نمود و زمان سلطنت ولید کمال و شد ما و عهد حاضر  
بی و وقت سال ذکر بعضی از پیشه شاه ولید و لید از جوانان ایامه بطراف و شجاعت و بیجاوت  
امیان نام داشت و در هر و شرب و خمر و اسفا و افایع مبعود و در بشو و عز و وصف محمد بنیامین  
و شعله عرب تنج شرب و ولید کرد و اندر شخصین بر او است که در حیات نام معانی از برده است و از  
تختان او است که بجای نعمت و سرور و در شورش و افایع و معروف را دشمنان می کند و عتاجی از شارب  
صی سرود میزنند کنند است چنانچه شارب و اکا و ان چاده نباشد باری عودات را از اسفا و ان منع  
فرمایند و با وجود این همه عیوب سرود نمودند از امیا است و من شانی با آنجا که نشسته بآب و لیکن  
از امیانی بخار و شوق نکند گویند که یکی از شعرا در نهیت خلافت ولید مدحی گفت و ولید فرمود نا  
ایمان داشمده و عربی را زاهدان و دودمان و آقا و حیدر و جاه بیست بود و او قول داشت که برین  
نخستین اقدام نمود و هر سخن خدا و دوم انعام کرد از ولید پرسیدند که از امیا لایع و محب و میل

دادی جواب داد که بچه کاش که پان دوشب ما هفتاب بعضی گفته اند که ولید روزی  
 مصطفی کشته در اول سطور یعنی این آیت دید که **و خاف قلبه عید** و مصحف را در  
 انداخته و سوره ها بر آن زده **کشت** **سخت** او عید کل جبار عید . فها انا ذلک جبار عید  
 انا ما جئت ذلک و هم حیثه نقل یا رب حزقی **الولید** . و بر حق گویند که نبیست بر رسول صلی الله  
 علیه و سلم ایند و بیست کشت که **یلعب بالخلایفه هاشمی** . بلاحق امامه و لاسکات  
 نقل الله یعنی هاشمی و نقل الله یعنی شری و در همان نهند روز که این ابیات گفته شد فایان  
 کشته شد و دم طایفه آنست که از یحییان نسبت ولیدان جمله مشغول یافت و مؤید این دم آنست  
 دوزی پیش مهدی چلیقه ذکر ولید میرفت مهدی گفت که ولید ذیق بود او عاله قضیه  
 کشته که با سیراقین خدای عالی ازان عادل تراست که بجای محمد رسول الله ذیق را نشانده و نام  
 حل و عقیدت اوست را بکف افتد را و فهد و انکسائی که در محفل او بود . اندر امر او داده اند  
 که چون وقت صافان رسیدی ولید انجلیق و شرب ریحا سبی و خامهای در کفن مقرب  
 از سیر و فکری و وصو ساجی و اثواب بان سفید پوشیده نماز کزاردی و بعد از آن یا  
 جامهای سابق بچلیق عشرت معاود غری و یحییان کس نشان کشته که عزا امان نداشت  
 مهدی نمود داد الله علیه یا ابا الصلاح **در کتب طه بزرین ولید علی الملک بن حسان**  
 دوشسته است و عشرين و مائه بازمیدن ولید بیست گردند و او را برید تا بفرجه آن کشته دلچ  
 ولید در اولان سپاه زیاده کرده بود و نقصان کرد و بختی کپی که برید و باریش خواند  
 مروان بن محمد بر سران بود و چون برید ولید را بکشت در انشاء خطبه او را با حجاز و بر اعشای دی  
 منسوب گردانیده گفت من ضرورت را مرال بیت الما انخواهم کرد و مالی ملایم و اما انما صاف آن مواضع  
 نیاید بجای و حکم نقل انخواهم فرمود و در خانه خویش بر همی کس انخواهم نسبت و فرما انخواهم داد تا ان وقت را  
 ماه باده انخواهم رسانند انکسار بچنه کتم و فایام هلیکم بالتمه و الفاعه والا هلیکم بکلی و در  
 در زمان حکومت او و مراد عمل کشت و در اطراف و حجاب ملک خنثا برید آمد و انا جمله سلیمان  
 بر عثم بن عیبه الملک که در دها و همان نهمان ولید عیوس بود عروج کرد و دیگر که چون اهل حبس  
 شنیدند که ولید کشته شود و از آنها بیسته بفرین مشغول گشتند و بنا بر آنکه سبع ایشان رسید که  
 عباس بن ولید در کشتن او سبی کرد و است سرب عباس را که در ان ولایت بود و بران مشایخته  
 متعلقان او را گرفتند و اهل فلسطین سیر بر عامل خود بیرون آمدند و میان اهلین و والی ایشان  
 هم نزاعی واقع شده هم عاده انجامید و برید آمدن عراف و خراسان بمصوبین مجبور داد و او عاصی  
 خود را بخراسان فرستاد و ضمیر رسید و در مقام مخالفت مقصود مدد عالی او در مشر خداد و در وقت

ازین مصوردا آن عراق طلبید و اما بدین آن مسلک را بعد از آنکه بن عبدالمعز بن یحیی  
فرمود که **اخلاص و کرمیان نصر ستمار و جندع که پای روی نور** دو سال صد و بیست و شش  
نصرتیار همی شوماث لشکر و باران تمام ناد و ایشان بشکایت پیش خدع صبر مانی دفعه  
صودن قیسه را باز بخند و جندع شمع شده نصر ملتاز و را قبول نکرد و جندع بخان غفر  
لبیگر خفته و نصر در غیب دفعه بحسب وی زمان داد و در رمضان سنه مذکور قم خراج شبی  
وی را با پنجسای سیون آوردند و جندع چون بمردم خود پیوست اظهار عافیت نصرتیار کرد  
و نصرتی از امر او چو را نزد خدع فرستاده بیام داد که مرابانی خصوصیتی شود اما چون در دور  
من بخان در دست کهنی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستند کرد اکنون هر چه خابل خواه و باشد  
چنانیکم و جندع از مصالحه امتناع نموده در بار یک کلمات موثر گفت و نصر خند و نیت استغاث  
افزود و بجای ترسید و لشکرش را بل عرب که در خراسان بود نزد مسلحان خدع کرد و در همان زمان  
منوهم شده حادث بن سیرج را که مدتی دفاوه سال با حکم ما و راه الهی بر طلب داشت و چنانکه  
در مورد و با پیوسته نصر را فی الجمله الحسب فی حاصل شد و درین سال بیکدیگر بن همام که یکی از علما  
عباسیان بود بخراسان آمد و خلق بسیاری در خفته با وی بیعت کردند و او مال و از آن اهل بیعت شایسته  
نزد ابراهیم بن محمد الامام بره و درین سال بریدن و ولایت برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبد  
الصنبر بن حجاج بن عبد الملک را ولی عهد کرد و درین دویمین سال حججه سنه مذکوره  
وفا یافت زمان سلطنتش قریب بشوماد بود و درین عهدش بر و ابی نسی و هفت سال و آخر کلام  
که بزبان او رفت این بود که و احسنه و آسفا ما در شرمه او بدین قید و درین برید چون شرمه  
بود و نیز یکایک می گفتی که انا **ابن کرب** و ای مروان و جدی فیصر و جدی عافان که زیرا که ما در  
فیروز بن یزید جرد دختر شیرویه بود و ما در این دختر را بنه نصر بود و ما در شیرویه دختر صفان  
بود که **حکیمت ابراهیم بن یزید عبد الملک و جندع او** بعد از وفات یزید مردم دمشق را برادرش ابراهیم  
بیعت کردند اما هم او استغاث بنی یزید رفت که همی بخلاف بروی سلام می کردند و کارها را بدست و در  
بعضی وقت بهیج کلام و در سنه سبع و عشتی و مائه سروان بشام آمد ابراهیم را خلع کرد و تقصیل  
از اجالای تنگی مروان بنفل و لید ما بنی بود و بعد از کشته شدن او یزید ناظر مروان و نیت  
که بر فراز سابق و عالی ادعیه باشد و چون خبر وفات یزید بخوش مروان رسید بلاد جزیره را بدست  
نصرت خود و بعد از مرگ یزید لشکرها را ادعیه و بلاد جزیره را جمع آورد و مشوخته شام گشت و  
چون بغضی رسید یزید بن عمرو بن زبیر که از عظامه امراء بنی امیه بود بنی بخت مروان خود و  
سروان از آنجا بحاجت محمد و ثجه خود و عبد الصنبر بن حجاج که افضل ابراهیم و ابی عمرو آن در

[illegible]

و مروان بقتل سیران فرمان داد و با عید مقرر گشت که از او بود تا در حوالی حمص از او هوا  
بیا و یحیی و با مبرو و وادشهر و خراب ساختند و درین اثنا اهل غطه با یزید بن خالد بن عبد  
الله الهشوی اتفاق نمود اظهار شتر و عساکر کردند و مروان ابوالمودد کزترین زین چارث  
و عمرو بن وصال داد و هزار مرد بدین اشیان فرستاد و ابوالمودد و عمرو با یزید جنگ کرده  
او را کشته شتر را بدین مروان فرستاد و باره دیگر مروان در سلطنت مستقل شد و ابوالمودد  
و عمرو خود عید الله و عبد الله انعم بهم بیعت شد و برانچه که عبد الله بعد از او بود با هر سلطنت و با  
نابود **فکر عاقلست سلیمان بن عثمان بن ابی عامر** و **عجابه ایشا** زردان او را که کمال که از یحیی بن  
قایل بود مروان خرج کرده و منوبه عراق شد و مروان یزید بن عمرو بن عبید الله اشیان را  
بروح او ناسرود نمود و خود برهاقه رفت خلعت که از انجا بهر فقیها رود و فرمان داد که سلیمان  
در دصافه اخافت نماید تا لشکرها پیش او جمع شوند و مروان بهر فقیها رفت و ده هزار کس که  
با مروان از غلبه میفرستاد مراجعت نمود و سلیمان بیوستند و او را برخواست مروان با عبت  
شد و سلیمان اجابت کرد و چون اکثر شایان با سلیمان می گفتند که فرس و از برای او مروان  
بخلاف سلیمان با طاعت آن ولایت دسل و دسایل فرستاد و مردم را بخافیت خویش انداخته بود و آنچه  
تو بخویش فرستاد و لشکر را ساخته هفتاد هزار دسایل و مرد و دسل زیادت و جمع گشتند و مروان  
با سپاه منسکین دوی سلیمان نهاد و فغانی شد دید دست داد و از الامر نسیم طعن و نصرت  
بر یزید مروان و یزید و سلیمان دوی از امر که بر نافت و لشکر مروان که جنگا را نافتا فیه بود  
دست با شروناج بر آوردند و مروان **عجابه** فرمود که اسیران را بکشت و عبید و ممالک را و سایر  
از اسای دوی رفت کرده از کشتن خلاصی افشند اما فرمان مروان برانچه تا فکشت که ایشا  
مروان شد کوی که عدد کشتگان در آن روز از یحیی هزار و پنجاد و کشت و ابی عامر بن سلیمان  
بر هشام و خالد بن هشام از غلبه حال هشام نزد الملت در آن مهر گشته بقتل دیدند و سلیمان  
بر هشام بعد از هزیم لشکری فرام آورد و مسعود عابد شد و مروان و مروان نیز بر حرم  
او اقدام نمود و کشت و کشتن شد و فریق بحد او را در سپید و شتر هزار و هفتاد و سیاه سلیمان کشت  
شد و باره دیگر سلیمان دوی با هزیم نهاد و فقیه بجات عراق نمود و با هزیم بیعت کرده و او را بر  
حرم مروان بخنم نمود و شاعری در آن باب گفت که **الم تر ان الله اظهر دینیه و صلت قریش خلعت**  
**و کبریا و ابل و خاله و مثنی بن عمران** را در دگوه خلیفه گذاشته خود بجایست و مصلحت و ابی عامر  
با یحیی منوبه جنگ شتافته میان ایشان چند روز عباد با فاش شد و مثنی و طایفه از سرهنگان  
فغانی بقتل آمد و خواج منزهت گشتند و بعد از چند وقت خلاصه نیز کشته شد **در ظهور**



عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب کرمہ صرح فرماہ در آخر کتاب است

در سنہ سبع و عشرين و مائه عبد الله بن معاوية و ولایت کو ظهور کرد و مستقل از بنی امیة  
عبدالله در ایام حاکمیت بنی امیة ولید بن کوفه رفت و والی آن ولایت عبد الله بن معاوية بن عبد  
العزيز و عبد الله شرایط تعلیم و تحیل بجای آورد و هر دو جهت اخبارات او و مصلحتی صلح بین  
دوم تعیین فرمود و چون بنی امیة شده ابراهیم مشغول امر ملک است گفت اسمعیل بن عبد الله  
الفتیری در آخر ایام سلطنت او غفلت مرز و از زبان ابراهیم بگفت و آرد که امارت آن ملک  
تعلق با و داشته باشد و میانه نایب کرد و ایشان او را درین امر اجابت نمودند و عبد الله بن  
عمر بن عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
که از آن نایب و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است که از آن نایب  
در سید عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
عصیان عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
دو سال و نیم از عمر او در بعضی از موافق و محضوم کند و اینده طایفه داعیه نداد و جوش بنی دین و  
شعسان بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است که از آن نایب و عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
او از عید افلاک داشت دوی کردن شده بگفته آمدند و اظهار عافیت کرد و خلیف کثیر  
مشایخ ایشان بودند و عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
سه کشتی را صلح هزار دوم داد تا فتنه کن یا فتنه و شیعه چون ضعف عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
کردند عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
الله بداد الامداد دفعه عام بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
شناخت و ان شاء الله صدم کوفه عمر بن حفص بن اسمعیل بن عبد الله الفتیری و منصور بن جهمور با  
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است که از آن نایب و عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
اسباب مجاد آماد و گفت عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
شد و عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
و آن مقدار سپاه که فراهم آورد و دوی بمذاق کوفیان نهاد و چون هر دو و کوفه نزدیک یکدیگر  
در سید عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
با ضد دوم بگفت و جیب پوشیده شد و فتنه کن یا فتنه و شیعه چون ضعف عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
از سنین و از عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است  
میان و بجهت خود و عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب کرمه صرح فرماہ در آخر کتاب است

[illegible]

بعده

ولادت در قبه از قریه اصفهان سیئه سنه مائه هجریه اتفاق افتاد و در ایام خواجه عبدالمجید  
القیسین و هم حرمی سکونید که شنب و منتهی بود و میشو و از غریب اتفاق انصاف کرد و در  
در عزاء بسیار با شریاء و پیاده در غریب جلدی خندید و با او مسلم نیز در حق طهر بسیار  
پوشیده و در غریب جلدی خندید و نمیگردد و بر حق گفته اند که او از شنب و در حرم بود و پدرش  
مسلم نام داشت و زعم بر آنست که ایشان موسوم بود و گفته اند که نام او مسلم ابراهیم و کینش  
ابو یحیی بود و اصفهان را متوالی شده و کوفه شش و یا فث و در قزوین ساکنی بخندید ابراهیم نام  
دیده ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کینش خویش کن و او خود را عبد الرحمن نام نهاده و لفظ  
ابو مسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران را سبیل که مشهور با یحیی بود و دیاله تکلم با او مسلم  
آورد و او را امیر شیعه خود ساخته بخارسان و سواد و علم دولت و کینش از قاض یافت و عوی کرد  
که مازان و زدنان سلیمان عبدالله بن عثمان نام و چندی سلیمان بن است که عبدالله بن عثمان سر رشته  
الله عنهما جا دیده داشت که خدمت او میگرد و عبدالله بن عثمان با آن جاریه میباشید خود و کینش  
دار و عبدانان بر خدمت عبدالله بن عثمان از غلامان مدینه آن کینش را بخوانست و از آن غلامان  
شده و پیشوی آورد و عبدالله بن عثمان را به بندگی گرفته سلیمان نام کرد و چون عبدالله بن  
عثمان وفات یافت سلیمان نزد شد بخندید و ولید بن عبداللہ کمر بست و چون عبدالله بن  
عثمان وفات یافت عیسیا میده عاده نزاع در حرم کرد و ولید سلیمان را بران داشت که عوی کرد که من  
عبد الله بن عثمان و چند نفر را عبدالله بن عثمان به بنو قریظ در حرم کشته و عیسیا را در بند  
و چون قاضی خلاف بازی ولید بن عثمان کرد و حرم و ولید سلیمان از اولاد عبدالله بن عثمان  
و عبدانان ولید سلیمان را بخیر میزند که از علی بن عبدالله بن عثمان است و پدر سلیمان و این مسلم را  
بنیاد علی رسید و از جمله اعتراضات ابو جعفر منصور در حق بن عثمان و مسلم بن عثمان بود که بنو داود  
نسب با حق بن یحیی و در نسب او اقبال دیگر بنظر رسید که دعا بر آید انما ذیاده فایده نیست  
و با جمله چون ابو مسلم بخندید ابراهیم بن عثمان نام بن علی بن عبدالله بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان  
دنا صیه وی آثار نشان و اقبال مشاهده کرد و بود که تراخی با بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان  
اشغال با بد نمود و ابو مسلم عیسیا و بنو و عمل نموده دوی بر آید و او را بنیاد بود و نسب  
با آن کرد که حکایت بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان  
نموا لک و دینی بیرون رفتن بعضی از او با شرم و کینش او را برینند و چون بمنزل خود باز  
کشید بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان  
کنت من اکثر بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان

گویند که دوری او مسلم بدر خانه فادوستان که یکی از دهافین و اعیان آن ولایت و در غنای  
 شخصی از ملزمان او را گفت که برو بخدا و بدان این سرایکوی که پیا ده آمد و از تو خبر  
 و هزار دینار الفاس دارد و ملازم صوبت قضیه را معوض فادوستان کز و پند و نداد  
 با من کوه خورشید که عقلی بکمال داشت درین باب شتورث نمود و من کجایه گفت تا این  
 سود از نیایش فی خاطر و مستظهر بنیت بر چنین جریان اقدام نمیکند و حال آنکه مزین  
 شباهن در خواب دیدیم که پشاه در است از آسمان بر زمین می آمد و با او باستان می رفت  
 و تعبیر خواب آنست که اشراف داشتند و از دل و راضی دست خواهند داد اکنون **دست**  
 کا درویش سفند برادر که ترابزین کارها بلند و فادوستان ملشرا او مسلم را با حجاج میبرد  
 که پندیده چون او مسلم حاکم برسان شد فادوستان را با انواع تربیت و احسان و عظمت حضور کرد  
 گویند که در سه اربع و عشرين و مائه ابراهیم امام او مسلم را با نقبا و اعیان بخراسان فرستاد و او  
 سیدی میانه بالاچکندم کون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم پهن بشتابی بود و بلیغ فادوی و  
 سخن صفتی و کلام او بیضا صفت و بلاغت اضاف داشت و با کس مزاج نیکو کردی و پیوسته کوی  
 بشتابی دود نیش روی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت اموال خیم  
 لشری و افضایا صعب که روی نویدی ملایک کشتی و مجبور مانا چیزی غیر بشیو تا دیب کوی  
 دیم در پیرامون جنبه او می گشت و جنبه شان و مغر از خود را با ندرک جریعه میکشت و این  
 نشیوه ذلت کافیه میکرد فادوایام جوانی کشته کشت که کسایر عیالات و فضل او غیر بس  
 درین اوراق مرقوم دهم بیان خواهد شد انشا الله تعالی **ذکر مشغل خال خاری و باغی**  
**سیدان بر مشا بر عبد الملک بن مر و از صفات و سلیمان چون از کوفه عیال آمدند فریب بخت**  
 هزاره سوار جمع کرده مشغول جنگ و بیسکا دکشتند و چون دران اوان سروان بشتالی اهل  
 حصر که دم اندرند و عصیان میزدند اشتغال داشت به بسیر خویش که والی ولایت جنیه بود  
 بیام داد که جمیع و تربت اسباب معاذله ختال پرداز تا من از حصار فادع شده بشو بزم  
 و سروان جدا از آنکه حمیرا میسر بخت عیان عزیمت بطرف موصل مستطیع گردید و در قیام  
 سارین تلافی و فیتن اتفاق افتاد و دشمنان هردو لشکر گردان هر دو کشور دست  
 بربوبین و جبر بردند و از ظهور خلق نا عیب شفق آسپا حیرت گردان بود و چون عالم ملشرا بداهل  
 کشت فضال کسار حرام نوشید، جان بخواب رفت که تا روز غیام بیدار نشکودد و در دوز  
 خواجه با این خبری در بیت کرده کادبت از سر گرفتند و در دوزی اردوهای مجاوره  
 این خبری با چهار صد سوار رخ زن نیزه کاد و رفت لشکر که حور مروان اسبهار داشت حمل

حمل برد مروان روی با نهرام آرد و این خیبری بسا پرده مروان رسید سلطان یحیی بن ابی  
 و عبید الله بن مروان و یحیی بن مسلم عقیل که ضبط مینه و عیش بطریق لغت و نشر سرب  
 غلبی با ایشان میداشت ای شایسته قهر چون دیدند که با این خیبری که و عیال را اندازد و گفت  
 خویش هر یک در پیش آمده او را با اصحاب ایشان میباشند و بعد از ذکر و تازی این خیبری  
 با سلب چرخ جنوبی مروان عمر که معا و رت نمود و چون این خیبری کشته شد خوارج با ایشان  
 بر عیال آنها بر یکدیگر میبخت کردند و چون در میان هر دو طرف ایشان قتال اشغال داشت  
 تا آنکه اصحاب ایشان متفرق گشته زداده از جهل هیزانند و وی که میماند و در  
 اثنا سلیمان صواب چنان دید که شبان که خویش شیخ او و دیجات موصل بر احوال نماید و ایشان  
 پیش صلح خود در معا و رت داشتند با شاق کوچ کردند و بنواهی موصل رسید موصلی  
 را جهت قول و اقامت اختیار نمودند و مروان نیز در حرکت آمده و قلیح منازل کرده در معا بل  
 خوارج فرقی آمد و مدت نماء با یکدیگر میماند نه نداده اند که روئی لشکریان مروان  
 در جیغی که هر دو و کروه صفها انداخته بودند و در میان آنها و به نهش از گرفته پیش و دستان  
 مروان در برابر سلیمان چنانچه منتهی برادر داده خود را میزد و دشمنانش را بریده و ضرب  
 متق و اصراف و معاقت شبان و سلیمان منتهی شد و جزاسان شتافتند و از آنجا ایشان  
 رفتند و شبان دانه و در هلاک شده سلیمان بطرف سندن رفت و در ایام دولت از آنجا  
 سقاج پیش او آمد و سقاج و بر اصحاب ایشان و عاقت مخصوص کرد و این در پیش و در مجلس  
 خلیفه نشسته بود که سید بیت مولان او گفت "لایعزت ما نری من جبال" از تحت الصلح و ده  
 قطع الشیخ و ارفع القوط "چون لازمی و قاطعها اموت" و سلیمان بر هشام با سید بیت گفت که  
 ایها الشیخ ما را نکشتی و داری و سقاج از مجلس برخاسته بجمرد آمد و در میان آنسان خلافت  
 سلیمان را کشته قتل رسانیدند **در اظهار عین عتبات از عیال و عیال ایشان** در سه  
 شیخ و عیال و میانه ابراهیم امام موسلم را از خرمای طلب داشت تا احوال آن ولایت و عیال را از وی  
 معلوم کند و ابو مسلم با هفتاد تنبیه متوجه خدمت گشته چون یومس فرود آمد سقاج  
 از ابراهیم باور سید که رایت ظل را از برای فرستاد باید که بهر از آنجا که رسیده  
 با شما باز کردی و خطبه بن شیب را نزد ما فرستاده باظهار دعوت قیام نمائید و ابو مسلم عیوب  
 فرموده عمل نموده خطبه را با هدایا و اموال عیال که او را فرستاد و خود بجای مروان رجعت کرده  
 تا مه امام سلیمان بن کثیر رسانید و رایت ظل عبارت از سیزار است که طاهر چهارده و کز  
 بود و کز جند که با ایشان رفته بود و چون از عیال باظهار دعوت رخصت یافتند

بیان باشد ابوسلم در اطراف بلاد خراسان و خود را بر آکده شدند تا مردم را از ایمان  
 اسام گاه سازند و مغرور چنان کردند که در او ای رمضان شده مذکور و خفج  
 کنند و در آن اوان نصر بن سیار بجنگ خلیج کرمانی و شبیان خارج کرد که با یکدیگر  
 اتفاق نموده بودند اشتغال داشت که یکدیگر که قریب بظهور خویش ابوسلم ملازمان خود را  
 فرمود تا بهیسان اجتماع بنویسند مثل بنی سبای که یک رنگ داشت شوند و نظرا آیند  
 و چون ایشان جامهای سیاه پوشید و دستارهای سیاه بر سر بستند پیش او آمدند چندی  
 در دوش افتاده آن لباس را اختیار کرد و شب پیش و پنج رمضان که شب جمعه بود ایستاد  
 و مسلمانان را بشکوه و غم و اندوه ایشان در غم از فرای سرور در منزل مسلمانان جامهای  
 سیاه پوشید و ایشان را و فریاد و غم و اندوه و غم و اندوه و غم و اندوه و غم و اندوه و غم و اندوه  
 نوازش داشتند بعلامت ظهور که او چنین افش بود و روشن شد منوجه خدمت ابوسلم  
 و مسلمانان گشتند و تا روز عید خلیج که در وقت دلایف آیت ابوسلم جمع گشتند  
 و چون عید شد ابوسلم فرمود تا مسلمانان را بشکوه و غم و اندوه و غم و اندوه و غم و اندوه  
 بخامیه مردم را امامت کرد و چون از زمان فراغت یافتند ابوسلم خوان کردم نهاد جمیع  
 خلق را طعام داد و هم در آن ایام مکتوبی بنصر بن سیار نوشت و بعضی ارباب قرآن مجید را که در  
 باب سرفش عباد فرمود آمد و در آن مکتوب مندرج کرد باید و در زمانی که به نصر  
 بحرب کرمانی در مانده بود پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نموده گفت این خود  
 حیات من و یک کس است و بعد از هژده ماه از ظهور ابوسلم و بر او ای بعد از هشت ماه از ظهور  
 او بنصر غلام خود میزد تا با چند هزار سوار بجای آید ابوسلم نامزد کرد و ابوسلم مالک  
 بنصر بن سیار اجل بکوشش و صفر و اهل رسانیده شور و جرب کم گشت و عاقبت از اناران  
 ابوسلم صلوات الله علی بر زمین حمله کرده و او را زخم را رسانید و اسیرش کرد و او را  
 و پیش ابوسلم برد و ابوسلم دوباره مولای نصر بن سیار عطف و احسان مبدول داشته چنانچه از  
 آن مرد تا بهما بجهت او میزد و چون بجای آمد و او را مال یافت ابوسلم گفت که اگر پیش نصر بن سیار  
 میروی بجهت است بشیرم آنکه با ما دیگر حرب نکنی و از ما روی نکنی و آنچه از  
 خیر و شرم ما بخواهی بیاورد یا با ما خود بکنی و میزد این شرطها را قبول کرده و ابوسلم او را  
 عطا داده و در سوری از آن داشته باز کرد و او را احباب خود گفت که جهت رخصت انصاف  
 از آن آن و که چنان است از و عباد که در لشکر نصر بن سیار اند و نند که طریقهاست

و عده ۴

ما چیت چه فیسمع الحماست دسانیده اند که معا عید او بایم و چون و مال مسلما نافرماص  
میداریم چون بیدیش نصرتیاد و بشید نصر کشت لا مریت ابک و الله که نرا بخت آن فرستاده  
که ایشان را بر ما بختی باشد برید کشت ابو مسلم با من قرار داده است که دو دوغ شکویم و  
بخدا سوگند که کجا نشا در باره ابو مسلم و منافع آن و غلط است و اینجا است و آن بخوانند و نماز  
سیکزارند و مردم دایما بخت اهل بیت رسول الله علیه و سلم دعوت میکنند و نظر من  
چنانست که هر روز هم ایشان دفع توفیقی نخواهد شد و اکثر ملوک توفیقی هم بخدا  
نمی شناسند و بعضی اند و بیان در پنداره امیر ابو مسلم خبری دیگر روایت کرده اند و آن اینست  
که ابراهیم امام چون دید که ابو مسلم مردی با حرد و کافی و کار داشت منشوری بنام  
فرستاد که امیر خراسان باشد و او را با بخت فرستاده ابو مسلم بعد از قطع حسانه و  
اسرا بمل برورد و بشید و منظور را بلیهان بر کشید بر خود سلیمان با سبطه حداثه او با بر بعضی  
حداسان نشد و ابو مسلم منشور را بلیهان گذاشته بجا اب امام مراجعت نمود و در بین اثنا ابوداود  
خالد بن ابراهیم که از فضلاء عظام عباسیان و دعا فائشان بود از ما و دل الهی و مریدت نموده  
برو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته و سایر نصرا راجع آورده ایشان را سر از سر کشید  
و بدلیل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم کرد و اینست که منافع امام از جمله واجبات  
و کشت امامی که از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب میراث او باشد و شعاع مامور  
با امری که رواند شعاع را از ان کتاب آن سر بایند و اکثر امام دانشی که ابو مسلم از خود  
این هم متقی نشو اند و خود وی حواله نمی فرموده اند که با اتفاق از صحب ابو مسلم میراث فرستادند  
تا بفرما که او را در بایند باز که او داشتند و قاصد در دما معان با ابو مسلم و بشید و او را  
موضع مراجعت نموده برو آمد و شعبه عبادتیه با ما و بخت وی همداستان گشته ظهور کرد  
**و ذکر گشته شد در جمیع کوفی بخت نصرتیاد بر اسانیه قبل از این سبب گذار شد ازین**  
که نصرتیاد از انرا اضطرار مورو بخدا و کبر ما فیکذاشته قرار نمود و هر چند نصرت  
ناصحتی چنین روی نمود اما باقی با بخت خراسان و تصرف او بود و از عمران مروان کشت و خیرین  
گرفته و مریدت می برد که بنده فیما بین فرام نمارد تا دست تسلیم و عیشین و ما به خیرا نظیر اول  
سلم بران خود با بختی بجا اب صوفی است و محمد بن مشی که از امراء حدیج بود با سبب اینست کرده و او را  
ساخت و چون بختی کان نصرتیاد و حضرت عیسی علیه السلام را نصرتیاد که بهمن ازین دو دوغ  
کوفی می باید کرد و نصرتیاد با لشکری بیکین بخت کوفی فرستاد و چون عیسی رسید که سلم  
و دان بختی کرد که شهرت گشته بود اصحاب حدیج را مستعد یافت و بخرد و کرد و همان گوشه بداند

از لشکر صفر سیاه هزار صد نفر بفرستد و مقابل آن زمان که از مالک بن عمرو المصعبی  
عبد الله پیوسته دزد و زمره که محمد بن مشی را میا و زنت خواند و محمد در بر مالک وقت بر یک  
حمله کردند و مالک صربی بر یک کردن محمد بن مشی زد. کارکنانند و محمد عمودی بر سر  
زد که سرش بشکست و جرح صعب گشته هفتصد مرد از سپاه عمه بن عبد الله بفرستد آمد  
منهزم شد و بعد از آن با دزدیکان که در جبهه آمد و بجایه میان هزد و فزنی مدتی  
امداد یافته ابو مسلم درین اشتهاد ظهور کرد و عاقبت نصر بن ابی سرفس جزیش سئو به کربانی  
شد و او نیز در جبهه آمد و هزد و فزنی در بر بر یکدیگر زد آمد. بر کرد لشکر خندق  
کنند و مدتها در مقابل هزم بنشیند و در آن اوان ابو مسلم بصره و کوفه مکانات میفرستد  
وایشان به بیعت امام و نصر بن آل محمد علیه الصلوه و السلام میخواند و مر و ابنه و خویش از برای  
با هم داشتند بر روی صاحب القوله ابو مسلم بن اشعث و ابو مسلم وقت نگاه داشته با طراف  
ولایت مسوعان فرستاد که فضا در اظهار دعوت نصیر یحیی بن نادرند کوفتند اول کئی که  
بعد از ابو مسلم سپاه پوشیده ظهور کرد از سربن عبد الله خراسی و در بنس و اهل بصره و  
مر و الوزد و فزنی و مجموع شعار عباسیان ظاهر میباشند و مقابل این احوال ابو مسلم با سپاه  
خویش حرکت کرد. در میان خندق بنی سیدار و خندق کربمائی فرود آمد و هزد و فزنی در آنجا  
ابو مسلم خایت و زینان شدند و ابو مسلم در کربمائی پیغام داد که من با موافق ام و این معنی بر نصر  
دشوار مندرجه میداند که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند و من اصال کرد در لایم خبر کربمائی  
فرستاد که بختار او بمم مفرد مشو که من بر تو و احباب تو اقوی میزنم برخیز و بجانب مرود و  
من با احباب منو به متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم و شری که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم و کربمائی  
منو به مرود شد. نصر بن سیدار از عینا و وقت و روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار میرونی آمد  
و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد و یکی را بحباب نصر بن سیدار دستخیز کرد. بر کربمائی خیمه  
برد و نیزه بر تن کلاه کربمائی زد. اول بکشت و در باب حبس کربمائی و بختلار و واخلاق او با وانی  
منه و کیفیت قتل وی و اوقات متعدد و بظن رسید. و از اوقات دوابان موجب فضل میشود  
چنانچه بکربان در باب عذر خواهی نمود. شد. و با جمله بعد از قتل کربمائی بر سر جبل  
با جمعی کشید و ابو مسلم پیوست کوبید در آن ایام که ابو مسلم میان دو خندق داشت که ساخت  
نصیر بن سیدار مکتوبی بر روان فرستاد مبنی از خروج صید کربمائی و طهرند ابو مسلم و در آن مکتوب  
این ایات سه لفظی را درج کرده بود که یگانگان امارت اینست  
صلح منالجب لیث شری • ایضا نامه امیام و مروان چون این نامه ضرر و ملاحظه



[illegible]

[illegible]

گفت که شما ابتدا میرید می کنید تا من از اینجا حقیقتی بر شما بگویم بعد از آن بگویم که گفت تا او را بر آورد  
 از این عطیه و شامیان بر رسید که شما چه می گوید در قرآن و عمل بدان این عطیه جواب داد  
 که ما قانع در میان جوان نهاد ایم گفت در میان منم چه می گوید این عطیه گفت که سال  
 ایام می فرماید و با ایشان می شناسی می کنیم و آن شخص از هر چه سوال کرد مثال این جوابها شنید  
 و عاقبت هم از قبل و قال گذشته بحال و گفتا اینجا میاید و اهل شام بسیار از اخراج را پیش  
 آوردند و بهنگام شام بغیثه اکتفا آواز برکشیدند که جنای عالی شب را آسایش و آرامش  
 آورده است امشب نشکین یابید تا فردا بکنیم این عطیه باین سخن ملتفت نگشت و همچنان برپا  
 می نمود تا ابرو چرخ و اکثر اصحاب او را بچکش و معرود می بیند که بچینه بدیده رفتند  
 مردم مشهور نزد داده ایشان نصیری که دند و مذهب ابرو چرخ آن بود که بنده و زنا و  
 دردی که و همیشه و هر که زانی و سارقان را نداشتند و او نیز که داشت و این عطیه  
 بعد از آن سیلاب می خواند بدیده در آمد و می گمراه و بیکای اینجا فرستاده هر کس از مردم  
 آن شهر را رفت که با ابرو چرخ اتفاق نموده بود بکشت و از بدیده متوجه می نگشت و طایب  
 ایمن از صفا بیرون آمد و در این اوصاف آرای کشید و عاقبت در معرکه بقتل آمد  
 این عطیه سرور دیشام پیشروان و سناد و حرف سال با آن رسید و مردم روان می گشتند  
 باین عطیه و سناد معقول آنکه به پیش از هر چه تمامند و بیکه دور و با احتیاج مناسبت  
 بجای آورد و این عطیه با چهل هزار دینار و دوازده کس از صنعا بر عین عجب جمع گزاری  
 بیرون آمد و چون بوضع جرف رسید عاقبت از من و این ایشان را بدیده آمد و گفتند  
 که شما ندانید و هر چند این عطیه گفت که من از مروان می روم که با مردم حج گزارد و  
 ایست نشو و در دست دارم مست ندانستند و او را با تو کفر شد و در هر چه شیخ آوردند  
 در هر روز از این سلم و در هر روز از این **ولایت** دو این دین باب آفت که بسپرد  
 که ما فی بعد از آن کشته شدن پدرش پیش او سلم آمد و عاقبت ادوی روی کرد و آن شده با  
 نصیری با صلح کرد که با معا و می فرمود و سلیمان بن کثیر درین نشا از قبل از سلم با و پیغام داد  
 که نازک و حجت نیست که حضری روز بدیدت داشت و بیا و بخند و ابرو تو آمد و مردم کار داد  
 شده و کمان می بری که او با تو دوست خواهد شد و این سخن در علاج پیش کرد و با تو می فرماید  
 داد یکی با نصیری گفت آغان نهاد و بر بیه و بیا سینه مناعت پیش کویا می نمود و هر یک از مصر  
 ملازمیت نصیری را اختیار کردند و چون موافقت ایشان بماد رفت اینجا میاید هر دو بی دسولان  
 پیش او می سلم و پیغام داد ادوی با وی خواستند او می سلم گفت تعیاد جمع کنیم و با ایشان مشورت

نام که مطهرت کدام قوم مازا بهیزار است و در سربا شیعه عباسیه مؤمنه کرد که جانب حق  
 و مایه را دعایت بکنند که مطهر صاحب مروان اند و عقالا و کشتگان زیدان بخیرین  
 مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان آورد و فصلی در دعایت بالاغت  
 ادا کرده جانب سیرکمانی را گرفت و گفت پدر را و را بهیزار کشته اند نصرت وی واجب  
 و مرید بر شمشیر گفت که قبیله مصر کشتگان آل رسول اند صلی الله علیه و سلم و اعراب و ثقیف  
 و شیعه مروان جمعی و عقالا ویند و خونهای ما را بگردن نایافته و ما را ایما بدشت ایشان  
 و سایر نغبا امثال این عیان گفته دسل نصر شمراد و محمل و فساد کان پیش کمری  
 سرور و خوشبختی را دگشتند بعد از آن بسز کمرانی با سیل پیغام داد که ما بمرو میرویم تا  
 نصر را از میان برداریم و یا ما موافقت میکنیم یا نه او مسلم خبر فرستاد که هنوز مرا اتفاق افتاده  
 نیست و طبعه آنکه و پیش بروی و با وی چرب کنی تا به پیغم که هم یکجا میسر شود و پیش کمر  
 عزم مرو کرد و بشهر درفت و نصف شهر را تصرف کرده نصف دیگر و پنج یکم نصر  
 سببا بود و با یکدیگر یکجا دیده مشغول شدند و شل ظهمان که با شادان او مسلم مرا یافت  
 بسز کمرانی اغیار کرد و با وی میرو و رفته صورت قضیه را مروض اهر کرد و ایند  
 و او مسلم با غلبه غام از ما خان کوچ کرد و عزیمت مرو نمود و چون بشهر درآمد فرمان  
 داد تا هر دو و کمره دست از جنگ باز داشتند و او با حدیث مشغول شد و چون از انفا  
 رسیه و مایه با او مسلم فتوری غام با حوال نصر ستارده یافت او مسلم لاهرن فریخته را که یکی  
 از قضایا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب بخدای عمر و جبل و رضای آل محمد  
 دعوت گشت و لاهرن بوجوب فرمود عمل نموده نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدایت  
 او مسلم رود و چون لاهرن از کشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجای باید رفت که این جماعت  
 این شوم و روز دیگر او مسلم با لاهرن با طایفه پیش نصر فرستاد تا او را بسا و در نصر  
 بنیوانست که مطابق ما نماید اما لاهرنی آیت بروی خواند که **اِنَّ الْاُمَّةَ اَنْفُسَهُنَّ بِلَا اَمْنٍ لِّهِنَّ**  
**و اخرج اهل الانبار** و نصر از مجلس برخاسته بهانه و مونسایتن بجایه درآمد و ازین  
 حجه خویش با بعضی اولاد و اشاع خویش بیرون رفت و او مسلم منتظر خروج او بود و چون  
 انتظار ایشان از حقه اعتدال غیا و زنده و خورشید غارب گشت در منزل وی در رفته نصر کوه  
 صحرا را بیافزاند و چون خبر غار نصر ستار مسیح او مسلم کشت فی الحال سوار شد و ثقات  
 اصحاب و محمندان و خواص او را بکوفه بند کرد و بنفش خویش با بسز کمرانی بجو  
 و ایشان رفت و چون نصر یافت باز گشت و از آن که با لاهرن فریخته رفته بودند پرسید که نصر

در آمدن بد بیشتر با یکجهت بود چنانچه واقع شده که نه هم نموده و یکجهت گفتند و اما  
 پرسیدند که هر یک از شما با وی سخن گفت گفتند و الا هر یک از فلان آیت را بخواند و بوسلم گفت  
 معلوم شد که آنچه سبب قرار نموده و بعد از آن لا اله الا الله و اعلم به که فرمود که با من و علی منک  
 و همان خطه فرمود تا که در دوش زدند آنکه با یکی از آنها که کم و سرد با و رسید و بود  
 در امیر اعیان نصر مشهور بود آن فقیه گفت که **احمل سوطی السیف و محمل الفی و بوسلم**  
**یا شارب یا زجاج همه ایشانرا بقتل رسانید و نصر بعد از فراگیری خبر رفت و از آنجا عازم طبرستان**  
**و چون کثیر بر وی عیج کشید بیشتر تا به خطبه کما عاقل از هبیر و بود بجهان رفت و از آنجا**  
**مستقیمه ری شد و در ری مریض گشته و در حقیقت او را شاد و بود و در دوش او و بعد از چند**  
**روز وفات یافت و در آن روز که این شهادت و بیخ شاد بود و چون خراسان را بوسلم دانا و فرستاد**  
**بسر کرمان علی که در آنجا اومد را که گذشت و بر آن سر عیجی ملازم او بوسلم و سر گذشت**  
**و بوسلم علی را پیوسته نگاه داشته عیجی را بیکوت علی فرستاد و بعد از آنکه بعضی دوشان ایشان در**  
**کاف شده او را و در حال مرگ با هم را که یکی از خطباء انبیاء عباسیه بود با مالک طایف نامزد کرده گفت که**  
**دو فلان روز باید بکشی و خود نیز علی بن جریج که زمانی را در دهقانان دور از میان برداشت**  
**و دیگر و دیگر بوسلم تقوی و بوی بوسلم اعلمت جوش را بخطبه و لشکر کشید و از آنجا طوس**  
**و عراق و جرجان و ولایت عرب در سته نیکین و ما به خطبه بن شیب که او را مر و از خط**  
**حق گفتی از آن زمان که بخراسان آمده برای بوسلم فرستاد که آنجا بفرستاد و بعد در ساند و او**  
**او را امیرا بحیثی شاد خانه با شکری غام و امراء عظام مثل عبدالملک بن زید و خالد بن**  
**برمک و عثمان بن نهیک و غیره بمحابت طوس فرستاد که اتباع نصر ستار و خدیج که مرا میانه**  
**که در آن دیار جمع شده بود و در محاذ به نماید و چون خاطر از ایشان قانع گشت و در دزد و شقیع ملک**  
**جرجان و سایر ولایات مرویان سستی فرماید و خطبه بجهت فرموده دوی بقیس نهاد و چون نزدیک**  
**مخالفان دشنید ایشانرا بکتاب خدا و سبقت رسول و بیعت امام دعوت نمود و انجاء عث از**  
**شهر بیرون آمده با وی جنگ کرد و منهنم شده خلیفای بنو در معرزه افتاد آمدند و فقیه**  
**السیف در طوس منتهن شده خطبه بعد از آنجا صوره فخر افرا شهر را بکفرت و از آنجا عثان بن**  
**عباس جرجان منطفی کرد و ایستاد کلا بک فقیه آهسته با هائی جرجان فرستاد و فایده بران منتهن شده**  
**سازند و خطبه با جرجانیان که در غایت آسایش بودند در برابر خطبه فرود آمد و چون جرجانیان**  
**مخالفان را بران هیئت و شان دیدند و هم و هراس بر ایشان غالب گشت و چون خطبه شیخون بپراشتان**  
**برده امیری را که در معرزه بود باشتاد و آنرا بنیاع و شکست و بد و در خطی کشید و چون خطبه اثر حرق**

هفت

نامیده خراسان بیان مشاهده مکرر استمالان ایشان نموده کشت مژدانا شهید که امام  
مرا بفرستد درین ممر که وعده نموده است و در عزت ذی الحجه ششم مذکور جنگ  
کردند و از طرفین کیش بسیار نموده لشکر و شام و اهل میان منهدم شدند و بنایه کشته  
گشته ده هزار مرد از سپاه او قتل رسیدند و خطبه بر بنایه و پیش او مسلم فرستاد و  
مال و حساب بدان لشکر بدست خراسان افتاد و خطبه بر اهل میان نمود و فرمود و هر  
ان ولایت بخوانند که بخیر بیرون آمده دست بردی ضایعند و خطبه ازین کید آگاه شد  
فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و پنج نیزه بر ایشان جایگرم کرد و پندیده پنهان کرد  
ازان سرورم بگشت و بعد از ان بفرستد و لاجبای روی روان ساخت و چو مشامیان که در وی بود  
نوبته او شدند و شهر را کناشته گنجینه و چون خبر فخر میان به بیرون بدین صبرین  
هشیره رسیدند بجا مبرین صیاده و داود و پسرین که در آن اوان در کرممان بود ندانست  
که میل لاجبای علف نموده بدفع خطبه پرداختد و ابن صیاده با صندل و رکن که از غایت از پستی  
آن لشکر را سنگی امانا کبر و میزدند و از کرممان نوبته نهادند و نکشت چه بیستم او رسیدند و  
که چنین بر خطبه بعد از ان دفته است و از آنجا عازم نهادند و مقابل ان ادم که بمهرده  
خطبه بم دفته بود ان بنی را با و فرستاد و خطبه از وی بم آمد و از آنجا با مغان لاجبای  
اصفهان روان شد و در قوچی آن ولایت هرد و لشکر بیکدیگر رسیدند و چون صفوا داشت  
شد خطبه و فرود آمد و اصحاب بر پسرین ها کرد و گفتند که ای اهل شام ما شما را با آنچه درین کاش  
میخواستیم و حالان خطبه و ابو مسلم را دشمنان ما داشت دادند و میان هرد و قوچی حیرت پیوسته  
شد و شامیان بعد از خطبه دوی را کبری آوردند و درین بریدند نیزه فرار نموده عامر بن ضار  
هر چند ناکر که من عامر میگویم با و بگفت نکشت و عامر فقال میباید تا آن زمان که قتل  
دیده و چندان اسلحه و قبول و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی از مسامیر و طایر و غیره داشت  
بدست خراسان افتاد که بجای آب و هم از بغداد آن بجز و قضا و غیره بمیوه و خطبه بر این  
ضیاده با نفعات ناشماره پیش او مسلم فرستاد و چون خبر این داغچه بم خطبه که بجای نهاده  
اشغال داشت و دست لشکرها و آوا بلند نمیکردند و اهالی آنها و مژدورت حادثه را معلوم کرده  
و بعضی مایل بصلی شده برخی بر عدا و اصل فرمودند و خطبه بیست دوز در صفهان مشرف گشته  
بعد از ان بم حیرت پیوست و با صفای آنها و در دستان داده بجای بنی نصب کردند و خطبه درین  
بجز شامیان که در شهر بودند فرستاده و عده امان داد تا بیرون آیند و ایشان ازین نصیحه  
استبشاده نموده خطبه بعد از ان شامیان را با عان برید و داد انجا عت مولی کردند و خطبه بیام

پیام فرستاد که شباهل شهر را بخت مشغول سازید تا ما فلان دروازه را بکام  
 که بجهت ما است و خطبه جنگ سلطان را انداخته شما میان بر حیب و عده از دروازه میوه  
 بیرون آمدند و در آن چنین فریادها را شنیدند که شما بیاورید جواب دادند  
 که خطبه همه را امان داده است و اجل فریادها را که دروازه نصر است و از این پس  
 بان طرف دفته در فضا و در جمع کشته و در پاشا میان مشیحه معسر خطبه شدند و خطبه  
 پیشروشان تمام مردم را بقتل رسانید و او عوف را بجا باغ هزار مرد بشهر و زویر فرستاد  
 و عثمان بن سفیان را که در آن شهر بود با او عوف جنگ کرد و منهزم گشت و او عوف از عقب  
 وی تا موصل رفت و خطبه لشکری را بکن معانیت او عوف فرستاد و حشر لشکر فریاد در حیران  
 چون شمع سرور از کشت با سحر و لشکرهای شام و حمیر و سایر قلمرو و زمان داد  
 اگر آنچه میان بمیره و ابن خطبه در آن و از روی نمود و غرضه در خطبه در آن و از این پس  
 چون داد و درین بین در حمیر بمیره از امر که خطبه کشته بیش بدرفت و بدشکری عوف را  
 جمع کرد و مروان بن عوف را بداد و او فرستاد و ابن هبیره با سپاه ایالات و لا تخیر موضع حلی  
 نزول نکرد و خندق را که بعم دروازه حلی را کند بود در حمیر نمود و خطبه مشیحه  
 عراقی غریب شده چون موضع خافین رسید از ابن هبیره و هم بجهت راه داده باز رفت و بجهت  
 کوه روان شد و خطبه کشتیها را بکشت و از آب فواید بکشت و در حمیر رود رود آمد  
 و از آنجا تا کوه بیست و سه فرسنگ بود و اعیان بمیره با او کشتند که خطبه میل کوفه دارد  
 و بجا بنی فرسان بن عمر کن و وی را بر مروان کد کرد که دفع او بر مروان آسانست باز که چون لشکر  
 خطبه بشنیدند که قبیل فریاد داد و ای غالب آنت که منصرف کرد و در این بمیره و المقات  
 سخن تا همان نکر و گفت صواب است که ما پیشتر از خطبه بکوفه روم انکار و بخیل تمام روان  
 شد و خطبه نزدیک ابن هبیره رسید و ابن هبیره بخت ناخشناد و خطبه با اعیان کشت که او را  
 بکد دید تا موصل که هم ما با مروانست و خطبه دلیل بر آن کرد و در هزار درم با او و  
 دگر کرد که و با بکوه رساند و بجهت شام خطبه چون خواست که از درود بکشد و در میان آن  
 بعضی از لشکرانش از آب کشته با سپاه ابن هبیره که در آن نزدیک بود و در جنگ میکردند که ابن هبیره  
 دفته خطبه عزت و دهمی کن از جلا و آگاه شدند و بعد از آنکه دشمن منهزم گشت سپاه خطبه  
 را چندا نسکه می جستاند و از آنکه آگاه اسب او را یافتند که زمین و بجا مشیخته شد و و بفریاد  
 که خطبه عرق شده است و چون از خطبه ما بر سر شدند با سیرش حقیق بیعت کردند و بجهت لشکر که  
 همراه داشت بکوه رفت و ابن هبیره از آن احوال آگاه شده بجهت و اسطوخودوس و چون عبد الرحمن که

از قبل از بمبیه وانی کوفه و دان آمدن حسین خبر یافت شهر را کشته همه دستبوس بر اسیر  
خود بطریق واسطه شتافت و چون حسن بن خطبه با یارانش هزار سوار را داشته عطفت هر چه تمامتر  
بمکه خود دادند ابو مسلم جعفر بن سلیمان الحلال که اودا و ذبیح آن عتد میخواندند بدید بدن حسین رفت  
و حسن بنقدم عظیم و خیل پشتر آمده دست او را بوسید و بر جای خودش نشاند گفت ایها الله  
اسیرا بر اسیرم بجا عتقا ما مود کلا و اسیدم مکوفی بنی نبوی نشسته است اکنون بهر چندی  
که اشادت و فرمانیه که واسطه اعث بشنیده ام و کوشش بر همان تو قناده انکاه ابو مسلم و حسین سوار  
شده فرود آمدند ما مردم بمبیه را حاضر کرد و در چون طبقات خلافت را بمحمد جامع جمع گشتند  
ابو مسلمه مکوفی را که ابو مسلم را و بنیفته بود و او را در اینجا و ذبیح را محمد خوانده بصر دم عتد و آنرا  
خود را با طرف حالت فرستاد و چون مروان ابن ابی هبیم امام را در کوفه بخوبی را داشت ابو مسلمه توانا  
که بکجا د و لاد علی اکرم الله وجهه بر سر بنی خلافت نشاند و بنا برین سپید مکشوب در اسند علی  
حکومت بنی هاشم بنیفته یکی جعفر بن محمد بن علی بن الحسین و دیگری عبید الله بن حسن بن حسن  
علی و مسلم و عبید بن علی بن حسین بن علی و این سه بر یکوار و دران هنگام بمدرینه اقامت داشتند  
و با فاصد کشت کشت مکشوب و جعفر بن محمد دسان اگر اوقول قما بدین در مکشوب دیگر را  
پرده مکن و اگر باغایر مکشوب عبید الله بن حسین را تسلیم و نمای اگر میباید مکشوب عمل را  
دارد کن و الا مکشوب عمل را داده و چون فاصد بمدرینه دیدند شب و درم در شب محمد بن جعفر  
صادق دفته نامه را با و داد و جعفر بن محمد الله عنه داشت که مضمون مکشوب بخت و ناگشاد و آنرا دانی  
جانی که پیش او بود بشنخت و با فاصد کشت جوابا نیست که بدی و چون فاصد ان جعفر را پیش کشت  
مکشوب عبید الله بن حسین را برده با و داد و عبید الله دان باب با جعفر مشورت عتده جعفر بنی الله  
عنه با وی گفت که اهل خراسان شیعه ما نیستند و ما کبیری ایشا از ان بنی شایم و بی فی ابو مسلم  
اعتماد نتوان کرد و دعای یکی که چون مکشوب ابو مسلمه عبید الله حسین رسید و اوقا فلان ذکر بمحمد  
صا در فایز شرا این نامه بنیفته است پیش او رفت و ابو مسلمه مقابلت گفت ابو مسلمه بن مکوفی  
نوشته است و عمل اسیر ما بخلاف کرده امام جعفر گفت که بمن نیز دین باب مکشوبی فرستاده و در  
من آنرا ناگشود سوختم دانت در خا در هبیل ابن مرم همدانان نکود ی که خلافت بنا بنش و چون  
مکشوب ابو مسلمه بعملور رسید گفت من صاحب آن کتاب زیاد و معرفتی ندارم جواب او چو یکم  
دانا زمان که ابو مسلمه فاصد بمدرینه فرستاده بود را بعتا بر سقاچ و ابو جعفر منصور با جود یکی  
انرا ولاد عباس از عجم که بخینه کوفه آمده بودند و ابو مسلمه ایشان را در کوفه پنهان کرد و در  
و در مدیعت ابو العباس بر سقاچ نفوذی می افکند بنا بر عرضی که بنی افکار و پیش از مدیعت فامد



از عهد پادشاه ابومسلم و شیعۀ عباسیه فیسبوت ابوسلمه خلاصه بسیار از این داستانها  
 بیست کردند چنانچه عنبر زبدم زده که ملک بیان حق خدا گشت انشاء الله تعالی ذکر شهادت  
 ابراهیم بن محمد بن علی بن عبید الله بن عباس و خلافت پدرش را فی الجمله پس سقاچ و انشاء و دولت  
 مرویان را از خضای و جلیلی بنایان در کتب معنی کتب اخذ و قتل ابراهیم امام را چنین آوردند  
 که نصر سیتا ردیعین انصار امرو و چون قریب ولایت ری رسید کشتای حالات خراسان را  
 فرستاده و در ضمن آن نامه مستدرج کرد و ایند که مزانان میروم که این فرستد تا کاه و بشام  
 ابراهیم کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب بضر فارغ نشده بود که رسول ابومسلم را با عرض  
 داشتی که معیوب کوه بیده بود که با ابراهیم امام بود پیش وی آوردند مضمون مکتوب را بیک  
 نصر سیتا بعد از نمایان بنمایا و فرموده امارت ولایت خراسان بر میده و خواهی توان کسوف و هر  
 بعد از نطالعه نامه ابومسلم را رسول گفت که مرسل بنویسد داده که این مکتوب را با ابراهیم  
 رسان و رسول نام مبلغ بوده مروان گفت مژده چندان بنویسد هم بشیرت آنکه نامه ابومسلم را  
 پیش ابراهیم ببری و جواب بنمایا اما بدان که من این سیر و وفای فرستد که جواب مکتوب را  
 نزد مرا آوری و رسول قبول کرده مروان بنمایا تا با و در رسول نزد فرستد شده نامه را پیش ابراهیم  
 برد و جواب مکتوب را گرفته مروان رسانید و مضمون دفعه ابراهیم بود که ابومسلم مراد  
 که در اعلام دولت مایه و اجتهاد نماید و از شتران بطرحم و احتیاط غافل نباشد و هر چه  
 که فایز در رخ اهل تعیان و عدوان بجای آورد و مروان رسول ابومسلم را فرقیست نموده کتابی  
 بود بنام معنی بن عبد الملك که انقل او در دمشق جای که بود فرستاد که بعامل بنایان فرستد که  
 ابراهیم را که در قریب حجه است گرفته و بند کرده با مردم هشیار و جبار رساند تا او را بخیران نزد  
 رسانند و ولید بن مریم فرموده علی نموده چون ابراهیم را بخیران رساند نزد مروان را و خطای وی در  
 کرد و او نیز بجای فرقیست داده گفت از شتران خبر ندام و میان من و او هیچ رسالتی و امر  
 نیست مروان گفت ایستاد اینک نامه فکری که در جواب مکتوب او فرستد و اینک دستری و  
 نامه رسول ابومسلم را با ابراهیم نموده خدمتش رسانک و مسلم گفت و مروان فرمود تا او را برستان  
 بردند و در نزد آن جلیان بنی هاشم و طایفه انصاریت بنی زید و مذکبه یکی از انصاریت  
 الله بن محمد بن عبد العزیز بود و در یکری عباس بن ولید بن عبد الملك بن مروان بود که  
 مروان از خوف حجاج این دو کس را مشق و محسوس میداشت ابو عبد الله نقیض کویلیک  
 شیخ بن کزن از مروان در خانه که ابراهیم و عبد الله و عباس بنی زید میبردند و آمدند  
 و محطه فرقت کرده بیرون رفتند و چون صبح شد من با آن خانه درآمد و هر سه کس را

آمد، یا فتم و از دو غلام صغیر که بخدمت ایشان استعمال می نمودند کیفیت قتل ایشان را پرسیدیم  
 گفتند که شجاع عقیقانه در آمدند و دو و یا پس بر من عبد الله و عتاش نهادند و بالا جان کشیدند  
 و آن دو کس را عقی اعتراف کرده ماسکین شدند و سپهر ابراهیم داد و ایشان پرسیدند و بشکاه داشتند  
 تا نشنیدند قطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل او و وای و دیگر هفت چنانچه در نسخ مشهور  
 مسطور است و با بجهل چون ابراهیم امام را بکسر رفتند و او را با الواسع اسفاج و ابو جعفر منصور و عبد  
 الله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبد الحمید و غیر جماعت از ابناء عتاش زخمیه که بکشته بودند و فتنه  
 و او سلمه و ذریا محمد را عی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشان را در سر بر نهان ساختند و در وجع  
 الزنب مدکور است که چون اولاد عتاش از زخمیه بطریق کوفه روان شدند سقاح و ابو جعفر و عتاش  
 عبد الله بن علی پیش خویشان بی رفتند تا کسرا رسیدند و کما که یکی از ابناء ایشان را پیش آمد  
 گفت بخدا سوگند که من مثل این منبه روی ندیده ام و دو کس را زین فقر و جلیقه انداخته حاجتی است  
 ابو جعفر منصور از سپهر بر سر آمد و عتاش را با الواسع اسفاج کرد که کشتن خلافت با او خواهد رسید  
 و بعد از آن و از اهل بیعه خواهد کرد و ایند و شاد شد عبد الله بن عباس که در کمال شخص بر حق و جواد  
 کرد و آنچه بر زبان عربیه گذشت عاقبت بظهور انجامید و چون مدتی چهل روز از اخفاء عتاش بپایه  
 دو کوفه بگذشت و او را با جماعت از ابناء غلامان رسید که خبر امام چیت او سلمه کشف که هنوز نیامده  
 و ابو الجهم در آن باب ایجاب نرود ابو سلمه گفت و فتنه ظهور امام نیست چه تا غایت واسطه فتنه شده است و  
 در آن زمان که خزائن آن دو طلب امام می بودند ابو حمزه ثمالی که از جمله عظماء و سپاه او مسلم  
 بود از لشکر کاه بگردد آمد و سابقان را خبری که با ابراهیم اخفای می داشت و ابو حمزه او را بی شش  
 دید و بر سر رسید که حال ابراهیم امام چیت گفت گشته شد ابو حمزه پرسید که و علی محمد خود را که کردید  
 گفت بزد خود را و الواسع را و ابو حمزه گفت که ابو العباس کجا است سابقان باب داد که او را در خود و اعمام  
 و اهل بیت خویش درین شهر اند ابو حمزه انقاس نموده که مسا نزد ایشان سپرد تا با امام بیعت کنم و من را بفرست  
 نخواست که بگذشتن او را با الواسع و او را با جماعت با ابو حمزه گفت که فردا موعد ما همین موضع است که یک یک  
 ملاقات کنیم و ابو حمزه رفت و خندان را بگفته بمن خبر خویش دخت و ابو الجهم و موسی و یحیی و سایر  
 اصراء خزائن را و آن حال را اعلام داد و سابقان بخدمت ابو العباس شانه صورت و افشانه گفتن بر کمر و  
 امام سابقان را ملاقات کرده گفت چرا ابو حمزه را خود نیامدی و چون روز دیشک شد ابو حمزه  
 برآمد و کاه آمد و سابقان نیز در آن موضع حاضر گشته او را بچهارمیا سیان برد و ابو حمزه چون بر تالان  
 رسید بر سر رسید که امام کدام است و او بر علی شاد و ابو العباس گفت و ابو حمزه بدین فرامد و برو  
 بخار رفت سلام بکند و گفت و در پشت او را بر سر رسید و نعتیه ابراهیم و سابقان بعد از آن ابو حمزه را ن

خانه بیرون آمده اسرا و عیان سپهر اسرا را از موضع و مکان امام نشان داد و بجمع ایشان  
نجدت شافیه با ابوالقاس بیعت کردند و ابوالقاس با بجم و موپی بر کعب بیرون آمده سایر اهل  
کنته که میزدند امام با شنیدن و چون ابوسله خلاص بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام برادر  
شده متوجه منزل ابوالقاس گشت و ابوالقاس از معصود ابوسلمه آگاه شده از خود آگاه میشد  
قضیه را کند با وجهی دلیلی پیغام داد که ابوسله بدیدن امام عیالیدی با دید که او را نشانها پیش  
امام کرد و چون ابوسله رسید حاجبان سردم را از دخول مانع آمده و ابوسله فردا وحید  
شرق و جنوبی با صلی کرد و بجلالت برای ابوالقاس سلام گفت ای محمد گفت علو غم انزل ای القاس  
و خود از سخن مسکونی که ابوسله حق بسیار در دوزخه مناد را آگاه و ابوسله گفت که بنهر خود و  
فردا سردم را بخیر جمعه حاضر کردن و بقول مسعودی بیعت ابوالقاس و شب جمعه چهاردهم ربيع  
الاول سنه اثنین و ثلاثین است و دست داد و بعضی در یاد هم ربيع الاول سنه مذکور گفته اند و در  
الکعبه عذبت و او در نصف جمادی الاخر سال مذکور واقع شده و با بجمه پنج جمعه ابوالقاس  
با اشاع خود شهادت داده و با اهل خانه فرود آمد و از اینجا بخیر جمعه رفت و بر سر برآورد و بر پای خطبه  
خویش خلاصه ای است که ایشان گفته خطبه میخواندند و چون از امامت فارغ گشت با دیگر  
بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز نکرد و بسیار آنکه در آن روز صغیر که داشت فرموده شد  
بر بالای منبر نشست و عشره و دین علی روی بیکت و وجهه پایان تراشید و خطبه را تمام کرد و آخر  
سخن را و با اهل کوه این بود که میان شما و منبر صلی الله علیه و سلم هیچ خلیفه پای بر منبر  
نهاد مگر علی بن ابی طالب و این امام که بر منبر است یعنی امیر المؤمنین عید الله تعالی و بعد از این  
این امر با مسافتی شد و ایشان ما بیرون فرود آمدن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح  
و داه و استبر فرود آمد و بدو از اماماده رفتند و او جمع منصوبان را ندانید که با خیر بیعت مثول  
بود و دوزد بیکر سفاح موضع جامه عین را کوسله با سپاه کوفه انجا ترول کرد و بدو لشکر کا  
ساخت و صحرای کوفه را با جمع خود داد و دوزم و بیکر خویش عید الله تعالی را سوی ابوعبید  
دور و نشانها با مسروان حرب کند و مرا دوزد و خود عیسی بر موسی و با بجمه بن خطبه بخان را  
و ابوالقاس عثمان بر سر و بن محمد بن خادین با سربا با بشام بن ابراهیم بن اسام خانه اماره و حوضه  
دکتر بجمه بن عبد الله بن علی با حروان و انحرار حروان از موضع نواب و بر منبر خطبه ای که گفته شده  
بود در آن است با بجمه سم که از پیشرفت که ابوعون با سغیان بن عثمان سروا فی جلد کرده و او را  
ساخت و از عقب او تا مصلی رفت و مسروان و داه ایام در حروان بود و چون خبر بیعت شعیان  
با و رسید لشکر با جمعه کرده و بجمه نواب آمد و دین اشاع طهر و کرد و جمعی را عیان بن قریب را

و معا و نث او و ساد و چون مسجون او گشت که مروان در دنا ب با صد هزار مرد در برابر او عزم نه  
است با اهل بیت خویش گفت گشت از شما که لشکر بجای مروان کشید شتر و زاد مخ کند  
و بعد از آن ولی عهد مرا باشد عبدالله بن علی قدیم پیش نهاد و سفاح او را با لشکر خویشا نیشهر زد  
فرستاد که او و عوذ را با خود منعم ساخته مروان را از میان بر گیرند و چون عبدالله بموصل رسید  
ابو عنینیمه و خریکاه و اسباب بنخل و ذینف خود را پیش او کشید و عبدالله فرمود تا عیبه را بوی  
باخ هزار مرد از آب کاشته با مروان چند کرد و عیبه بویج فرموده از رود عبود کرد و با مروان  
با مر جرب فرام نمود و چون شد بشکرگاه عبدالله بن علی باز گشت و دوزد یک مروان خوا  
که جسر پی بند و مردم خود را با اجمال و افعال از آب بکشد و با دهر چند و زدا و صاحب ندر بر سر  
کردند عیبه بنشاد عاقت استبداد نمود و جسر بنشاد از آب بکشد و سپهر خود را عبدالله بن علی  
از اهل بیتش و بسا از مر جرب نامزد فرمود و عبدالله بن علی عاقد را با چهار هزار سوار با استقبال او  
فرستاد و مر جرب صعب روی نمود و با دین عاقدی بهر میست رفتند و عاقدی با زمره بای ثبات نشدند  
تا آن زمان که اسیر گشت و عاقدی بهر دی تحریف بود و از لشکران مروان محاصره کرد و عاقدی شناخت  
و اما شنید بود نزدیک سرداران سپاه عاقدی است و عاقدی را پیش مروان آورد و پرسید که عاقدی را چه  
گفت نه من معلول یکی از لشکرم گفت عاقدی را پیش منی جواب داد که آری مروان گفت در میان دو بر گشت  
اینجا طعنه کشید که هر عاقدی پیدا شود و عاقدی بهر بر گیرفته نزد مروان بر که این بهر عاقدی است  
و مروان عاقدی را که داشته و یکی از سپاه مروان بهر عاقدی در عاقدی نکسر بنشاد گفت گفت بر تو  
با دکه امثال این مردم را بچرب بنا فرستاده است و چون خبر بهر عیبه لشکر عبدالله بن علی رسید که آن  
سپاه ها ده فرستاد که بکشد و نزدیک کسر بختگان بشکرگاه و دایند تا باها با و سبطه در گشت نشو ند  
ابو عنینیمه بنشاد از آنکه گرفتار عاقدی در معشکه و افشا باید دوی و بجهت مروان با بد فعا و بعد  
الله با شصت و با مشا دایه فرمود تا مجموع مکل شده دوی بر زمکاه نهادند و نشد که دران دوزخ  
عبدالصمد بنشاد را گشت که اگر بعد از ذوالجنت فافع شود فعفر و نصرت نصیب ما باشد و مدتی مدید  
دوشت در میان ما ماند و او کسر پیش از آن اتفاق افتاد الله وانا الیه راجعون و عیبه بنشاد پیش  
از لشکریان آفتاب بنشاد آلس بنشاد یانی نکسر دنی کسر دنی در افشای دو آمد و دیکر از دیکر  
بخت عیبه آن لشکر گشته و منتظر شدند و آن سپاه اضعاف قلیل بود و از جمله عیبه بنشاد از اهریم  
و فرزند عبدالمطلب خلع بود و دران میان یک مرد خود را در آب انداخته عزم میبردند عبدالله بن علی  
این آیت بر خواند که **وَادْفَعْنَا بَعْضَهُمُ الْآخَرِينَ وَكَرِهَ اللَّهُ الْقَوْمَ الثَّانِيَةَ** و دران معرکه  
سعید بن هشام بن عبدالمطلب گشته شد و در سبب عزیمت لشکر مروان اختلاف کرده اند و روایتی درین باب

آنست که مروان خواست که لشکریان را مستول کند و آنند تا جنگ بعد از عینین واقع شود و بنام مروان  
 صد و هفتاد هزار نفر را با یکصد و شصت هزار اسب و سیصد و هشتاد و دو هزار کوفه را و دو  
 انگشت و سیصد و هشتاد و شصت هزار اسب و سیصد و هشتاد و دو هزار کوفه را و دو  
 پیدایش و سیصد و هشتاد و شصت هزار اسب و سیصد و هشتاد و دو هزار کوفه را و دو  
 ذمبت از قوه بیسوله طایفه از مورغان گفته اند که چون هژد و سیصد و هشتاد و دو  
 بن کعب با عبدالله بن علی گفت که بنامی تا لشکریان پیاده شوند و نیزه ها در دست گرفته با اتفاق  
 بیش روند و اهل شام در جنگ تا چیزی میسر شود ندریزد مرا که مروان با ایشان گفت بود که در حرب  
 فحشیل می کنید تا وقت پیشین رسند و چون مروان دید که سواران سیاه بهین بخان که با و  
 بود مدتی تا سحر رفت با و شش عاصی که شش نیز پیاده شوی و در وی بدشمنان آوردند ایشان  
 گفتند با قیله علفان بکوی تا پیاده شوند و مروان با آنجا آمد گفته عطفان بران نیز پیاده بدو  
 کردند و همچنین با هر قبیل که گفت جواب دادند که بفرمان فرم بگویند و درین گفت و گو که لشکری  
 بهر نیت رفتند و نرسد از اداب اختیار آورد و اندک چون مروان دید که سیاه و درین شام  
 فرمود تا بعد از سیاه آورد و پیش و پیچید و گفت که هر که جنگ کند ازین مال نصیبی و فرمود  
 کرد و درین شب که در میان نیت پسر مروان با عادی چند کرده بود آمد و جلد و قتلیدند و درین  
 که مروان از آن نفوذ چیزی با ایشان دلد و هیچ بان فرم نداد و نگوید که چون ایشانی با یکدی  
 سایر اربان را یکی کنیم و از هر که دوی بر نافته و دیگران نیز منورم شدند و با ناله اموال و  
 فراوان از آن سیاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسجع سناج رسید گفت هر چه موهم باذن  
 الله و قتل و دود و جانی و آیه الله الملك و الحکمه و علی بن ایشاه اهل بعلن رسیدند که مروان  
 گفتند که یکصد و شصت هزار اسب و سیصد و هشتاد و دو هزار کوفه را و دو  
 بود و با هشتاد و دو هزار و بر علی و هریک از منجنید هشتاد و دو هزار و سیصد و هشتاد و دو  
**بن محمد بن مروان بن حکم و اخیان مروان بن یحییان رسید از پیش و کمر مروان چون از موضع نراب منهر گشته**  
 بجانب مصل دفت حبابه اغشایان دیار هشام بن عمرو و او در شهر نکلاشت و حبابه که مروان  
 بودند ندانند که در دوازده یکصد و شصت هزار اسب و سیصد و هشتاد و دو هزار کوفه را و دو  
 المؤمنین دوی و یکصد و شصت هزار اسب و سیصد و هشتاد و دو هزار کوفه را و دو  
 دجایاد و قیامه از اهل بیت بنی عباس علیه و سلم بر اعیانک شدند و مروان چون از مروان از ملک  
 این نوع خندان شنید دل از سلطنت و هر یکوست بر یک گرفته و منجنید حیران شد و اسمعیل بن عبد الله قنبری  
 گویند که مروان چون حیران رسید در حرم خویش با من مشورت کرد و من گفتم که با مروان زمین را

دای فرجه واریا فتدانت گفت مرسل چنان میگاید که با اهل ولده خواص عیال خود بروم بروم  
و از غیض امان طلبیده در پهل حایت او بیایم تا آن زمان که اشباع و هوا خواران که در اطراف اند  
برین ملحق شوند و بعد از آن از سراسر اطوار روی مخالفان هم و اشباع خواص ایشان بکشم سبیل  
کشت که نزد من نیز دای صواب بود اما چون مروان با قوم و عشق بر پشت من معادلت و دیده با ایشان  
صدها صدها رها سازید و خیانت کرد و حکم بیا امیرالمومنین پناه بخدا بروا و اهل شریک را بر نفس  
و دهرم چیزهای حکم مگردان و یقین شناس که دو میان وفا نذازد گفت ای اسمعیل دای تو  
درین باب چه دیت گفت اصلاح وقت دداشت که دستهای شام روی و هوا خواران خود را جمع آورد  
از اینجا اعیان عزیمت بطریق مصر معطوف گردان بعد از آن که در صلیک دای شام مرا بعیت نمایا و اگر  
عیادت با قه هم نوع در یک گویا شد و دشمنان روی بنوارند و ناطق منافع ایشان نباشد  
بجای اوقیت روی که دیاری هیچ عریض است و مروان بصواب دیدن عمل نموده روی بلاد و  
اصبار شام نهاد و از مردم آن مصلحت قلیلی با و موافقت نمود و باستان دای مصر را دای  
حقیقه دیواری کوی که چون مروان منهدم کشته بجای شام تیره تیره عبد الله بن علی ابوعون را  
براز مروان روان کرد و ابوعون بعد از قطع منازل و طی مراحل بدمشق دشتید و همچو کبریا از اهل آن  
شهر بگشت چنانچه شنید که از آن بلاد مروان برین که روان میان بود ندانکار و از مشق بیرون آمد  
از عقب مروان بجای مصر شتافت و چون خبر بریخت ابوعون بشمع مروان رسید با بیست هزار کس  
که همراه داشت اما در محراب کشت و کشته و یقین دست داده و اصحاب مروان اکثر در معرکه کشته  
شده بقیه ایتین کج شدند و مروان بطریق اوقیته متوجه شد و میرا و اذخاف نمود و در شب در میان  
هر دو کروی جایلا شد و مروان در کشتی کشته از نیل عبور نمود و با غلام خود گفت که  
اگر امشب آفتی بمن رسد چنان حکم که دشمنان ناخر ایشان در هیچ موضعی قرار نگیرند بعد  
از آن دفع ازین بیرون کرده بر زمین بگسار و در بران در خواب رفت و از اصحاب و عورت  
عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافتند و بکنار نیل رسید و در همان کشتی کمران  
نشسته بود از دور و کشته شد و او را نیل نشسته از نیل عبور نمود و سیرا و بکا و نه مروان  
در خواب و در منتهی شد و هر یک شمشیری هم آن منکوب را بقطع رسانید و طایفه از نو رها نماند  
از آنکه چون مروان از ناب منهدم کشتی بخران رفت و بکا و لاجا مقام کرده بعد از آن حران را  
برآمد خود ابا بن برید سپرد و هیچ و متعلقات خویش گردانید و از اینجا بجق رفت و اهل حمص  
اول با هم اطاعت بپیش آمدند و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت قدم مردم او را مستاده نمود و  
طعن در میان او بگذاشت و بزم جنت از وی روان شد و مروان پای شایسته خسترد و ایشان را منتهی

کرد پسند و بطرف دمشق و ولید بن معاویه که از قبل از آنجا حکم دمشق بود او را آوردن از شهر  
 ماع آمدند حزمش دوی پسر نهاد و چون نصرت حضرت مروان بن قسطنطین رسید بم مروان بدیدم خود عبد الله  
 علی بن شد که دست از طلب مروان باز نداشت و تا او را بخت آورد و عبد الله اکثر ولایات شام را  
 در تحت حکم اهدو بجای دمشق فرستاده بود و ولید بن معاویه مروان بن حکم دروازه ها بسته  
 عبد الله بن علی بعد از محاصره شهر را بکرفت و ولید بن معاویه در آن واقعه کشته شد  
 و عبد الله از دمشق بفسطین و آنجا بعلطین رفت و در آنجا بجای بن جعفر را شش از پسرهای  
 خبر آورد که از میان برادران صالح با یک کرمه اطلب مروان بود و صالح بوجه بود  
 روان شد بعد از بی مسافت در موضعی که آنرا فاکت السلاسل میگویند فرود آمد و ابو جعفر  
 و سایرین با سمعیل پیش رفتند و غنای کردند که مروان در قتلان کشته فرود آمده است  
 عاصم بن سمعیل گفت که ما را سیر میاید یک کرمه که مروان را یک کرمه چه اگر دوز  
 شود بفرست عید ما و عرف با بدیم مشکل کرد و آنکه عامر با نه بن منوچه آن فرستاد کشته و روان  
 معلوم شده آن کشته بیرون آمد و در آنجا چند شخصی بزرگ بنی فکاه مروان زده از پسر  
 می داشت و بخدا داشت که افشاره کشته تا بجای از اعیان مروان فریاد برآورد که امیر القیس بن  
 جعفر در مدینه ابو جعفر پیش مروان دوید و شمشیر در دوی نهادند و سرش را از تن جدا کرده  
 پیش صالح بردند و صالح کوبه فرود که آن سر را بجنب پندارند و زبان از ده مروان بیرون افتاد که  
 آن را در دیو صالح کشت ای پادشاه از تعجب روزگار در عورت گیرید و برفت چند روز و افتاد  
 مکتبند آنکه صالح بن مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سرش بریده نهاد و مراحم شکوای  
 غنیمت دستا برد و بفرستد بناظر دو عدل قیام نمود و چون مروان کشته شد و پسرش عبد الله و  
 عبد الله بجهت کینه عبد الله در آنجا بقتل رسید عبد الله را خلا یافت و در بام خلافت  
 حاضر و قسطنطین عبد الله را کشته و بپشت او فرستاد و زنان و دختران مروان را اسیر از علایق او و صالح  
 آوردند و صالح آنجا همه را با اسیران ایشان بخران فرستاد و چون اهل بیت مروان بآن ولایت رسیدند  
 و چشم ایشان بر نشان زلف افتاد و آواز بلند بکفر رسیدند قتل مروان در آنجا بخت سسته اشین و  
 شش و میان واقع شد و بعد از بیست و شش و در سال بعد و مکتب سلطنتش روایت ابنی زری بخسان و  
 یکا و متغادر یافته و بعضی بخسان و سه ماه و بیست و پنج ساله ماه کشته اند و او را حار و جسدی کردند  
 و ملف بجا و آنجا بخت شد که عرب هر صند سال را حار می کنند گویند و از زمانه کوفه معاویه بن اوسیان  
 با سلطنت مروان زلف سال که کشته بود با نیکو چیزی کم با پیش و جسدی آن می گفتند که شاکر عبد  
 بزد هم بود و مزب او داشت و جسدی که قرآن علقی است و بعضی از آن را شافیت و دیگر بن

دورین را بعد نقل میکنند و هر که خواستی که مرده را از مدفن کند او را جسدی صفتی و مرده را  
سر دی خانه و شجاع بود و چون اقبال مساعدت کرد شرم مفید افتاد و در نه شحات و از خندان او است  
که از انبیا الهی منع الهی دیگر نقل این است بدین روش می بیند و معاویه و سایر خویشانش  
ایشان در وی شیل بر عبد الله از زوالی ایستاده است و در دمشق مجلس عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس  
را آمد و در وقتی که هفتاد کس از شیعیان بر می آمدند او نشسته بود و در شعر می نوازد و کرد  
مشعلی را خال ملک از مرده و انبان عباسیان و مجنون بر ظلم شیعیان است نهیب بامیران تو من جبین  
و درین علی بن زین العابدین و سطوی بر آنکه از اولاد عبد شمس انعام با پای کشید و از انبیا و انبان  
او عبد الله بن علی بن عثمان شمس است که در نمود و در آن هفتاد کس از شیعیان را در آن  
هم شکستند و بلا شوا بر الا با نجا عتق نکردند او و هفتاد کس از شیعیان را در آن شکستند و بعد  
کشید عبد الله و با انانعام می خوردند و آواز و ناله می کردند و از زیر یکم شکست از ایشان می رسید  
و بعد از آنکه هیچ کس از آن قوم نماند بعد از آن عبد الله بن علی فرمود تا کرم معاویه و سایر معاویانی  
امیه را بشکافتند مگر قریب عین عبد الله بن عباس را که تفریق بآن نمی یافتند و در دفر معاویه و سایر  
خاله میرزا نیا افتند و در کور برین قدری خاکش می دیدند و کاسه سر عبد الملك بن مروان بنظر  
سپیدگان در آمد و قصور همه بهشام بر عبد الملك داشت که در دجه بر جسد و اعضای او که از کور  
نخستند و جدا شدند و بودند آنانه کشید و زدند بعد از آن حقیقت او را و بجایه بخون شدند و کاشتنش را  
بیاوردند و سیدمان بن علی بن عبد الله بن عباس در مصر و همان داد که عظمای بنی امیه را که در  
دو میان راه انداختند تا کابل آن دیار از گوش و بوشت ایشان بهره و کشند و درین واقع  
محمد بن عبد الملك بن مروان و عمر بن یزید بن عبد الملك و عبد الله بن سلیمان بن عبد الملك و ابو عبید  
بن ولید بن عبد الملك که از ادب با ثروت و املاک و اسباب موفی بودند کشته شده اموال ایشان را  
علی بن عبد الله در حیطه شتر آورد و از آن فم گیتی که اجلا می کرد او شدند بود و از وایه انفع  
و ناکا می کشید و با نجا بخدی عمرو بن معاویه بن عمرو بن سفیان بن زبیه بن زبیه بن سفیان بن عمرو  
کونیکه در ولایت شام و معاوی بن علی بن فم آنکه دبی باستانیش با ورم دعا فست دست ایشان  
شیرین شده بخت سفیان عباس بنصره رفتم و معاوی بن او کرد و بیدم که در هفتاد جوان مکاتی  
بنی فم که لحظه قانع نایم زیست و طاعت فریاد من حضرت فاکر را بجای این نیت و بی خلاص شوم  
فاکس زدند و بکداری ای که کردم سفیان بن سیدم که فیکستی من ام و فست خویش افتد و کرد و سفیان  
کشتن میراجد حلیت داری کشتن شنوان ما از نجات خوف دوزخ و نجات می شود که مردم ایشان را کشتند  
و از نژاد و فرزندان سر کردند و سیدمان رحمان رفت و دود و نطق شیار رفتند و دستان



و نامه سنجاق نوبت که بجای عقیقه امیه جوی کت برداران طایفه کشیم اما صد و بیست و یک  
چه نسبت ما و این طایفه منتهی به حد منافق می شود اگر امیران و زمینین زمین ندهد به نسبت این زمین اما ن  
دهند حکام است و چون عرصه داشت سلطان باید به سر بخلاف مصر رسید سنجاق باز در مکان آن  
قیم را از باقی و محیط خویش اصرار کرد و باید و درین اوان ابو جعفر منصور و حسن قطب ابن هبیره را  
در واسطه حاضر کردند و چون بازده ماه از در بندان بگذشت و حسن فضل مروان را ایشان  
رسید با مان برون آمد و ابو جعفر منصور بن هبیره را و ابو جعفر را عیان و امرا و سرهنگان را  
ملایم خود کرد و باید بدان نامه با ابو جعفر رسید که ابن هبیره و سایر سرهنگان بی ایمت  
با بغل آورد و ابو جعفر را و کلاه ها همه را کشت مگر معین نایب و عبد الله بن بکر را که از انکیان  
سازنیک با بیرون برده بود و درین اثنا از باب موصل وانی خود که نصب کرده عبد الله بن علی  
از شهر بیرون کرده و بهانه آنکه او از موالی شیعه علم است و سنجاق برادر خود بجای بنی خلد بجای او  
فرستاد و بجای موصل رسید و باد و از ده هزار مرد و در سراسر امارت و قوا آمد و در آن تعداد  
دو سواد ملک داشتند و بیکران سلاح پوشیده و بجای نداء امان داد و فرمود که هر که بخیر  
جامع رود از عقیب ما مصون و محفوظ ماند و مردم پناه بخانه خدا می برد و بجای حکم کرد تا لشکران  
در راه و بجای گرفته شیخ در داخل نهادند و یاد ده هزار کس را کشتند و چون شب شد نوبت زنان و  
کودکان بشمع بجای رسید و بغل لشکران و مسلمانان زمان داد و قتل بجای و صلیا را بنا بر آن بود که  
بجای بنامیه در دل داشتند **ذکر قتل ابو جعفر منصور بن هبیره و قتل وزیر علی بن ابی اسحاق**  
دین او را و فاسا بن سبک کز در شرافت که ابو اسحاق است که بیعت اولاد عباس را در دغویان افکند  
یک از این جفا در حق حکومت بنشاند و از این جهت سنجاق کشته او را در دهان شکا داشتند چون بر سر  
خلافت ممکن گشت خواست که او را از میان بر بکشد اما بی شورش ابی سلم مشکلی در می نمود و  
بجای کسرها نهادند که از وی سنجاق نایب و دو دیگر بنی هبیره که می کشتند که مردم بیزاران  
در وجه مقام اند و بهناد هیبه آن داشت که بخندید و بسلم و عیان آن داد و با جوی کشتند و بنا بر این  
امور زمانه داشت که ابو جعفر منصور بدین شرفی نوبت نماید و ابو جعفر از عرق عرب روان شد  
و بنا بر آن بود که چون بموالی مسرور رسید ابی سلم با سنبال او مبادرت نمود و چون چشمش بر ابو جعفر  
افتاد پیاده شد و در کتاب او را بوسید و در پیش لب وی روان گشت و ابو جعفر ابی سلم را سوار  
کرد و با چند همکاران کوفته و بشهر رواندند و ابی سلم را در سراسر زمین قتل آورد و ابو جعفر  
خراسان را بطبع و مشا و جلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد و از ابی سلم و عیان آن ملک  
خبر بدین معنی ابی اسحاق را بنیشت و چون عقیق مرابعت فرد ابی سلم را مرابعت در کت او کرد و جهت

خلیفه بن محمد بن سبکین فرستاد و در وقت وداع ابو جعفر با او مسلم گفت که یاقی سبائی قصه  
این دو پادشاه و مشرب و مکان قزاقان زیاده است که در حقیقت ضعیف و غریب آید اکنون با منی منام که  
ابو مسلم خلیل خود را در امور ملک صاحب اختیار می دارد و بر ملک خلیفه اعتراضاتی می نماید و بگویند  
و از حد اعتدالی تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت خاطر خود از وی بختل می کند و شیوه حق  
و احوال را منقول می دارد زیرا که و منصب و رایت امیر المومنین را بر وی تفویض نموده / ابو مسلم که  
از سخن شنید و نکش متعجب شد و گفت من را بوسله دو بند ام از بندگان امیر المومنین و من  
و با منی خلیفه پیش می روند می دهند هر ناری که میکان است نسبت بهی بجای باید آورد و ابو مسلم ابو  
جعفر را بوجه بیگانه کبیل کرد چون خدمتش به پیش برادر رسید از اطاعت و انقیاد اهالی غریبان  
او را آگاه ساخت و گفت که ابو مسلم رعیت داد که با بوسله هر چه خاطر خواه ما باشد چنان کنیم  
که سینه که مردان شب که ابو جعفر پیش برادر رسید بوسله خلیل گشته شد و بعضی گفته اند که  
پیش از رسیدن ابو جعفر از گشته بودند و چون ابو جعفر بخدمت برادر آمد اظهار آن نکردند و عیال  
المنزله بر در و در دیگر قتل بوسله آفاده در آنجا چند کس خارج نسبت با او بر تیران کرده اند  
و عیال گفت که ابو جعفر با سقاچ گفت که نا ابو مسلم خواهد بود و پادشاه را خبر خلافت می خواهد شد  
و سقاچ او را ازین سخن منع نمود و در بعضی از قاریج نظر رسید که ابو جعفر منصوب نوبت و دیگر  
بجز آن آمد نا ابو مسلم با و ولایت عهد جعیت کند و ابو مسلم ازین معنی در حقیقت که سقاچ برادر خود را  
بمشورت او ولی عهد کرده بود و درین نوبت ابو مسلم با ابو جعفر استخفاف و در دیده او را خطی می افکند  
نکند و عیال را فراموشی نداد و بنا بر آنکه ابو مسلم از سلیمان کثیر بخندد بود در حضور ابو جعفر  
او را بقتل رسانید ابو جعفر حاضر گرفته از سقاچ آن نزد سقاچ رفت و سقاچ ابو مسلم مشغول گفت  
تا سقاچ سبک نهد بد که او را خبر من رساند ذکر رفتن ابو مسلم را برت کند و مردان و اهلای  
**سقاچ بر سر آید** در سینه ست و بختن و میانه ابو مسلم از سقاچ در خصیت حج حاصل کرده با دست هزار را  
روی بد را در حقیقت نهاد و چون می دانست چند دور آنجا توقف نمود و احوال آن ولایت و مازندران و عیال  
رسانده خبر آن سقاچ بشنود وی گفت که می گفته که ابو مسلم ولایت خود می دهد چه احتیاج است  
که این مقدار مردم همراه او باشند و دیگر آنکه در راه مشکه از راهی در حقیقت با ایشان خواهد رسید  
و ابو مسلم لشکر و خزینه را در دوری گذاشته با هزاران سوار متوجه دارالخلافه گفت و خلیفه را مدینه  
الاعلیٰ اطاعت رود و چون بعد از قطع منالال پاشان دولت آشیان رسید به شرف دشمنان حاصل کرد  
و ابوالعینا و ابومریم و عیال با پادشاهان بطریق دخیال بنده مخصوص کردند و پند و زنی ابو مسلم در  
حکمر خلیفه نشسته بود که ابو جعفر منصوب و آمد و ابو مسلم از برای ویرانی گشت سقاچ گفت که را در

برجعت است ایوستم گفت که این مجلس امیرالمؤمنین است و در اینجا حقود اود ایجاب می نماید و در  
جانب ایوستم این بود که هذا مجلس امیرالمؤمنین لا یقتضی فیہ الا حله و در آن ایام که ایوستم را  
خبر بدید بود هر چند ایوستم را بدو گفت که اکثر شیعیان چه حکم میگویند و سلطنت می یابند و باشد ایوستم  
را بعد از انکار دایب و است سجاج قبول نفرمود و گفت غایبان ما را سرزنش کنند و دیگران را بر ما  
اعتقاد نمایند چون موهم حج نزد یک رسید سجاج با ایوستم گفت که ما درم ایوستم را از انکار فرمود  
که امیر سجاج باشد و من مفسدش و را قبول کرده ام و کندی صورت و انعی بود من این منصب  
بر او را می میداشتم و این بعضی را بر ایوستم کرد آن آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه  
ملازم است نه کعبه اندیش و از آن بود که ما را ملازم فافله و عمر گداشته ای و با بجه منصور و ایوستم  
منصوره که شد ند و و ایست قطار شد مطیع و با و نه ایوستم را می کشید و ایوستم در ده  
یک منزل پیش از منصور دی دفت و ایوستم و مورد فافله ندا کرد ند که حاکم کرامت نیز د  
و لشکر و بر ما و است از هر روز در وقت بر ما بی او حاجتی می کردند و دعوت مسئول و خود  
یک روز شخصی را در یکشنبه چشوی بیگت و بود تا او را سیاست کنند آن شخص گفته و لیکن این و تا  
جاریست و از بهر او و مرقوم می برم ایوستم و همان داد تا بعد از آن هر روز برای هر سه روز است  
بر من و چون حج کناد و عزیمت مراجعت نمود ندخس وقت سجاج با ایوستم و ایوستم در سب و کید  
که او با لغات در سب و هم دی الحجه بموضع ابناء در کدشت مدت خلافت چهار سال و هشت  
ماه بود و بعضی چهار سال و ده ماه گفته اند می و سه سال بعد داشت و از حزب صورت برین اهل  
دو در کدشت بود آورد و اندک روزی در آینه چهره خود را دیده گفت اللهم افلا اولی کان  
سلیمان بن زید الملقب انا الملقب لثاب و لیکن اول اللهم عمر بن الخطاب طاعک منعا با هافیه و چون این  
دعا را فرغ گفت او از غلامی شنید که با غلام دیگر می گفت که مذمت میان ما و تو دو ما و تو دو و در کدشت  
است و از بر من قال بکفرک کتب حیوانه و لا فیه الا بالله علیه و کتب و به استغین و بعد از چند  
دو در رتب شده آبله ما آورد و چون آنجدت غلام شربت و بیخ و در کدشت و فافله  
در مروج آتیب مذکور است که چون طعام پیش می آورد ند جایست منب طری و بعضی از  
خواص در آن محل احباب خلائق را بروی عرض می کردند و ند ما و مطهر را تا و سه و کتوب  
رعیت انصاری داد و در آن زمان می گفت که سرور ما با سبطه اجماعت میبل شد و می خواهیم که کدشت  
آن میبل باشد از محتان است که چگونگی داشت بود که ملت دنیا ما را باشد و دوستان ما از حسیب کرد  
ما را بهر ما باشد و می گفته اند که چون قدرتی که کرد شهرت نقصان پذیرد و از کدشت او  
کرد در برین خلق اگر است که محال و کفایت شمرده و داری را مرقوم و بخاری پیدا د آورد و اندک

سخن گفتن بشهری به یکی از خواص سفاح پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر طهران نوشت  
 که نزد یکی عوی بنا بواسطه امیری که از خدای عرف علاء و درشتی و پادشاهی که نیاید که بادی بجهان  
 و خدای اخلاق کند اعمال کز بدیه و اقوال پسندیده و او بسیار داشت درین مقام رهبری فند و  
 انضام میسر و تا سبب ملال نکود و **یکر خلافت او جعفر منصور که او را اودافنی میزد**  
 او خیفه دیویری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بذاکت عرق رسید شنید که  
 برادرش سفاح بخوار رحمت از دی اشغال کرده و در میان موضع توقف نمود تا او بسلم  
 با او پیوست و صورت حادته را با وی در میان نهاد و گفت معجب چنانست که اعمال و افعال خود را  
 گماشته و باده نفرین یاد کرده بشهر با بنا در وی تا بصیقل ولایت میخانه مردم را دستگیر  
 دمی و او بسلم تحمل تمام روان شده چون با بنا رسید دید که عینی بن علی بن عبد الله بن عباس  
 منصور از اخلاق و ولایت عهد خلع کرد و بجایش دعوت میبکند و مردم او بسلم و ادب  
 بحاجت او میبکند و چون منصور با بنا درآمد عینی گفت که خراف که از من جدا و در شهر بنا  
 بر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عینی پذیرفت از شهر جریحه او در کدشت  
 طایفه از من و جان کفنه اند که دو وقت با یک گشتی از حج او بسلم و بومرید بیشتر از من بود  
 بوقت و نخست جمیع سفاح با او رسید و او بسلم و سولی با جعفر منصور فرستاد و او را فرستاد  
 برادر در سال میاید اما شینت خلافت گرفت و رفت نیز نکرد که منصور با او رسید و منصور بخیل  
 طایفه و در واری کوفه با او رسید و بشهر درآمد و در واری رسیدن ایشان بکوفه عینی بن عباس  
 از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود **یکر خلافت عبد الله بن عباس بن عبد الله بن عباس**  
**حرفه جعفر منصور و احوال عبد الله بن عباس** چون خبر قتل ابوالعباس سفاح در شام بسمع عبد الله رسید  
 با شخصای طایفه از خلائق زمان داده با ایشان گفت که در آن آقا که سفاح از عجب سروان لشکر  
 میفرستاد را اولاد عباس گفت که هر کس که امدت لشکر اختیار کرده و سواران از میان برگیرد  
 و بجهت من و او باشد و من هدم پیش نهاده و منتقل آن امر خطر آن شد و بتوفیق الحیاد پای نتشستم تا  
 تا او را کشتیم و او اکنون بنا برآمده و سفاح خلافت بر میسرند و بر مرده ها علیه الله و او کشتن ایشان  
 که با او اند و با حد شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بود مدداری بهیچ کردند و عبد الله بن عباس  
 رفتنه مقابل عی که نصب کرده منصور بود مختصر کشت و با جعفر بن حنیف بن عبد الله بن عباس  
 المودع او بسلم با هم بر ادا ستم فرمود و چون افاقه یافت او بسلم بعبد الله رسید و با او بی نصیبی کرد  
 دوی فرشته با او نهاد و بخود فریبی که تا کما خراسان با او بسلم بیعت بدعده و عزرا کسر از انجاعت  
 تا که در لشکر او بود و نفعش را رسانید و هر دو قریب یکدیگر رسیدند و فرود آمدند در بیعت

چاه و در بر همت نشسته افش بیکار بر او خنند و عاقبت ابوسلم لک بر سام لا فوجیه داده  
 غالب گشت و کیفیت این غنیمت چنان بود که روزی با حسن قطیفه که مینه سپاه بود او را از این  
 داشت گفت که فلان جوان با لسان بر تو خنند کند باید که دوی از تو بگریز و حین موجب  
 فرموده عمل خود و دلاویز و از خنیا رکن و واکر و مبادان شاه از غیب او ناخنند و این  
 مسلم استخوان و غنیمت نموده بر غنیمت لک و مخالف جمله آورد و ایشان غارت مفت و نیا و در پیوست  
 کشند و در آن حین عبدالله بن علی از این سرافراز میزدی پرسید که مصطفی ما چیست این سرافراز  
 صلاح داشت که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که فرادان چون نویسم موجب ملک و عمارت  
 باشد و حال را که و سروان را پیوسته از این جهت سرافراز میگوید عبدالله گفت ای  
 لشکر چه عید توان پیشگاه او و نیز از هر که بیرون آمده بطریق دقت و عیدت توان  
 بدست خراسان افتاده و جوهر را با محض جهت ضبط اموال و احیاء غنایم بعضی از ابوسلم  
 فرستاد و ابوسلم در غضب دقت گفت من بر تو چند نفر از کرامتین بودم چه واقع شد  
 که در اموال ایشان ضایع گشت و در دایم کتبی و مسطور است که چون منصور موافق بقطیف  
 را جهت ضبط اموال و احیاء آن فرستاد ابوسلم گفت من به نامه دایم حیلان باشد که از من حساب طلب  
 بعضی گفته اند که در آن جنگ شمشیر عیسی بن علی الحارثی بدست ابوسلم افتاد و ابوجعفر بن علی  
 آن فرستاده ابوسلم جواب گفت که قاطع محبت و موافقت کشته بگو از سبب قتل او شد و عیسی  
 کشته شدن او و مردم کبابک بیان خواهد گفت انشاء الله ایا و احیاء کی مید که چون عبدالله  
 بن علی زهر که دوی کردان شده بجانب نهمه دقت و پناه به برادر خود سلیمان بن علی برد چند  
 کاره ددان ولایت مخفی بود و چون منصور برین حال اطلاع یافت گمان فرستاد او را بدین سر  
 خلافت مصیبا آوردند و حمل کردند آن سور محبت از در خانه که اسباب آن از عتد بود باز  
 و بعد از چند شب و روز شب آب و کوه و خانه باشند تا بر سرش فرو آمد و بعضی بگفتند اندک  
 و در دنان کوه جیل کردند و اوقات یافت **که در قتل ابوسلم روزی شیخ منصور عیسی بن علی** هر چند  
 ولایت ابوسلم که او را امین آل محمد خوانند در غیر سروان اتفاق افتاده اما چون ظهور او دران و این  
 روی نموده وی را مسدود و بی جهت آن کویید و درین اوقات عیسی از دقت ابوسلم غمت افتاد  
 اما غنیمت گشت که چون او را عیسی طایف یافت الله پیدا شد از بخان دوان کشت و بعد از قطع  
 سر امیر ابوسلم و با ستیاج ملاقات کرد و باقی الفی بر خود معروض داشت و چون بنا بر محبت  
 ملک بستی ستیاج بخاست که او امین فایده باشد بعد از دزد ابوجعفر منصور که دران او را بگوشت  
 ولایت جزیره اشغال داشت پیغام داد که احوال عیسی بن علی غایب و دران باب نوشته برهنه و اما در

بفرستد و اما بدت فاقله انما ترکتک و منصور بوجوب فموده عمل بود و متعاف مکتوب بیاورد  
 و از بعضی بر او مسلم کرد آن آمد. کینه او در دل کوفت و هژد و متوجه جرم شده در میان  
 ایشان یک منزل بعد بود چنانچه سیوف ذکر یافت و اسکدر چه اما بدت فاقله حاج شلق بمحور  
 پیدا شد لیکن ابومسلم اعجاب باد به داخلها پوشانیده ابا و طرفه منصور کرد و امید و چند  
 مکر و توطئه از وی صدور یافت که همان او را امیر حقیقی و منصور را امیر مجازی  
 میگویند و چون بمکه رسیدند ابومسلم خوان کرم کسزده و بی اتفاقات برضیا رفت  
 میغم و مسافر و کند ایشان را قلمهای او داد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتها و قلمها و شای  
 و بخت وی و در آنها قرار یافته و در سینههای کسزده طبقات خلایق بمنصفی و الا نشان  
 الا نشان مید و معقرا و کشتند و چون از مناسبت حج قانع شده عزم باز مراجعت کردند  
 ابومسلم پیش از منصور روان شد و بنوی حیرون سفاح تخت با ابومسلم رسید و فرست  
 نامه منصور و نوشت و تهیت خلافت گفت و چندان ترفیع نمود که ابوجعفر با و رستد و  
 منصور دین و انشای آنها ازده حاصل کشت و بویابی ابومسلم پیش از منصور بکوفه رسید  
 نزل کرد و خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسید ابومسلم را بدیع او را سزد کرد و این علم  
 او را فهم ساختند از منصور بواسطه ابوالصیب رحیمید خلیفه مذکور شد و درین انشای  
 و درین انشای خلیفه منصوبی با ابویوب و در خلیفه و بنیاد که مردار طاعت و انقیاد ابومسلم  
 نزد وی پیدا شده زیرا که چون نامه امیر المومنین با و رسید مطالبه کرده آنرا پیش مالک فرست  
 انشا و مالک چون از خواندن آن قانع شد هر دو از وی استهزا بران نامه خندیدند  
 و ابویوب و بنی و سالت دوخته شده گفت اگر حسین دیر ناب کان داود ما با یقین است که  
 حال الحیث و بعضی گفته اند که حید بن خطیبه منصور پیغام داد که آن دو که در دماغ غر  
 علی بن عبد الله انشای نه ساخته و داکسون در دماغ ابومسلم جای ارد و با بجه میان منصور  
 و ابومسلم مواد و جثه استقام یافته ابومسلمی در حقیقت عزمیست جانب خراسان نهد و منصور  
 ازین خبر مضطرب شده مکوفی با ابومسلم ارسال کرد مصون آنکه اما بدت دیار مصر و مدیته  
 شام بشو ازانی داشت و این مسالک بسیاری بهم از خراسانست باید که خود در شام ساکن بشوی و  
 شخصی از اقبال خود بجا کیمت مصر و بنی ابومسلم گفت از امارت مصر و شام چه منت است که من  
 این ولایات بفرستد و در مصر بفرستد و در آنجا از بنی و دعوت شده بزاب رسید و منصور از  
 انشا و بعد این آمد و کشت و فرستاد ابومسلم را طلب داشت و ابومسلم پیغام داد که الله انجی و الله  
 که امیر المومنین را در جبهه و دستهای نموده و از مملکت بنی ساسان غارت که حقیق امر و امکان دولت

[illegible]

و مصور با رسول اوسلم سلامت بود گفت بهمهال که باشد و از این غیبت خراسان مایع شود  
و چون ایام جمعیت عود نزد اوسلم رسید گفت من هیچ چیز که دلیل غیبتی امیرالمومنین باشد  
نبینم بنوا فریضم بلکه دم و چندان عظیم جایت نمیکنند که زیاد بران مقصور نیست و در سواد  
مغنا دارشون بر سر بنوا نذ که آن بخار و فتنه کش است اوسلم عیبت مرا بعتت بقیم داده سیرک با  
گفت که نوبت بطریق دومیه و در باب فرسوخ یافته گشته کنی سیرک گشته و بهیمن من مرا آشتی که  
چون بجزای مصور دایمی الحال کردن برین و یاد دیگری بوی که که هیچ کس با بختان غزا آمد  
که در مروج الذهب مذکور است که چون اوسلم از شام منوبه جایت عراق گشت او بعضی مصور  
جبر برین بر بنو جبر بن عبد الله الحلی که در کتیا است و کاد را پی و چند زمان خود بود و با  
اوسلم معرفتی قییم داشت پیش از وفاتنا یکی و دیگری و سابقه هری خلافت مقید داشتند  
و چون خبر رسید از قطع منافات با و وی اوسلم رسید بجزای و در زمان گشت ایما الا امیر بنان  
و به که از دار الخلافه روی کردان بنویسند که از غیبت کنند و گویند که صاحب اذقوله بعد از چند  
خون ریختن و منافات جریب با وی بعضی خلافت گشته که بمنقض بعث او اقدام نمود و مناسبتی نمود  
که هیچ مکروهی زیبطه نباشد و چون اوسلم و اصحاب خویش را در کت ساق چین یافتند  
که شخصی موصوف بصفات کذا و کذا در فلان وقت فرج ظهور نماید و اصحابا خادمان و امامان یافتند  
کنند و اجابت در دوم گشته شود بطریق سیمید که در دومیه قبض خواهد شد و بنابر این  
و به که روی بدار الخلافه نهاد و در بعضی آن فرایح که زیاد بران وثوقی نیست مستطاب است  
که اوسلم چون از شام معاودن عود دوری رطل اقامت از اجابت مصور عیبتی بر وی ناک میانه  
او با اوسلم عیبت جانی بود برسانت نزد وی فرستاد تا عیبتی بعد از عهد و پیمان و ناکید خواهد  
میان اوسلم و با دار الخلافه رساند و زیرا اوسلم صلاح در وقت دیده اوسلم سخن را جمع  
مستحق نشیند و در کاه خلیفه رفت مصور ناسیه روز او را بار ندا و اما چندان تکلفات  
که که اوسلم در غلط افتاد و در روز چهارم مصور اوسلم را در خلوتی طلب دانسته شد  
در دم مصور مشورت گشت و با وزیر مشورت عود و وزیر گفت ناک الهی را بری و این مثل سخن شد  
و بعضی آن را بر معین میزدست که چون اوسلم عزم ملاقات او بعضی در تکلفات خود با مالک بن  
هشیم سپرد که گشته باید که بجای پی رفتی دران ولایت اقامت غایب آنکه گویند بخاک که نقش بدست  
صفی نام از بران باشد بیا که آن نامه نامز منشته نام و اگر پیش غلام غام بران بود بیا که آن کوفی را  
در کوفی مهر کرد و فتنه است و بواعی امج چون اوسلم بمومیه رسید مصور عیبتی بر وی  
با امیر واکان دولت با ششال او فرستاد و اوسلم با ششال نام کسان خلاف اشین شفاست



و منصور چون او را دید بر پای خواست و در پی معارفه بجای آورد. اظهار مهرت نمود و گفت نزدیک  
 بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بنماداشیده. بروی اکنون بر زمین و جامه های سفید  
 از آن سیور و کن و از هیچ راه و کلاه سیور یا ساری و سیم از پیش او جعفر بیرون آمده در  
 حضری که جهت او سبیل ساخته بودند نفل کرد و امر او سر نهنگی که همراه داشت در  
 سواران حاضر فرود آمدند و او و سیم تا سه روز بر مانده. او جعفر را نیز کشتی و با یکدیگر بود  
 امیر مملکت مشورت نمودند و می گفتند که او و سیم تا سه روز نادر محمدی که او جعفر منصور و در  
 بودی سواره آمدی و بعد از آن بپاده شده و در مجلس وی در دهنه بقران بالانشین و در روز  
 چهارم او جعفر منصور فرمود تا عثمان بن بهرک با سه سر نهنگ دیگر و دو خانه که بهلولی  
 جعفر واقع بود مکه مکمل و سبیل باشند و با ایشان گفت که چون او و سیم پیش من بیاید و من سه نوبت  
 دست بردم دست شما انکسین بیرون آید و بیرون آید. ما او دست بردی غایب که تا قیام  
 خاست از آن باز نماند و با حاجت گفت که چون او و سیم خواهد که بجای من در پای ششیری که دارد  
 از خود پیشان به حاجت ببرد و زمان عمل نهد. او و سیم قضیه را پیش منصور گفت و گفت ای امیر  
 امروز این حاجت بنشینت من که ای که که مدتی اینچنین میگویند. و منصور اینست از خود  
 او و سیم معرزه داشت که ششیری جای داشت از دوش من برود منصور گفت لعنت بر آنکه با یک  
 ششیر از آن گرفت بنشین که فراموش نماند و او و سیم بنشیند در خانه عبودی و منصور و جعفر  
 بقدر آنکه منصور از وی پرسید که چه چیز پیش از ملاقات من میل خواست آنکه در ای او و سیم جواب داد  
 که تو بر من اعتماد ننمودی و امینی و ششیری که ضبط غایم کند و منصور و در برابر سخنان و روشن شد  
 که او و سیم گفت که تو بر این سخنان در دست افکار که او و سیم گفت ای امیر اینچنین که ای امیر  
 و کثرت آب و مساعی و سبیل مرا که مستلزم ظهور و سلطنت خاندان شماست و فراموش کن منصور  
 گفت یا اینچنین و آنچه که اگر چیزی از سیاه بجای و بجای آنچه از فساد شد از وی مدد و جانی  
 این همه و وقت فانی و آنچه آن دوی داد که خدای عز و جل خواست که عمل خلافت و تسلط ما  
 از نفع یافته و در هر یک از خویش را نگهیرد و اگر بعضی مسئول و مل و بد و عجز و حول و وقت و توانی  
 بر کشتن یک کس قادر نمی گشتی یا اینها علیه و آنکه کسی که آینه بنت علی عتد من از خزانه خودی  
 و کشتی که من از آن زمان سلطنت عید الله عز و جل پای پیش از آن نادر خود را در کوه بر بعضی رفیع  
 را بدی او و سیم گفت یا امیر اینچنین قدر من نازل را از آنست که فرایضه چشم بخود داده و دی و وقت  
 سخن باها و سپید او جعفر منصور دست بر یکدیگر زده چند کس را شمشیرهای یکشده  
 از خانه بیرون آمدند و چون او و سیم داشت که حال حبس سربازی منصور نهاد و خواست که در

و بعد از بعضی کلمات بروی او انداخته ابو مسلم برپا افتاد و سرش را بر زمین گذاشت و گفت  
که در نمودن نامم او با تمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا چند ابو مسلم را در پیشانی که  
بر آن کشته شده بود بچیده و در کوشه همان خانه انداختند و پیش از دخول در قصر بی نام  
یا عینی بن موسی عباسی گفت بود که با من در ملاقات حلیفه موافقت نماید که در حضور  
تو بختی اطمینان که بعضی کلمات عتاب امیر با او بصیوم و موسی با وی وعده داد که تو برو که من  
از عیب تو عیام و معاذن این حال عینی در خبر خلافت درآمد از منصور پرسید که ابو مسلم را  
منصور گفت که ها هوذا ملکوفی و ذلک البساط یعنی اینکه در آن یکم است عید شده  
عینی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار سرش را که بر در قصر ایستاده اند و معبودیت و اعتقاد  
دارند چه خواهی کرد و منصور فرمود تا هزار صر که در هر یک از آن هزار درم باشد بر او  
ساختند و چون زمان کشت و مغان ابو مسلم را مضطرب آن شد که آنچه دوسیده است  
شعبه پرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند و ابو جعفر فرمان داد تا صر ها را با سربازان  
از بالای کشتن بریزند و هزاران از سرش را که بر گرفته عینی بن موسی از نیام قصر  
فریاد کرد که ای اهل قریه ای که این را می بیند بود از بندگان امیر بنو مین که در آن را حاضر  
شریف اوی کوشید و کوفت جزای خود یافته شما شکین گیرید که با صغان و آلات  
این عمر با تمام امیر بنو مین برود که از شما خواهد رسید و مرا و سرش را که از هزاران  
هزار و مسلم را بکشد باشند و بعد از آن منصور دست عطا کشاد و مجموع نجه ابو مسلم را اموال  
او بختید تا حلیفه مطاوعت او در کوشش افکند ابو مسلم را فراموش کردند او را حاصبت  
بجست رخا در دنیا همین است و مویدان مقال که در آن صیوف که از غایب سادگی غایب ادو غ  
بر زبان او کلمه گذرد جمع و دیده که از نهایت عداوت چون یکدیگر که می میدادند و چون  
از غایب نفدی در میان آمدن عداوت بختی مغرط که عبادت از عشق است شریک با فتنه  
دختر حدیث را دان فریم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم بر طاعت ایشان نهادند و با آنکه  
از ایشان پیشین اصحاب و آفاق آن موقع و منصور بود نقد را بنشیند ندادند که بکند که در  
ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در آن اشعار بر سرید که با این سیاه چرا اختیار کرده  
گفت از فلان روایت دارم که او از تبار بن عبد الله بن عوف الله عنه روایت کرد که حضرت رسالت  
صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه عمامه سیاه بر سر نهاده بود و این تبار با جمله جامه و کلاه  
است و هببت بعد از آن اشاعت بخلافی کرد که شایع را بیرون برده کردن زد و در غضب  
خشم از خواری و از این حیاط او مستطراست که ابو مسلم ششصد هزار کس را بنشیند

روزی سقاخ انا بوسلم برسید که تار منسوب بجه باقی کفت صبر داشتار خود کرد  
 و در خویش با کس نکشم و فضای بردانی و فیض سخاوتی فرزند روزگار را مدام بخشی از  
 از عالم و لشکارت خود عرصه داشتی در آن باب وی دادا بوسلم بر نظر آن بجا می نوشت که کار آن  
 در پیش پیمان و الامتکاد و قسام **ذکر خروج سید و شرح بعضی محرمی و انظار ایش فتنه**  
**بعنايت حضرت فاطمه** سید از جمله ائمه ائمه برسان نیشا و رود و شیخ انچه مکشی داشت  
 و و فی اوسلم در آن زمان که ان پیش را بهیم امام هرو میبرد دیده و انا رد و ان انا و انچه  
 اش مشاهد کرده او را بخانه برد و چندی که شربط منیا فتنه بجای آورده از انجا اواسفنا  
 نمود اوسلم در کتمان امر خود کوشید سید گفت فضیله خویش با من بگوئی که من مردی  
 را ندانم و این ام واقعا اسرار و مخوام کس در اوسلم شده از انجا فتنه خویش را و در  
 میان نهاد سید گفت ان طریق فرات چنان خاطر من برسد که فی عالم را و بی و در بعضی و دیگر  
 از اشراف عرب و اکابر عجم را و ان رسانی و انا این سخن سرور و من بشیر گشته و سید را و انا عزم  
 ان نیشا و بیرون رفت و در آن اوان که اوسلم بیا حکم دیا در خراسان شد میان سید و بعضی  
 از اعراب که در ولایت نیشا و اقامت داشتند و حشمتی و فی اتفاق افتاد و در آن امر حاجت سید  
 بود و سید با اوسلم التماس کرده اوسلم دوهزار صرد بوی داد تا مجموع آن عربان را بقتل  
 آورد و سید و برادرش جامهای سیاه پوشیده ملاقات اوسلم اختیار نمودند و بعد از گشته  
 شدن اوسید که بران روی و طرستان را بطریق اوسلم و چون کرده با وی درین باب  
 مشغول شدند و ایشان به نیت انکه فرزند را در تحت قهری داد و در نتیجه انجا بگشتند و حکم  
 فرمودن بشیخی بیشر که بران بده و عهد را گرفته و مقید و مقول ساخته نزد ابو عبید و حتی  
 دانی وی فرستاد و ابو عبید بنابر معرفت سابق که با سید داشت ابراه دهنه او کس کرده گفت  
 او زنی است با مثال از مسمات چه کار دارد و دست او وی باز داشت بعد از چند روز انجا  
 را گفت تا خوری دهنه در آن سپردن اقامت نمائید و چون سید در جواب فرار گرفت مردم  
 آن ناحیه را بر اعلان کلمه اعیان با خود یاد ساخته بطریق و کشتن کشید و ابو عبید نیز  
 آهسته آهسته با سید و ان شهر بیرون رفت و چون صفها راست شد سید را و با و بود که با  
 ابا مسلم یا با مسلم و از لشکر ابو عبید نیز مثل از سخن بگوشتا و عبید و چون ابو عبید از  
 پیش رفت نام اوسلم شنید و بهیچ خود را داده بگریخت و سید را و انا فتنه ابو عبید و در  
 شهر نخس گشت و سید وی را سخن کرده ابو عبید را بکشت و مشرکان اوسلم از انچه و سایر  
 جهات چنان بدست سید افتاد که جمیع مردم ان شماره آن عاجز آمد و لشکرش بعد از از رسید

از وی تا پیش بر بگریخت و در آن انبیا با یاران خود از مسلمانان می‌گفت که در آن جین که  
 ابو جعفر فقهی کشتن او مسلم کرد او سرخی سفید شده سپید و اکنون در فلان قلعه متحصن  
 است و مسلمانان و مسلمانان است تا جفا بیاورند از منافقان جهت امام این الزمان پاک سازم  
 و کلمات من جز او بکوش شیعه رسید و چو کشتن او را نایب در قلل دایت وی مجتمع  
 گشتند و با محوش می‌گفت که در فلان کتاب دیده‌ام که مذکور است اهل اسلام چند مرتبه  
 پیش نباشد و بعد از آن یکبار نبیسان ظهور کند و این وقت ظهور سائیه است و در این  
 دایم که لشکر می‌کند و کعبه را غارت سازم و چون خبر خروج سنیان و سنیان ابو جعفر دید  
 هم در برابر علی را با لشکری سپید بدو و از آن مرد و بود و محمود و از و مسلمانان فتح  
 کرده تا جیش سواره را شکرگاه ساخت و سنیان برین صوت اطلاع یافتند متوجه الحجاب شدند و سنیان  
 نازان مسلمانان را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند و با خود همراه داشت و چون غارت  
 قسطنطنیه افتادند اسیران اهل اسلام لشکر محمود را دیدند و فریاد برکشیدند که ای شاه  
 کجا بود که هم قوممان را جزو سیده مسلمانان یکبار دوازده پیشت و لشکران محمود شتران را بگرفتند  
 و شتران روی بسپاه سنیان نهاد اسبان دم خوردند و معذرت می‌بردند سنیان را بگرفتند که حال  
 و روی دیگر بر نهاد و چو کشتن او را لشکران سنیان در معرکه گشته سینه چو غیورانشان در  
 میان بشتن ملان کشتند غلغله کردند و غلغله هشتاد هزار کس در معرکه آمدند و چون سنیان  
 مسلح شش بار هزار هزار دم در آن امال بجزایک طبرستان رسانده بودند آن مال را بوی  
 بخشیدند و آن زمان را با دانه ناچار بر روی بطبرستان نهاد و حاکم طبرستان سنیان را با متعلقان  
 و متعلقان فضل رسانیده آنش دولت آن محلی که ذبانه بگرفت شیر کشیده بود به یکبار دو  
**در خروج طایفه سنیانیه بر روی جعفر منصور** عبدالله و دنده یکبار از نساء عیسیه بود که در آن  
 بدو عیوب مردم را اشتغال می‌نمودند و او از آن کتاب حرام و ریحین خون مردم بخلاف ابی مسلم اجتناب  
 و احتیاط نمردی و با کثرت که اظهار مخالفت وی نکردی بخاطر این نداشتی و چون ابی مسلم بخاک  
 برضعت دما اقدام می‌نموده اصحاب عبدالله با او گفتند که این مرد هر که را می‌باید می‌کشد درین  
 فتنه که باید کرد و عبدالله در خلوت با ابی مسلم گفت که این را بفرم که این پیش کبرفته است نیکو نیست  
 تحت خلق را به عیب خود دعوت باینکه را قبول نکنند و هر چه ظاهر خواه امیر باشد با ایشان  
 عمل باید نمود و ابی مسلم گفت این هم که همت ما مقصود بر آنست که با غلام در سده قتل عام بر غلام برآید  
 عبدالله گفت اگر چنین است من نیز تا هفتاد دم که ایشان ملازم کرد بیده می‌نماید و همان امیر عمل نمایند  
 ابی مسلم گفت اساتین نجاعت را بر نرفته عیوبشان و عبدالله شصت و یک نفره او را ابی مسلم صلوات الله

باسع خواهد بود تا مهای سکر و بی سینه اویان خود را فرستند بر او و بر او بمسلم عبدالله را  
 فرمود تا مجمع آن وقت را حاضر سازد و چون عبدالله بمجمع رسید حکم صاحب آندوله مخلصان و  
 مهربان خود را جمع ساخت و بمسلم فرمان داد که هر یکی از ایشانرا بمنزل خود آوردند و بعد  
 از آن بمثل عبدالله می داشتند حکم کرد تا از آن گروه صلح را بجا آورند و با عتد که در عقب  
 فضا و بود برده می کشیدند و بقیه قوم دوند که بمسلم را بر سینه می کشیدند که او را  
 که می بردند عالم است و بمسلم برین معنی و وفایفته باریک می کشیدند بر آن کمرها را بپای  
 کرده می کشید و بعضی از آن سرورم شخصی را فریبند تا او را زهر داد و تمامت موی سر و ریش او را  
 بچرخه چنگ کاه از خانه بیرون می اند و چون معلوم کرد که دهند در کتایت او را در نظر  
 خویش کشند و در خانه گفته اند که بمسلم بنظر در جمع کشند نکند الا در سلیمان بن کثیر  
 و آن کس که او را زهر داد و چون منصور عتباتی را بطبع صاحب عبدالله و عتد طایفه اردو فرستاد  
 بروگ جمع کردند مفصل از آنجا که بقیه آن قوم که شایخ فایلو مد که در حضور منصور  
 کشته می کشیدند که او ضای مانست و روح آدم تعلق بمحمد عثمان بن مهمل کشته است  
 و این قضیه اشهر را بقیه بنوع منصور در کشید و منصور صد کس از و شوا ایشان را گرفت و در زندان  
 کرد و حکم فرمود تا اشاع الحماقت با یکدیگر اختلاف نکند و در یک موضع جمع نشوند و آن  
 اطمینان ازین معنی در عقب رفته با هم گفتند اگر منصور بخدای ما سر فرود آرد ما او را بکشیم  
 و در کبری را با هیبت بر گیریم و اگر ایشان بر عصیان قرار یافته تا بوقت بی برداشتنند و جمعی کثیر  
 سر دی تا بوقت نهاد چون بدر زندان رسیدند از آن بر زمین افتادند و در زندان در آمدند  
 و کما بر خوردان بند خراش می کردند در وازها را می کشیدند تا لشکریان بشهر رها شدند و برین  
 قتل منصور و بی بمثل او نهادند و چون خدمتش ازین معنی خبر شد پادشاه از خشم بیرون آمد  
 و بنا بر آنکه سواران بی سواران سوار کشند و بعد از فراغ از دفع دوندیه حکم کرد که هر  
 یک در کشتن اسب و سواران اسب را است بوقت کشند و این رسم در میان سلاطین با یکبار  
 ماند و باجمعه منصور با معدودی چند مجرب و بزرگ مشغول شده و در آن عین معین نایب که  
 از اعیان و ارکان دولت مروان بمشاعرت و سباحت اشهر داشت و در بام محاصر و اسب با منصور  
 بجا بادت نموده بعد از آن تا غایت دزد و ایا اختفا درون کاوی کشیدند و در کشتن حاکم کشند  
 بجام اسفند و از یک گرفت و بخندایش سوختند داده کشت که بعضی در دو تا از یک کتایت از طغاة  
 خانه بردارند و منصور و ائمه پس معنی را قبول نموده معنی و قایقه اندامان از آنجا مجرب و دوند  
 اشهر بودند و ایشانرا از بزرگ بر دانه رسیدند و در واره را کشتاده لشکریان شهر و کشت

و آن دو ندرتیه همگی کس را ندیده نمکدا شنید و مصور بنظر عارفان و اشیا ن در معنی بکریست  
 ده هزار دردم و هیچ کومت بین با و اندازی داشت و هر چند در ایام خلافت ابو جعفر و ابوالفضل  
 بنیاد روی نموده اما خاطر عاقل را خفته مشکین شامه میخواند که از آن جمله بر مذکور  
 بنام بعد از انحصار نماید **ذکر طرح عاریت دار قیصر بغداد** **طافان آن فی قیصر عیار** **دویم**  
 غشیه آن شهر را بنام گفته اند که در آن زمانی در قدیم الایام باقی بوده که از آن باغ  
 خوار میخواندند و برین کوی بند کعب نام صفاست که مودم آن ولایت معروفه و ساحتش بود مدت  
 و او عبارت از پنجش اوست و برین شهر بر معنی نغمه بغداد عطیه الصمیم باشد و روزی شده که  
 بنی قریب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان میگویند فاضل که از افراد طایفه به نسبت او آنست  
 که ایام مقام شیخ ابوعلی سینا و خواججه نصیر علی است و در آن مجلس حاضر بود فرمود که وجه دوم  
 غلط است پرسید که چگونه گفت آنرا بخت که در لغت بحرف غین نمیباشد بنده برقی بگویم که  
 چنان معلوم می شود که عمیده شما آنست که لفظ باغ و چراغ و لایع عربی است در قیاس تمام  
 و آن فاضل این سخن در بریده هنوز نگفته این کیمینه در دین داده بودی سبحانه و تعالی  
 ضمنا از اضافی و روزی کناد و او از آن سرچشمه این مجلس صافی تلویت در کندن داد و بدست  
 و فضله علما و اخبار و رحم الله آورده اند که با القاس سقاچ در ایام خلافت خلیفه نوحی  
 کوفه شهری بنا کرده آنرا مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طایفه دودیه که در بعضی کتب  
 عربی از ایشان بر آوریده تعبیر کرده اند در آن شهر بر تصور حفر کردند و منصور اقامت  
 خود را در آن موضع گزاشت داشته و زمانه که محلی مناسب پیدا ساخته معارفان بغداد  
 شهر مشغول شوند و بعد از نفیض و تحقیق معروض او کلدایتند که فلان مکان که ممبر  
 نافله و کاردان و مشغول بر آثار دانشان و زمستانست بنحیر سزل و ارمیاید و منصور  
 این خبر مستبشر و مستور و کشته مشقچه آن صوب گشت علی بن یحیی که یکروزه  
 شنید ملازم دکان امیرالمومنین منصور و دم و او بعد از غنای دل و مراحیل فضایی بغداد رسید  
 چند فواید این طرف آن طرف رفت و احتیاط کرد و در آن نزدیکی با هو مقام داشت و معین بر  
 دایب رسید و او از من پرسید که سبب اجتناب از این چیست گفت میخواند که درین موضع  
 شهری سازد پرسید که نام او چیست گفت عبدالله گفت چه لقب داد گفت المصوب بالله  
 و آنکس گفت این سبقتا رنوده جواب دادم که ابو جعفر است دایب گفت او این شهر بنواخت  
 کتم چنان دایب گفت مادر کنای قدیم یافته ام که درین موضع شهری بنواخت بنا کنند  
 اما نانی آن مقام را نام داشته باشد و من بخیر دایب را منصور را بنام داد و مستند کرده

از اسب و قود آمد و سجد و سحر بجای آورد و بعد از آن دعبت وی بطرح عادت پیش رو شده  
 یا حاضر و هشدان و معان دان داد من کفتم یا امیرالمؤمنین سبب سجد و اعتراف لیکن  
 بخاطر میسوند که خدا میفرماید و سبب آن پیش رو شد که سخن را به دوغ شود قود که  
 لا والله بلکه دعبت مزاین امرازان سبب زیاده شد که مراد از آن بود که معاصی می کنند و  
 آن مزانت است که میگویند برین هفتیه و قوف ندارد مگر من و کیفیت و افقه چنان بود که در آن یک  
 شیخ امیه شاغبان مغلوله و مغلل بودیم چنانچه میبای و در آن اوقات هر روز یک روز که  
 که افغان من بود و طهای من سبب می کردند و چون قوت من رسید و هم چنین تراشتم و در میانها دایره  
 خود را دزدیده و خرم و دعوی مهنا می کردم دایره از من می رسید که وجه طعام از آنجا آورد  
 کفتم از آنرا نگرین می کردم و چون دایره بسیر رسید من خود دهنه آن را ندیدم و دانستم که  
 حیثیت حال صمیمت من سر رفته است بدست او و او در صورت قضیه را میباید راستی باز  
 و در آن زمان شخصی بود بدزدی مشهور و مغلل نام دایره یکا به سر می برد و به او هم می گفت  
 این نام بر من افلاک کرد و ایشان را صافی را من مطالبه کرده و به دست مرا مغلل می کنند و  
 چون اسباب عادت آماده شد منصور و نجیب بخیرا گفت تا بجای بناسا عتی اختیار کند و او با نفا  
 خالید بر من و محتاج بر اطا که در نجیب حرم میسر می شود تا بجای می کشید و نعمه اختیار بر  
 طالع و فرا افتاد و نجیب بر من تصور رشا می کرد که این طالع دلیل است بر کثرت عادت و قتل بنا و غلبه  
 خلایق درین شهر و این بودن ایشان از غیر عدا و ادله این مدعیات را نجیب معروض داشته  
 منصور را و نجیب من می کرد و بعد از آن از او این بختان نجیب گفت یک خاصیت دهی که مرا ده که  
 بر من نرسید و منصور گفت آن نجیب معروض داشت که هر کس که من خلع را درین شهر اتفاق بیفتد  
 منصور ششم خود و گفت آنکه علی بنک و این احکام موافق و افع افتاد و داد استلام فریب  
 با بعد سال مرص خلایق افلاک و هیچ خلیفه در شهر منصور چه منصور در ده حج و اوقات یافت و  
 شهری بر من بود و دیگر و هادی بعینی آباد و رشید بطوس و امین دانشک و طاهر و العین درین  
 گرفت در سر و بعد از شغل رشا می نمود و ما من قریب بطهران قوت شد و معتمد و اوق و مشرک  
 و منضم بشمار و قریب علی و من منصور و نجیب و بر زمین و کفتم که بسم الله و الحمد لله و الله  
 ربه **بروئے مرگ** **مر عاده** و **والله اعلم** و در دست حسن و امین و مایه آغاز عادت کردند  
 عمر و لیل با رو چاه می کردند و عمر بنی و ابی بنک و و اسطوخودوس محمد بن عبدالله الحنفی و برادر  
 ابراهیم چنانکه هر آن صاف تا غام می ماند و چون منصور زخم فارغ شد با دو دیگر بعین آن پرداخت  
 و در دست ششم و امین با غام دست می کشید که هر دو هزار هزار و دوازده صاف عادت بعد سر و در

نصیب

در بدو باده و جمع شهر منصور و حیاست که ایوان کهنی را که در مدین است خراب کند و حیست  
 آنرا در عمارت بغداد صرف نماید و در آن باب با خالید بر یکی مشورت کرد خالید او را مانع آمد . گفت  
 که این کار نافع است از موانع و از بجا است لایق آن بود که قوت دین محمدی تا چه غایت بود که همان  
 ملک او بر خدا و ندان امثال این عمارات غالب آمد . اند دیگران که اسیران و مسین عماران موضوعات  
 کنز او و چون خالید بر یکی از اعیان عجم بود منصور رکعت که قنصیب ملک و بر و مجوس میبختی  
 و نیز ای که به بنا ایستان سهند کرد و بعد از آن منصور قنصیب ایوان کهنی را مرفود و چون  
 دید که اجاره عمارت که ایوان باز میسختند و عمارت به اولایان که خشتها را بر آن بار کرد . بعد از او بر  
 جنبای یک از عمارت خشتی که بخند بدی میسختند بسیار زیاد بود و مود تا نزد قنصیب میسختند و با خالید گفت  
 که من از شر آن معامله در کدشتم خالید گفت یا امیرالمومنین این زمان مثل خراب کردن ایوان را و بجا  
 نشین نه و دست ایوان هم باز مدار زیرا که مردم میسختند که عمارت که در یکسان در تمام آن سوی  
 نود بود و در سایر موقوفین منصور خراب نمیگشتند و بجهت کالاساک و صرفه منصور با آن سخن گفت  
**ذکر وفات ابو جعفر و بعضی از کلمات و بیانات او** در بعضی از کتب مسطور است که منصور پیش از مرض  
 موت بچند روز ازین دو بیت دایره فارسی نوشتند و دید که **حسنت** اباجعفر جاهلست و فغانک و انقضت  
 سؤلت و امر الله لابد واقع اباجعفر هل کافر او بنعم . هک الیوم من ضرب المیه مانع قایم جعفر ازین بجا  
 مناز و محزون شده و ایست که اجلش نزدیک رسیده است عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی پیش  
 منصور دادم و او را بختی و معلوم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعی بایشانم و بعد از آن  
 کشتن کردم منصور رکعت دوشربان دیدم که شخصی بر من بیخند خواند که دلالت بر حوالا حلال  
 من میسختند و آن ایات را که یاد گرفته بود بر زبان میسختند پس من گفتم که خبرا شد یا امیرالمومنین و هم  
 دوان ایام بمنیت حج از بغداد بیرون آمده در قصر بغداد و به فرود آمد و بهنگام صبح کوکبی از کبر  
 منقضیه ظاهر گشت که روشنایی آن تا طلوع آفتاب بر داشت و پس خود مهدی را که عیاشی و وی  
 بیرون آمده بود حاضر ساخته در امور مملکت و مالی و عیاشیها کرد و گویند که منصور در آن سالی که  
 از عالم غایب و بار بیا خواست رفت میسخت که من در دنیا بجهت منوذر شده ام و در دنیا بجهت با منیت  
 که اند و حکمان منقضت که درین دنیا بجهت وفات خواهم یافت و چون از کوفه یکم تزلزل و در شد  
 جبار کشت و در بیع مولی خویش کشت جهد کنید تا من بیکه دست بید و خند و متعلقان او در  
 سیر مسالمت غم و چون به پید میون رسیدند منصور در ششم دنیا بجهت دوان منم و وفات  
 یافت و آن شب مرگ او را بشارت داده شده چون دوز شد بد شو و معهود اکا بر او شرافت بر سر بالین او  
 حاضر شدند و در بیع جهت مهری بیعت از ایشان میسختند و منصور را بر سر عینه و روی کشاد و در کوفه



زیرا که ایام حج فتنه بود مدتی عمر او شصت و شش سال و ایام خلافت هجری هشت و دو سال  
 به بیت و چهار دو نیکم ساله این لایحه که مولا منصور بود و میگوید که در غایت اودا و شتم و  
 وی در خلعت عافیت مسور و تحویل و خوش خلق و و چون مجلس پادشاهی نکش میفرستد  
 و پیشها پیش مرغ شدی تا آن زمان که بجز خاص و عاودت خودی آورده اند که دوزی منصور  
 بنام ضرر خود فتنه بود تا که منظور نظر بر قاضی پیراوند که حوالی قصر آب میزد و آن پیر  
 طلبیده پرسید که چرا ارباب حکم و فرمان کوته عمر میباشند بخلاف شما مغلیکان پیرکت  
 یا امیرالمؤمنین ایشان بیکبار دوزی خوش را از خانه اخراج و مطیع پادشاهی بخود ند و ما بنده  
 یکبار می برم منصور پیرا استخوان نموده میسند دم باو بخشد و بعد از غنای منصور بود که  
 در یکدیگر بانکارا شغل داشت و آن کوته پرسید که آنچه کنی و آن فراموش پیر را حال چیست  
 گوید جواب داد که من میران پیرم و او بر حجت خدای پیوست منصور فرمود که بدیست آنچه گفتی  
 گفت زیرا که چون نصیب خود بیکبار یافت و با او دیگر شرافت نفیست که شخصی را که بر منصور  
 ترجیح کرده بود بدینرا آوردند و منصور را دیدی و دشنامی زبنت داد و مخارجی گفت میانی  
 و قناری دوزخ و شمشیر بود و امروز که من دشت از حیای خویش شسته ام بسختی من را از  
 سخن شرم منکوبه اگر من جواب تو بگویم خدا از حق انصاف تو چیزی بران منزه نخواهد شد و منصور  
 شرم شده شده از سر خون خرابی و شکست و نا بیکسال باوی ملاقات نکرد و میگوید که دوزی دد  
 عیلمن منصور صفت نویسی که مشام بر من بالذات را در جری دوی نموده بود میگوید و منصور تصور  
 که پیوسته با هشام شیوه مصاحبت داشت طلب فرمود و چون آن شخص را بیک شکست از کبریت و تحویل  
 آن واقعه استعجاب نمود و آن سرود سخن آمده مرگ که که نام هشام بر روی رحمة الله گفتی و منصور  
 از لشکر ایران جدا شد و در عقب رفته گفت بر خبر که گفت خدای بر تو و بای برساند من بیخبر بودم  
 من بزم میکنی مصاحب هشام بر خاسته بر خوان شده با خود گفت که اگر هشام دشمن فرود دوزخ  
 من پندار جفوی داد که فلاخ محبت او را جز مرده سوی از گردن من بیرون نخواهد کرد و منصور  
 از سخن شنید و اول با ناکند و بنده و گفت بگوی که انعام و احسان هشام و دهان و فیه سال  
 بود آن سپهر عربین فرمود که هشام مرا از سر و مان بی نیاز ساخت و آب روی مرا از دلت طلب تا آنکه  
 داشت و درین مدت بدینا نه هیچ مخالفتی رفتم و بلا نشناختی بکن بکن من منصور گفت  
 که من نمی بینم که تو زنی با راسخا اصل شده و سر دی که فرموده است نگاه او را صله کنی نمند  
 داده آن شخص گفت یا امیرالمؤمنین من انعام آن اندویش شرف قبول میکنم نه از جهت این حاجت چون بخت  
 اضراق یافت و بیرون رفت منصور گفت امثال این مردم سزاوارش و احسان اند و ما شد این کن

در لشکر مایا یافت شود غالباً چون منصور از عایت امسال بخواست که بمردم جزو چیزی بجز  
یش از باری و غایب منسوب و هم میداشت این عیاش کوی که در بالاخانه قصر خود که مشرف بر حله  
بود نشسته با خواص و زما حکایت میکرد که تا که از دیکه که آری باب دوفت عتایسته میکند  
و بر سبب خراسان و افغان بود سیری آمده پیش افغان و منصور عظیم ترسیده پیش را بر مرکب و  
در میان هزد و پستو ایان عربی دید که بر موعظت و نصیحت اشتغال داشت و بر یک طرف بشوخته  
بودند که سرودی منظم از مردم همدان در نواختن و منصور بر سیل فحیل کان و نواز  
تا نقشه نوازیان کنند و فوستان دکان منصور در خانه از آنها نهای دندان درآمده سیری را  
دیدند و در بر که دوی بجایب فیده داشت و این آیت شکر و سپر که **وَسَبِّحْ لِلَّهِ طُلُوعاً**  
**وَأُمُوراً** و این عیاش پرسیدند که ای شیخ توان گنجایی سپر کن از همدان و ایشان او را  
پیش منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نموده پرسید که من مردی ام از آن بزرگوار و بزرگ  
همدان و چون دانی و زبان دیار را مد صبیح من که به هزار هزار مردم می دادید بر سیل غضب گفت و می  
داشت که استغاثه خاتم بود مراد رسیدند و نجیب کشیده باین طرف و بستان و بنوای داد و بخلافت  
که این شخص هوس عصیان و طغیان داشت از آن جهت او را مقتید و مغلول با اجابت ارسال نمود منصور رسید  
که چندان است که در زندانی بر کت که چهار سال شد که باین بلا گرفتارم و منصور فرمود که بندان  
بای سپر بکشد فتنه و بعد از آن با او گفت که ایها الشیخ ما صبیح من با خراج آن بر تو مسلم داشتیم و تو را بر  
ولایت همدان و ایکن دادیم و حال که سبب بنی این علم جایز داشته بوسه می دهیم تا اشقام  
خود را از وی بکنی بر همدان و منصور راه عا کرده گفت یا امیر المؤمنین صبیح من را قبول کردم و چون صلاحیت امداد  
نادم ددان امی شروع نمیکند و از شهر بر می آید وانی در کدشتم و منصور بعد از آن که چاه صبیح من را با آنها  
و محاط ساخت سپر مطلق با با تمام علاطف و عارف غرضانه اخصاص داده بنواخت و او را معزز و بزرگ  
و خصم شرف اندازی داشت از تختان آوست که پادشاهان از اجایب جزیرت مسلمه چنین با تحمل میکنند  
مگر سبب خلعت که آن اشک در ملک و قشاده از و بیانت در مردم است و کت هر که مرور زیاد  
باشد مؤثرت او بیش بود و این حدیث چاشنی آن سخن داد که گفته اند که هر که سبب زنگنه و در پسر او  
بیشتر گویند که فاضل مصر است در خبری صبری کرده و دان با بر عرسته داشت نزد منصور و فرستاد  
منصور بر ظاهر رفعة مرتبه که جلالت و فاضل الاشاعره یعنی ما را ایضا و حکمت نصیب نمودیم نه  
بغیر و سعادت بوی عاچلی را بر رکاب طلب داشت و او را بقتل حمله نمیکند و دادمند و کمال خود  
منصور مثالی شد مصون آنکه اگر او را کان می برد که غایب نموده درگاه ما کرده ما بعضی از  
جسد شفاعت کردیم تا بر وی زیاده منتهی نباشد با بد که سر او را ی بدن روانه کردند روزی او را کشته

[illegible]

میگشاید تا مردم صوبت رشت او را نه بینند و آن ملعون دعوی الهیت میکرد و با بعضی از افراد  
خود که نیز نزد نیکبخت که خدای تعالی مصورشده بصورت آدم و از آن جهت ملائکه آنرا عید میکرد  
عبادان بصورت پنج مصورشده و همین بصورت انبیا و حجج کما مصورشده است تا با این مسلم مروزی  
رسید عبادان در منزلت کرد **عَمَّا بَقُولُ الْكَافِرِينَ سَلَوًا كَبِيرًا** و منفع در علم شعبه مهادی  
نام داشت چنانچه بطلم از جبهه نخست شکلی مدور درونش هر شب بر می آید که دو فرخ و دو دو فرخ می  
می ناخت و او از سر و ظهر رقصه را آهرا لاسرد و قلعه کن فرخ عریض و ناله کش میخست نکشت و  
طایفه که ایشان را سفید جامکان خوانند او را مدد و معاونت کردند و کافران با او میارشدند  
و اغشاد و منغ بر عقیده آن بود که ابو مسلم از عجز مصطفی صلی الله علیه و سلم فاضلتر است حافظ ابو موسی  
دو بار رخ خویش آورده است که منفع در قلعه کشت بعضی قیام نمیکرد که از مسیبا و جود و نا مدقت  
نکشت روز هر شب ماهی در هوا پیدای می شد که از سبب روزه راه می بود و چون مهدی از آن فتنه و عجب  
باقت و عجز و کفر از آنجا که او بنیاد و ایشان بعد از آنجا که با سنی جامکان که اتباع او بود نزد اهل  
ایشان منفع را در قلعه کشتی می آوردند و چون منفع بقیان داشت که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد  
اعجاب خوردن از صفی و کبیر در شراب زنده داد تا میبردند مکمل یک کینه که برین حال و وقت  
یافته و کجی داشت و چون اهل قلعه رخت بشورشان عدم کشیدند اجساد ایشان را بشوشت و چون  
در دم نیز آید و آمد و کد خله شد مکمل موی سزا و که بروی نیز آید و آن کینه که بعد  
از انعام اهل قلعه بر بالای بر می آمد و فریاد بر آورد که اگر مرا امان می دهید و منم من امان می دهید  
در قلعه می کشام و اهل اسلام از بعضی با قبول نکرد و کینه که در و از و بکشد و چون  
لشکر یان در حصار دایمند نه می کشانند نه ندید و بر پیشتر شتاب رفته عوی چند بنظر نشان  
در آمد زیرا که نیز آید موی را می کشاند و آنجا و از کما حتی جالان امراء مهدی را اعلام داد  
و مدتی مدید سفید جامکان در و ما و از آنکه هر می کشند که منفع با سنان دفته داشت نزد  
خراند کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت خویش عینی بر موسی را که مقرر نشان  
بود که بعد از وی خلیفه باشد و عینی یک کینه که نزد خود از ولایت عهد خلع کرد و  
فرمان داد تا خلافت را با بر سر نهادی و بعد از آن با بر سر دیکر شما دون بوی مهدی بیست کردند  
و مهدی را دون را ملقب بر شید کرد و ایند **یکشنبه که بر عقیب بر داد و در عیال او**  
**نهایت روز که روی** عقیب را و در و برادرش داد و در میان منصور در زمان با نداشته بود و  
چون مهدی بر سر خلافت نشست بعد از چند روزی ایشان از زمان بیرون آورد تفصیل  
از احوال آنکه بر عقیب داد و در همان و برادرش را و از سببان ضرر است آورد و چون بخیر

بن زید مرتجع کرد و او دینا بر مری که با او داشت در حقیه کان بری قیاسند و او را ن  
کسانی عالمان اعلام نمود و چون یکی کشته شد و او بمثل ظاهر کشت و سر دیو را که در خون  
مجموعی می نمود و درند می گرفت و می کشت و او در وسیله بجای که می می و در دین فایده اقبال  
بیشتر ایستاد و او بمثل او چند نفری بجان او زدند و او را کشته و در ملازمت نصر کتب  
کرد و در کفر یک ضعیف مودعی بود و کذا است و بعد از وفات داد و فرزندان او که ادب  
فصل و ادب بود و چون از دولت عباسیان چنان می یافتند خود را بفرزاد اقبال اولاد امیر المؤمنین  
حزین بن شد و او میان اسباده داد و یعقوب ازین شهریان شهر می رفت و از خلق بجهت محمد بن  
عبدالله حسن بیست می شناسند و در وفای که ابراهیم برادر محمد منکور مصر بر منصور صفر  
کرد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم حزین را لشکر بران منصور قتل آوردند منصور  
نخستین حال بگفته ایشان مشغول شده یعقوب و برادرش علی با بصیرت و دوزن ناز با زدا شد  
و مهدی در میان افتاد و هر دو از دزدان بیرون آورد و بنا بر سبب کثرت و یعقوب  
ملازم مهدی کشته روز روز کذا و در نتیجه بود تا مهدی و زادت رسید و از آن  
درجه نیز بجا و نود و کلیات و چنانکه از امور ملک موقوف برای و زوین و کشت  
و چون یعقوبی مذهب امام زید داشت بر زمین مسکوبات فاشته ایشان از اقطاع و اقل  
داشت و در نتیجه احوال ایشان کواشیده هیکل را بنصبی بلند سرفراز کرد و ایند و چون علم  
اقبال یعقوب برشته جوز استغلا یافت و دوستان او مانند خان یوسف و مقام جید آمدند  
که مقابل دین و فقر امور مسلک است امروزه دوست زید بان است و حکم یعقوبی برین و مال  
ایشان روان و معنی از اسمعیل خلیفای در خا طر مهدی پیداست که میا از انجا غت فاشه  
در ملک حادث شود که نفع آن ناممکن باشد و چون یعقوب می دانست که مهدی در عاصیه  
لشون و اختلاط و امتزاج ایشان دینی تمام است و دان باب حکایات بشیرین تلقین نموده برهنه خود  
عهد رسائی بدی و هر شب با صدان با جوشنای می بستند که و ما مهدی را شمر می یعقوب کشته و او را  
گرفته در یک بیت الاقران محبش خواهد کرد و او را و چون دوزخیکو شد یعقوب بخداست و او را  
فرمود که امروزم بهم لطیفه و باده وای یعقوبی  
آدی و مهدی و او را بجا می فرستاد و او را که بشیرین و بکوی و یعقوبی که دوش را فلان  
چنین محبت داشتم او را و چون و چیز کرد و حکایاتی که مهدی از اسفاح آن متبسط گشتی و مهدی  
داشتم و عیسا دان و ساعیان برهنه مجلس و اطلاع یافتند و معلوم و معلوم می کشند افشا  
شی یعقوبی از خبر خلافت بیرون آمده خواست که مسلمان شود و در آن حین اسب از او را حمله

اسلاف

فرارم خورد . لشکری چنان بر وی یغیوب زد که ساقش را شکست و وی بی هوشت سده و مهربی  
خبر یافته با مغرب از خانه پیرون رفت آمد و فرمود تا او را در حقیقت نشانند . بمبزل بردند و روز  
دیگر مهربی بعبادت او رفته جموع اعیان و اشراف نیز در دم بر سر بجای آوردند و چون ساعیا  
و اعزاء یعقوب چلبه مهربی را خالی یافتند مزاج او را بران بجا شکسته متغیر کرد و پدیدند  
از علی بن یعقوب روایت که پدرم گفت که چون پای من نیک شده و قوت رفتن و بفرار آمد  
مهربی مرا طلب داشت و چون بیعتا دین پا سوس و قاپر شدم محلیه بدم که از باغ نهی  
دم میرزد و قریشی کلگون بنظر من درآمد که هر شکوفه و برک و کبکی که مشغول بود بران  
بساط مصوب بود و کتیری دیم نزدیک مهربی نشسته که مصورانه هر کس بکرات  
نقد بر بر صیفی روزگار قریب بشکل و شمایل او چهره کشایی نکود . و بدینم زلف  
مشکینش را با دیواری حکایت میکرد و لطافت رخسار را نیش از کمال او دیدم  
روایت پیچید مهربی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینم امیرالمؤمنین را با عباد محلی  
در غایت زیبایی و امید دارم که حضرت حق عت الاؤه و شمت نعماء و خلیفه دوران  
از عمر و جانی منتع گرداناد و نهایت مرادش را سادات گفت این مجلس را با ویش و اوایی و  
ایرنگی نزد سوختیدم و مزایای دیکو زبان بدعا بیک سزا و زلف بود کشودم بیک  
گفت که مرا بشناسی است من برای جسته گفتم که مرا چه جز آن باشد که امیرالمؤمنین مایل  
الغیر خود را با بر عبادت ادا فرماید و من از فایده ایجا احاث اعانت میخوانم در امیری که رضای  
امیرالمؤمنین بآن مشغول باشد و با شد و مهربی در اینجا محلول خوش مبالغه نموده من گفتم  
که فرمان امیرالمؤمنین داشت ایچنه و ما بدین شع و طاعت پیش نهاد همت سادیم مهربی گفت بخدا  
که چنان کسی که من گفتم آری گفت دیش بر سر من نه و من گفتم بخود که موجب و بود .  
عل نمود و چون او را و توئی بر من پیدا شد صد هزار درم دیگر در بازه مزاعم کرد  
فرمود که فلان علوی را باین علم که از میان بر کیری و مرا از دفعه مخالفت او باز  
رها می درین هم بغیر غایب و فرمان داد تا آن علوی را بمن سپردند و کینک را با اینچنین  
بخشیده بود بخانه ردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی در نیک آمدن و اینچنین مهربی دید  
که از وی خبر میداد و ترسید که سخن نرندیده بود و دانا شایع و مجاوره با من گفت که ای یعقوب  
من سرد کام از فرزند دانا دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و فرود میداد که فرمای یافت  
چون من را خود کردی گفتم لا والله اما بکوی که چه باید کرد گفت آنکه با من نیکو بکنی  
و مرا بجای کنش و فرمای که از خود جان امن شوم گفتم که کدام راه خواهی رفت گفت بخان طری

بر سریدم که هیچ دهنی داری که بروی و قوی داشته باشی جواب داد که دو مورد معتقد هستند  
 کتم همین نکته ایشان بطلب و این مال را بر کوفته برافشان ایشان دو جفت ملک متان روان شو  
 و باید که محل مرده شما قلات منبزل باشد و آن کینوز که کماله شما را شنید و شکست پیش  
 فرستاده از صورت چال اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم لیسان راه روان کرد تا علوی  
 نایاب و در قیاس کوفته نزد او برود و بعد عیوب کی بد که چون دوزخ دیگر شد مهدی بطلب  
 من فاصدی فرستاد و من فارغ احوال منوچه دادا محلام کشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از  
 حال علوی پرسید که گفت بنیابت الهی ما را از امور آلوده شدن از وی و اغتیاقت کردیم که از  
 نمود که بخدای کتم چنین است و نمود که دست بر سر من نهاده و چون که بخدای کتم نمودم  
 انکاء گفت که ای اعلام سر دمی را که درین خانه اند بیرون آر اعلام در خانه را کشاده علوی  
 و دو رفیق او را نزد ما آورد من محبت و شده و از پای در افتادم مهدی گفت در من زهری وقت  
 جان منی که حق نوزیخته شود و الا نصب منی کردم که خون نوزیشت بر من حلال است  
 انکاء فرمود که مرا بده درجه زندان کردند و دوزخ را که دوازده مجلس ماند و قوی  
 با من من نقصان پذیرفته موی بر اندام من نشان موی چهار دایان بباید عاقبت شخصی بر سر پناه  
 آمده مرا بیرون آورد و بجای برد که نداشتیم که آن چه جای است گفتند بر امیر المومنین سلام  
 کن کتم السلام علیک یا امیر المومنین گفتند بر کتم امیر المومنین سلام کردی کتم بر مهدی گفتند  
 او بیعت خدای عز و علا بوده است کتم بر مهدی گفتند و این اتفاق نموده که هم بر رسید  
 گفتند ای اکنون حاجتی بخواه کتم مطلوب آید که در معشقه سبکی باشم گفتند آن حاجت روا شد  
 و دیگر چه بخواهی کتم کا و من افان کد شده است که از چیزی نفع بام گفتند بسم الله  
 برو و من از مجلس بشید بیرون آمده منوچه معشقه شد گفت که چون بعد بگویم بگو رسید  
 بعد از اندک وقتی وفات یافت و بر و این مدتی شانه سال در زندان بود **و در وقت مهدی و شرح**  
**بعضی از قضایای شیر و نار و در سنه شصت و ستین و عاشره مهدی خلیفه وفات یافت مدتی**  
 خلافت او بمقتوی بازده سال و چند دوزخ و و کتم از این نیز گفته اند و همان خلیفه چهل و  
 سه سال بود و در سبب مرگ او اختلاف است بعضی گویند که در شکاکا که از معشقه  
 بخیری یافت و بخیر و در خراب زنده و مهدی همان ناخنه خلیفه که بخیر را دید و پشت او بر زمین  
 خراب خورد و شکست و همان لحظه بر وفا یافته از مرد خال برانند که یکی از حواری او را برانند  
 در کمری طبعی اسرود و فرستاد و در امر و در کمری و در زهر نفعی که در حلقه افتاد  
 چشم مهدی از منظر را بطریق افتاد و عاقل از نزد خود طلیده اسرود و معلوم داشت و لا کفر و در

[illegible]



کا سہ دوم خوردہ دعا عرض کردم گفت ای عرب من می شناسی عرب گفت سینه از حال خود  
 نقل بر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از اناکان دولت و امراء باد کا سہ  
 اعرابی بادی و نیکو در شان او رعای خیر گفتند عذری دیکو با و داد چون مهدی فتح سیوم  
 در کعبه کشت ای اعرابی من می شناسی اعرابی گفت تو خود قومودی که من یکی از امراء امیرالمؤمنین  
 مهدی گفت که من امیر ملت بودم بلکه امیر المؤمنین ام اعرابی کوفه شراب از پیش او برداشت مهدی  
 گفت کا سہ دیکو نزد من گفت خیمه گفت چل اعرابی گفت کا سہ او را خوردی گفتی من یکی از  
 خادمان مهدی من از اسلم داشتم و چون فتح دوم آسمان مهدی قومودی که یکی از امراء او بود  
 از سیوم کشت سده دعوی کردی که من امیر المؤمنین ام و اسکو فتح چوادم بها شای خواهی گفت که  
 من یکی از امراء امیر المؤمنین ام مصطفی تو نیست که دیکو شراب خودی مهدی بخندید و در میان ایشان  
 و اعیان و لشکر بایان پیدا شده اذ و ورق و آتشند و اعرابی تو هست عوفه مهدی گفت لا با عیال  
 تراجم بالک نیست و او را با تمام و احسان خویش اسرا و از کربلا سیده و زهرا و سکونت داد اعرابی  
 گفت استهلاقت صادقی تو دعوت از ابا و الحامسه یعنی نزد است کی میدام و کواچی بر صدق تو قوی  
 دم و در دعوی درجه دایره و خا منته که عبادت از انبوت و الی عین است **ذکر خلافت و بی نصبری**  
**کا سہ از مهدی نیز گفت** دو نوشته وفات مهدی پس هر هادی در ولایت جبران بود و بعد از او  
 او خسرو آن آتشید با استصواب بجای بر یکی مبره ان یان ولایت و پشاده از صوبت و اطماع اعلام  
 داد و او بر جناح تعیل بفرار آمد و بر سر بر خلافت ممتنع کن گفت و در ایام دولت او میان عربین  
 عبدالعزیز بن عبد الله بن حصون الخطاب بن قلیله عنه و میان حسین بن علی بن الحنفی قسبی از اسباب  
 نزاع واقع شد و حسین مردم خود را به بیعت خود خواند و مخالفت هادی اظهار و کلا و عصر مذکور  
 که از غلبه هادی و الی امیر سیه بود از این معنی خبر یافته شیعیه اولاد عباس را غر و با حسین از نصباح  
 ثواب و فضا مستطاب کرده و حاجت منتهزم شده و لاجاب حسین دست بغدادت بیت المال برآورده و هفتاد  
 هزاره بنیاد که در آن موضع بود در میان خود قسمت نمود و در اهل مدینه درهای بیعت خویش  
 دوزد دیکو میان آن اقطاب و مشایخ انبیا و عباس بن علی عیال افتاد و عباس سیه شهن گفتند  
 و حسین بعد از وفات بازده دوزد مدینه مقام کرده آنجا به کعبه رفت و چون بحرم رسید و همه را ندان  
 در داد و نیکه هر چند که بخند من امیر المؤمنین کن کردند آدابا شد و با بنسب جمع عیال و  
 ددغل دایب او جمع کردند و چون این خبر بنسب هادی رسید محمد بن سلیمان عیال با جمعی کثیر از انبیا  
 خود که عیال جمع داشتند بدو حسین نامزد نمود و بعد از قطع سازد و مزاجل بنی قری و فرار آمد  
 آن سر جمع دایب کسرا و ساخت و در دوزد و ترود میان هر دو و قی عیال به دعوی کرده از ظهور افتاد

۹۱  
نظام فوال کشت و کشت بر داشت و در شاه نزع و جلال صیادی فی ساطع شده شیعه ال  
ایطالاب و از برقرار اختیار کردند و چون کرد و عبادت کین یافت خفگی ز مردم خراسان زمین  
خسبی داد و مع کشته دیده بر او پیش محمد سلیمان آورد و محمد آن سر بر زده هادی و فشاره  
هادی با آن شخص که بر حسین رایش او آورد کشت این سر بر طای است از نگاه که در حساب بود از  
آوردن بر سر حسین قلع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج اذهب مستور داشت که چون سر حسین  
پیش هادی آورد محمد اسبشار نمود و هادی در غضب رفت کشت بر شما اعلی امیر بر میگرد  
بر شما پادشاه نزل و در بیکه یکدیگر از اولاد رسول است صلی الله علیه و سلم و ایشان را سر زشت  
کرده هیچ نداد و مرد خان کشته اند که خیران مادر هادی در امور مملکت دخل کل کردی و  
هادی در مملکت خلافت از سخن و صواب دید و بخا و زجا بر نشهری و اسرا و عیان بر طغان رعایا  
و لشکر بمان روی بد رکاء حیزدان هر روز ملازم است او میگردند و این امر موافق مزاج  
هادی نبود اتفاقاً روزی حیزدان در سر انجام می انجام نمود و چون رضای هادی موقوف بآن بود  
عزری بدان بایک و حیزدان مبالغه کرده هادی کشت غمخیز این کار مقصود زمین  
حیزدان گفت که من از عبد الله بن مالک قبول کرده ام که اینهم را بشارم و حال آنکه عبد الله  
یکی از اسرا و عالمی بود هادی در چشم شده عبد الله را در تنهام داد و کشت و از چشم که باعث  
بر شما مرد و است بخدا که هر چند کشت حیزدان کشت برین شهید من هر چه حاجت از او میخواهم  
هادی فرمود که غمزه و از این چه بایست حیزدان در غضب رفت و قصد آن کرد که از مجلس برود  
آید هادی با او گفت که بخدا و بنما شایع که میان رسول صلی الله علیه و سلم و منست که اگر مرا معلوم شد  
که یکان فایدان و خواص و خدم من به در سبلی تو آید کردش زده امثال را بشارم زنا را به مقام است  
مسلک چه کار است ایشان را قرآن با بد خوانند یاد و کی پیش خود نهاد دنیا که بعد ازین در سبلی خود بر  
هیچ مسلمان و دینی نکشای و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکرم تو باشد حیزدان بر پیش  
تمام از پیش بلبیرون رفت و چنان کان و شریف بلا منشی رفتند و روزی روزی که رویت  
ماد و در رخا همراهی جایگزین شده است از آمدن ما است اسرا و سر هیزکان را طلبیده ایشان  
بر رسید که من به من یا شما گفتند یا امیرالمومنین کشت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب  
دادند که مادر من و امیرالمومنین نکاه هادی فرمود که کرامتک از شما دوامت دارد که از مادر  
او و در جالسها نقل کنند و گویند مادر فلان چنین و چنین گفت و چنین کردی کففتند  
هیچکس از ما این سخن صدق است انبیت هادی گفت بر شما چنانچه مادر من میفرمود و از وی چنانچه  
در مجلس و محافل میگردید اعیان مملکت و مملکت و ارکان دین و دولت که از کلمات ازها دیه

[illegible]

زود که بهم اسباب فراغت بر غنیمت ساختند و داد و دیوانی بنهاندند و دوات و قلم و کاغذ  
پیش و پشته و کتبه و کتبه که هر کس با او اختلاط میکند تا از کار فراغت یابد و این مفتح مدتی  
شش ماه و پنج سیه بود و بدست و بیست خان بر سر دود کلوده نواشت که گفت چند فرام آرد که  
فرا بجهل بآن آیت مشایقی داشت میباشند و بایان او که در خانه اش دوا دادم و بر من حال و اخف گشتند  
گفتند که دست ازین هوش یازد و که فی دین مدت از عهدت بیک آیت بیرون نشوایستی آمد  
با سایر بایات که مشغول بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حال افزای  
خبر یافت همه دایه و دوزخ و سستاده اثری از الجاحث و عاقبت نگذاشت **دگر و فایده** **فی** **دین**  
**مهری** **مفتوح** **باصفا** **و** **امروزی** هادی دایام جوانی طریقی ازین کافیه کرده عالم فانی را  
وداع کرد و مدت خلوتش یک سال و سه ماه بود و زمان میانش بیست و سه سال و کسری  
و در سبب موت و اختلاف و حید الله مستوفی فریفته چنین آورده است که هادی عسکری آباد  
ایمان فضا بنام و کمان دودست گشته بود و فاشی از دوا میباشده با هم نشینان گفتند  
که شیری بر سینه این فراس دم جایزه از پیشانی بیرون رود گفتند حلیفند آن را در میان زنی  
بمزد و قوی با دوزخ است که از امثال این عاجز باشد اما دست بخون چنین میبکشد بناید آودا و یکی  
نشین و دیگری بجای او اوناخته قاش را بکشد و همان لحظه از آن حرکت بشمار گشته و از آن  
ان بچاره داخلید و غشور که و ایند اما جده خلیفه دکا آمده برده بدست بای او بید که  
و چند که میفادیدند عاقل بنکین میفادند و عاقل و دم کرده و مشین گشته و دوز و فایده یافت مریم  
امین کی نیکه که من در سبب زمره خواص هادی انظام داشتم و پیوسته ان خط و محزون و مجتنب  
می بودم چه می دیدم که دست او در دین حق چون پای انصفا عیال بیرون می نهاد اتفاقا در  
وقتی که معهود بود فاصدی زدا را خلاصه آمده مرا طلب داشت و هر اس بر من اسبلا یافته  
تجلیل روان شدم و مرا از منبری ازین بستی می بردند تا بحرم ساری او نزد ملک سپیدم و هادی و بود  
تا حیات را بچشم را بیرون کردند آگاه سوال گشت که در حجره را ببند و نزد ملک منزه خوف من ازین  
سخن زیاد شد و در بسته پیش روی دغم گفت میبختی که ازین بیک مجید یعنی بخیر رخا بید بایان  
با من چه نوع زندگانی پیش گرفته مایوسه می رنجاند و دل خلق را بر آید برادرم هادی و من بابل  
بر کس و دایه و غرض آنکه مرکز گشته شوم تا پیش از این بر تخت سلطنت بنشیند اگنون  
باید که امشب بروی دیوار طریقی که میست شود پیر هادی را نزد من اوری هر شش هفت چون این  
سخن پیش من باز گفتم منی عظیم پیش من آمد و معروض شد شتم که اگر می توانی من رخصت  
از دانی داد و این مختار پسیده بکنم و مردم که بگویند که گفت اما من اموال من رشید را در اعانی گشت

و ولایت عهد متعلق بوی اکتوبر میرزا و دایک کشیم عدد مراد در میان پیش خانی و در آخرت نه پیوسته باشد  
 گفت ترا قاطع من زاید داشته اگر بوجب زمان عمل نکشی بکشدت زخم کفم سبیم و مطلع ام با ابر  
 انچه بنین فرمود که چون ازم هارون سپردایکی یا بیکه مرزبان روی و آل او طالب و کج دایجا اند  
 سیرین آورد و بکشدن زنی واکر رلبیاد باشند بعضی با در جله افکشی و چون ازین کار  
 فرات یا فایا بعه خود و بر چنان معنیان در کجا منوجه کوفه کسروی و هر کس را با بجا یا بی از  
 عباسیه و متا بعدان ایشان از شهر سیروز کشی و ازین رو کوفه زده آن پس زمین را با خان بجان  
 کشی کفم یا مولای این کار عظیم است و متاعی سر در پیش افکند و بعد از آن کشت از بجه و پیو دم  
 چاره بپشت چه هلی آتی که بکس ما میسر مدان معتراست و فرمود که هم درین مقام بوقت  
 کن و در دکان وقت و با بجه کفم علی الرأییب پیام غای و چون بسری عودات دهنه من در همان مکان  
 منوقت شده اند بشیدم که قریب من بجهت آفت که مل بکشد و آن عمل بر روی کوری و بر دایچه  
 من دو نوبت بر چنان و اعتراض کردم و با خود و آن را دادم که اگر بکشد از سزای خلافت بسوزم و بر سر  
 در غیبت نهاد و بعد از قطع مسافت و در قریب آن افتاد عالم که هیچ کس مرزبان نشاند افات  
 تمام و هادی نزد زبان دهنه و من هلیجا بوقت غوده دشت از جان پیشین ششم **حیات**  
 زین لری لریان دیکر در آید . دلا زجان پیشین شده نا امید و چون بن شب شد خادما میده گفت  
 که امیرالگو پیشین ترا میخواند و من کله شهادت بر زبان دانه با وی روان شدم تا بجای دسدم که  
 گفت و کوی زمان مسعود من کشت با خود جرم کردم که در قتل مرزبان خانه غفلت خواهد حبس  
 که قریب رخست باز مقام آمدی پس همانجا ایستاد و قریب پیش نهادم خادم گفت و در و کفم لا  
 والله و ایلج غوده و من بخیده بر آوردم که نا آواز امیرالگو منقش شوم که دای با رخانه و در و دم  
 اشنا آواز عودنی بشنیدم که گفت و بیک و صرغم من خیزان و ترا بجهت آن طلبیدم که این واقعه  
 عجیب که ما پیش آمده مشاهده کنی و من بختی و مدعوش آن خانه و در و قفم پیشین ازین مرده  
 با من گفت که ای همراه من بگرد و خدای عز و علا ترا و ساری بر مسلمانان و از آن خط و کی و فوج بخشد  
 با دیکر بخیرت و در بوی که من بیا مه اندر وی هادی بر داشتم و نفس و نبض و از اینجا بگردم با هزار اسلحه  
 برآمده و دخیزان کشت ای همراه من بگرد و خدای عز و علا ترا و ساری بر مسلمانان و از آن خط و کی و فوج بخشد  
 که بکشم پیش وی و فله خواهد کردم تا از سران ایدیه در و کشد و او در چشم شده ازین  
 من اعانه فرستد و من بر خود رهنه ساختم بکیریم گفت دشت ازین انظار ما را و لا بهلا و خجایش  
 مشین شو و من شوهتم کشته دوما را بیدادم و زبان بفرج و زاری بکشدیم تا که هادی بشنیدند  
 سر هلیجا دور و دور از کوه و آب پیش آورد و یانه بران مسترب کشت و همانکجه جان بقا من ایلج

سپرد اکنون بجای رسالده انکس را حاله اعلام کن تا قبل از آنکه همتی هادی باشد  
باید بجای بدیعت هرون بر داند و منجیل سپردن رفته بجای را تصویر و افغانه خبر دادم و در  
همان شب خلافت بردشید مقرر رکعت و در یک شب خلیفه سپرد و خلیفه بر سر مصلحت  
نشست و خلیفه مولود رکعت زیرا که مامون در همان شب که هادی قتل شد و با هر روز بهیبت  
کردند از دینچه غیب روی حق خویش نمود بجای پیوسته که هادی بقتل بیم و فساد و قتل  
و خشونت طبع و شرارت نفس را باقی داشت اما بجا بقی دین و مراد و عاقل بهیبت بود و دوی در بعضی از بستان  
بر چای سواد طواف میگرد که با او گفتند که بر فلان خاندان بفرستاده او را بردن او را کیوان ایشان  
آورده ایم فرمود که او را با من سازید و حاجی چون بستان دلا صد شمشیرهای زیاده انکس  
که او را می آورد و کشیده و متوجر هادی شد و معهودی چند که در آن بستان با هادی بود نزد دویست  
بگریز نهادند و او در آن جای سپرد و از مرکب فرود آمد و چون آن شخص نزد دلا رسید گفت  
بزدن گرفتار و حاجی بنصورتانکه از غلب اوکی است با دینش بگریخت و حاجی و هادی خود را  
بوی رسانید و شمشیر او را در شمشیر کوفته هم او را بقطع رسانید چون باینکه بر می مردم را  
بیعت ناید پیوسته که بر یکجا را و هم آن شد که با خیال ایشان از جای میگریزد و در فلان  
عقیده اجازت اصلا اظهار نمی نکرد اما در یک روز بر چای سوار شد و سلاح از خود جدا  
نماید از عبد الله نه باینکه گفتند که گفت من صاحب شیط مهدی بودم و او مرا پیوسته بنادید  
نرمیان و چون بمطربان که در مجلس هادی حاضر میباشند اشارت میفرمود و از بیج فرموده  
عمل میفرمود و هادی هر چند میبگفت که با ایشان رفتی و مدارا کن گوش بقول او نمی کردم و چون خلافت  
بهادی رسید یقین و انتم که انتظار اوجان بخار هم بر دوزی غاصد می داری اما خلافت آمده مرا طلب  
داشت و من گفتن و میشد و شرط و عنایت بجای آورده بیش وی دهم و او را دیدم بر کمر بنی نشسته  
و طبع و شمشیر بر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا سلام علیک یا داری که پدرم مهدی را گفته بود که  
ابراهیم حریف را دای کنی و فرودان باب و من هر چند در آن باب شفاعت کردم اما گفت لیکن من بیکراری  
و گفت بلیست بفلان و فلان ندیم من بلیست و چنین کردی و نام یک یک برده اثار غضب بکفطه لحظه  
بر پیشه اظهار ترسید و گفتم یا امیر المومنین اگر دستوری باشد من نیز بهیبت خویش معذورم و دادم  
گفت بگوی گفت من را بخدای سوگند میدهم که اگر این مصیبت که مرا می آید تو بمنین و مودع بود و باین یکی  
از اولاد تو بجا باین آن اسگند و من در امثال و همان تو نصیبی جان دادم تو از من را می بایستی گفت لا اله الا الله  
من همین فرد پیش نکرادم که فرمان بدو ترا بر یکم و تفصیل و ترجیح نمود و هادی مرا برین فرد خوا برون  
دینش پیوستم و فرمود تا خلق آورده در من بگردند و گفت همان عمل که دلا نام دولت مهدی است

دایمی بود و امیر و در زمان حاجت و سلامت و من مینزل دفته با خود اندیشیدیم که هادی را  
 بجایست و شراب خود و وزدا و ندما و اواز من آرد و خاطر اندام با کعبه و در این زمان  
 و از آن معنوی بحال من دند و دنا شاء این فکر و خیر که من نشسته بود و من نان بکامنه  
 آید و بخورد او میدادم که ناکا شود و آشوب شده و آن هم چهار یا بان بکوش من رسید با خود  
 گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سری مرا کشاده امیر از این بین هادی را دیدم که  
 باخیزم و خواص خویش که همه پیاده بودند و اسوار در آن مدینه بحال بر جسته پیش قدم دند و  
 بای من یک او را پرسیدند هادی گفت ای عبدالله چون ترا خدمت انصاف دادم بخاطر من کردی  
 که شاید و تغییر و آن که چون هادی من شود خشنان عقیده او را در باد من بر آن آورد و آسی  
 عین دند و بکمان برم که ازین سبب مؤخر کردی اکنون آدم تا از دست اند کرده گیم که  
 از تو هیچ گزافه ددل ندام و هر چه بود بکل دفع کشته بیا و هر طبعی که داری حاضر کن تا من  
 حاجت تو را بر پیش لازم کرد و من و من و وحشت و با کمال زایل شود من خدا کی تا و بیله آب  
 کامنه حاضر کردم و او قدری از آن خود باقی را بخدمتگار داد و یکی از آنها گفت که آن زنده چیست  
 که برای عبدالله آورده ایم خادم گفت که چهار صندل شش بار داشت که آن باوها عبادت از آفتاب و شبانه  
 هادی فرمود که ای عبدالله آنچه بر شتران است در مصاف خویش مصروف گردان و شتران را بجهت حاجت  
 من نگاه دار **که حاجت هر روز از پیشند** در دست سبیل و سایه با هر دو آن رسید بیعت کرد و  
 او و دنان وقت بیعت و دو سال عمر داشت و ولادت او در ولایت ری اتفاق افتاده بود و فرمود  
 ضعیف بر بختی که یکی بیعت و وزیر ولایت او تمام داشت و مادر فضل رسید و بشیر و ادکوبید  
 که در پیشرفت هادی بجای در پیش بود همیشه تا عین او را از مجلس بیرون آورد و با اتفاق بخت بد بر  
 اخذ حقیقت رسید اما مقام خود نداشت و ولایت خود به یکی داد و این نصایا در عیسی آباد اتفاق افتاد  
 و چون رسید روز دیکه از نماز و دفن برادر دایم کشت او عصمه را که بکامنه مهدی و دایم  
 بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رسید و جعفر بن هادی در زمان پدرش هادی طایفه  
 با و ولایت عهد بیعت کرده بود پدرش جعفری و رسیدند او عصمه را پیش کشت که عیان نکند داد  
 تا و بهل بکند و در رسید با شهادت نا جعفر بکند که کینه در همان شب که هادی و وفات  
 یافت رسید شریکی را با جعفری برای جعفر بن هادی فرستاد تا او را انتخاب برانگیخته و بکشد  
 خود که خود را از خلافت بخل کرد و این است که فرمود علی الصبح فرمودند نا جعفر در میان این برین  
 بلند برآمد گفت ایها الناس هر که بیعت سزد کردن دارد او را بکل کردم و خلافت خلق هم من میداد و  
 سران را هم ضعیف بیعت نفلس که عبدالله بن مالک الحزازی با جعفر بیعت کرده بود و دنان باب بخار

سگنج خورده و چون صورت واقع بر وجهی روی نمود که در شید بر سر برخلاف کش  
عبداللہ استغنا نمود که چیلہ خان کز در کج پیاده از کز در او سنا فط شود ضما کنند  
که این سو کنند کفایت نداد و ناچار پیاده بمکه بایند و عبداللہ بن مالک عزیمت سفر بنحیم  
داد و فرمود تا مکرها در راه میکشوند و او پای بر ضد نهاده می رفت تا بحرم رسید و بمناسبت  
قیام نمود و بنابرین حرکت مینماید و نزد شید بل دست کشید که در شید از بنحیم و نذیر هادی  
فایز کشیده از عینک آباد چون بغداد آمدند نکشیدند خود تا بحی بن خالید بر یکی داده و نام مقام  
جریه و کلایا در کتب کفایت او نهاد و بحی استغوا بن خیر دان مهمات فیصل داری و در سوال از نزال  
ولادت محمد امین اتفاق افتاد بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد مامون و درین سال عبداللہ بن  
بن معاویہ بن هشام بن عبدالملک بن مریدان که حاکم اندیش بود و وفات یافت و حکم کوفت در مین  
نیمه و بیست سال بود و قضایه و علم و حرم و تجارت و سخاوت اضا داشت و در او ام سلطنت  
عبداللہ بن محمد بن ابی ایوب امیه در حدیث وی بشی میزدند و بعد از وفات او بنش هشام فایز  
مقام شد و در کتب مدینا بایک و حکم کوفت مغرب دوازده سال بداند در سنه خمس و سبعین و  
ماه دیشید ولایت عهد به بنیر خود محمد امین از نانی داشت و او در آن وقت بیخ ساله و در و علیا  
که چشم برفت و شید و هوسر خلافت داشتند بروی انکار کردند و گفتند که دیشید کوی که  
که دست چپ از راست نذر حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن جلاله بوجوب فرمود  
مازم برانسان نشد و فک کرد با ناعطا های موفور داده بیعت محمد امین ظاهر کرد پس بد و چون  
دیشید شنید که اهل مشرق به بیعت درآمدند بدیکر بلدان فاصد فرستاد تا اخذ بیعت  
محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبداللہ بن حسین بن حسین بن ابی طالب در  
سیان دالمه ظهور کرد و خدیجی را محسود در غل یابست او بجمع کشند و دیشید ازین خبر معلوم شده  
فضل بن یحیی را با بجاء هزار مرد بدفع او آمد و فرمود و فضل در آن سفر بهر منتهی که فرو داشت  
تا سهای دیشید و صلا و میراث او بوی رسیدی و فضل بن یحیی در آن اوان به یحیی بن عبداللہ تا مایه  
او در ابا و با و صولت هر روز بخیر نموده با طفت و عاطفت وی امیدوار میکرد بایند و یحیی بصغر راغب  
کشته کبکی از فضل فرستاد و پیغام داد که میزان بر مخالفتم در میگذردم بشیرا تا که بوجهت من  
امان نامنه بجز دیشید بسایان بر موی که مرا از بر منتهی منعت کردم و فضل بن یحیی را قبول کرده و یحیی را  
امان نامه داد و فضل فرستاد و فضل دیشید را کما فی حال است اعلام داده دیشید ازین خبر متنبه  
گشت و آن کار را در عظیم ستمده فرمود تا بران موجب که یحیی بن عبداللہ سواد کرده بود و شفته نوشتند و علیا  
و ضما و مشایخ و حکم بر نهانم تا بران گواه گرفت و آن امان نامه را بخت و شفا نذر فضل و سنا فرود



[illegible]

و اگر یکی از شما پیش از دیگر و فاش یا بد عمل است او از آن يك باشد و در پیش دیگر و اگر یکی دیگر بود  
فایده نام که عبد الملک بن صالح هاشمی که از اعیان دودمان عباسی به بنی هاشم ذکر و عفاست قدرد  
میان غلام داشت عفا فاطمه او میبرد و چون عبد الملک شنید که در شب دین امین و مامون را در عهد ذکر  
ولا باث داد مکتوبی را و نوشت مضمون آنکه فایده نام را از موی اضم خورشید نصیب مکتوبان که  
او نیز فرزند داشت و چون مکتوب عبد الملک میبشید در پیشد بهی از ولا باث خبر و را که بشنود و دم  
افعال داشت بنام داد و او را موغش هفت نهاد و دانست که هارون امین و مامون را در خانه نگه  
سوز کرد و که با یکدیگر مخالفت کنند و اکابر و اشراف و اعیان آقایی را که میخواستند آمدن بودند  
در خانه نگه میاورد و پسند و شخصی را و موی که آن عجل را که جهت فرزندان فرستاده بود  
براسته نه خانه داشتاده با و از بلند بخواند عیدان امر کرد تا آن صحیفه را در خانه نگه  
بسیار بزند و در وقت او بخین آن کاغذ از دست دادند بهشت و خلق را این معنی بنال بد آمد  
گفتند که موی فتنه برادران را بیا این میخواستند بود و عافیت بخت امین و مامون بعد و فتنه سرایت  
کرد چنانچه مرفی کلک بیان خواهد گفت انشاء الله تعالی و هر چون از مناسبت جمع قایم گشت  
طبل رحیل کوفته اند که بفرمود آمد گویند که هر دو انکثرا و فتنه مامون را از بنی حسان است  
و فتنه کرده بود که اگر جانی که تا کنون مخلوق است بر سر این خزینه عقیقه و جیای خانه و الا  
مقطع و فراش خانه و سایر جهات که در سفن و آن کریم نیست تعلق بمامون داشته باشد **در کشته**  
**از احوال امیر که با ایشان رسید بعد از رجعت رشید از که ابو الحسن مکی سمیوی گویند**  
که بنی خاندان مکی در صاب و ای و حسن تدبیر و کمال عقل و بیکی و خلق انشاء زمان امتیاز  
تمام داشت و فضل بن یحیی در حدود و خاوت و قلعه دین و زاهنت متفرد بود و جمع بنی یحیی در کتاب  
و ضابطه عدل و نظیر داشت و محمد بن یحیی در طلب سرور و لذت و ملوحت و جسد زمان خود و د  
و موی بنی یحیی را در شجاع و جلاوت عزم المثل گفتندی و دین باب گفته اند اولاد بنی خاندان و  
هم اوردند سید و مشوق و این پیشان با وجود کمال شوق و حشمت مطلقا از اسارت بدین  
جای می داشتند و بعضی فضل بن یحیی آوردند آنکه به شایع صاحب انها و خاندان زمان کوفت  
بنی یحیی در خراسان بود مکتوبی بر پیشید فرستاد مضمون آنکه فضل بن یحیی پیوسته بصید و بر  
چهره سرور مشغول است و از حال رحمت غافل و در پیشد نامه را مطالعه کرد و پیش بنی یحیی را داشت  
و گفت ای پدر درین مکتوب تا ملکن و شطرنج چند پیش خود نوشتی تا دست از مناسی و ملاهی بردا  
با حوال و ابی شایع دعا اندام را زد و یحیی فلم بداشت بر طهران مکتوب فرستاد ای و زمر  
شرایق خالی را در پناه خود نگاه دار و مرا از تو منع کردا اما بعد اعلام می رود که چنین مکتوبی را

نقصه

خراسان با امیرالمومنین رسید و آنحضرت را بشماران و بیکار و لذت و اعراض از نظم امور و رعایت  
و مسکن و ملک و موقوفات مزاج بفریاد باید که آن فرقه العین هست بیکاری مصروف دارد که مشغول مزاج  
دینا و آفرینش او باشد و بیخیزد دلتان نامه درج کرد معنون آن ابیات این بود **ج**  
دود و کبک هرگز نمی خورد و در لجه آن به در دلت غلام اندازد آن زمان وقت صبح بود  
ست که شب که چرا که افروخته شام اندازد و چون دفعه و ضعیف بدرد عیال لغت بشیر رسید و این  
خود آنستند و در چند وقت و در خراسان بود و نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و به تسلیق مهمان  
سپاهی و رعیت پرداخته بر وفای لغات و بیعتات و نورسکا و قاضی و اوقاف و انراست و در مروج  
آنوقت مدکور است که در وی جعفر بن یحیی بفرستد ملاقات امیر سوار شد و به صلح عزاد و بنابر  
بکار انعام و خیر داد و گفت چون نزد دجله امیر بختند که فاین وجه را بشنید امیر زمین به والا  
و لا وجه بختان امیر آمد و او هر چند مضحکات و فواید گویا بدو در میان آورد جعفر بخندید  
و حامی بنزد آمد و چون ازین امیر بیرون آمد گویا بدو میان با او گفت که امروز عجب ایامی است  
که چه امیر عزاد و درم بخادم داد و با او گفت که جز آن امیر بخندان زبان و ده دایا و تسلیم نمای آن  
هماده هر چند بدو ظاهر و لطیفه ها که امیر بختند بدو و اکنون بخلاف عادت و عیال که امیر بختند  
بآن نعمان موضع می رود و در حقیقت درین چیست جعفر جواب داد که انما با امیر و درین مدت صلح عزاد و درم  
رسیده است و امروز عیال و دستار و برین و هر چه در خانه است او بنظر من در آن کینه بود و عیال  
شک نیست که شایع است انظر است انسان من علیه و مدح کثرت است و دم گفت آن مؤثر رضا هر اثر  
از شکر و بخت و شخص و هر چه که امیر بختان گویا بر سرپا و دست ایشان با عیال می آورد چه ضرورت  
که ما در باره او جانان و تمام کیم موقوفان در تعیین مزاج هر روز از ایشان بودیم بر می آمد که اسباب  
نعمه اند چون ایشان چای عزا در یک بار و در آن وقت مشهور و بیکرم و بخاندن دلتان و به لذت خاطر  
و عام مزید فایده مشکین در فخر است که در ذکر احوالی که شوق با آن خانان دادند به آن جمله نصیحت کند  
و به الامانه و تأویف مغفول است که بکار از جهاب انظار و مزاج و بشیر نسبت به این مکه آن بود که چون او  
بر بنی مملکت مشیخت گشت تمام جل و عذر و رتق و فلق و بیک و و کشتاد و بند و داد امور مملکت  
و تمام خلافت را در دوشه اندازد بخی بر خاندن و بیکر خود و اولاد او را نیز بر مراتب بلند و مناصب ارجمند  
اختصاص داد و استیلائی بیکه بر اهل مملکت مقرر شد و نسبت که که او بختند با بدو به بخیر و عیال  
شعبی بخت و جمیع دنیا بیک او بطول رسیدی و بیکای هر چند سختی و کوشش نبودی هیچ فایده  
بان منسوب گشتی تا با ناله دیگران بود که چون فضل بختی بر عیال به سختی داد و جمیع ویشانی نیز در دست داشت  
چنانچه سبک کار شایع داشتند او بعد بفرستاد و با نانی افراشته عیال تمام شد و جعفر را در

خوبی طلبید. استفسار احوال نمود و یکی جواب میداد که من پدید فاصدها و است دناست  
من را جعفر گفت که از صدای مرغی علائش را از حضورت بگوئی رسول الله صلی الله علیه و دودنیا  
میشود باش و آنکه که من کنایه کرده ام که مستوجب کشتن شده باش و در دعایت هیچ  
چیزی نیستی نموده ام و ازین سخنان گفت بر جعفر منسوبی که گفت بهیچا که خا بر خاوه فریاد  
برو که رخصت است بچی گفت امانی فرستم که مرا گرفته بیاورد و جعفر فرمود تا معلمان او  
بچی را بجای رسانیند و در میان صورت و افقه را بفصل این بیج باز نمودند و هفتاد این سخن را مرقوم  
در پیشید که در این روزی در میان کذا در پیش حکایات از جعفر پرسید که حال او  
بر میخیزد الله حدیث جواب داد که در خانه نشسته بانداه کزان در پیش گفت خبر  
جان من که چنین است و آنجا که فرستید جعفر بود داشت که غلصه و بیستم خلیفه رسید که گفت  
بیشتر که چنین نیست اما چون به این رسید و ضعیف شده و از وی پرسید که صد و پنجاه  
است که موجب دلشعوبی باشد و نیز خویش شما بود و فرزند جعفر علیه الصلو و السلام و ذکر  
و رسید این معنی بر پیشید که در آن آمد و بود که سرگردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر  
از مجلس برخاسته روان شد ناآن زمان که غایت کشت در پیشید از غیب او بیگردد و میگفت  
خدای مریک شادان را بزرگتر و از آنجا که در آن بود که جای نه نه رسید آوردند بغایت  
فاصله و عافیه نام شمر نیکو گفتی و فخر خوب نوشتی و در علم سیاق نیز مهارت داشت و  
خوب روی و فاضل و سرور و گوی بود انصافش بر رسید که گفت این سخن را چند است جواب  
داد که من سؤ کند خورده ام که این کینه را با بعد هنر و دیار فروشم و کمتر ازین راهی نکرده  
رسید که ناآن مبلغ با و دهند و جعفر این سخن شنیده بایر و برادر گفت که اگر بکشید بدین هیچ  
معاش کند خود باشد که خرابی نمی رود صواب آنست که این مبلغ را در ده روز رسید بر آید و هند  
که لایحه از خود چشم او برین افتد در نظر شب را نماید و بختی که از سر معالجه جابیه در گذرد  
و موجب صواب دید جعفر چنان نکردند و رسید مبلتی بسکین دیده پرسید که این عمل انکار است  
خاندان که با و سخن نکرده است که از این نه هارون آورده اند و میخواهند که بصاحبش دهند و  
در پیشید آن وجه عظیم نموده و نمود تا مبلغ مرا بگو و در خانه نه جدا محفوظ داشتند و آن خانه را بنی  
الکمال عهده تمام نهاد و بعد از آن بختی اموال ملک و خرابی استغفال نموده معلوم کرد که بر میان  
نصف سیصد و دوازده ایشان داشت عطا کشار و خان کرم نهاده بودند و صدای هم در داده  
یکان شمر گوید — و دو کشتی بغداد سیله الف و خم شصت و نیم انجم من آل برکت  
از این هم ز مهادی که دوشت جعفر را بچی بود متعلق است که گفت و روزی پیش جعفر در وقت که ای



و عباسه و عباسه در مجلس هارون چهارم می نشستند و جعفر در وفای عهد و پند تاب داشت  
بود اما عباسه میخواست که با جعفر که جوانی بسیار طاعت بود و خیالات بخت بد و از بس انحراف  
میوه مراد برچید و چون وفا داشت گفت مکن و منی ازین معنی باو نوشتاد و جعفر در سلب  
او را نپذیرفت و نه بد داد و یار و نیکو عباسه که جعفر را در آنوقت از اطهارا شنید  
کرد و جعفر پیشتر از پیشتر غفلت نمود و چون عباسه از جعفر میاوی شد با مادرش آغاز بحث نهاد  
عبد با و میاوی فتنه جعفر بدیش او نوشتاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت  
آمد وی پیغام داد که مصافح امیران تو من سبب افتخار و مهابت پسر شد و هرگاه که دایم  
فوق ترک شود و شدت انضال داشت دهد تو جعفر اندوا لغت و سقوط مرثیه ایمن شود و گویند  
سفرات و منافع چنانست که در مواصلت ما سوغایه و خود را درین امر معاف و معذور نداری  
که عذر خواهی خواهی شد و ام جعفر مسئول عباسه را مستقبل شده و عد داد که بطاعت  
چنان سازم که میان شما جمیع روی نماید که دست حوادث ایام انحراف آن عاجزاید  
عبدان مادر جعفر روی با پسر گفت که چنان شنیدم که جاده ناکه در ملامت و مهابت  
و اطمینان و کمال حسد و عداوت پیدا و نظیر و عدیل نداده و در خانه ناکام شوق و  
در معرض آود و اند و مراد و خفا است که آن کسین که از برای تو بخیر و مادر جعفر چنان از این  
نوع دمدمه و افنون برپا میخیزد که پسر شعوف و مقنون گشت و در صیرت از غاف و ام جعفر  
عاطفی در آوردن عباسه میجو تا جعفر بیک مشت و شده عنان شکست و میگوید که از آن  
بیرون رفت انگاه عباسه بیک گفت از آن حال اعلام داده با پسر گفت که در فلان شب  
جاده را بدیش را حاضر خواهم کرد و چون شب و عد و رسید عباسه با ذبی و زنجی هر نماز  
عبود را ام جعفر آمد در آن شب منت از مجلس و شنید بیرون آمد و بخانه رسید و از مادر  
پرسید که جادریکاش که است اینک میاید و همان لحظه عباسه در جعفر جعفر فهم نهاد آن  
اسیر شوق و زاریه منی بجای نیاید که مطلوب او کسیت و کام دل حاصل کرد و چون از  
عباسه پرسید بانی داشت عباسه گفت صیبت بنات ملوک و چون یافت جعفر گفت کام بنات ملوک  
و از جعفر میخواست که میگوید عباسه گفت من قول و کسیت مهدی و جعفر چون این سخن شنید  
مسوق او را بدید و فی الحال از جای برخواست و نزد مادر دفته با او عتاب کرد که مرا چنین  
و چنین و بر سر یک نند سر کس سوار گردا میدی من متد مال احوال میباش و چون ضحاک را  
خود کرد و در بلاد بین گشت ثواب و عباسه جامه از قصید جعفر بخانه خود داشت  
و بعد از آنضا آمدت جالبی آوری و در که طلعت زیبا پیشتر شک شمس و فتنه بود و او را بخانه

یا شام و چاهنه مسافه به به سپرد و چون نزدیک بان رسید که این را راستا و یا بلد  
 کوه را باد و خادام بمکه فرستاد تا در حرم برایت او قیام نمایند و درین اثنا میان زبیده  
 و جوشه دیشید که نزد او منزلتی علیا داشت و بحیثی برخلاف قاری پیدا شده زبیده بارشید  
 از بحیثی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرای را از آمدن شد در حرم منع نمیکند  
 و دیشید این حکایت با بحیثی در میان نهاده و بحیثی گفت یا امیرالمؤمنین مگر من در حرم  
 منم ام بعضی بی دیشید گفت لا والله و بحیثی الحاشی نمود که دیگر بخندید و در شان  
 من مشو و دیشید قبول نکرد و بحیثی در حال زبیده اصل را نموده چون آفتاب غروب گشت  
 بواب حرم را بمقتل ساخته مضایق را بمنزله خود بردی و زبیده چون وارد بیکر بارشید  
 ازین باب سخن گفت دیشید و فرمود که من بحیثی را در حرم خود درامری که نمی باید منم نمی دانم  
 زبیده گفت اگر چنین است چرا بحیثی را بخود را از در کباب آن حرم منع نکرد و نمی کند  
 و دیشید از تعجب گفت که را سلف را نموده زبیده صورت واقع عباس و جعفر بن نقیر کرد  
 و دیشید از عظم امیر را شمرده گفت هیچ دلیل برین نصیحت هست زبیده جواب داد که  
 کدام دلیل و بحجت روشن تر از دلبری باشد و دیشید پرسید که اکنون و دلجاست زبیده گفت  
 مقوله در حرم نبود و چون عباس را دید که این را نزد خود بیرون می افکند او را بحرم خلا  
 خانی فرستاد و دیشید گفت عیبا زو فرج اچدی برین امر و فای دارد زبیده گفت هیچ  
 فایست که این فتنه کویش زدا و نشد و چون سخن اینجا رسید دیشید دم در کشتید  
 و بعد از چند روز و روزها خواص و خدام بنهیه اسباب رفتن حرم برودند و عباس را به خیال  
 کینه بمکه فرستاد تا کوه را از آنجا باین روند و چون دیشید در معکه توال کرد از امر  
 کوه را استکشاف نمود و بشیاطین فرستاد می آورده و زبیده را مطابق باغیافت و مقابل بر  
 استیصال براسه فراداده بعد از فراغ از مناسبت حج عزیمت بغداد نمود و چند روزی در آنجا  
 رحیل افتاد از خانه سوخته آباد شد و جعفر بن بحیثی درین اسفار ملازم و مصاحب بود  
 و از آنرا سرریزشا هکذا که بر روی عیاد نام داشت بعد از فرستاد و در حین وداع با او  
 مغرور کرد که در فلان روز بر سرهای مرا بمکه فکا بنیان و مشعلان و بنیادان ایشان  
 مویکلان کاشته همه را بمحظوم و مضبوط کردانی و باید که تا نماز پیش از امر نکود می بینم  
 فردی را برین بر مطلع نکودانی و دیشید در این اوقات کوه بساط ششاد کرد و روزی  
 از دو زها عجبی می داشت که از بعد از انجا و عالم دید و زهره غیب که مثل آن عجب حکم دیده  
 بود و در آن محبت اصناف الطاف در باره جعفر بر می آوردانی داشته چندان نوازش نمود که

که یا پنهان از آن میجست گشتند و چون روزی بمادد یکدیگر رسیدند جعفر بن ابی طالب و با او خود نمود  
 و رسید با او و پیشایه بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد و بر کتا و رطل و ری  
 و کتابت خویش از آن بیخ را طلبید و بشرب خوردن مشغول گشت و او نکاد و سرود این  
 کتابت میگفت که ما میباید آنرا زنا و غنا هضم از بطن خود و ما قدر گفت و چون رسید از غنا هضم  
 جعفر باز گشت بر کتبی نشست و نمود تا آلات منافی را از مجلس برداشتند و با پیش نهادم را طلب  
 گشت من ترا بجهت امیری خواندم که امین و مأمون و مؤمن داشته ایست آن امر میدادم تا بیکه نظر  
 مرا داشته بخویش داشت کردانی و بعد موده من عمل نمایی و محالست بکوی که از حرکت موجب سقوط نمیشد  
 تر خواهد بود یا هر گشت یا امید آنکه من اگر فرمان دهم که شمشیر را بر سینه خود نه و از پشت  
 خویش بیرون آر چنان کنم رسید گشت جعفر از محیی بر می بایستایی با سبک گشت مثل این شخص  
 تر بایستی چنان خود نشانند رسید و نمود که مشاهد کردی که من و را چه گفته مشای  
 نمودم گشت آری رسید و نمود که همین لحظه بروی من و را هر دو سوار و ازین حدت رده  
 با اعضای با منی افشاده خاموش گشت رسید گشت نه ترا حال اکفتم که خلاف دکتی یا ستر  
 گشت که هم از آن عظیم تر است که نصو رفان کرد و من دوست میدادم که این امر از من در وجود  
 نیاید رسید گشت نه از این بختان گوی و با چینه ترا فرمودم عمل نمایی و لا محط ما از آماده باش  
 و با سر طوعا او کرها بمنزل جعفر رفته بی رحمت برین او درآمد و جعفر از غایت خوف و هراس  
 شده پرسید که خیال چیست یا پس زمان رسید و با او دستایه جعفر گشت این جمله مطایبه ای  
 که امید آنکه من با من بکن رسید گشت امید آنکه من از سر حد تمام با امری چنین مامور گردانید  
 جعفر گشت شاید از سر منی بقتل من فرمان داده باشند اکنون باز کلد و با او و کوی  
 که آنچه فرمودی بجای آوردم اکنون صباح و بیا هشیان بی بی تو بسطه افشا و سیات نصی  
 مجدد که در صحنه بیا و من بق رسد و اکبر بر سخن خود باشد آن زمان تکوین کردن مازن  
 و با سزا من رجعت امتناع نموده جعفر و انعام فرمود که من با تو فیس پس برده او می آم تا بکوت  
 مجد بشوم خشن و با سر ملشرا و را میدول داشته و جعفر همراه او رفته بود با کتا  
 با سینه و با سربازان دون نهفته رسید پس سید که چه کردی گفت اینک من را آورد و در پیش  
 نهاده ام رسید گشت دود تو در من آ و لا فرما تا کلد و رفت از دند و با منی نزد جعفر آمد  
 گشت اکنون تو مرا با و کلدی گشت آری کار را با شاگاه جعفر من را بخود از آن ستر  
 بیرون آورد و با سربازان چشم او را بست و بعد از آن سترش ازین جدا کرد و پیش رسید بود  
 و رسید جعفر را در مشوره با یا سید گشت که فلان و فلان را بجزای من میا من کن و من



وجود آن مردم و سایر کاه در آورد و بشید کف که کردن با سربا می بند که من  
آن ندادم که فانی جعفر زاده بهیم و ایشان بوجت فرموده عمل دیشید نمودند کویند  
در صباح آن شب که جعفر بشید رسیدند و او در صحرای بن عیس بن مسلمان که جای خراسان  
بود بقیل جلی نوشته یافتند که **بیت** ان المساکین یلین یومک مکتب علیهم علی الذین  
ان لنلیق ابرهم عبده فلیعظنا کذا القصر متغوی کویند که ابدا حکومت  
و تسلط بر آنکه در اقام خلافت هر دو تا بشید تا آن زمان که جعفر کشته شد یک  
بجالی ایشان را یافت همد سال و هفت ماه و پانزده روز بود و چون جعفر بشید رسیدن  
و فصل و سایر اینها غایت را بخوش کرد و ایندند و بلا و محنت بران قوم متالی و متراوی کش از محنت  
عبدا اگر چه ما شی متغولست که کف روز عید را می نزد ما در خود رفیم و در محبت و از خود می  
دیدم که جامهای کهنه در برداشت ما در کف که با این عودت سیر یافته داری کف نه و  
که این صیغه عناه ما در جعفر بنیحی بر می گشت من شرط عظیم بجای آورده ما و در سخن آمد  
و پرسیدیم که ای مادر از امور عید چه دیدی که **بیت** ای شیر عیدی بر من که چهار صد  
مغنه گران بها داشتم و درین عید دو پوست کوشیدند دارم که یکی بسازد و دیگری بکاف  
منست مجد کف فرمود که همان کف با همدوم بپشت آوردند و از غایب فرج نزدیک بآیند  
که روح از بدنش مفارقت کند و بعد از آن پوسته بخانه مای آمد تا معترف از احباب ما را  
یکدیگر را ساخت کویند که جسته جعفر بنیحی را بوجت فرمود جدا دردم بر سر جبر و بای  
در زمانی که رسیدند عازم خراسان شدند و در زمان دادنا آنرا میخواستند و از غریب حالات  
که مورخان دیگر ذکر کرده اند و الهدهد علیهم بکی است که شخصی از فحشند که نکوید که  
دفعه اخر ایات هر دو را در روزی مقابله می کردم و در آن اشنا بودی رسیدیم که نوشته  
بودند که درین روز بعد از آن پس از نوشتن در چندین و نیم و ککوت و قش و عطر و جبر  
با بافضل جعفر بنیحی دام الله تعالی برکته داده آمده است و چون آنرا سرا کردم در  
هزار درم بود و بعد از آن در روزی نوشته دیدم که نهی فقط و بدیاسته که جعفر بنیحی را  
آن سوختند چهار دینار و نیم و نک است یکی از شهر کویند ای فضل هر که در ذیسان هر روز  
روزی و شیر دولت و اقبال بر می در عهد عمر بن شوان کالیز می با و از زمان بزرگان بر شیع  
که بر نام رسید و بر ج بر جی است بر صبر و بر شید و نوحه ایات از خدا و خراسان  
و قوت او در ولایت طبرستان حضرت و اهل جبریل بن خلیشوع طبیب کی که از که می با هون  
در دفعه دوم در صباح پیش از همد ملازمان بپلیر و در می آمد و از علاج او سبقت را بر می

دکانی که اجناسی داشتی گفتی که دوش چه خوردم و چه کردم و چند قسمی که دزدی  
 بدستور معهود نزد او رفتم و معذرتی با ایشان دارم هیچ ننگت و سرانجام ننگت بر من نداشت  
 بپشت زدن کفم یا امیرالکومینین میان من فدای تو باد امروز ترا بغایت ملول و محزون دیدم  
 اکثر عارضه بدداشتی باین و مایه باغی و حق اقرار مرا مدام و اکرم و الله ملک است حاضر  
 بر دستان مدار که هرگز جهان انجودست خالی نبوده و نخواهد بود و دران باب مشورت باید  
 کرد که پیش از یک برکت آن تو جمعاصل شود و مورد که و بیک ای جبرئیل هیچ از اینها نیست بیک  
 ملائت من از جهت تو و مصیبت است که دوش زده ام و بغایت ازان ترسیده جبرئیل گفت که  
 چون سبب جزئی دشتی معلوم من شد فرم بدین نهاد پایا و او شنیدم و گفتم که جهت آن  
 که ناخوشی از خیالی و اسد یا بخاری و ده باشد از همه غم نوزان خورد دشتی گفت دوش چنان بخاری  
 دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سپردستی بیرون آمد که مقتدری خالی  
 سرخ رنگ داشت و درین اثنا آواز شخصی شنیدم و او ناخودیدم که میگفت ای هرون این غم  
 که نژادان در غم خواهند کرد بر من سببم که مدفن من بجا خواهد بود و این خاله خاله کدام یاد  
 گفت خوش به بدان دست ناپدید شده آواز قطع گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدالکائنات  
 خوابی شوریده است و غیر ندارد خالی امیرالکومینین وقت نوم در خواب خود من خراسان  
 بوده و ازینا دشت که در سمرقند روی نموده و باینلیشیده و دشتی گفت آری دران خیال  
 بودم جبرئیل کرد که گفتم ای امیرالکومینین امروز بطرب و خرمی گذران و ملائکه این خواب  
 را که منشاء آن غلبه خلیف سواد یا مرکتی وقت بخیر است بعیش و عیش میگردان  
 و چندان ازین کلمات نفیو کردم که بشیخ و بطبع او پشیمان شده آن روز را ملهو و سرور گذران  
 و بعد از سرور و شهوان خواب از خانه مرا قاضی گشت و در شید اندوه بیدار آمد و منو حبه  
 خراسان شد تا بدفع دفع بر داد و سبب حرمی دفع آن بود که بجای نداشت زنی حبه ممتوکه  
 داشت و او را در سمرقند کشتن خود بیدار دفت و چون حبه میخواستند دریافت زن  
 خواست که قید نکاح بجای دفع کرده شوهری دهیگر کند و دفع از معنی را در یافتن و  
 هر چه مال و جواهر آن عورت را من حکم بر او شده و بنعیمه پرغام داد که دوی دود و فاکت که  
 از ملک احمدی برادریشوی نا میان تو و شوهرش بفری و دفع شود و دیگری نژاد حبشه که حاج  
 فرزند آورد و زن فرساده و بازمان آورده دفع او را بخرشت و چون از خبر بشنیدم بجای  
 اشعت رسید صورت و آنچه لامع و در شید بگردانید و در شید به علی بن عینی که  
 از قید او حاکم خراسان و مایه آتش بود و پشت کزان عورت را از دفع لبشاند و دفع را بعد

چند روزه و بند کدوده برنجی نشاند و کبر و سرفرد بیک دراند و علی بن عیسی با پدر  
سرفرد پیغام فرستاد تا بحیث و فرموده دشتید عمل خود و یان اخفا کرده بحیث کردا سید  
واو از فدا نکیرینه بیخ برش علی عیسی آمد و علی خواست که او را بیکد اما پسر عیسی در  
باب دافع شیع شد. علی از سر خود و در کدشت و دافع بر خصم علی حاجت سرفرد مر حاجت  
نمود. جمود با خود شیع ساخت انکاء خرم کرد و وای سرفرد محمدن سلیمان را بیکد  
و علی بن عیسی از این حال آگاه شده بسر خود عیسی را بجهت وی فرستاد و دافع با عیسی محاربه نموده  
اولا بنی فضل رسانید و دشتید بسبب چند فتنه که دیکدانها موجب تقوید میشود هر  
تا عین را با ما در غیابان فرستاد علی بن عیسی را گرفته شیع اسباب غیال دافع هفت نفر  
داد و هفت نفره بحیث فرمان علی کدوده دشتید بعد از چند کاه از عیب هر روانی  
و در دوا مریض شده چون بحیران رسید مرشش روی در نر زاید نهاد و بنا بر ناخوشه هوای  
حیران بجهت هر چه در شامرا ناخوابگون آمد و بعد از قطع منازل و مرسل و ولایت طوس  
رسیده ریحال فاش انداخت و در خلائی از این حال خبر می شد دشتید که هر سه زمین  
با دافع مغانه کدوده او را منهدم ساخته است و یار درش بشمار گرفته و فرستاده و در  
با سیخا برادر دافع فرمان داد و فضا را طالعیده فرمود تا او را دران مجلس بار بار خوش  
جبر و دل نیکو شود گوید که بعد از فعل دافع رشتان خوش رفت و دیر از لحظه مجال حق  
آمده اضطراب آغاز کرد و انهای خود بری جست و هلافت دشتید و مجلس شیع شده بر سیدند  
که اکامیرا لکومین سبب از فتنه و فضا فتنی نیست و او ان میان ایشان مر حاجت ساخته گفت  
ای جبریل در ویا مرا که در دقه دیدم بودم یاد داری اینک طوس و اینک آنرا که مرا در حوای  
نمود ندانم که با من سرور خادم گفت که قدری انزال از بنستان مبار و مسود و کجایا بشیر  
آورد و دران حال آشنایی با یکسید دافع او برهنه شده بود چون دشتید نظر بر دست سرفرد  
افتد گفت بخدا سوگند که این همان کت و همان دافع و همان آنرا که سرخ است که من برفه دگر  
دیدم ام که بهر موی تفاوت ندارد و دست بکبر و زادی و قیحه و بیقراری برآورده بعد از سید  
روانضا بصیرا و اوضاع شیعیم خود مدب خلافت دشتید و سه سال و یکسری بود و زمانه یاشا  
بروایت آنکه که گفته که در وقت بعثت و دو ساله و در انقهای کلام معلوم میشود و بنی  
چهار هفت مرتبه از این اجل نیکا از علی کدوده بود که یزدک دشتید روی صد رکعت نماز کرد که  
بعد روز هزار دهم بنوی ذکا خدو فرمودی ای جفته دیوری کوید که بدون آتشید سا  
نمزا و سالی بخود دیکو کوید که هر که با من مکه شدی صد نفر از علما و فضا و انفا

و ما یحتاج داد با خود بر روی و در آن سال که بک نایب می شد که با داد و بر علیه داد و  
و شعرا را دوست داشتی گفت که سروان نایب می شد و در مدح دشتید قصید گفت  
و در شید صله آن پنج هزار دینار و خلعی و دو غلام و دو واسی که آن بها و داد و از علما  
و امرا و شعرا و فضلا آن مقدار که بود در کاه دشتید جمع شدند بر در کاه پنج خلیفه  
هیچک نشان نداد و او را بصحبت اهل فضل و دانش و عبق تمام بود جمعی از ملا زمان دشتید  
گفتند اندک روزی او در فراخی رفته بشکاف و رفت و یکی از اهل عدان و ناسک از بیتر آمد  
گفت ای دشتید از خدای بی تر دشتید با عثمان بن ابراهیم بن نهید گفت که این شخص را کاه دار  
و چون بشهر رسیدیم او را نزد من چاکریان و چون دشتید از شکاف رافع شده بوفه منزل کرد  
ابراهیم ناهید نا بر سر و بر و دشتید فرمود نامایید حاضر کردند و از طعام خاصه بآن ناهید داد  
و چون از خوردن فراغت دست داد دشتید با از اهد خطاب فرمود که ای فلان از سؤالی خواهم  
کرد باید که در جواب آن طریق انصاف کاه داری ناهید گفت که من چیزی که ترا بر من و لب است  
بشکاف که فرمودی دشتید گفت که خبیت و خوش بر من یا فرعون گفت و چون در کاه و  
دعوی الوهیت کرد و از انبیا الا علی گفت دشتید پرسید که تو بهتری یا من و ناهید  
گفت بر آن دو کس چه نسبت که ایشان مهمل و بی و پنهان خداوند بودند دشتید گفت میا  
که چون خدای تعالی بوسی و هارون را بر سالت پیش فرمودی فرستاد گفت **فلا کاه و لا کاه** و مقرر  
گفتند اندک فدا قی صابت از آنست که فرعون را یک کت خطاب کنند و حال و چون در بطان  
و ملاقات آنست که شنیده و معاشران از آن میانی که پیش از آن از افراسیاف و امرا و  
بندار مکان بجای می آمد و از فراخی و عیب المنذور دست کشید و می آمد و فرمود با بطلی هر چه  
تمام و عبادی و صوره خطاب کردی و در نصیحت ادب کاه نداشتی و خویش را و موجودی در  
معرفت محبت آورده از غفوب منتر می شدی ناهید گفت خطا کردم و از آن زلت استغفار میکنم  
دشتید گفت خدای تعالی کاه نایب را مراد و فرمود ناهشت هزار دردم بوی دهند ناهید گفت من  
سرخ سیاح ام و بالا احتیاج ندارم هفت بن امین گفت ایجا اهل از صله امیر القومین از اهل میانی  
دشتید گفت ای مرشد دست از وی باز دار که معامله او با منست نه با تو انکاه با ناهید گفت  
که انجام ما نیست بقوه محبت آن واقع شد که نایب چنان دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر که  
با ایشان مخاطبه کند از من نیست ثم خویش او را صله و عطای فرج دهد خدا کون خدا نکه تو  
از من مال بجز بر و بصرفی که نخواهد شد صرفی نمای و ناهید و هفت دردم قبول کرده از من نیست  
محتاجان و کثافتی بر در کاه خلاف بود نداد **در خلافت محمد امین بن محمد بن راشد** چون در

سنة ثلث و سبعين و مائة و ستين و بدين دای خود را بلك اجابت گفته خبر موت او در د  
بخشینه منصف بجای الاخری سجاده بنید محمد امین و روز دیکو فرمودنا اعیان و شراف  
محمد بدو امریعت بر داشتند و مامون دمسرو و فاطمه پدر شنبید با حضرت خلائق در مسجد جمعه  
فرمان داد و چون مجلس منصف گشت بر سر برفت و دروا شاه خطبه فطرت جلالت بر پیشاوار  
فان شده گفتا اهل خراسان را باد دیکر با امام خویش امین بیعت گنید و مردم بطبع و کوش  
بیعت امین نازد که کند و چند روزی میان امین و مامون قریب موافقت مسلمانیه و آن زمان که  
انجابت امین عذر و حیانت و افتراض فرمود بخت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را و بیعت  
دینوری بر سبیل اخسار و درایع خویش آورده است و در اخروقت از قولی مشارالیه که  
چند فصل گذرد میگوید که هرگز او بی اطلاع بر نصیحت آل احکایت باشد بجم گنید  
مبسوطه نماید و بیعتنه در حلاله کند که چون تم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسماعیل نصیح  
کا بنا الحزین خویش در خوارق برسد که مال را نامرد که جواد باشد چون بیعت از اسماعیل گفت  
دو گفت است مبارک و مستقیم و مستذل و دفع و غیرم خدای عزاسمه آنرا با فضل و بلند مراتب با تمام  
رسانا و امین گفت مطلق بر نصیحت اختری نیست بلکه عزم آنست که هر چه بر پیشی صواب و راه داشت  
دلالتی است بر اسیل گفت در حال اموی که حضرت امیر المومنین با من مشورت فرمایا بدینچه بجا نظر شد  
از روی و دلخواهی معروفی که در امین گفت و علیه دادم که عید الله مامون را از خراسان  
عزل کرد و حکومت آن دیار را پیش خود مونسیم و هم از مسیح گفت اعلیای قومین بنده پناه بجوی و از  
نفس فاعده و که رسید آنرا بنا نهاد و است و دفع رهنی که او وضع فرموده امین گفت  
که حضرت دین در شان ما مودع و روی انور است و عید الملک بر سر آنست که از خود دایم  
ملک و بیعت دانا را فرموده گفتند که لایحه فیلان غیر از الافضل احدی رسانای کسی که دون درگاه  
جمع نشود و مکن آنرا که اذن درگاه کرد و از مسیح گفت که اگر امیر المومنین غیر از ما که مامون را  
از امامت معاف داد و معصیت آنست که از او را ملا مشورت شده برای واسطه ثبات شاه و فرستاد و او را  
بر روی خلافت طلب داشته که یکم بر این وجه بیعت شریف تمام خلافت و تنظیم امور بدین کار و نیز  
حالی آباد و نصیب مواصدا و بلا و دفع سکا بدین کار و نصیحت نایب احقر را انداخته است و طبیعت  
و طبیعت آنکه قریب نفوذ مسلمان داشته با بجا بیعت فیه تا بجا است یکی که سعادت ملازمتش  
و سلایم و چون مامون بامر و انشک و مردم خند درواشته با بجه طایم المومنین مقروضا شد  
دوران او بنظم رسانا امین گفت ای اسماعیل ایام نصیحت بجای آوردی و دروغا بیعت بدین از  
نصیحتی نکردی بل الله فیک انکار اما من شاه مامون فرستاد مشغول بر کسای که از امین

این کس کرده بود وین با نیز با معاداد و عیاشین مویس و محمد بن مویس و صاحب  
مصلی با برسان نزد مامون فستاد ایشان مسازله و مناجات کس کرده بدیامر و رسیدند  
و معکوبیا مین را با مامون سپرد و گفتند ای یوسف بن محمد را بحضور بیاور و معاصدب او  
اجتناب است تا چون بیاوردان هم پیش کردند و شمعها را با و در مشت ماند و مامون فرمود تا رسولان  
نوعی نزه فرود آورد و علاوه و معاجاج ایشان سبب داشتند و مامون در سفر و اقامت مفرود  
شده با فضل بن سهل در آن ایام سبب که بر یزدانین و جلایه جزه و اصابت های و کمالین و در  
بنی آذینه بود در آن باب مشورت فرمود فضل گفت که بنویس چیزی بخواهد رسید و در آن  
هم بنویس که ای ایها دعا نذر توان کسود مامون فرمود که چگونه از این امتناع بنام که  
این مال فراوان و لشکری پادان دارد فضل گفت اشب من مملکت ده تا دین امر تا بنی بستانم  
و فضل چون در علم خود ماهر بود در آن شب زلیخا ی قلع همدو را در دریا بنظر معان در آورد  
صباح بصر مامون رسانید که از او صبح و لک و دریا بخوبی چنان معلوم میشود که فرزان  
عاب آمد و ملک را و تو ای شجاع خواهی نمود و مامون صواب و در وقت و سکون دید نامه به برادرش  
مضمونش آنکه پدر رحمة الله من مجتهد آنکه آن والی این ولایت کرده است که ناکا و بیگانه  
بر مملکت استیلا نیابد و اگر درین و لا من غلبنا را خالی گذاشته متوجه بغداد  
کردم بکن که فتنه عیادت شود که سران با میان قومین رسد مطموع و مخلص را که در فتنه  
امری که امام و بشید بر مخالفان بر سطح کلام آن انداخته نگردد و نگذارد از کینه و پندیرد  
و بعد از تمام معکوب رسولان را بخواهن و عارف پادشاهان و اخسته و حجت اضراف را در  
و چون فستادگان بغداد رسیدند معکوب مامون را با مین رسانیدند امین نامه را برادرگان  
دولت خوانده گفت من عیادت و معاصی برادر و خود خدا را شایع دارم شما چه میگوید  
مشکو و همه سرها در پیش و فکند و مامون گفتند معکوبانم بن بنینه که گفت ای یوسف  
یوسف بن امیر خویش را برادر کسی که در غریب نمای ناکا و بیوفایی نکنند و ایشان را  
بر بعضی عهد بخیر معصومای که تو زخم میخیزد کشتن پیمان فرمود امین گفت ای شیخ دولت  
ما علی بن عیسی را همان خلافی داشت چه او میخواهد که خدا را مامون و فضل حمایت و دعا من  
از قاتل بر من و معصوم باشد و در میان مهمات مدد و معاونت او بمن معصوم کرده و بعد  
از این مشورت امین شصت هزار سوار جزا را از لشکر خویش اجتناب و فرار کرده علی بن عیسی را  
بر ایشان را سپرد و دانید و او بوجوب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در صحن و دایر با و گفت  
که چون خراسان رسید اهل آن دریا و ستمانی و نوازش مطمن خاطر کس را و عیادت الله نامه

دوزخ هفت دهی ناساختگی کار جویس کند و زیاده والد امین با علی بن عیسی گفت که بعد  
 از سر بستان به وزند صلیواست باید که مکی ویدیه بوی بر لایق و در تقییم و اجلا و ابوا فضی لغایه  
 سنی و سانییم و بعد از انعام و صیت بندگی آن نغده بوی داده گفت که اسکندر برادر نبود و آن مردن  
 استماع غایب این زنجیر را برای او نهاده با خجالتش زشت علی گفت شما و اطاعه آنچه فرمودی بجای آورم  
 و آن بجای اشوات نور نکندم از شایخ چندا و نعل گفتند که گفتند که در جمیع صحن خویش  
 لشکری آراستند و از لشکر علی بن عیسی ندیدیم که گویند در آن او آن که علی بن عیسی خواست که آن بزرگوار  
 بیرون آید بجای با آن گفت که چندان وقت باید کرد که خبر مشهور کرد چه بدین وقت تا ظهر  
 بخیر است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و فساد و خیر و شر منظر ندادم و همین پیش نهادم که  
 با نامت کند خیل کجیم و در وقت مغایله شبش را از خون دشمنان آب دهم و پیش از نیمه  
 علی بن عیسی ظاهر بر این چنین که بدو آیین استوار دارد با سر و سرکان و چند هزار کس از لشکر کربلا  
 بعینان بری آمده بود و جاسوسان با طرف او پیوسته و قلاع تا سرزده کمال الحفظ و تمهید  
 می آورد و علی بن عیسی بعزوری هر چه تمام از بغداد بیرون آمده و روان شد و در آن راه هر کس را  
 در بری که از جانب دی که در خیر ظاهر بر سیدی و چون گفتندی که ظاهر هر چه اسباب عماره  
 مشق است بخندیدی و با اعیان کجی ظاهر که باشد که در بر این من آید اجتماع ایشان چند  
 که ما از عقبه همدان بگذریم و فرمود تا سپاه و سیر مسافریت نمایند و چون لشکر  
 بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسیم علی بن عیسی رسانیدند که ظاهر و آیین  
 مجتهد و از آن عطاها داده و جیبا و تلخه بختن کرده است و پیشتر چنین با او گفت که اگر ظاهر  
 طایفه که بختن می داشت یک دوز دوری نمی آیند اسکند که مخافان نزدیک رسیدیم برادر  
 و هشاد با بدو و بطریق حرم و احتیاط سلفی با بدو که که سباده که چشم نمی رسد علی گفت  
 خاموش باش که ظاهر اینجا است که فوایدی و مردم از برای افغان و اما بل حفظ و منظر داشته  
 چنین رسانند و سر و سر من از آن بلند تر و شان من از آن رفیع تر است که مثل ظاهری که در ده  
 ا و از آن اناس تا از آن است و در این معانی را می آید و چون علی بن عیسی نزدیک ولایت ری رسید ظاهر  
 با روشاء اعیان بود و امرا و مشورت کرده ایشان گفتند صلاح آنست که در شهر مشفق شویم  
 و آن را لای شود و لای پیکان سندان شکاف سره شمنان از خویش دو و اندازیم تا مردم ما من و ما  
 رسد ظاهر گفت این را بیست بخفیف و از پیشه ایست ضعیف زیرا که چون دوری بختن نمایم مردم  
 شهر از خویش علی بن عیسی اظهار حالیت ماکتند و و نیست که بعضی از لشکران ما نیز ساربانان  
 که ند که با یو بر نر مصطفی چنان می بینم که بیرون روم و فکال بر فضل الحق کرده با علی بن عیسی

نام اکثر پیشکوتاه طغرل را بدیده مراد جللی که از اید قهر المظلوب و اشکر هم فرمود دیگر باشد  
 هم باز ندادم چه پیش از این پیش از این در معار که کشته شده اند و بحجوع یحسانان و اعیان سپاه  
 طاهر برین معنی و کوفت یافته اتفاق نموده و طاهر را داشته که از شهر بیرون رفته موضع قلوص را  
 معسکری ساخت و علی بن عیسی ازین صودن آگاه شده روی با و نهارد و چون نشوید صفوف دست را  
 طاهر درو آئینین باطایه حمله صعب آورد و لشکر علی از هم فرود نهند و علی بن عیسی پایتخت  
 فشرده فریاد میکرد که ای دلداران بجای ما بیاید تا با نقای بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا  
 یکی از اصحاب طاهر بنوری بجای علی بن عیسی نداشت و بر حسب فکری آن پسر از جوش کدشته  
 بر پشت او رسید و علی بن عیسی ازین بر زمین افتاده بعد از آن منتهی کشتند و مردم طاهر را در  
 رفته تا عریض آفتاب جلوی قشمار پیشل آوردند و اموال و اسلحه فراوان بدست یحسانان افتاد  
 و طاهر رفته بدو آلتی نشین و در قلعه آورد و باین عبارت که این نامه فاشم و دوما که سر علی بن عیسی  
 پیش من ورد و آنکس بر می آورد و آنکس من و آنکس و چون خبر رفتن علی بن عیسی رسید اعیان و قش  
 مجدمت مامون ششانه بخلافه بروی سلام کردند آوده اند که دوزی امین با کوی حادام بر کار  
 حمله با محو کردن مشغول بود که شخصی از کوی که آن لشکر علی بن عیسی پیش او رسیده و بجا  
 جنگ که و قتل کیفیت اولیجا کرد امین گفت دست ازین سخن بازوار که کوش دو معاصی گرفته  
 و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین صلاحیت دولت از آن امر خطیر فراعنه یافت و قضیه علی بن  
 عیسی پیش و تحقیق کشته عبدالرحمن ابزاری با ایی هزاره مرگاری بجهت طاهر تا نزد من و  
 و حیثیت کرد که بجز و احیاناً باشد و همانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان زاهد و غافل کرد  
 و عبدالرحمن را آن سپاه کردن قطع مسالمت نموده بهمدان رسید و طاهر بن عیسی هم مجاریه دوان  
 شده برقا طاهر شهر و عیسی با هم ملاقات کردند و بعد از آن یاران که در زمانی بطارده و بجا در پیشگاه  
 غماند کبر بجهت شهر دمامند و طاهر بجا صحرای ایشان پروا خسته چون در کجگاه بگذشت و  
 قوت بحصولان با تمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر بسپارد و طاهر  
 ملشرا و پس دل داشته میان ایشان بمساحه اجتمع میداد که غیر عبدالرحمن را نامی با طاهر و کشته شد  
 عبدالرحمن و غیره از آئینین بجای بغداد و بختن امیر شهر و قتل آذین و بر سید اعیان  
 و انحصار چون عبدالرحمن بر حیل انبایک از همدان بیرون آمد طاهر بجهت و میثاق وفا نموده و او را  
 با ایی امان داد و عبدالرحمن در آن سفر با یاران خود بر کتل و لشکر طاهر فرود می آمدند  
 و میان هر دو طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از ضرب یکدیگر امین بودند و چون طاهر باشد  
 آباد رسید عبدالرحمن با خود اندیشید که اکثر روی مجدمت امین رسد از شهر گشت خویش بجهت



گفتند عزت را چه میاید و زاری و بر عهد و میثاق به ظاهر و در کبریه تحقیر میباید لشکر  
شود و تمام مشغول شد و چون صبح بدین پیک ناکه آمد بجنگ و دوالمسین رسیدند جنگ آغاز  
نهادند و کان لشکر ظاهر سپه را بر و گرفتند و برهنه را زخمی کردند و بخت بدین آمدند تا  
سواران ساخته شده و دراز بایشان رسانیدند و میان هر دو و کوه و فانی و ایش روی آورد  
تا بجهت شمشیرها بجبهه و نیزه ها شکسته گشت عاقبت اکثر اهل باغ عبد الرحمن بکسر بخند  
و عبد الرحمن با بیعت از آنجا فرود آمدن از بان برگرفته پیاده شد و چندان کوشش نمود که در کشتن  
و از غنیمت ها بشمار آمدند و حقیقت عظیم بر وی استلزامت و فرمان داد تا عبد الرحمن حرمی و حسن  
و علی را بکشتن با جمعی کشتار و باطل بدفع ظاهر تمام نمایند و ایشان حبس الحکم از تعداد سی و ن آدم  
تا و باقیمانده رفتند و دوالمسین خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و تعدادیان بخود آوردند و  
ظاهر را زخمی نمود و مجبوران رفتند و ظاهر نیز عیان عاقبت با آجات معقون ساختند عبد الرحمن حرم  
قتل یافت و تعداد شش هفت و ظاهر و مجبوران چندان وقت خود که هر شش را بانی هلاک  
اندر پیش مامون بدر آوردند و تعدادیان از مجبوران بطریق احوال و بعضی رفت و بعضی داری که میسر شد  
عقار این را دادند و کما شایسته خراج نصیب میفرمود و در خلال این احوال امین را از خلافت و خلع  
رفت و بعد از روزی چند باز بر سر خلافت نشست و ظاهر از آن احوال و بعضی خاطر جمع ساخته  
بصرم تخبیر تعداد روان شد و درین اثنا میان ظاهر و لشکر امین عداوت واقع شد و در جمیع  
آنها تمیز نصرت بر مردم را بظاهر و درین سبب و تعلیق و مایه ظاهر و هر شش را باین روی  
و نصیب بر ظاهر تعداد فرود آمد و مجبوران را با محاصره کردند و عداوت و محقق نصیب و زود و در  
تشنیق حال اهل شهر می شدند و در مدت دینان مفا ابراهیم و کاردیای رسید که مخصوصان  
امین از ظاهر امان خواسته بادی و ایوستند و امین فرمود تا در خان باز کرده و آلات و  
درین وسیعین را کارخانه و مینقه و افسانه بنیم بها و فتنه نابوایش و اهل عونا دادند و بعضی ازین  
خایه با و زیاد کشتن و فتنه بر سرع بیان شده امین هم قهر بخندن عثمان را نمیکند و بعضی  
کراشت و عیان و اهل شرف و تعداد استلزامت شده و سبب و تاج و مصادره معقون  
بر آوردند و هر که اندک وقت داشت استاز و نصرت خود و خود را بشکرگاه و جاهوی پشاید و فتنه  
محمدرضا بن سیدان امین روی گردان شده و پناه بظاهر برد و بعد از این او را کشتن و فتنه در شهر  
با ابراهیم و فتنه از آن و عیان بیان و اهل صلاح چنان مسئولی شدند که هیچ کس در هیچ عصری مثل  
آن نشان نداد و هر روز و دو کار امین را نصیبت می شد و مهم از آنم فتنه که در شش فتنه و  
بجای می رسید که دولتی نه هر شش را باین کار داشت و فتنه و ابراهیم و شاهر که فتنه و عیان

که مرز پس خلافت بر خاسته با مامون بیعت می کرد منوچهر از آنکه در احوال و دین الیه بنیاد شده  
شرط نفقت بجای آوردی هرگاه جواب داد که فتنه از آن صد شده است که با ممالک اینها ندارد و فغان  
کرد و عا همدانش بکین فغان داد چنانکه آفت که در شب نزد مرز آید تا من سیر می نمود امیران  
مامون فریاد و حال ترا مریض او بکند و بیدار و از برای شکوه و فغان تو مان حاصل کرد و اسبند عا  
نیام تا فغان بسیار با بیان موی که کردند و امین با نا حجاب درین باب مشورت نمود همه گفتند محمل  
درین است و فغان چنین بیان نباید داشت و چون شب شده با عا بنیاد انفاق و بکنید کان جیش در کتی  
دشت تا آداب عبور نمود بهر سه پو نه در کعبه ناکاه زورق چنانکه در عتاب فنا و زورق و سفینه  
بنای اوبان چنانکه بنیاد اینها از آنکه عا همدانش بکین از مرز آمد و موافقت امین و هر سه  
خبر یافته بود و حقه با جمعی در کعبه کاه مکر و غرور داشتند و چون امین خواست که از آب بگذرد  
از طرف و جانش در آمد و او را بکفر گفتند و در همان شب ظاهر پس امین را از بدن جدا کرد و  
نزد مامون بر سر و سر داد و این واقعه در آنجا می نمود و فتنه و عا بنیاد دشت تا فغان  
خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان چنانکه بنیاد و هشت سال امین سرور بود بلند بالا  
بسیار دوی و سبب دین و بلور و عراب مایل و مصاحبت و عا بنیاد فتنه و عا بنیاد و عا بنیاد  
اوقات مصری می داشت مادرش زبیده است بنیاد ای جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی  
و عبدالله و این همه فتنه از جهت موسی بنیاد شد چه امین او را ولایت عهد موسی کرد پسند  
خواست که مامون را خلع کند بلکه خلع کرده موسی را ولی عهد ساخت او را اندک روز منصور  
در عا بنیاد ستم و خوش چایی بهر بنیاد فتنه شد و بد که بنو هاشم و غیر ایشان از املا و عیان  
نزد او را آمدند منصور دوی با جماعت آوردند گفت شما خبر دارید که دوش مهدی را خلع  
نمایند پس بکرامت فرمود ما او را موسی نام نهادیم و هم چون این سخن شنیدند همه شگفت  
شده و در کعبه ند منصور بجای آکا بر و اشرف بکفر بنیاد گفت این موضع دعا و نیت است  
نه چنانکه بکون و غیرت عبدالله از آن بکفر الله و انا الیه راجعون کشته گفت که شما کار دارید  
که امین و عثمان موسی است که بسبب او خلائق در میان اولاد و شیعه ما پیدا شود و چون فغان  
کرد و اصطلاح در مملکت پیدا آید و خلائق را می کرد و بدو رشخ و عا بنیاد که عا امین را  
بعد از خلع خلع کشته ای انکاء منصور گفته بخلا سوزند که این پیش آن شخص نیست و میان این  
زمان و آن زمان فغانی بعید است و چون افرا و اکان دولت این سخن شنیدند زبان بد عا منصور  
گشاده بشرط فتنه مهدی بنیاد آوردند که خلافت عا بنیاد فتنه و عا بنیاد فتنه  
اما موسی درین اوقات سبب کرد و فغان که در اوقات فغان مامون در سر و بدو و حوا

خبر بشمع ادرسد یا امین بیعت کرده اند مردم نیز بیعت او بنمایند و چون میان برادران بقار  
پدید آمد و امین مامون را منع کرده بپوش خود موی را و بپوشد ساخت و مامون نیز و دیگران  
دم از آنجا رفتند و بر رویه خلافت اقدام نمود و در آنجا بیعت شش هزار و شصت و هفت و سی و  
گشته شدند از این بجز ایشان بنی سید ادب و ناموس و عظامه آن در بار سران بخندید و بیعت وی بجای آوردند  
و مامون بیعتی بنمایست و علوه بیعت و عود در علوم عقلی و فنی و شرعی و حکمی از میان اولاد  
عباس منصرف و معان بود و او فرمود تا کتاب الفیدس را از دم آورده ترجمه کردند و بیوسته  
فغان می داد تا بجا این مرتب گردانید و علی ادوین و مذهب غناقره مشیون را بکشتند و چون سر بر  
خلافت بوجد و مزین کشته بخت امین دوی بماند آخرت او دعا مادی عراق و فارس و اهواز و سجستان  
وین را بخت بر برادر و اقارب استیون تقوی شود و فرمود تا ذوالقصر برود و در دوی بکشد  
و بنی طایفه شام و جزیری و مغرب زمین و دفع نصرانی بر دارد و در سست بیعت و شش هزار و  
بمقدار از هم الهوی الهوی باین طباطبا معا و بیست و او استر یا که بکار سران هر که در شام  
این بود خروج کرده و همچنین در بکران نیز دم از ضرر و معیان زدند و سبای از پیشانی آنکه  
چون مامون قاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که نصیر بیعت کرده بود عزل کرد و حسین  
بن سهل را بران و لاریان و اسی کرد از این خبر و در عراق عرب انشتار یافت که فضل بن سهل بر اموال  
استیلا یافته او را در کشتی کشانند و غنای کرد و که همکاران خویشان و لشکر کمان و پنج  
بیشتر و آموشد کنند و بی مشورت مامون بر غنای ذی خود دما مؤرخلاف مدخل می نمایند  
و باین جهت بخواهیم و در سوا عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر می کشند که در نیک و عار  
ما که شخصی چنین بیعتی زمان استیلا با بلام سران متابعت حسین بن سهل باز نه در هر کشته  
خفته انکجند و اقل کسی که خروج کرد از طباطبا بود و باو استر یا واسطه ناخبر علوه و دوی گردان  
شده و بکوفه رفتند با محمد بن باهم یعنی از طباطبا بیعت کرد و حسین بن سهل زهر بن مسیب را داده  
هزار گن دفع از طباطبا و باو استر یا نامزد نمود و باو استر یا با طایفه انشکد که و غیر ایشان  
بمزین عماره زهر روان گشت و در قره از قری صفاق بشر و فتنه زهر بن مسیب بروی ظاهر آمد  
و در یک روز این طباطبا بخواه نمود سر دم گفتند که باو استر یا او را زهر داد زیرا که میان  
از طباطبا و باو استر یا واسطه غنای انشکد زهر نزاع واقع شد و باو استر یا با محمد بن محمد بن زید علوی  
بجای از طباطبا بر سر حکومت نشاند و خود صاحب اختیار جمیع جزایات و سکیات امور شد  
چه محمد در صغر سنی و در حسین بن سهل بعد از او استر یا زهر بن مسیب عبد الوهید بن عیسیا بیعت کرد  
المرو و دوی را با جاهد زهر و زهر بن مسیب و یک که هنگام احتیاج مددکاری زهر بن مسیب



پس بیکه دهنه بآن ولایت اسپنلیاق و مسودم او در حرم افواج فایده بسیار نمود و ساسند  
 ذکر و طاعت کرد ایند را و علی بن موسی القاسم را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 او بدو را سلام و خوشتر شد و بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 کهنه کان علی بن جعفر کرد و فضل بن سهل اخباری که تعلقی به مرادش میشد با مامون و عتبات  
 اقامت میگفت که در همدان شهری از اولاد علی بن جعفر و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 ایشان کرد و هرج و مرج به یاد غریب راه یافته است و بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 کار داشت و بعد از آن شدیم اسیر مشا ویت دایه ایران فایده گرفت که مامون بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 شادان که به علم و دایره و زهد و ورع سرآمد و بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 امام عالم مقام علی بن موسی القاسم را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 و فایده و اجابت درین یکی و شاید او بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 از خود در دنان و نده بطلب امام رضا بعد بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 اطوار و باسلام روان کرد تا اکثر اولاد عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 و بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 رضا بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 دولت گفت که هر چند دنا و اولاد عباس بن علی بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 با اعلام و شایسته سوز و بار بار با و با سوز و بار بار با و با سوز و بار بار با و با سوز و بار بار با  
 دینار اسلام و بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 و دست مبارک و دامن مبارک علی بن موسی القاسم را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 خیر القیام بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 جانشین علم سبزه بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را  
 وجود انجاء خیر ولایت عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را و عتبات بنیامین را

مخرج

و انظار

و پیوسته است که اکثر فرزندان و عویدی با یسعی که خلافت را از خاندان پدر بدست بردی و بعد  
 از تقدیم استشاره با استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بست کردند و چون صورت واقع مستقیم  
 سامون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایات است که از جانب بغداد می شنوم  
 جواب داد که مردم ابراهیم را با مارن نشانده اند و این سخن که غیر ازین بشمع امیر المومنین  
 رسانیده دروغ گفته و فضل بطریق فتنه بود که هر کس زهره نداشت که بخلاف دای او سخن  
 در مجلس سامون گوید و در آن ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط  
 مقیم بود محاربان واقع شده و در جمیع آن حرب ابراهیم غالب آمدند و هم دکان او قاتل انصوریان  
 در حجابی بغداد شخصی مؤلف کرد و خلیف کثیر مشایب او کردند و ابراهیم معتمد بن رشید  
 را محرب او را مزد فرموده معتمد رفت و منهزم باز آمد و ابراهیم بکران سرشکان خود را با  
 جمعی از اهل بصره و حلاوت بخت خارجی روانه کرد و آن سرشک برب فرموده عمل نموده و  
 با وی جنگ کرده شهر او را بغیر آورد و هم ابراهیم بخت شده بخلاف دل برخلاف دل بر  
 خلافت او نهادند و این اخبار را بنام می رسیده اما فضل بن سهل در کفایت آن قوی شنیده  
 با سامون قیافت نادر و علی بن علی القضا اما مون خلوت کرده هر واقعه که از  
 بیات امارت حسن بن سهل تا آن غایت در بغداد و عراق عرب روی نموده بود بشیخ و ضبط در چیز  
 تحریر آورد و نامون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم با شما حسن بن سهل در کار  
 امارت دخل نموده رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن اینست  
 که من بیکوم سامون پرسید که غیر از تو هیچ کس برین ضایا و قوت دارد امام جواب داد که  
 بحی بن عاص و عبدالعزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات و معتقدان تو  
 برین و فایع اطلاع دارند و ما مون با جماعت را در بصره قلب داشته از ایشان استیضا  
 احوال نمود همه متفق الکلی گفت که علی بن موسی القضا آنچه گفت مطابق واقع است  
 و ما دین مدت اینم فضل بن سهل امثال این بختان که می شنیدیم بر زبان نمی توانیم آوردن  
 و ما مون آن قوم را از ناس و تخطئه فضل ایمن کرد و اینده ایشان گفتند که از شما و میگویند  
 حسین نا این زمان در عراق عرب فتنه و شورش است و هرگز برای این آمده بود که  
 معروض دارد که سپاهی و رعیت امارت حسین را که اند اما فضل او را از قطره امیر المومنین  
 افکنده بحال نداد که از روی دولتی می گفتم بعضی رسانند و عاقبت در خون آن و کاه  
 سخی کرد و چنانچه بر همه روشن داشت و چون سامون از کفایت حال خبر یافت  
 نزام فرج در داده عزیمت بغداد نمود و فضل از سعادت نشا عیان اگاه شده بنام

واقعه

ایشان مشغول گشت و رضا ستمه از حرارت فصل در مجلس مامون اتفاق کرده مامون گفت  
که حکمت من بعد از این بنادیک ما فائت مصروف خواهد بود و راستی آنکه چون فصل من مهمل اند  
نحو می معلوم کرده بود که چون او را در فلان روز میان آب و آتش خواهند ریخت با خود  
اندیشید که هیچ شک نیست که جای چنین که ایند و صد بآن موضع علاقه دارند تمام است  
و بحسب اتفاق مامون بشیر حسن ترول کرده و دوز عده دیشید و فصل در آن روز تمام  
رفته و صد کرد و خواست که شش بر ایندی تا بدان حیله و تخلیه دفع سازد و در وقت  
بیزون آمدن از کدما به غالباً سیود مسعودی و سطنطنین دومی و فتح دلی و موفق  
صغلی آنها از وقت نرود فصل را کشند و بشیر خود گرفتند و مامون اظهار اضطراب  
کرد و گفت که ده هزار دیار با نکر میدم که فائان فصل را بدست آورد و با اقباسه بیک  
ایشان رسید کرده پیش مامون برد و مامون از آن حشع بر پشید که بچه سبب این امر شیع  
از شما صادر شد و باقی بعضی از ایشان گفتند که خواهد داد فصل علی بن سید ما را برین  
مختص نمود و فی آنکه گفتند ای امیرالمومنین اینجائی بنوش نه نو ما و عده ادا در پیش  
او امر فرمودی مامون گفت من میدانم که شما در جواب من این بهانه شست خواهید داشت  
آنکه فرمان داد تا هر چه را کردن زدند و بعد از ما هم نفیبت فصل طویل در پیش گرفتند  
اندر شش بطوش رفت و در آن سهر زمین چنانچه درین او را فی دم زده کلا بیان گشت  
امام علی بن موسی آقمتا از عارفان با ابعثا فرامید یعنی الله تعالی عنه و رضا با اینه الطاهرین  
و چون مامون نزدیک بدین رسیده السلام بغداد رسید و ابراهیم دوزخچر نماز عید کرد  
روز دیگر مخفی گشت و مامون در سینه اربع و مائین هجری بعد از آمدن و با شومان  
گماشت تا ابراهیم را بدست آورد و در شب بیستم جمادی الاخره سیم و هشتاد و یک  
ابراهیم در کسوت دنان با دو عورت از سلیمان به بلریه بیک فصل میگردانید و او را شناخته و  
گرفته پیش مامون آورد و ابراهیم فصلی مشیع در باب معقودا حاضر شد و بیکرده مان از سهر  
چرمی و جمعی در کدشت اما امر او سهره کتا علی داشت تا وی داد و زنی نتوان  
دیدند و فرمود که امیر عیس بن چند روز او را در خانه زکا داشت تا مردم در بوی  
آمدند و ویرا پاچا داد و مجری بدیدند بعد از آن مامون در صدر تریب ابراهیم آمده و او  
مصابح غریب کرد و ایند و چون طاهر از ده بدست مامون با زلفی منکسر بدست میان گشت  
و ابراهیم در ایام آنجا هر روز به سرف و هشتی جای بشیر برد و مامون وعده کرده بود که  
هر که ابراهیم را براند صد هزار دینم وی دهد و با این سبب ابراهیم مضطرب با حال زندان گریه کرد

و روان افغان که مخفی بود اولاً فاعلات و جالات داشت و دیگر از جمله اینست که ابراهیم گفت که نویسه  
 در کمر ما روزی بنا بر رفتی که روی خود از نویسه اخفا بیرون آمد و خواستم که نهان  
 خانه در یک کوی بیاکنم و حال آنکه هیئت خود تغییر کرده بودم تا در بادی الظفر که مرا  
 نشناختند و می دانستم که بجای میروم تا کاه در کچه پیش بسته در رفتم و بر درستی  
 دیدم که مردی سیاه جوده اینستاده بود با او گفتم تویی که مرا لحظه در منزل خود  
 جای می کفت بلای این خانه دای و چون قبول و عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته اندید  
 شد با خود گفتم که اینجا می نرسیدم بپیش آمد لحظه عثمان و عسکان عثمان و عسکان عثمان  
 آورد نام را گرفته نزد ما مون برزد و درین اندیشه بودم که صاحب بیت بدید آمد و  
 مضطرب نای و کشت و دیک و کاش و کوزه و قوفیه و کپره همراه آورد و عدد  
 خواهی نمود. گفتم که من مردی بجام ام شاید که ترا از اشیاء معصومه من مغرور پیدا شود بنا  
 برین زمانی از خدمت خلف نوزده بجای بدین این چیزها مشغول گشتم ابراهیم گوید که به واسطه  
 و بجهت خود آتش از بد بچشم و چون انعام خوردن فراغت حاصل شد گفت میل دارم که درری  
 شرب حاصل سازم و در خدمت تو امروز را بهی و سرور و عیش و حضور و شب رسام گفتم  
 اختیار پذیرفت بجام صراحی را چنان ساخت که چون هر کدام سه پیاله خود را می خوردیم بیرون  
 آورده گفت هر چند که شربت می گفتم اما پاس خاطر من بر تو طبیعت است هیچ تویی که  
 بنده خود را با سبب غنا و سرور و غلظت گردانی بر من میدم که ترا اینجا معلوم شد که مزوین  
 فرم من را میخام جواب داد که تو مشهور و ازانی که به تعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم  
 مهدی نویسه که ما مون کرده است که هر کس که از نوشتن ده صد هزار درم بوی کش  
 ابراهیم گفت که چون این سخن از بجام شنیدم عود بر کنار نهادم و خواستم که بسرو  
 گفتن اشتغال انعام گفت ملتمس آنست که نخست من نشینم و صوفایای را که در دعمل آورده  
 باشم تو آنها را بگریه و بر ببول او نهاده بجام علی چند گفت که من مشجب شده از روی بر منیدم  
 که این اصوات از کعبه آموختی گفت من کف ملازم ایچو بن ابراهیم موصی بود ام و این هنر  
 از وی کتب کرده ام و چون شب شد و غم آن نمودم که از منزل بجام بجای خود بکروم خریطه  
 بر انداخته و بپیش او نهادم و گفتم این خریطه مصروف و بوی خویش برسان گفت عجب حال  
 مشاهده می کنم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش کنم تا قبول آن بر من مت نبوی و  
 تو داعیه آن داری که بصد و انعام خود را محسن گردانی کلا و جیا مشاهیر که این امر مشتی بخور  
 شد و هر چند احتیاج و مبالغه کردم موازی فلسفی بر سر گرفت و مرا بوضعی برد که در اینجا

و همان

با خود اندیشیدم که

مد



پنهان گشت تا خدا تعالی فرج داد و آورده اند که در ایام خلافت مامون بایک حرم دینی در ولایت  
ادریجان و سلطان خرمن کسود و جمعی کشتی برینا بخت او کردند و پناه بر موضع حصین بردند  
و بایک سردی کجیل بود و دین سرزد که داشت و بزعم او اکثر عجمیان مثلما شربت با عیارم و  
عین آن ساج بود و در مبداء خرمن قطعها با منشاء انت عمارت کرد و هر لشکری که بخند  
او رفت منهزم بازگشت و مامون در سینه اش عس و مائین عجم بن حمید طوسی را بدیع  
او نامزد نمود و او بعد از آنکه میکان و کبیری با لشکر بایک مجاوره نمود بعضی از  
فایز گشت و کار بایک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید مامون رسید عبد الله بن  
طاهر بن حسین ذوالکینان را که از قبل او را قیصر بود محبت ساخت میان مادر طاهر بن خراسان  
و حبیب و مهرب زمین و بایک اذربایجان و در سینه و جرب بایک و او مادر طاهر بن خراسان اختیار  
کرد و بان ناجیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هر چه در آن  
دیار پدید آمده و بعد از دفن عبد الله طاهر مهم بایک خرمی قوی ترک گشت آورده اند  
که در شعبان سست فتح و مائین مامون موضع قتل الصلح که نشین که حسین بن رسول  
آمد و در خردا واکه یوران می گفند در حباله شکلی آورد و حسین حبشی کسود  
که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان خود دارند و از حباله مکلفان یکی از بود  
نمود تا سبب دفن شد که شمل بود بر یکا عذراها یکی که در آنها اساطی صنایع و نامها  
جوابی و کینکان و صفت دواب و پشه بودند بر اینه هاتم و امرا و عیان و معارف  
پیدا شدند و هر بند و نجیب طالع نصیب شخصی شده آن مرد رجوع و کین حسین خود  
و آنچه در آن دفعه مثبت بود از وی بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافعها و شک و بیضا  
عبر نشان و کسود و در و شب ذوقا هنر دارند و در هر یک مانند بیضه عصفور  
در دبا و کین ذین آوردند و بر سر یوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مامون و یوران  
فرشته بود و رفعت و چون در یوران فرش افشاد مامون گفت فانه الله ایا فانس که بیدار  
که ایضا حاضر است و صفت آن را بگوید می گند حصاء در علی رضی عن آن تعب و مامون در  
قمل الصلح بود حسین بن جمیع مایحتاج لشکر او را از طعام و جلیو چهار پادان سرب میداشت و کاروان  
و امرا و عیان و ارام از خوردن چربیدن و عرق کاه و جو کردن قانع بودند و مامون نمود تا خرمن  
بیک ساله و لایق قارش و ملک او را انداخته و بزمینه و در جشن سپهر ندگیند که در شب عروسی  
شعبی معین یوزن مملو من در شعبانی ذین نهاد و میسر مامون آوردند و مامون بآن حرکت  
نکدا کرده گفت این اسلطان است و شعر در دباب این ترنوم شعرها گفتند و جوین و صلا

یا فشد و از آنجمله ابو حاتم با هلی گوید **مس** بارک الله الحسن والیون فی الدنیا  
 باین هر دو در حضرت و است **مس** من چون این کلمات بشنوم مأمون را بشنید گفتم تا آن که  
 ابو حاتم ازین سخنان محبت داده کرده است یا منعت **ذکر قوت قاهر و جلال و سیرت شاه او**  
**شیرازی** **چکایان** **مشرقی** مأمون در او از ابرام خلافت خویش بصر رفته عبد و س با که در آن  
 دریا روم از غنیان می زد از میان بر داشت و از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم درآمد و قیصر  
 روم مکتوبی با او فرستاده القاهره صلح کرد و بر وائی مأمون بجهت آن تن بمعالجه درنداد  
 که پادشاه روم نام خود را بالای نام او نوشته بود و با جمله مأمون همت بر پیشبرد مسالمت  
 دوم مصروف داشته چهارده قلعه از فلاح آن مرز بوم فتح فرمود و از آن غنای مراجعت  
 نموده بر سر چشمه بزدیون که در فواحی ظهور می داد و در فدی از افسار بر می گشتند  
 فرود آمد و بنا بر مصیبت ملک کنیز کرد که بر کنای آن چشمه که بغایت سبز و حرم بود  
 روزی رفت نماید در مروج آذین مسطور است که آب عین بزدیون از بوم در رجه  
 بود که همگی طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نماندند و صفایش بر سرشته که نقش که  
 از آب می خورد و مأمون روزی بر کنای چشمه نشست و بد که ماهی بطول دراز و مسنن  
 نند در آن آب بین شد و او فرمود که آن ماهی را بیرون آرند و اسلحه چشمه در آمد  
 ماهی را گرفت و ماهی زدست فراش چنان خود را در آب انداخت که دستان آن بر روی و  
 جامه مأمون رسید و با درفش در چشمه درآمد ماهی را بیرون آورد و مأمون گفت  
 تا آن ماهی را ببرند و پیش از چشمه شدن ماهی روزه بر اعضای مأمون افتاده بحالتی ماند  
 که از جای خود بر خیزد و با وجود آنکه چیزهای بوی پوشیده نه فریاد میزد که  
 البره البره و عاقبت او را پس از ده برده است و پس از او فریاد میزد و چنان از برودت شکایت  
 میکرد و چون سگ را بچشمه پیش مأمون آوردند نتوانست که از آن بچشد و سرش را شنید  
 یافته در حال سگ را معصوم را بخشوع و این ماسق و طیب می رسید که هیچ امیدی هست  
 که بر آدم این مرض شفا یابد و ایشان با اتفاق بر سر بالین رفته مأمون نهی او را اجتناب کردند  
 و دیدند که کرم کثرت عجمه است و خارج از اعتدال است و مندر دشتنا و انحلال و در آن زمان مار  
 از غش می شده بود و عرق می انداخت و آب از غش می ریزد روان گشته معصوم از طبیبان می رسید که  
 این چه عرق است گفتند عرق این مأمون را بحال خویش آمده و سایر آن روم را بر سر خود طبیب می رسید  
 که معنی آفتویه که پیشتر این چشمه را بآن لفظ می خوانده اند چیت گشتند که مل رحیل یعنی  
 دوازده میزد و با وجود مأمون در این سخن همان بد آمده باز از آنجا عت استیفاء نمود که نام بر می نمود

گفته

بر روی بیت جواب دادند که وقت و حال آنکه در اینجا طالع ما مون نوشته بودند که  
 وفات او موضع دفعه واقع خواهد شد و آنجخت در شهر دفعه که در عراق عرب کاین است  
 هرگز نافرمانت نبودی و چون این سخن از دوستان شنید داشت که اعتراض از نفس بر نوان کرد  
 و بعضی گفته اند که لفظ بد برون و مدد و جلیک مفاد فان اند و آخرت ما مؤمنین و دس که در  
 سزایوت اوجم می نمود و چون وفات یافت او را بطریق سرور دفعت کرد تا تمام خلافتش  
 بدینست سال و پنج ماه و سی و نه روز بود و مدتی عمرش چهل و هشت سال ما مؤمنین است  
 و سعادتی موصوف بود و بیکدی و وفات و مرگت معروف از عینی که مصالحا سنجی بن  
 ابراهیم موصوفی بود نقل کنند که گفت دلان شکام که ما مون بد متوق رفت مزایوی بودم و  
 بدان اوقات انگشت بختش او در خیمه چیزی نهاد و نیک دینی هم او را از نیکو اعتدال  
 گذشته ناکام خبر رسید که از اخراج بعضی ولایات بی هژاد هزار دردم می آورد و بقلان موضع  
 که قریب جلان دروازه است رسید ما است ما مون از اسماع این سخن شنید و رو بجنب شده  
 با یکی از اکام گفت که بیایا بروم و نظرم بر آن اموال نماید و چون بر سر کعبه رسید و خواست که  
 با یکدیگر در محلی بکشد که اگر یاران ما نبودست و ما امید بخانه ما رجعت کنند و ما این ما را  
 بعد از این از جمله دشمنان باشیم پس فرمود تا بخت و چهار هزار هزار دردم ما همه از جمله کلاص  
 و ندما علی قدر در اینم فیست کرد و با فی بیکری از معتد بان سپرد تا بر شکریان تقسیم نماید  
 عینی که میزد و در آن زمان پیش او بایستادم و نظرم روی دو خیم و هرگاه که سر بر آورد مرا  
 متوجه خود میزد و چون این صورت تکرار یافت با آن شخص که ننه مال داشت و بود گفت  
 که فلان بیخ هزار دردم ازین دنا هم بعضی ده که نزد یک است که بخت مرا بداید و من و رعایت  
 خوش حالی آن مال خطیر را بخانه بروم از او قدری که صاحب پیش و معا ذی است نقل کرد  
 که گفت که مرده دوست داشتم که یاران دود در سبک شیه هایت انظام داشت و ما هر چه خود را گفتم  
 و آنچه که خود می گفتم و بنی برین لادم شد که چو بضایافت بک گفت که وعید نزد یک  
 آنست و حال آنکه نیک دینی ما بدان اوقات بنهایت رسید بود و والده و فرزندان با سر گفت  
 که ما در شد و بخت صاب و شاکرام لیکن جگر بخت اولاد باره است چه ابناء چهل ایشان اند  
 که در کاین زمان با قایب شوند و سزین اند و این ستمندان جا میهای گفته دادند اگر توانی نزد بری  
 که بختی بدست آید نادر گشتن جگر کو شکان خوار می گفتم و ادبی کو بود که من دفعه بدست  
 ما بشی نوشته فرستادم که با نچه مقدور قیاس شد ما درین ایام مددی زمانی که در یک خود  
 است و او کشته شد و هر دو آن کرد و بخام داد که درین یک کینه هزار دردم است و هنوز بر آن کینه

ای

یک شاد بودم که شخصی از دوست دیگر من دفعه مشعل را فلاح و نیک دینی نزد من آورد  
 و من آن کینه را همچنان سر می بردم تا آنکه یک روز دیگر دوست هاشمی  
 همان کینه را بر هیئتان پیشتر نزد من آورد و گفت که داشت یکی که چیزی را که بنویشتند  
 به من کردی من صورت و افعه را برایش آورد و گفتم که چون کینه را نزد آن دوست از آن  
 نمودم از آنجا شب در فلان مسجد بگذردم اما امروز که بخانه آمدم متوجه از آنجا ری که در زید  
 بودم بختی در دست با من نگرفت و مرا بخاطری عیفت مخاطب نگذاشت صدیق هاشمی گفت که چون  
 دفعه قبلی نزدش بودم با آنکه عیال من را در دم هیچ نداشتیم مسرعت مضمی آن شده که از سبیل من  
 در یک چشم و جاده جز آن نداشتیم که نزد فلان یک قصیدی فرستاده پیغام دادم که با آنچه  
 مفد و رویا شد با من مواسا که وقت مدد داشت و او بر یک کینه را چنان محسوم بقاصد سپرد  
 تا پیشتر من آورد و من از دعای حاجت به سبیل تحویل و ثانی فراموش تا به کیفیت این واقعه غریبه اطلاع  
 یافتم و از وی گفت که بعد از آن صد دردم را برای اتفاق داد و اولاد خود با شاق از آن هزار دردم  
 افزان نمودم و نهصد دردم باقی اما یک کسر در دنیا زهم نبویست فینک کردم و از خبر هشت  
 یافته بمأمون رسید و مرا طلب داشته از کیفیت حال استعجاب نمود و من صورت و افعه را  
 مشروح معروفه یافتم مامون گفت تا هفت هزار دینار بخری و آن کینه را بدهی و دینار از آن تحویل  
 بگویم خود زهم و باقی را بطریق که بخواهد دردم منقسم شده و تقسیم غلام از مامون منقول  
 که فرمود که من بجز این از سه کسر من گشتم و در برابر ایشان هیچ شوا بستم گفتن یکی از افراد  
 فضل و سبیل ذوالیال را شنیدم که چون فصل گذشته شد من بجز آنزد آورده گفتم که باز مدد و آن  
 فندان بپوشود آنرا بخود که اگرچه اورفت و فزندی و دیگر برای بی فایده مقام خود کد داشت گفت ای  
 اسیر تو این چگونه انصاف دقت و لیدی من اثر و عجبین بنا شتم که بجز یک کینه را پیشا که که بجای او  
 باشد دیگران شخصی که دعوی نبوت میکرد و آنچه بود که او را پیش من آوردند و من ادوی  
 بر سببم که آنچه کینه جواب داد که من بوی من بزم کفتم مویی آبارت و املات داشت مثل صفا  
 و بدیضا و غیر اینها اکثر یکی از آن مجرب من مایه بنویمان آدم و اکثره شش بزم گفت بزم  
 نزدی اما فرعون دعوی نبوت داشته کرده ا تا یکم الاحلی گفت ا من آن مجرب نوید و اکثر آن کینه  
 که فرعون بر زبان آورد من سبب آبارت موی بزم و دیگران مردی که بزم نزد من آمده بود نصیب  
 این قضیه آنکه عاینه از کوفیان بردار که خلافت آمده از عاقل خویش که من در شان او  
 صلاح و بدیانت و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من ایشان پیغام دادم که فردا غدا در دیوان  
 من حاضر خواهند نشست شخصی را در میان خود احضار کردند که دقان باب بر سبیل ایمان و اخشا و من

کند که در آن بعضی شان را بدین اسم اجتماعت جزو شده اند که مردی کل صرا ما شد که در سوره  
 قضایات مصادف دارد و اصل را میراث المومنین این قضیه را از وی استفسار نماید غایت نقل شد  
 گفت سئو است و چون در دیکر شتر اهل کوفه که سخن گوئی را بدین آن آوردند من از وی  
 پرسیدم که باین توان عامل من چه شکلیست داد جواب داد که او بدین عمل است  
 در وی زمین زیری که در سال اولی تولایت ما آمد اثبات بنیت و قیاس و امان را و قیاسه وی  
 و ایم و در سال دهم و سیاحت و عمارت خود در معرض بیع آورد و ثمن آنرا شلیل و غیره و اصل را  
 بنیای تحت خلافت معبر آمد ایم تا اثبات کند و عمارتی و در میان دیگر جزئی نشود و حکیم مانی  
 گوید که زبان بدین نام افکند و حکم که در وی معکوبی چه میزان عامل را بگویند  
 دینی و رعیت بر وی و داد و عدل و انصاف و خدای تبارک اعطاء دارد و کسان را است  
 که او در صفات زینت و سلبات مرتبه و حسن معاش را بیک خدای عرو و علایق یعنی  
 و غیر از این شیء دعایا عدل و نظیر و در دگر گفت که من در وی گفت و میراث المومنین را دست میگرد  
 که آن عامل به نصف و عدالت موصوف است اما خداوند تعالی میراث المومنین را بر این خلافت جهت  
 آن نشانده که ساکنان دین مشکوک از مویا خام و حیوان و بیوشان و بیوشیت بهره و  
 کرد و در آن انصاف و انصاف میراث المومنین دور و فساد که اثر عدل این عامل ولایت را مخصوص  
 کرد و سرور و ولایات در کار این جهت تا مجرم باشند گفتیم فی غیر حفظ الله که من  
 آن عامل را از فصل کوفه عزل کردم بعد از این هر که اصلاح داند بجای او نصب کنم از سخن ناموس  
 که خویشان سرور بستره می اندرین بعضی با آن بیایند و بعضی بگویند و برخی با آن بیایند  
 و در و کنند و از حکایات او است که الخراف ارسه و زراعه و صنایع فرنگ بیک من اهل کار و  
 علی آتای و وی و عدل را و در کار و لا و میراث المومنین علی شریف و خطاهای که ایشان را در دین  
 او و ملک دمی نموده بود مامون گفت تدبیرهای خردی ایشان را فوٹ داشت و افکند و دینی صنعت  
 نادرشته شرفات آن سعادت مند از این خرافات دنیا کسب کند و این معنی سلب رفت در دنیا  
 ایشان شود و این جهت ایجاد و آثار مامون در کتب تاریخ اکثر من آن کسب است و اینها را در مجرای  
 و نظیر از خرافات انصاف را قدری سخن مجرای مامون را در کتب تاریخ مامون معتمد و بعد از آن  
 بود بعد از وفات وی مردم معتمد بدو رفت شد و در سره جعفریست او قیام نموده و قیام  
 اظهار و لغو این عبارت را مامون کرد و معتمد کسان را فوٹ دنا عباس را بچشم او نشانیدند و  
 با معتمد بیعت کرد و هوای او را خواستار گشت که من خلافت به خود گذاشتم شما نیز از این بیعت و  
 کشید و آن فتنه بدین سخن یافت و در ممداء حکومت او سبب از مردم و اصحابان و

ارجا مناسبت بایک نمودند و معظم اخوان ابراهیم سرمصب را ولایت عراق و همدان و اهل شافان  
 سابقین بزرگ دهن و ایچو آن فوجی رفله شصت هزار کس را بقتل آورد و بقتل آشفت برآورد  
 شدند بصفت پوخته که معظم میلی معطر بخریدین غلامان بزرگ داشت و جمعی کثیر از آن طایفه  
 در بغداد و ایچو کشته مردم بعد از آن در کائنات مصلحت ایشان و در زمین افتادند و در  
 یکا عوام با معظم گفت که با ایچو از شهر ما بیرون رو و الا فوجیک کم معظم بر سید که  
 بکدام لشکر و کچه رفت با من بخار و نه کفو آن شخص جواب داد که با انگلستان در دست خویش و  
 که مردم آمدند و با من در بیرون دجوف لیل شد بدعا بر آدم و با این سبب معظم نزد یک موضع فاطمه شیعری  
 بنا کرد که آب از سرین دای نام نهادند و معنی این خطا آنست که هر کس که آنرا بنید سرور کرد و بعد از  
 این خطا که از سرین دای نام نهادند و معنی این خطا آنست که هر کس که آنرا بنید سرور کرد و بعد از  
 جوب آنکه بایک من رنج نبینی تمام داشت و چون عادی شهر با تمام رسید معظم از بغداد با یک نفر و  
 که غارت شد بایک نفر ایچو و در کجایانست که با و شد که از امان برآوردگان ولایت ما  
 و در آن شهر بود و مشهور با پیشین تربیت کرده با لشکری ستمکاران بکار برده و در آن شهر  
 و مدت بعد از میان فریقین نزاع و صفا و حجت فایز بود و در آن معادله شریفی اندازه تلف شدند  
 و از آن امر بمقتی کلمه ایچو بیلو و لا یسألون فی غلبه آمده فلاح بایک را مستقر ساخت و بایک کس را  
 بر لایت ارمینیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند و در آن اوان بایک لباس  
 شهر خود ساخته بود و چون بنواحق قلعه بیک از بغداد فرستاد که او را سهیل بن سفاط می گفتند  
 و بر یک تارابی فرود آمد و ده دیدند از او ایچو گفتند پس بدیدند شبان لاله الحلال بیست و هفت  
 گفت که جمعی در دافلان موضع متولد کرده اند سهیل گفت فی شک اینجا عت بایک و بیاع وی اند  
 انگار سوار شده با جمعی متوجه اینجا شد و چون از د و چشم سهیل بایک افتاد فرود آمد و  
 پیش رفت گفت ایها الملک خاچاچو در کجای اینجا نه خویش آمدی اسکندر و ملکش آنست که ملکه  
 شریف بری و در قصر سلطنت بفرمان بال پیشینی و بایک با منا همان بجا رفتند و سهیل را هزار و  
 اکرام و مبالغه کردند بخته بایک داد و معنا زب مناسبت فرود آورد و او را بر سر پشته اند  
 بحدت لشکر بایک و جود مایه چاچو ساختند سهیل با خود شتر طعام خوردن آغاز نهاد و بایک  
 از کمال پختن و جمل سهیل را مخاطب و معاشرت کرد بایک و گفت ترا می دانم که با من طعام خوردی و  
 سهیل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک عطا کردم چه مرشد من از آن نازل است که با من طعام خوردی  
 و در آن وقت بایک از کمال فایز که سهیل را می گفت سهیل آن کس را آورد و گفت ایها الملک بای خود دواز  
 کن تا استاد بخیری بران نهاد و او را بر سر کمران برآی وی نهاد و بایک سهیل گفت که عزت کردی

و سهل افراد ستام داد. گفت روزی بیرون رفتم و دیدی و شب باز آمدن بیدرجیوس و سبب است  
ملک و اجاری حکومت هیچ نسبتی نیست بعد از آن متعلقان او را هم بدست کرد و جنس  
با پیشین فرستاد و با پیشین سرشتی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بآب و مسهلین سبب ط  
نازد او آوردند و با پیشین دوباره مسهل عایت کرد و او را بجلالت گمانا به سرافراز ساخت و جمیع  
ملک و بجزایر بفرستاد و بعضی نوشته برآلای کوزنبست و چون کوزنبان را رسید  
معموم و اسرا و ارکان دولت را نازد و بعد بآب آگ کشند و زبان بشکیر کشاد و اظهار بهشت و کاد  
نمودند و بعد از چند روز با پیشین بآب و متشباته را در معجم بخوابانیدند و منقحه سامه شد  
و هر چون به معجم با قلاب داد و از لاله با شغال اوشتا افتند و با پیشین در پنج فرسخی سامه و رود آمدند  
معموم فرمود تا فیل شبت را که یکبار از ملوک هند و سنانده بود بدیبا و ایمن و اخضر و انواع چنار  
که مملکت باقی آن در دیگر بود بآید باشند و با پیشین فرمان داد تا شکاری را بنیاز آید که کوردند  
و شاندرت کرد تا در غلشنق عظیم مکه کل بدور و جواهر مرتب گردانیدند و دو و چهارم و پنج و شش  
عبد الله را بر ناله شده و باقیها را بر ایشان نهاد و با جماعت او ایشان بر پیش پند و فیل است  
آوردند و چون بآب فیل را دید بخت شد بر پیش پند که این دانه قوی باشد چیت و این جامه انکا  
چشمی که این کرمی است از دست چیل از برای پادشاه است و هر که بعد از عمری بآید دلیل شده  
و امید است که باقی کار و بنجیر و خوبی مشرور کرد و معموم چون اشیاء بدست کرد و را  
باشکیر که با پیشین روانه ساخت حکم کرد تا بختد و سایر خلایق بر بنی هر چه تا مندر سوار  
شدند و از سامه تا از روی ایشان دور و به صف کشیدند و بآب و برآوردش را بر فیل و مشر  
فشانده میان هر دو صف داد و در دو پای فیل چون آنکشت مشاهده میکرد تا شقی میزد که  
چرا از همه مردم مفت ازین معجزان بودند از شخصی مغرور است بگویند بآب و در جلا داشت و من  
یکی از آنها بودم برسدند که چون در کس نگشته با بنی جواب داد که فیلان من زیاد و مانیت خراب  
اند در بعضی روایات وارد شده و الهده علی آن روی که عدد مغروران بآب در معمارک و غیر  
آن بهزار هزار رسیده بود و با جمیع چون بآب نازد معموم آوردند از روی برسد که بآب نشی  
گفتند امیر المؤمنین ام و عالی عظم قبول کرد و تا از بهر خون او در کدر مغرور نیفتاد  
و معموم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش را از مغرور جدا ساختند انکا و فرمان  
داد تا با جلا در میان دو صلیح از صلیح اسفل او نشی و فرمودند تا از آن دست کس که از آن  
بودند بآب را با دست چایس و میخسند و پس از آن با عبد الله برادرش را و اشک کعبه آوردند و با بنی  
تا از هم و باقی آن ولایت عیب فرمود عبد الله را بدان سان که بآب نگاشته بود در کشت

[illegible]





وسلم و سماع و بیعت از پیش است از سلسله دیگر از چنان دعوتند و چون کاران عامل بجان  
رسیدند دل بر یک سخن نهاده و تو یک بر محصل را که انوی مقامت نمیکرد و نیت با شفا  
دوی دیگر بر آوردند و بعد از عقیقه او را در شب داد و در حال کشته شد اند و هر چند آن  
مسئله این معبود که جمیع من حدیث ادب حکم میفرماید که گاه ازین بالا میبینست  
که نوبت در فلاکتی و وی بلسان قال ادا میخاید که من در مباحث اختیار دارم چه امره تعالی  
ما را بر عیب و اهل تلا کفر داند و صاحبان فخر را بر این حال میگویند که اگر قادر مختار  
نیست که آتشی بنورسد و آری را و آبی آید علی احضار آورده اند که صاحبان بر  
بن مالک بر همین سخن در میان اصحاب حدیث درجه علیا داشت و این طایفه بعد از اولیاد  
آمدند و بعد از دهمین عشرت و در و من کفر که خلق قرآن از ایشان میخورد و او را آن شخص عادت  
ی و در دید و صاحب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد را میخواست و آن که در منصب اختیار  
غلو داشت و بر نفس میخورد و چون از زمان خلافت و بعد از چند کاهی با هم معروف و قریب  
اشغال داشت خلقی بر او تعظیم و کجای می آوردند و بنابرین هوش و عفت و ذوق و سحر و منیرش  
استیلا یافته مردم را عیان بخت خویش خواند که کفر و از ملازمان او را بر لایم و آن بعد از او می  
با و بیعت کردند و طایفه دیگر نیز با و اتفاق افتادند و چون احمد بن نصر بن خلیل پیدا کرد  
با ایشان قرار داد که دو فلان شب باید که طبل زده و خروج کنید و بحسب اتفاق طایفه از  
بیگان قبل از میعاد شبی شراب بخوردند و در غلای مسی قبل از میعاد زده و و شیدان  
از خانه بیرون میامدند و محمد بن لایم تحت بنداد از عقیقه سال آنقدر بود و همدان بیکان  
با او گفتند که عین جمعی برین اسرو وقت داد بعد از آنوقت و نهید بد صوبت قضیه را بشیر  
نصر میکرده نام غافلان را یک یک بر شمرده و در همان شب شعله شعله و عجب در حدیث کان  
فرستاد تا احمد بن نصر و مسلمانان او را بکفر قند و دزد بکفر همه را باند کرده و با مسوره  
پیش و آن در آن کفر و و آن را با عام داده و فرمود تا احمد را حاضر سازند و در باب خروج با او  
خطاب کرد اما میپند که در قرآن چه کوشیه کشت کلام الله است و آن گفت مخلوق است با ندا احمد  
با ز همان جواب داد و آن گفت پروردگار داد در وقت قرآن دید یانه احمد گفت از سر  
صلی الله علیه و سلم میروست که فرمود بکم یوم الغده لامضا مون یه و یومنه و از سلفیان  
بر عینه شنیدم که حدیث پیغمبر است ان قلب ابن آدم بین اصغر من اصابع الله است بن  
ابن هم کشت و ملک با احمد نا اندیشید و سخنان میگویند احمد جواب داد که نفسا یا زها کشت که  
نصیحت از امیر المؤمنین باز میگویند و من هم من مغلطه امیر انان صدایم که او را انکاف است و آن در

عليه الصلاه والسلام معكم واني انا داني ودر هفتوی بر سید که در باب این سخن چه می  
عبدالرحمن بن ابی بکر که فاضل اجاب عربی بود گفت که خون او مباح است اجماعی علیه راود که  
در زمان خلافت وانی امود مملکت و مملکت معوض برای و رویت او بود گفت که خشت قریه  
بروی عرصه باید کرد اگر نپذیرد فتنه او واجب شود و وانی و همان داد تا مصاصم  
عمرو بن معدی کرب و از خانه آوردند و با علی و خضاه گفت که چون من بنی منم باید که چون  
از جای خویش حرکت نکنند انگاه بر خاضه روان شد تا پیش احمد رسید و ششپری مروی  
زده کلاه کرد و یکی از شرفگان بنی احمد را از بدن جدا ساخت و وانی فرمود که مرا غدا  
باز بفرستند که هذا امر السکا فله الشرف الصالح احمد بن نصر فله الله علی بن عبد الله  
صرون الامام الاثنی باعه بعد ان اقام الحجة علیه یفعل الله ان وانی التشیبه و عمر بن علی  
الطیفة فافسانه یفعل الله الخ واهم بمعا به و اشارت کرد که انگاه غدا بر کوش احمد  
سرا بیغدا دیرند تا فرمود که نیک که وانی نه از خلی شرم داشت و نه از خلی که فرمود  
که این صلیه دروغ را فلی کرد و نیک که وانی و بعضی از جنات او گویند که وانی بر  
طعام خوردن در سر میضام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی و در انگاه  
جانی برضی سلبیغا مینالاشد و عیبهی تنوری گرم کسرد و اکثر کوهها بیرو آورد  
وانی را در انجا نشاند و اعد به و شراب و مایه را و او را آن نعمت نایل گشت و گفت که ای امیر  
المؤمنین اگر اکل فرمود شود معهود واقع شود مرخص نکند و وانی ناخود گفت که  
صد جان فزای شکم و سخن طلبی خواهد داشت نعمت خود کرد و آن در کدرش و بعضی گفتند  
انکه چون از تنور کرم را سخن باور رسید فرمود تا بار در کسرتور را پیشتر ناهن  
و در انجا حاضر نشسته عاقبت حریف راورد و فرمود تا او را انجا بسوزان و در ده  
چینه نشاندند و پیشه ها بنم و محمد بن علی بن مالک الایات وزیر و احمد بن علی و او جدا گشتند  
و اما ایشان را خبر شد وانی بخیر شده بود چنانچه از وی دیگر خبری پیدا نشد مدت  
خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و بیست و نه روز بود و زمان حیاتش شیعه و هفت  
سال وانی بمردی کلیم و نیک اخلاق بود و پیوسته در مجلس و علی و حاکم و ابی  
بیمایشات علوم عربی و فنی اشغال می نمود و در زمان وی دعایا بکافه برآید در میان  
امن و امان از نوکائی می کردند و در ایام خلافت خویش با همه کس یکویی کرد و قتل  
علی بن ابی طالب را گوشتید و موال و فریجین فرستاد تا برغیر و مساکین آن دعوی مع شریف  
نقش نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه و سایر بلاد و چون خبر یافت او

نوی

بدین به رسید چند شب زن و مرد و بکو و سنان بجمع شده تعزیه وی داشتند و حاجی  
 فلان کرد که در پیش بر دضره و آقا آمده مرا گفت که با خلیفه بجوی که من هه را ر  
 دم بزم هلد و من در خنده شده در ویش بر میسید که سبب خنده و توحید گفته اند  
 و گفت علی القاب و هلد و البلاغ و علی ایضا و توحید و انشاع و الله علی ان حیرت و من سنان را  
 خلیفه رسانیدم بعد از آنکه کوه ایچه میخواست با دو دید که و علی کرد و و بلیغ  
 رسان کردی و من شنیدم و فشاید که حضرت احدی بعد از حاج ما و ما و منسوب کرد مال را  
 در ویش زن و قبول نکرد و گفتند باطل چه بود و این در چیست گفت دوش منا جان کن  
 که الهی حق را حاکم بلاد و سرور عباد کرد و بده که سالیانه از من میگیرند و از انچه  
 یکی و آقا است تا کاه و از آهانی شنیدم که اولیا زما یا ششبه و من بجمع شود و غیر  
 از این سوال ایقان از من خلیفه رسانیدند و در آن بسیار کرده فرمود که مال را مصاعف  
 کرده و صد و یکصد بشکریه آنکه خدای عالم را با این از در ویش بخل کرد **در خلافت**  
**المؤید علی الله و انما فضل جعفر بن محمد** در روز وفات و آقا احدی را داد و میگردید  
 عبد الملک بن الزبای و سایر اعیان خواستند که با یزدین و آقا شت کنند و صیف زن داشت شری  
 داد و بد که شخصی بلیغ و اما می سازد که هنوز با یزدین نه رسید که در عقب و اما  
 توان کرد و این بزمه را معقول افتاد عبد نعیم مشهور و غم اخیار بنام جعفر بن محمد بن  
 رشید را بد و داخل خلافت پوشید بعد از آن شخصی و فاکمین و آقا بر او خند و شوخی  
 در میان خلافت جعفر بن عبد الملک بن الزبای و وزیر را که در زمان و آقا اهسته بوی رها شد  
 بود انصار بجاشت و در سده حسن و بشین و مائین مؤکل فرمان داد که اهل کتاب  
 را و با بخت مستبد و عیار بر دوزند و بشین را هم نبود و زمان ایشان نیز دستانی بر آرا داشت  
 کنند و جمع وجود و نسا داد و یوان عمل نفرمایند و فرمان داد انما با ایشان را با یزدین  
 یکسان کنند و درین سال مؤکل فرمود که مردم با یزدین و مضر و معشر و موید  
 علی قرنیب ولایت عهد بخت کردند و دویسره بکردار حساب بنا و در که ایشان را بعد  
 و موافق بودند و لیکن اندیشه آن داشت که مال اعیال ایشان بکجا بخت شود و داد و مایه  
 چنان بود که زمان خلافت منتهی و معشر امتدای می باید و موید با یزدین و معشر و اما  
 بسیار بر سر سلطنت نشسته آنرا بدیدند که داد و معمر و دینس موافق و آرا کرد  
 فرزند بد و این خدا را عرض محو و آن زن که به زندان بر روی  
**فضل الله ما شاء الله و کما شاء الله** آنکه در آن سال مؤکل بسره و به افزای غم روان

لودی

4. 3. 3. 3

42

زمین و درخت و اهالی بعضی از آن وی جهل و دو کس پیش خواجه می افتاد و بجات شهر شیروان  
در آمده و مردم اینجا ایشان را از شهر بیرون کرد ، گفتند که عصب خداوند تعالی مشکلی  
نباشا شده است و چاکم آن دیار جهت نیکو آن جهل و دو کس خطیره در دماغ بزرگوار  
کرده مطرودان در آن موضع ساکن گشتند و دیگران جزو آن زمان او آنکه در سینه اش این  
و ادبیین و مائنین زلزله در دماغان واقع شد که نصف عمارات آن ملک سر برآورد نهاد و بشت  
بشطام میوزن زلزله افتاد و درری و جرجان و نیشابور و اصفهان هم این عبادت روی نمود و چون  
در دیرم از دینهای فرسوز زلزله آغاز شد مردم از فرید بیرون آمده از عبا بیت آسمان و از خانه  
پشتید ند که الله اجل و عود با آنهمه لغیا و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله منازلی که بر  
جبل بود مفصل گشته بر میخی و دیگر افتاد و دیگر آنکه از این اوقات گشته است  
که در بعضی از ولایات منوکل طاری بر کرد از غراب بر بخت جزایی گشته و از دیر آورد  
که اینجا انشا الله تعالی الله الله و جهل و نیت این کلمه را گفته سپرد و روز دیگر با آن آمده  
چهل کوفت و دیگر کوفت و سببی بجهنمی درین باب نوشته بدین خلاصه و بیاید که شهادت با اید  
که بران جمیع مثبت بود دیگر آنکه از این خلاصه روایت کرده که در بعضی از وی از هوا برین  
شخصی وفات یافته چون جنازه او بر کردند سری بر آنجا از اول کسره بر ما نجوی گشت که خرابی  
معالین میت را در هر یک به جنازه او جامه پوشیده و در بیا سرزید و این غراب را این جوی در  
کتاب الفیج از محمد بن حنیب هاشمی نقل کرده است و بر این عبادت گفته که ذکر جمیع دلائل محمد  
حبیب الهی علی نبی و مرسله و در سینه شت و ثلثین و مائنین سر نشسته هم بر خاغان نری نه منوکل  
بلند شده اعمال علی علیه السلام و معوض شد و بقیه مردم بخیر او امید و از سر وی نرسان بودند  
و درین سال منوکل فرمود تا قبر امیر المؤمنین حسین و شهداء کربلا را بخراب کرد و مزار  
را که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین علی و فرزندان  
سایع آمدند بلکه در موضع قبر حسین و یاران و یارانش تراعت نمودند و علی بن دینام خلافت او  
بنایت ملکی و منقلد ذریه کافیه کردند و در سینه ثلثین و مائنین منوکل تکلیف کرد  
که اجل دمه جامه ای بنی و پوشند و از هر یک بر خرا سر نشینند و پس **ذکر قتل منوکل بن قس**  
**بعضی از خاندان مشغور** مورخان سبب قتل منوکل را متعدد بیان کرده اند که از آن جمله آنکه فرس د  
که محسولات شیعاع و عفار و صیغ غلام که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز داشتند و کم  
کرد تا فتح بن خاغان دانا حکم یکسا ضرعت نماید و دیگر آنکه پس فرودا منسکر که ولی عهد گردانیده و  
پسوسته این اسکری و گفتی که ترا منظر با این خولند نه منسکر زیرا که انظار مرا به سبستی واکه و غیر

فر الطاهر دادی و فرمودی که بیسیلهای بی دوی سران کزوا نندش و چون برین معنی از حد  
تا نزاره بگذاشت منصرفا برین مکان که مرثیه اختصاص و اما دیت یافته بود و دانست که  
آندوه خاطر بگذاشته در ساخت ناسخا از کازا و اوقاف کزوا نندش بگذاشت که دوزی  
دو مجلس شکر با نداء او میخواند و حیا لاکه من در زمره ایشان انعام داشتم و در آن مجلس  
نکیر سیوف میرفت یکی از ضایعان گفت که ای میراث منین فلان کس در بصره شمشیری  
دارد هندی که بی کلفت و ضلعت در عالم نظیر ندارد و منوکل بر فرد نامیه بولی بصره و نیست  
که آن شمشیر را بنیده ارسال نماید و حیا حکم بصره فرستاد که آن شیخ را یکی از مردم  
شنیده و آن ولایت برده است منوکل بر سرعی بن دوان کرد بخجری گفت که بعد از چند روزی  
عبدالله بنیحی را شمشیری در دست حیا منی بگذاشت و معروض داشت که این شمشیر را که مطلوب  
خلیفه است و درین رضا پیش برده هزار درم خرید آورده اند و منوکل بفرست و سرور  
گذاشته شیخ را از علاقی برکشید و اسبستان نمود و در زیر قراش خود نهاد و چون روز دیگر  
برضا خان بشارت دینیوسل و اسبستان داشت منوکل با او گفت که غلامی بزرگ میخواهم صاحب  
بخدمت دیوانه که این شمشیر را بدو هم نامراف حیا منی باشد و ما دام که نشسته باشم از مجلس  
تخلع خایه و در شاه این سخن را بر عذر داده فرخ خان گفت که ای میراث منین وصف بشتافت و هر کس  
با عزم من کس و روشن است و قابلیت آن دارد که بآن هم که در حیا منی است و منوکل بنحود نمود  
قیام نماید منوکل شمشیر را با عذر داده او را مجلس حاضر شرف انحصار و دانی داشت و علوه است  
آریاده کزوا نندش مرثیه او را اما کل و اوقاف بگذاشت و با عزم آن شمشیر را از علاقی بگریون  
نیاورد و در آن شب که منوکل را بهمان شمشیر بگذاشت هم بخجری گوید که در آن شب که منوکل  
را بگذاشت ما از انجمن و نیک بر ملوله ما می بینیم و اوقاف را بگذاشت ما بپندیدیم ابرای زنده کرد  
دوی بقبله آورد و پیشانی مسکن بر زمین نهاد و بعد از آن مشی خاله بر کف و بر سر  
روی خود پاشید و گفت مزین از اندک انعام دادم عروضا و هر کس که با بگذاشت و بجا انعام  
بر دوا نندش که قواض نماید و نیک بر نیک بخجری گفت که انصاف منوکل را ضایع سرورده  
بر کانت او با ابرای بد آمد و چون بشارت خود در مشغول شدم معذور گفتم منوکل را دگر شد  
و این معنی بود نظیر خود و درین اشناخا می از نزد جادو منوکل که او را واسطه گاه این مجلس  
قبیله بگذاشت چنانچه بر معکل نهاد نام زیگی و آری آمده جامه بگذاشت و جادو شریک  
آورد و منوکل جامه را پوشید و جادو در شب بر زور آن کشید و جادو در شب پاره شده و منوکل را  
در هم جادو و جادو داد و گفت که با او بخجری که این را نیکه دارد و چون می بینم که من بگذاشتی

که یک با خود گفتیم که **اَنَا لِلَّهِ وَانا اليه راجعون** هم این سر را خسته شده و دلش بهایب انجامید  
 و چون از شب بزم سپه ساعت گذشت و منوچکر را سحر و ریاضت ناکه دیدیم که با عزت و  
 خند و بیکر از آنکه در آمدند و حله سیخ و مکمل و نعل و پاشنه کشید با غریبا شمع دیگر و  
 سپهر برآمد و شمشیر برده و منوچکر از کعبه بخاکه آورد و رسید و در کسری بود و پیش  
 ایشوری فرود آورد و در آن حال غریب بر رخ بر نفاغان که منزلت او پیش منوچکر که از بعضی برکن بود  
 نزد و سپید خود را بروی افکند. بماند پیر آمد و گفت لا اید الحیوة بعدک یا امیرالمؤمنین و خبر  
 که در آن مجلس از میان آمده بود که سخن شنید یکی که رنجیده گفت او بدلیست بعد از او امیر  
 المؤمنین و منوچکر آن را نیز بشناخت و آوردند و هر دو را در دنیا بر چید. و کتب خود را گذاشتند  
 تا سهم خلافت بر منوچکر و در کوفت آوردند و از کعبه منوچکر در شب خود در طوافهای سنت کردی که  
 از یک کعبه شری مجلس آورد و نری تا تحقیق را بندها خن و کاه مار و آستین یکی افکندی و کار او را  
 بکسری بطل با و ما و او بوی و بیاری از اوقات بعد موده او بویهای بر کوفت و در جهت  
 آوردند و وی شکستند و آن جا فغان اذ دل و در مجلس بزم برآورد. می کشند و می کشند و  
 جینیدن بود و جود دان شب با غره و صیغ و بقاء و القی و صومری و قفا الکبر و زکات  
 کشید و دوی منوچکر نهادند یکی زاهل منزلت شد که منوچکر ایشانرا بخیریت بپشت بر میگذاشت  
 و یاد برآورد که ای امیر المؤمنین و نبی ماد و پیش کردشت و نبی شیخ و پیش بر رسید منوچکر گفت  
 که این چه سخن است و منوچکر نام ناکسره بود که هم او با تمام رسید زمان و ولش بگوید منوچکر  
 چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و چهل و چهار سال عمر داشت و با تمام خلافت وی رعایا و داسان  
 بود و چون خلیفه شد فرمود تا علی دیگر و مذهب مباحیته نکشند و مردم نقدی صفت را شهاد  
 خود سازند و مجلسی و پیش از آن هر که آموخت میگردشت و در هیچ شیخی اعتدال رعایت کردی  
**از خلافت المنصور بالله ابو جعفر محمد بن طاهر** منوچکر که بعد از منوچکر در کارگاه از حضرت  
 منوچکر و منوچکر گفتند که بشیریه بدو خود را در آن موضع کشته بود و آن عمل را ما چون می  
 و منوچکر در آن مکان ضری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منوچکر بعد از قتل بدو هفت  
 روز در مایه تر اقامت نموده از آنجا بخاری و جک دفع و فرمود تا آن منزل را بخراب ساختند و مجرب  
 منوچکر که در دفع منوچکر بنا کردیم که صورت سرها و شکل مصی بران نسیم کرده و دند و بغا  
 شطری چند بران بساط یافته دیدیم و برجا بپ منوچکر یاد شاخو مشاهد کردیم که کربا منوچکر  
 و از آن خطوط معلوم شد که صورت شیری است فائز بدو خونی بر روی که شرماء بر روی داشت و چون  
 و برجا بپ منوچکر بر روی منوچکر الملت بر سر و آن را دیدیم که این صفت خود و دلد کشته بود و او را

و قتل و قید و شوم و بدین سلطنت برانده و ازین نصیحت بجنب خود با خود گفتم که ملک منصرفم  
 چندان بشایر خواهر داشت و جدیت بسیار و مصیبت با او مصیبت نفوذ کردم او گفت که ازین  
 فرشی است که منوکر را بران کشند بعد از آن برفا و وصیف و فرمودند تا آن بسیار با او نشستند  
 و چون هم منصرف شدند با او احمد بن الحبيب و قید با وفا و نیکان گفت که اگر منصرف میگردید و غلام  
 بودند و مؤید و رسد از ما بگریزند و نکند اند و ظیفه ما که در خلع میزد و کبودی سعی کنیم این  
 سخن را از او معصوم افشاده از وی مبالغه و تلحاج با منصرف گفتند که برادران خود داخل کن و  
 بشیر خورشید را و با او بی عهد کردن و هر چند این معنی جلالتی را می شنود اما فایده نکرده و چون  
 نوشتند تا ما معنی و مؤید را بداند خلاصه آوردند چون ایشان از شکلیت بر خلع کردند و مؤید را بینه شده  
 معنی با او اشتاع نمود و مؤید برادر را نصیحت کرده و پیش از آن معنی عهدا شناسد و درین باب  
 و شفته و نشسته جمعی که برادران اشعار فرمودند مؤید که بزرگوار که دوزخ دیگر منصرف میگردید  
 بجلالت خورشید بعد از آن که با عمام داده بود و چون صاحبی که ششم فرمود که این و شفته شفاعت  
 کنم بلی و بطوع و رغبت این چند نفر نوشتند ام و خود داخل کردند و با معنی گفتیم که نویسند  
 نمایا و هم آنچه مناسب وقت بود معروفه داشت آنکه منصرف میباشند که هر ادا را از کسان ازین  
 که مرایش را جهت از خلع کردند که برین کافیه خورشید را طمع دادیم که بدو بر نرسد شود بخلاف  
 دست و الله که اگر خلافت به برادران من رسید بهر ادا باشد که به بی اعام من و بعد از آن اشعار  
 برین کافیه که با شفاعت مرا بر خلع شما تکلیف نمودند و اگر شفاعت کردی میبینی که من درین  
 دستبندی که ندارد آن مسکن نبودی و ما شرف و آ آورده دست او را بوسه دادیم و باز گفتیم که  
**و باقی منصرف و بعضی از جمعیان او** در سبب مرگ منصرف و باقی منعقد و آورده شده بعضی گویند  
 بنحیه برادر و برنجی گفته اند بیک مرگام قوت شد و درین باب افوال در دیگر هرست از این  
 چند بر شومیه از لغات منقولات که گفت پردم عامل احمد بن الحبيب و زنی بود و میان ایشان  
 نقاری پیدا شده و زوی یکی از خدم حاضر خلیفه با منزه کشید و زوی را مال بدو داد تا بعد از آنکه او  
 و گفت تا او را گرفته عالی عظیم مصادره کند و من نزد پدر رفتم تا صودت حال با من اعم و معانی  
 این حال بخله سخریه بروساده نهاد و بخواب رفت و فریاد بسیار شد که در خواب چنان دیدم  
 که احمد بن الحبيب و زوی درین موضع ایستاده است و میگویند که منصرف خلیفه صد زده و زوی  
 خرافه مردم مرگم منصرف پیش از آنکه در میدان بگویی بازی مشغول بود غالباً مشتاق ازین بازی خلیفه  
 بلف و صغیر است بعد از آن طعام خوردن مشغول شدم و هنوز از آن فرغت داشت براده بود که شخصی از  
 ایشان دوامد که گفت و زوی در شری خلافت شفته و بدیدم و زوی شیب آن بر سبیل جواب داد که



ک

حباب داد که امیر المومنین بعد از رکعتی با سخن بجام دقت و انشای بیرون آمد و دو بار که بجا آمد  
بجواب دقت و هواد و در یافتند اکنون بنی محمد دارد و من میسر این او دقت معروضه داشتم  
که بعد از گذشت لقب امیر المومنین حیاتم اختیار نموده کم بیرون آمده است و دو مرتبه به شکر  
کرد و انوار بدین همان پیش از نصف و تا بشوی واقع شده ازین معنی اند و همچنین بناد و در منصب  
گفت اما احدا در وقت حیاتم زیرا که در خواب بتجوی من گفت که بیست و هفت سال زندگانی خواهی کرد  
و قاضی انصاف تو این کشفه اند که منصرف بعد از نفل بد و میل خلافت بر از آن منصرف شد  
و ایشان بجام دقت یافتند تا به پیش زعفران بود اونا ضد کردند و بدان دو کدشت و اهل علم عندا قاضی  
کوب که منصرف می بودی عبور و عاقل و کثیرا بحسب بود و مردم در خدمت داد تا بنیادت امیر المومنین  
می و امیر المومنین حسین دین و در و صلیا را که از پدرش ندیدند که بود ندا می کرد و بد و چون  
طریقه انصاف و انشای فسلوک می داشت با وجود شرف و هیبت ددول در پای پای داشت و خاص و  
عام معتمد وی بود و از وی علی بن محی الحکم فصل کنند که گفت در هم یکی شیاع من شخصی منعی  
مردوب داشت که می فروخت و من خریدن آن دینی تمام داشتم اما بر تمامیت قهر آن قذوف نداشتم  
و بحسب اتفاق در جانی که قضا منقلب می شد و بخون بود پیش منصرفم و او از ترس  
و دیش من مشا عده فرموده از بسبب آن می رسید و من صورت و اخذ از وی پنهان داشتم بهانه  
تفتک جسم و منصرف می شود که داده بافتن و به بیست حال برهنه می بینم می رسید که بها ضعیف  
حداثت حباب دادم که به هزار دهم گفت تو چه مبلغ داری گفت ده هزار دهم و در جواب سخن من  
هیچ گفت و را می بردی که شکوشتن کرد آید و دان و مقداری که عذ طلبید و سطرین چیت و در  
بجام می داد و با او سخن گفت که من ندانم و خادم از مجلس بیرون دفته منصرف من بسین اشتغال بود  
تا خادم باز آمد و منصرف می شده گفت با او علی اکبر خواهی می یا نه چوین دو و من معنوم بمنزل  
نمود و به خود می گفتم که منصرف می توانست که بر او التفات بر این است تا زاد اما طالع در میان شد و چون  
بدور رسیدیم وکیل من پیش آمد که خادم امیر المومنین آمده مبلغ بیست هزار دهم تسلیم نمود  
و بعد از فیضان من بیست دهم گویند که چندان فتح و سرور بر من غالب گشت که عنان غایت اذ دست دارم  
و تا وجه من کرد و وکیل من منصرف می یون من با او خبری معانی شکست و من همان زمان صاحب  
ضیعت را چاهن کرد بپدره آنرا از وی خریدیم و بها تسلیم کردیم و چون دزد و دیکر بخدمت من  
دفعه اصلا از ضیعت یا دیگر وادان باب هیچ گفت و تا زمان حلیه من می میانی آنرا مسل و مرغان  
ابو عثمان سپید را بختی الصفت و گفت که منصرف دایم خلافت خویش جهت بعضی سمات و برای من  
و سعاد و مرزدان ولایت بر جای که دو زمین و ملاحی قاضی عتاد است عاشق شدم و چون



و در صد و خیزد یک آدمی مباحث سپیدی سپیدین نام برده گفت گفت کینه از یک کرم بیست و  
 بر آنکه مرد دست در آن وجه نبود و شتر در حیت زغور افتاده آتش شوق از آن و غیره زبان  
 بظلمت ابر کشید و چون هم ندانیده سلیمان یا فله بداد خلاصه باز کشتم و صودت قضیه در معرجه  
 منصرف کرد و از بدیم و او مردان با پای سپیدان نود بر رسید که چه حاجت داری دست لغزش  
 خود مرا کردم و از سخن من اعراض فرمود و چون گفت و فله صبر من روی در درازا بدیده و منقسم  
 حدیث من با بدما و حدیث گفته هرگاه که بچلش وی در می آمدم کلمات شوق از یک بر زبان  
 می زد و بدیمان نسبت بمن حکایات هرگز از پیش می گفتند و در آتش و غلیان عشق روزی بیژا و  
 و هم ترا گفت که بشن من چشم و چون بخت کدشت او از معشوقه خود از این برده شنید که سر  
 می گفت خواستم که نفیتم زخم آتش کلفت خود را نگاه داشتم و بخواسم که منصرف یاد کنم من  
 کیفیت قضیه را دانستم بعد از آن بر رسید که حال بخوابست یا سپید بگفتم بخیر مضبوط فرمود  
 فرمود که مرصوفه خاطر میل یاق داشته باشد غیبت کن تا از یک کینه بدی و مرصوفه را که  
 بارها از جایه شنید مطبوع طبع من افتاده بود نام برود و کینه از یک کینه آن شوق برده  
 منصرف کن این او را بی شتابی بگفتم آری فرمود که بصلاحب او را طبعی و داری کنم یا امیر  
 این دستان ما بر کشم و خود را بدست خویش در وسط هلاک و بوارا فکندم فرمود که  
 ای سپید بخدا سوگند که من از جایه را بخیرم الا از برای فرود زمانی که او را بدو فرموده من از  
 مصر آورد و بدین زبیک نظر بردوی وی نیفکندم آگاه زمان داد تا کینه از یک کینه و در بزرگ  
 آتشته نمودند شکیم و من بعد از هلاک حیاتی تازه یافته مسعودی گوید که در ایام خلافت منشی  
 شخصی از فریض در مکه مردان و زنان را بختانه خود داده می داد تا با یکدیگر شراب خورد و صحبت  
 می داشتند و چون از هفتیه را بشمع وانی رسانیدند و می گفتیم آن شخص را از فریض که اخراج نود و  
 او در عرفات خانه ساخته و با نجاسات کین شد و از بیم ساق شوق کشت و همان جمیع با دو بکر  
 صودت حال را برای باز نمودند و وانی مکه آن شخص را طلبید و گفت ای دشمن خدای من بر این سرکار  
 تا شایسته ترا انجم بیرون کردم و اکنون فرود و مشرعا عظم بغس و قشاد شغل ایستای بواجب  
 داد که انجم دروغ می گوید زیرا که مثبت بمن عهد و عداوت دادند فرم گفتند وانی  
 یک کاد با یک کدو تا صدق و کذب ما نزد تو روشن شود و وانی بر رسید که آن کاد است گفتند  
 بخوان کاد را تا جمیع کرده و با یاد کرد داد اگر بپزیرا این شخص دوند میرما را تصدیق و از نا دیب  
 فرماید و اگر بجای و دیگر دوند ما دروغ و بچرم باشیم امیر را این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان  
 کردند و امشاه وانی بمن رسانیدند که ملک بخانه فریض رفتند وانی گفت که اکنون شیوه منم

شد و بعد از آن سباط را فرمود تا آن مختصر برهنه تا زبانه دندان سر و کف اصبع اقلای صبر  
البسته مراشد خارج کرد و امیر گفت ای آن مختصر گفت که خوردن مرز سهل است اما می بینم  
تخلع شد و ای سبخت شدم پس پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند گفت که در میان دریم  
معنا تا آنکه از کد را بپزند و شهود او را فاسقا و عابثا کند ندو معنی علیه سوگند خورد  
چاکر که کوه خرازا اختیار نمود و ای دروغ ده شد و فرمود که دست این مختصر را بدارید  
که در دفتر بنوا و صرفه نداشتیم مختصر منصف نیست و بیخ و مدتی خلافتش شش ماه بود **و خلافت**  
**امیر حسین بن ابی القاسم** از **حسین بن محمد بن مختصر** چون منصرف و وفات یافت امرای مکه عبد الله بن  
مشتوب با منصفین بیعت کرد و دیو اسطوخودوس مختصر را بیعت نمود و کمال داشتند او را و در هر خلافت  
مدخل نداشتند و منصفین در معبد و خلافت خویش مجموع متکبران معنی و موید را بخت و  
ایضا و عقار و مشغولات چندان با ایشان گذاشت که با آن یک بیعت هنر دینار و با این یک  
پنج هزار دینار و بپسول او میر سید و در سنه هجرت و ما شین بخیر **عمر بن محمد بن حسین بن**  
ذبیح الله بن یوسف حریف کرد عبد الله را و بان گشته شد و بعد از وفات یحیی یکان علویان که مشی  
بالقاصد ای یحیی بود و در طبرستان بطلب ملک بیرون آمده بران ولایت استیلا یافت چون نوزده  
سال از یحیی گشت او بگشته و نداشت و برادرش محمد قاسم مقام وی گشته هرده سال او شایسته  
کرد و عاقبت بر دست محمد بن **عمر بن یحیی** استیلا یافت و نسل رسید و در سنه هجرت و یحیی  
و ما شین و صلیب و قریبا باشد منصفین با عزادار گشتند و سبب قتل او آنکه منصفین با وی جمعا  
کشتن متکبران صوابی داشت و میان او و وکیف بین نمایری پیدا شد منصفین عابت و صلیب گرفت  
و با عزای جمعی را با نوحه که در قتل سوگند اتفاق داشتند گفت و صلیب و وفا صاحب و خود شده  
اند و با در هیچ مهم و چل می دهند باید که با من بیعت کنند تا منصفین را با این و مختصر بگشیم  
و مختصری را بگشیم تا نام که از صواب دید ما بخا و دشمناید و آن جمع به بیعت ما عزایم نمود امیر مختصر  
بمنصفین و وفا و صلیب و بشید و دای ایشان بران قرار یافت که با چندا بدست کند و وفا و صلیب  
کشان و بشاده و عزادار بگرفتند و چون خبر شد با عزای آنکه بشید برآشتند و با صلیب تلفیق  
دقتند اسباب خاصه را بگرفتند و با علان کمر صحران مبارز نمودند و صلیب بفرمود آنکه اگر  
ما بنی در میان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بگشتند و خشونت آنرا زیاده شد هم  
مختصران شرک منصفین و صلیب و وفا و شاکل از سر زمین دای بیرون آمد و مؤخره بفرمودند  
و منصفین بوقت بدافتمک بشید در سرای محمد بن **عبد الله** عاهد و ایمن بن فرامد و از آنرا جمعی  
از رؤسا و خود را بهر و صلیب حضرت و سالک صلیب علیه و سلم که مخصوص بکلفت بود و بعضی از

خارج بغداد فرستاد و بجزم و خطای جویش عراف خود بدو و انبیا صکر و ندکه مستعین بمنزله خلافت  
و دارمصلحت خدمت مراجعت نماید و محمد بن طاهر با ایشان اهانت کرده جوانی بصواب بنا فرستاد  
و ازین سبب خشمناک و آزرده بشمار بارگشته و با آنکه گفتند که ممکن نیست که دیگر  
مستعین با حجاب آید و بعد از تقدیم مشورت بمنزله و موید با انصیر بیرون آورد و با معزیت  
کردند و چون از خبر مستعین رسید فرمان داد تا محمد بن علی الله بنیسه اسباب حصار داری بغداد  
از غراده و همچنین و غیر ذلک هیام نماید و محمد بن حبیب و فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید  
و معز بن بون دانست که مستعین حاضر بنحسین و آرد و برادر خود ابوالحسن موافق را باطنه از  
شکر بخاطر بغداد فرستاد و ابوالحسن بر ظاهر شهر فرود آمد و بغدادیان در دو ازها بستند  
و میان هر دو فرقی نبرد و مکه و حجت قائم شده آتش بر کار خود خفته گشت و در پیشان  
محمد بن واثق از بغداد گریخته بنامه پیش معز رفت و بعد از احوال یافت که میان موافق و اهل  
دارالتدوی نود آتا رصع و انکسار و عجز و اغیار بر صفات روزگار مستعین غایب  
و لایح گشت و وفاء صغیر و وصیف غفصای زمان با مستعین دل در گزین کردند و محمد بن عبد  
القهر بن ظاهر نیز برخیزد او یکوقت شده رسولان بمعز فرستاد و بیغام داد که نزد پیغمبر که  
مستعین ترک خلافت گفته با و بیعت کند شرط بشود که امامت بغداد بدستور سابق  
بر نماند و مستعین بجهت دفعه حج بگذارد و چون باز کرده در دو سبط معز شود و چون از خبر  
معز رسید رسول محمد بن علی الله را با حجاج معز و دانسته در آن باب و قریه نامنه رفت و  
سوی کند یاد کرد که با آنچه قبول نموده وفا کند و فرمود تا اعیان و اشراف بران مجبیه کواخی خویش  
ثبت نمودند و چون آمد شد رسولان اطاع یافت محمد بن علی الله و وصیف و وفاء الصغیر و تکلیف  
کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کند و از ائمه حسن بن سهل فرستاد و احمد بن طوون را مقرر  
وی کرد و آمدند و بعد از چندگاه معز مستعین را بپای من طلب داشت و امر بغداد و حجاب و  
او را بآن حجاب روان ساختند شاهل خاتم سکویده که مردان سفر و در حادی عبدل مستعین و دم  
چون موضع فامول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهل نظر کن که این  
در پیشان بجای کینه اکو شعیب حاجب است بدو که بکشتن من و آید شاهل گفت که چون  
انچه را که در معز داد در میان دیدیم گفت و الله که بهرید رسید مستعین گفت و الله و الله  
و چون دو زکار من بنهایش آمد و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از نعمادی بیرون  
آورد و نایب بر سرین زد و بعد از آن بر فغانداخته سپه را ازین جدا کرد و زمان خلافت  
مستعین سه سال و نه ماه و دو مونت حراش بر و ای شیخ و پنج سال و او با دشواری عالم را بخشید

و اما بام سالند و قون مناخیه و الله تعالی علم در خلافتنا یعنی بحمد الله تعالی  
 جود ستمین از سلطنت معزول شد مردم برخلاف معز اجماع کردند و او را چون اسیران  
 که در خلع مشعین بویغ نموده بود از بغداد بیاثر علیشید و وزیر ساخت و اما بد بغداد را  
 بویجی که وعده کرده بود محمد بن عبدالله بن طاهر و نانی داشت و وصیف و یوفا در بغداد  
 ساکن شده چشم میباشند که معز ایشان را نبی کند تا که بر نفعه از احوال خود پدید  
 که محمد بن عبدالله نام آن دو کشت با از برید و علوه خوانان مجبور کردند و محمد دفعه را بوصیف  
 و یوفا نموده گفت که من چنین شکم اما شما بدیدید که معز عتار و بی وقافت و بعد از چند  
 روز و چکر باز مکتوب معز محمد بن عبدالله رسید که وصیف و یوفا را بکشد و محمد  
 دفعه با چکر اسیران را بکشد که با اسیران موافقت بکند که فتل ایشان مصلحت نیست زیرا که  
 سایر امراء را که میبویس و منوعم شده مخالفت کنند و آخر الامر بسوی محمد بن عبدالله و شفا عتار  
 بن منوعم معز از وصیف و یوفا خشنود و کشت و از کمان الحاح نموده با معز گفتند که وصیف  
 و یوفا قوی و بی داری و بیش از ما قیام نموده اند و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند  
 اکنون گفتار آنست که ایشان را طلب کنی و معز هر چند ددان باب فضل نموده قاید نداشت و عتار  
 با حضا و آن دو کشت مثال فوشت و در شهر محمد بن عبدالله میقام داد که وصیف و یوفا را کذا زد که  
 از بغداد بیامان آید و محمد چید فوشت و محمد چند وقت با ایشان گفت که صلاح شما در دوزخ است  
 نشینیدند و چون یوفا خلافت رسید و شهری دستشوار حاصل کردند با همام احمد بن اسیران  
 و خواهرش نازله مناصب نازله مناصبی که در زمان ستمین داشتند با ایشان معزین کشت و از  
 جله میرکان ناپسندیده معز یکی آن بود که بعد از ظهور و ولایت و ایمان سلفه که نصیب  
 کند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کردند که مردم بویجی بواسطه آنکه ولی عهد  
 بود کثرتا میباشند بعضی از آن موال را گرفته بخران نه سپرد و چون از خبر این عیسی فریاد داشت  
 که صاحب شیاع معز بود معزین و کشت و بپایه بود مویزا نصیب نژاد را در چند ابرامیدان موافقت  
 کرد و ابرامیدان نازله را که چشم نفیسم در وی میگریختند به قتل میسوی پس نموده و عیسی کیفیت یاد  
 بعز معز را رسانیده معز فرمان داد تا برادران او مویزا و مویزا در دزدان باز داشتند و درین  
 اثنای روزی مویزا را از چیس بیرون آورد تا خود را در مجلس عطا و قتل اولایت عهد خلع کرد  
 و با دیگرش بر نازله و فرساد و چون معز شنید که نرکان بر نازله دارند و محمد احمد که مویزا و یوفا  
 را از قید اطلاق نموده با مویزا بیعت کنند فرمان داد تا آن عماره را دست و پای بیست بیان برت  
 افکندند و از سر روی میخندند تا دست از زبان شیرین شست و آنرا بوسن مسعود در وی پوشید

او را بیه و قضا نمود گفت که برادر من جبرئیل طبعی مرده است و مووی را بسیر و بنشاند  
و بحسب کسر دایند و او چند گاه در دزدان بسر برد تا معتمد باطلاقی وی و فرمان داد و هم  
در آن اوان شامت این افعال زشت شامل حال معتمد گشت **در کفیل و صیغ و یقوا و نصیغ**  
**الکفر و البشراف و جلی معتمد** در بعضی نسخ مستور شد که دوزی نرکان و اهل قضا نه که برادر  
خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و وصیف و یقوا و سیمیا از ایشان پرسیدند  
که سبب این همه عوفا چیست گفتند که علوه چهار ماهه میخواستیم وصیف گفت که خاک خورید  
که در موجود نیست و درین باب با امیران همین مشورت نمود جواب شما کوم و یقوا و سیمیا  
بدر آن خلاصه رفتند تا صورت و اخته را بهر معتمد رسانند و وصیف در میان انجاعت رفت  
کرد و بعد از غیبت یقوا نرکان وصیف داد و نذر زدند و یکجا انصومان و معزبان و وصیف و  
بر یکطرفه بخانه خویش برد و چون یقوا در بیجه آمد نرکان کان بر دند که او را بهشت یکسا  
عیاده مشغول شده و بنا برین با هم فرار دادند که او را وصیف را از میان برگرفته بعد از آن  
عجک بر قاف را دند لاجرم بسراپه مغرب مذکور و وصیف رفته اولاً از انجا بیرون آوردند و بخت  
به نبردین بازوی وی دهم شکسته لب را زان سر زان نرکان کردند و خواستند که  
سراپای وصیف را عادت کنند و بسبب آنکه صاحب بن وصیف با برادران و معتقدان بجا وقت  
بیش آمد حصول این آردو در حقیقت ناخیر و شعور افتاد و معتمد بعد از شکسته شدن وصیف  
منصب او را بیوفا بترای داد و در مروج الذهب مذکور است که در سنده اربع و خمیسین و  
مانین یقوا از سر من دایه مرین آمده بجای موهبل رفته و در غیبت یقوا غلامان معتمدی  
او را عادت کردند و این خبر با ردوی یقوا رسید و مرده او مشغول گشتند و یقوا  
در دوزوق نشسته از آب عبور نمود تا بسا مه آید و یکی از معادیه او را گرفته و بیک  
سپرد خبر معتمد رسانید و با شاد معتمد زان گشته او را بیکشت جافه امرو بود که یقوا  
مغربی یقوا گرفته شخصی را بروی موکل کرد و بخیل بوقت خلافت شافعه معتمد از کوفه او  
خبر داد و معتمد با وید گفت که بیک سر و وید سار و وید مر بعت نمود و سر یقوا برید و نزد معتمد  
برد و معتمد و هار در دم با او انعام کرد و خلعش پوشانید و فرمود تا بر یقوا را در سار  
بیا و بخند و از انجا بنیج فرمود بعد از مدتی و عوام جسته یقوا را سوخته خاکستر میباد و  
و چون نرکان دیدند که معتمد در صد با قضا و اعدا و رساء ایشانست بنوعیت صاحب بن وصیف  
نخست احمد بن اسیریل وزیر و نویسنده کان را گرفته بند کردند و چون بعد از نماز و مطا  
مالی از انجاعت حاصل شد معتمد بیکشت شدند و صاحب بن وصیف و محمد بن یقوا بعد از

با خود درین امر متفق گشت و پاییده بدینا الحاح کردند و بای معنزا گرفتند ادا صبر بر سر و گردیدند  
او اودا فانی نگار طرسته بر شمع شکیبایی کردند و بعد از آن معنزا بحجوس گشت و پاینده گشتند  
و فرستادند تا محمد بن واثق را باین امر آوردند که بپند که زکات از معنزا قبل از اظهار دخل  
بخواه هزار دینار طلب داشتند تا صاحب را صاحب بن وصیف داد بگشتند و معنزا چون نقدی  
داشت درین امر با او در جمع گشت و مادرش فریاد کرد که من گشتن من گشتن اشراف با آن رفت  
گفت برین مبلغ قادر نیستم و چون معنزا گشتند و اموال مادرش فانی کردند از او رفتند  
و بجای هر موازی سیصد هزار درینا ظاهر شد و با محمد بن محمد بن واثق دینار  
رسید و افرات خوانند که با او بیعت کنند که تا من معنزا بخیمین خلافت قبول کنم  
و معنزا با یسویان هر یک من و مندی بر سر پیش محمد بن واثق که او را معنزی می گفتند  
آوردند چون چشم معنزی بروی افغان در رخا شده او را در دکان گرفت و از او صورت حاد را شست  
نموده معنزا گفت من از عهد امیر خلافت بیرون نیامد و شافیه این من نیستم  
معنزی گفت اگر خواهی من میان تو افرات اصلاحی کنم معنزا گفت مرا اینجا بصلایه نیست  
و ایشان صلح و صلح نخواهند معنزی گفت برین نقدی من از بیعت و نیاف باش معنزا جواب داد  
که من دین را از آن امیر بری گردانیدم و معنزی روی آفری بر تافته موکلان معنزا باز  
بچین کردند و آب و طعام باو ندادند تا از کوسنکی و شکنی دخت بر زمان تو اموشان بکشید  
از آن آید که کن کن جان کم بجست و برندان تو اموشان بکشید رفتند  
کمی که تو افرات آورد بید همین گویند که من کن آدی ندادم تا از آن خلافت معنزا بعد از  
صلح مستغنی سه سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و مدت چنان شش بیست و چهار سال آفریدند  
و از خلیفه که بر سر مذهب نشست معنزا در کبر خلافت الهندی را با او و عبد الله بن محمد بن  
او را و ثواب الله محمد با معنزی بیعت کردند و اطاوار و دوع و فلاح و زهد و صلح کرد و رو  
عبدن را که برین بیعت گرفت و امیر معروف و منی نگار و شاعر خود ساختند و افرات  
و شارب خود رون منع و نمود و کسبندی طرح انداخت که مشرب چهار دریا باشد و چون با تمام  
دستگاه از افرات به المظالم نام نهاد و در آنجا بزیست و بیخیز خوش قضایا بقبضه میسوزانید و هر  
بمجد جامع حاضر می گشت و صلح بن وصیف با نظام امور ملک قیام می نمود و در حلال را بخوار  
می نمود و بقاء اکبر بر کمر دولایت ری بدفع چنین زید علی که در طبرستان حیدر کرده  
بر آن ولایت استیلا یافته بود اشتغال داشت و چون شنید که افرات با بغیوت صلح بن و وصیف  
معنزا را گشتند و صلح با شهبان امیر از آن به شکست و فغان معنزا شغول است او نیز مالی بخیر

اعالی دی حواله کرده هستند و از اینجا متوجه می‌شاه شد و چون خبر از کشتن مهندی  
 بمهندی رسید مکاتبات با و فرستاد که بری مراجعت نماید و آن شهید را صاحب نیکوکار  
 موییه فشنید و گفت بروم و خلیفه تو را به بنییم بعد از آن بمقتضی وقت عمل میام و صلح  
 و صیغه دین اوفان پیش مهندی خبث موییه بن یفا می‌کرد و او را بشرد و عصیان منسوب  
 می‌ساخت و چون موییه بسامه نزدیک رسید صلح بن و صیغه پنهان شد و موییه جدا از محلا فرستاد  
 و بامهندی ملاقات کرده از وی آگهی شد که عهد و پیمان کند و او را از اس و محظ  
 چویش این کرد اند و مهندی ملتفت موییه را با سواق مقرون گردانیده موییه مطمان خاطر  
 گشت و چون موییه انصالح بن و صیغه انباشت که بود که مبارک داد بام انجمن افند انجیر  
 جاسوسان بر کماشت تا او را پندار سکودند و در آن زمان که او را کج انجمن بیرون آوردند  
 بسری موییه برده بدی رسید سرش از سر جدا کردند و چون سر صلح را نزد مهندی آوردند  
 گفت که بیدید و در فر کشید و او را در حرا در شغول شد و مشایعان موییه هر صلح را بر  
 شیرین کرده در بازارها فریاد می‌کردند که هر که قضا و فی نعمت خود کند جزا و  
 سزای او باشد نیکاء سرا و از باب العامة بیرون شدند و در جبهه ستم و زمین  
 مایین نرکان مهندی را بعد از آنکه با او مجادبان کردند و سر را ایشان کشته شده  
 بروی غالب آمدند خلع غره بقتلش دساییدند مدت خلافتش پانزده ماه و هفت روز بود  
 و زمان تمیانش بقول بیست و نه سال و در ایام دولت او صاحب آرایج علوی در نکیا ناک  
 اک تراشید و مسالک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده و سابق آن ملک انباشت  
 یافت و تا بزه فتنه او می‌رفتند شغال پذیرفته در زمان معتد منطبق شد **نکه مهندی از**  
**شیرین شاه مهندی** گویند که چون مهندی خلیفه شد تعب و یاس و طعام کرده بود  
 تا او از تعب و ضعیف ناکه در حرا نرود بسوزن آوردند و هفتاد و شش گشته تا بپیر و در ارم  
 زدند و فرمود تا صوری را که بر لباس طوق پنهان فتنه بود بدی کردند و هر کس توی را  
 که در خدمت شریع بسط آن مقرون شود از میان برداشتن و هر سببی که خلفاء و سابقین  
 گردانیده در نجیب کوشیده بودند بقتل آوردند و پیش از آن وی در میان بود که  
 در مطبخ هر که بخت خلافت می‌داشت روزی ده هزار درم خرج می‌شد و چون او بر سر  
 حکومت ایستاد دیکر که تا ترتیب مواید هر روز زیاده از صد درم نمی‌سند و بعد از  
 قتل مهندی در بعضی از محله‌های او صدوی مقتل و کمان بودند که در اینجا حاضر نمیشد  
 است و چون از آنجا نکرده غی و عاصه دشمنان در آنجا دیدند انکسور که خدمت و شکر

و از آنکه بعضی در آن وقت از آنجا فرستادند و در آنجا



حجابی داشت بر سینه که حال همه و در کف که چون تپ سبکی و مهندی ساجی در حجاب  
 رفته بسیار کشتی جامه پشمین پوشیده علی بر کردن نهادی و نادر و زبادت اشتغال  
 موعی نعلت که پیش از کشته شدن بسه روز مهندی در وقت دوزخ کشتاد گفت  
 بار خدا یا چنین بشنید ام که دعای نام عادل و دعای مظلوم و دعای سیام با جاست افزان برآید  
 و مریخ و رنوع و امکان در عدالت گوشتید ام و مظلوم نیز دعای هشتم اکثری از این جماعت  
 ناکه در مقام مخالفت آمده اند از من باز داد و چون اندام از این مقلان بآن شده بود که مقول  
 شود و تمام حکومت و خلافت در کف کفایت و فضا درایت معجز آید فایده بیان دعا  
 منسوب نکست **اگر ایضا العبد علی الله احمد جعفر قدس کل بیله الله** معتمد چون خلیفه شد  
 ملوک و ملک را دراج و رونقی بدید آمد و وزیر بد خویش عبد الله بن خافان را و زارت داد  
 و برادر خود موفی و مغل ترک را با انواع عوایف و اصطناع مخصوص کرد آید بدفع صاحب  
 الزنج فرستاد و ایشان با او میخادونه نمود و مغل کشته شد و موفی از زند کاه روی و ایست  
 نهاد و بعضی از آن بهر برادر اسد مویه شد و ددان مویع لشکران او را مویع سینه کشتند  
 چون بر خیزد بعضی عیث یافتند دارد یک کوبی نوب اسباب سفر حریب بر داحت کشتیها  
 مرید گرد آید و باز فکیان جنگ کرده و منهدم شده بباد آورد و دقت و آن موضع را لشکر  
 کاه ساخته چندی جیش و نهیته الا نحر و ادوات طعن و ضرب و فیم میوه که ناکه آشنی  
 مسکرا افتاده و ددان زمان بادی معب پیدا شد تمام لشکر کاه بشوخت و مردم و عیث  
 شده موفی واسطه رفت و اینجا عتار عیث بیا مر معطوف گردانید و در خلا این احوال معوی  
 بن لیت بر فراغ استیلا یافته مویع به داد شد و بدی عا فون منزل کرده موفی با لشکر عام  
 کران روی با و نهاده و معویب از وی منهدم کشته بر فراجعت غود و تفصیل این نهیته در کاه  
 حکومت صفادیه مشهور خواهد داشت شد انشاء الله و حیدر و ددان او را نکه موفی بر  
 دای رسیدم فضا معویب بر لیت روی نمود که اصاحب الزنج وی شد و زکات در اطراف و کاه  
 معتمد که ایشان بر یک بود ملک بغداد و طایع و قلیل و فاسر بر آورد و افواجی برآید کردند  
 و چون موفی از هم بعویب فارغ شد لیکن خود او را عیث را با سبب سبکی بیرون ایشان فرستاد  
 و تیان او را لباس و صاحب الزنج عار دات رفته کشتی و کشتی بسیار دست داد و مغل کشته  
 ددان معارفت نعت شدند و چون موفی شنید که صاحب الزنج اطراف و حجاب لشکر کشید و نا ایست  
 بر جامع سوسنه اتفاقا در قلع و قمع او را عیث بر شویق فایده با علما نخاصه و جنم و مویا اندام  
 الشکر سزوان آمده و مریخ و فحی واسطه فرود آورد و او را عیث بر شویق فایده با علما نخاصه و جنم و مویا اندام

در سنوس حاصل کرد و موفی بسوق **بی** روی شهر ری آورد که صاحب الخ از اینجیعه نام  
 نهاد بود و چون بان موضع رسید همراهها بیعیعه را مختار ساخته لشکریان دست بکشید  
 و بهیج بر آوردند و بهیج صاحب الخ خود را بطاع افکند و خلی در آب بر خورد و جوی به پیش  
 بر گشتند و موفی از زمان مسلما تا آنکه زیگان اسپیر کرده به بیعیعه بود و در پنج هزار زن را  
 بمردم خود سپرد تا باولیاه ایشان رسانند و چندگاه مشایعان موفی و صاحب الخ پنج  
 چهار باران عظیم واقع شد و اکثر عید مفتولان صاحب الخ و موفی در سبک بخیرین در باید فلم  
 مشایعین دم را از باب خیرت بکزان منسوب گردانند و باجمعه در ایام حیات حاتم صاحب  
 دوفی صاحب الخ روزی که ششهای سر او میگرد تا سین و اوین او از حد گذشت و در  
 روز چند و شب صاحب موفی امان بر وی عرص کرد و در قبول نک کرد و همچنان میگوید و با  
 میافکند تا معتمدان از وی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و عاقبت چون  
 کبی با وی میماند بر روی ظفر یافته سر او را پیش موفی آوردند و موفی بر صاحب الخ را معتمد  
 ابو العباس پیش خویش بغداد فرستاد تا که در شهر بر آوردند و خرج صاحب الخ در سینه  
 خن و خن و مله تین و هلاک کش در سینه سبعین بود مدت چهار ده سال قنده و قشاد  
 زنگیان در عراق عرب امتداد یافت و در سینه سبع و سبعین و ما شین موفی بغداد و قشاد  
 یافت و اما در هکاتان بعد از آنکه او را بر صافه در **ک** کرد تا از غنیمت معتمد بن معتمد  
 ولایت عهد و القاب ارباب موفی بعیت کردند و او را المعتمد بالله لقب دادند و معتمد با بیصال  
 سر سوما و داد و دادان لشکر و امان سر و خوش شد و کز دایند و در سینه سبع و سبعین معتمد  
 جشقی تربیت کرد و علما و قضایا و شراف و اعیان را حاضر گردانید و در سینه سبع و سبعین تا از آن  
 بشرش معتمد کوه شد و در آن ولایت عهد عز ک کرد و معتمد بعد از خود بی واسطه  
 بر داد و ده جیش معتمد را و عهد ک کرد و درین سال بمیدینه الشام بغداد منادی کردند  
 که هیچیک در مسجد جامع و غیر آن موضع و عظم نکوید و همچنان و قال الکویان در بان راه  
 میدا نهان بشیندی و صحافا ناسو بکند و ده ایشان خطها کفر فتنه که بیخ ککلی و  
 جد و دل و طعنه تخمید و فخر شدند **که وفات معتمد و جمعی از صحافا** روزی معتمد بر کار  
 شط جشقی مرتب داده بود و در آن جشن شراب بسیار آشامید و طعام بسیار خورد و زیچ  
 خنای عارضی و شده بدان در کشت و این جوئی گفته که بقاء و ریحتم نزد زمان  
 خلافتش نیست و سه سال بود مدت حیاتش بمول جهل و هشت سال معتمد خلیفه حیاتش و بعد  
 بود و وفات خود بطریق کربانیدی و از خلافت نایمیش نداشت و کلیات و جزئیات

خلع

اومد ملاکت مقوم برای درویش موفی بود و اکثر بحیا کشه اویا ادبای مومنین بودی  
و در ادبای ایشان سؤالات کردی و درین بیت مذما و بحیال آیه و ترتیب اصناف  
اعتماد تمام نمودی و فرمودی که انواع آشپها را بنزد در مطبخ او هر روز بخشد و بپاکش  
رو نشیب می رسد تا اتمام دولت او بپایان رسد **در خلافت المعتمد با قبا و انصار**  
**آنوقت** چون معتمد منوای امیر محکوم شد قتلها را کین یافت و لایان معصوم کشت  
و جنها روی مار را زینهاره افاجی و ادای مطیع و متفاد افکشتند و از شرق و غرب نشاء بر سر  
بنا را خلافت آوردند و گویند که پیش از خلافت بشی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز  
کردی و مجموع آب دجله در دست او جمع کشتی و چون بکداسی بحال خود رفتی و آن شخص  
از معتمد پرسید که مرا می شناسی معتمد گفت که فی و بود که من علی بن اوطالم و چون خلافت  
شود دست با فرزندان من بکسیه کن در بعضی نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان کاوا  
محمد بن زین العابدین میگفتند هر سال بی هزار دینار بغداد پیش نامری میفرستاد که بر  
علویان تقسیم نماید فی شیشه بغداد شنید که وجهی از طبرستان برای خان بازرگان  
آورد و اند تا بر سادات قسمت کند و بخت وجه مذکور در گفته صورت میل را معروض  
معتمد کرد تا بدید معتمد با سبزه ازان دید و همان داده گفت من بشی در خواب دیدم که  
بجای میرقم ناکاه بخسری رسیده دیدم که شخصی بر سر آن جیسر نماز می کرد و بخلاف  
کند که این شخص مردم را از عیوب مانع می آید و چون از خان فارغ کشت بیش دهنه  
سلام کردم و او بیلین داده گفت خاله این زمین بر کن و چون چند بیل دوم کشت مید  
که من بکسیت گفت من علی بن اوطالم و بعد بیل که ذری فرزندان تو خلافت کنند با بد  
که درج با اولاد من برسانی و در حق ایشان ناسبت وصیت کنی که ابناء و مرثیه را ندانند ناکاه  
مرا داده تا ازان جیسر کدشم و عا فقط بود در این جوی این نصیحت را بر وجهی دیگر آورده  
لیکن ما را هر دو بر یکد بکرتیب است آورده اند که معتمد دوایام خلافت خویش بر سر  
ادبای خلافت و شفا و جند فیت کش کرد کشید و مطلقه و موقوفه کشت و در دست ادع  
و شایین و مائین معتمد خواست که خطبات را بر کند تا بر معاویه و ارمغان بروی منافع  
کند و وزیر خویش او عزمه کشت عوام اضطراب نمایند معتمد لیکن وی افغان نکرد و فرمود  
تا هیچی را که ما مون در دعایب و مشایب معاویه نشنیده بود حیا کرد و تدویرات  
که آن برهان خوانند ناکاه و وزیر او مسقین بغروب فاجعی کشت که حلیقه را از سر این اندر شد  
بکزدان که می پرسیم که گفته حادث شود و فاجعی بر من معتمد رسانید که ای عوام بر من

حقیقه مطلع شوند و اندیشه امیرالمومنین را در باره معاویه بدست در هر یک آید معتمد  
 گفت هر که در هر یک کند مرا و بدشست و سکن کرام فاضلی گفت با آن ابطال چه خواهد کرد  
 که درین پیچیده منافق و مکر ایشان نیز هست و دایم خروج میکنند و سر دم بایه بیعت خویش میزنند  
 و چون خلافت او را فایزانشان بدینوند با طاعت انجمن است را بخت ترک کردند و آن قوم نیز ولید  
 بن و در دوزبان تر نشوند و ازین جهت در مدخل خلافت ایشان شود و معتمد چون این سخنان شنید  
 آن وقت را از ممکن رفت و بجهت فضل ترسیدند **که طهرانی پسندید حیا فی فرطی و فرستاد**  
**معتمد عیسی بن عباس بن علی بن محمد او را بخدمت ایشان و فاضلی شد عقیقه و فاطمه و یحیی**  
 بیکدیگر قریب است چه فاطمه نیز جمیع محرمات داخلال میگرداند با آنکه دعوی میکند  
 که ملکه بیهوشان و دروان عالت ایشان اند و صدق انجمن است نماز عبادت از زبان مردن امام  
 معصوم است و زکوة عبادت آنرا که خیر بام دهند و غلبه بر آن نگاه داشتن از راه  
 بصوم میکنند و زنا آنست که در آن نگاه دادند و علی بن القیس سایر توارش را به شرح را تا ویران کنند  
 و چون یحیی و اوسا و ایشان در مدائن ظهور یافتند معتمد میفرستد فاطمه بر آن طایفه ظاهر  
 یافت و کیفیت ظهور ایشان در فوارج مشروح مسطور است و این مختصر جمالی که ایشان تفصیل  
 آن ندارد و با بحسب یکی از عظماء آن طایفه که او را ابو سعید میگویند میگویند جمعی که  
 فاطمه زهره دست بغداد و فوارج اهل اسلام در آن کثرت و از یکدیگر بیرون آمده  
 لشکر بنظیف کشیدند و صوفی شلط و غلب انجمن طایفه را و از بیرون مصر معتمد  
 گویا آمد و معتمد عباس بن عمر را بدیع شرا ابو سعید نامزد نمود و چون بلائی بر زمین دست  
 داد بعد از انجمن بایه و فاضلی را معتمد کرد و بجهت تقدیر بر اسیر و دشمنی که کرده و او  
 همه اسیران را بهر بجزایر بکشت و عباس را بعد از چند نگاه دخصت انصاف از آن داشت  
 عبدالمعید را با همی و او است که از عباس بن عمر و شنیدم که گفت که چون ابو سعید را  
 مرا اسیر کرد از حیا بن خویش میبرد به نا خوشترین وجهی شب روزی آوردم و در دشت  
 آنرا میبرد و شوی ابو سعید آمده و بند من بر گرفته و با همی با یکدیگر در میان کرده ام  
 پیش و بعد ابو سعید گفت که هر چند در کشتن فائز اندیشه کردم فایده بران من است  
 بسیار بود و در خاطر منست که بیایم چند معتمد دهم و همی کرد و در اد آن لایق تر از وقت نام  
 سکون اگر کسی از مرا غیب و شربل بدو رسائی نراند که دارم بشمار که درین باب ایمان فاضلی  
 بر زبان آری چنانکه گفت که من سوگند خود را که هر چه امین گوید بهمان عادت معروف معتمد  
 کرخام ابو سعید گفت که با معتمد بکوی که در بعضی بیعت و بجهت خویش میگویند و آب دوی خلافت



[illegible]

و مضطرب این صفت بر عتد مضطرب شد و رجوع باهل عیلام نمود و طاعت از حد مسکانان و کثرت  
 چند داشت و شکست و بعضی از ایشان در درجه اول انبیا صاحب مروج الذهب گویند که  
 که و خدا نینا علی خیرین ذلک و التسلل الوجیه له و بحیله فیه دعا فالتی انما هی من ذلک و ما یجی  
 من الا لای یمنیة هذا المینی ذکره **الحسن الکلی الله علی بن احمد المعتمد** در زمانیکه معتمد  
 و قان بافت مکتبی بود و فایم بن عبد الله مکتوبی با و فرستاد مشتمل بر غزوات پدرش و بعضی از  
 او و مکتبی از خبر وفات پدرش شد از دوقه بغداد آمد و مردم تجدد بدیعیت او می داشتند و قومان  
 داد تا مقامی معتمد را که جهت تعذیب خلق مینویساخته بودند منهدم گشتند و می داشتند  
 موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و درشت بعضا و بخشش می آورد و تحت او در دوطرف رکعت و دو راقم  
 خلافت مکتبی را مظهر بر بعضی از یار عرب استیلا یافتند و بچنین زکریه دران زمان مفتی ایشان  
 بود و میان او و سپاه چلیقه عمارات واقع شده بچی و بعضی ازان معاشرت بنفشه آمد و قوامه بعد  
 از کشته شدن بچی با مادرش چنین بیعت کردند و چنین دعوی کردند که من از اولاد عبد الله بن  
 محمد بن اسماعیل بن جعفر میام و خالی بر روی داشت و میگفت که این آیت سلطنت منست و این هم  
 بچویش چنین است مدتی خاندی و گفتی که من در کعبه قرآن و ادا داشت عبادت از عینی است و یکی از  
 غلامان خود را مظهر خوانده و قتل اشیران مسلمانان را تفویض وی کرد و اکثر ولایت شام را ساقی  
 ساخت و دوازده سال بر این میز اهل بیت می نشستند و مقصود از صاحب الشامة که در قافله بود  
 است و است و صاحب الشامة یکی از امراء خود را به بعلبک فرستاد و بعلبک را گفته در آن بار  
 قتل عام کرد و از اینجا به یکی از شهر شام فرستاد و میان هر دو فرقی هم نباشد و اینجا رسید  
 اهل قافله را امان داد و چون در راه قافله را گشتند صاحب الشامة اینجا را به شام را از میان  
 در باب حصار دربار کردند که نزد **الحسن** در بکرا نداشتند و در آن دیار دیار نهادند  
 و در طبریه نیز قتل عام کردند چنانچه زنان و کودکان شیرخواره را قتل و سلبند و پیش از  
 استیلا بر طبریه هر شهری و قریه که میسر میساختند از آن کشته زنان و کودکان  
 را با سبیری می برد و طرف و مسالک شام میبرد و شده و قتیرو عام بر آتش و این اخبار من جیش  
 بر کشتی رسید و بر این اتفاق بر وضع شام و انبیا و پیش از جمیع لشکر را بدو یک خبری  
 تا ملازم بسطع مکتبی میسازند تا که بعد از پنج روز در قریه چند فوج میان امراء و سرداران شام جمع  
 انقامه جنگها واقع شد و بعضی از خدمت خاص و فایران سپاه در بعضی از آن شدند و مکتبی باصل هزار  
 کس نفرش خویش روی شام نهاد و بود و شمشیر و اینجا منوشت شد و محمد بن سلیمان را با لشکر یکی کرا  
 در معتمد فرستاد و بجز سپاه صاحب الشامة را شکستند خدمتش روی بکرا آورد و او قتل

با پشید و شست هر که مردن و طغیانیان خیمه بودند کبریا رگشت و جود این فتح دوی نمود  
 و مکنفی بدار اقلام مرعیت کرد. اسیران نیز بیداد بردند و همه دادست وای بودید. مکرور  
 زدند و بعد از کفر و ارشدن صاحب الشامتہ ذکر و فقه و فقهی و دولایب عرب فتنه و عباد  
 بسیا را بکینه و فاقه بجاج راکشت و ایبیر کرد و مکنفی لشکرهای بکک ککرور و فتنه  
 او را نیز از میان برداشتند و نصیب فضل باه و فاطمه و دفن ایشان در زمان خلافت مفسد  
 بکینه و بودن انجاء عجم الاورد و در فواج شطور مشهوره است هر که را میل باشد که با  
 تلایع پیدا کند بجمع آن کتب نماید مکنفی و ذی هده سنه خمس و ثلثین و ما ثلثین و فوار  
 یافت زمان خلافت او بمقتل مسعودی شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت چنان شیو  
 سنه سال و شش ماه **و ذکر خلافت المقتدر بالله و الفضل جعفر بن محمد بن الفضل بالله** حبه کفی  
 و فوار یافت در سیزدهم و فاطمه سنه خمس و ثلثین و ما ثلثین و شمس عباس بن حسن که از  
 وزراء عالم بیداد بود امر خلافت بر مفسد قرار یافت و در مبداء سلطنت او حسین بن علی بن حسن  
 عباس را بکشتند و با محمد بن دما و ابی الجراح و بعضی امرا اتفاق نمود و عبدالله بن محمد بن ابی الجراح  
 بر کفر فتنه و بمقتل پیام دادند که از برای سلطنت بمنزل دیگر فضل کند و مقتدر  
 قول نمود و موافق خادم جمعی را خواص مفسد از ضلع او سر باز زدند و بخدمت حاکمیت پیش آمد  
 میان حرد و خرق مقابل و مقابل دوی خود و آخر الامر موافق خادم غالب گشته عبدالله بن محمد  
 که او را المرقی بالله لقب داده بودند متهم شد و در خانه ابن الحصاص منواری بکشت و اسیر  
 و پنهان بختی شدند و فتنه و قتل و غلب و بدیداد بدید آمد و خواص مفسد را بکسر امرا ابن معتز را  
 بیدار کرد و بقتل رسانیدند و در دهستان چند روز عبدالله بن محمد را نیز گرفته بداد الحلقه  
 بردند و مراد عبدالله در برای مفسد و ظهور یافته و اولاد و ذیولیه جمیده و اهل و عیال و فوار  
 و چون مفسد در سبب خلافت منجک کشت زمام اختیار و ملک و مال داد و کتب کتاب ابن الفرات نهاد و خود  
 به و عرب و معاشرین با زبان مشغول شد و ابن الفرات و ذریه بیک نفس و بیک روی بیکر سلیمان  
 حسین بن علی بن موسی بک معرفت و بیکر بک بیداد و ابی ابن الفرات داشت با ابن الفرات مصطفی  
 می و وزیر و ددان او را خطوط سلیمان که محمد بن داود جراح در باب ضلع مفسد و بعضی ابن معتز  
 نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و ابن الفرات این مکاتبات را از مفسد رهن جان داشته پسوست  
 و بجز خلیفه سلیمان می شود تا بکسر اتمام و سلیمان منصبی کل آمدن یافت و با این همه احسان  
 و امتنان سلیمان بر مرقه جنایع و عفارین الفرات و احوال خورشیدان و متعلقان او را بنصبیل نداشتند  
 و معایب وی نیز نمی نورد خلافت که بعضی خلیفه دستان نام مفسد را ابن الفرات را از و از دست عزل



فرمود این منصب را با ابوالحسن جعفر بن محمد بن عبدالله الحیدر و دهستان این دفعه داد و اسبین نهاد و  
عبداللہ بن الفرات جانشین شد و در وقت نماز رکعت اول در دفعه اذانین سلیمان افتاد و یکی از نکات  
که در دهلی ای بود آنرا بر سر گرفته و مطالعه کرد و شیخ الحاکم بزرگوار و ابن الفرات سلیمان را مصادره  
کرد و با سلیمان فرستاد و در وقت واجبه نعت بسطید سلیمان دست برد و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان  
نجم نمود و دفعه با نوشتن مصون آنکه من در دفعه ای که نامش درم سعادت و طاعت من است  
نیامد اکنون از من برخیزد و در رکعت ششم چهار نعت حقوق را در آن فرمود و با ابی فرحان را در آن  
با یکدیگر و در دفعه منجبه شوی را بنام او مافات قیام نمود و بعد سلیمان بن محمد بن ابن الفرات رسید  
و در روز هزار درم با یکپشتید و علمای آن را نیز بوی داد و در زمان خلافت معتز را و محمد عبدا لله  
بن محمد بن عبدا لله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن داود الملقب بالمهدی و در مغرب زمین خرج کرد  
خاندانهای قوی را برانداخت و از آن زمان او المعز بن برهما الملقب بصیر را سلیمان یافت و متوجه مدینه  
دوشت و در دوران غیبه اسمعیله با یمن نزد کفر بن حسین بن منصور صالح در زمانی که بر افراس  
نازل کرد و منصب وزارت بجا آمدن عباس را در حسین بن منصور گذاشت و تفصیل این مغازا را بک  
با سهل بن عیسی الله شوی و با آنکه با جید بغداد و ابوالحسن و قوی صحبت داشتند و اطلاع دارا داشت  
نمود و در دیوها بلند کرد و با عباس بن عباس را در آن لغت داد و گفت که مری گفته است که  
دعوی حکامان نمیکند و در صفین بویا نشوی و دشمنان را در صفین ظاهر می نمود و در صفین  
که مرده زنده می کنید و جیان ستم زان و جوی املان زمان را در خلافت را در پیشه است و بعضی از  
نزدیکان آن مرد و در سعادت نمود و گفت که یکی از شیخها را میگوید که حاج خدا را است  
و من جعفر را و میامید می دیران او را گرفت و ایشان بعد از آن نیت و بعد با آن اهل آن بودند  
که ما در این صفینیم و نزد ما معتقد رسیدند که او خدا را است و مرده زنده می کنند و چون از این  
منصور از اهل آن استقامت نمودند و مکرر شورش کردند و با الله که من دعوی الهی کم من مری  
که پوشیده بود و در مدینه و آنرا می گزارد و بعد از آن اعلی جید حیرت تمام میامید دیاب رخصت  
فعل او و علما و صفای فنی خواست ایشان کردند تا جایی که موجب گفتن باشد و بوی ثابت نشود و ما  
فنی زدهم و معتز را در خبرها شنید و علی بن عیسی با یکدیگر یکی از دعا و بد فرمود تا با او منافق شود  
و علی بن عیسی را جمع داد و آنرا که نصیحت کرد در اینجا مجتهد و حکیم بود و مجلس خود طلبید و با وی خطابی  
در شد که حاجت کثرت بر یک کینه میزدی و الا زمین را نمی تا و فرمود و عیسی از این سخن ترسید و از  
مناطره او استعفا نمود و حسن را بجا میسر آورد و در سلطان را بر آنرا زنی را که مد و مناصب و قضا  
استعلام و خوشتر شد و بنوک عادت و بعد از آن با مری بن عباس آوردند و با مری را از عیسی استقامت ارجاع

علاج کرده ضعیفه گفت که چنین بر منصور دشتان من اسحاق الطاف اذنائی داشته و عهد و عهد  
 که تریه بسپار خورشید لایان که اعراف دشت اولاد منست خواهم داد و میگویند که میان تو و یلدا  
 چنانچه دهم دشت و شاهر دشت یعنی و نایق و فاع شود و اکلا زوی مکر و می شود و یکر و زینت  
 صوم کن و دود و دود لای بام رفته بر خاک کشتن زمین و جنگ دود و یکشای و آنچه نما از سدا  
 موفی مزاج نیامده باشد بخاطر کدزان که من فاما و بیبا ام و یکس که دوزی دهنی و آنچه بامین  
 که بدوم و بعد و کمر کفم که بخود مخصوص میزنم معبود است افتاد و زمین صفا است و دشتان  
 خدایه در یکس که علاج دوزی مرابط داشت و دوزان خانه که فشتند و دوزی بیابان و دوزان  
 و علاج بام کف که از روی و هر چند خواهی دوزی و کس و اشادت و از این خانه کد و دوزان  
 و جمع رفته بود یا بر کفم و در مسکنه و بیبا و دیم که هر کشت آن ندیده بودیم و هر اس بر من  
 کشت و آن عود است از این کلمات گفته میگویند که فدا و امکم بکشتن و آنچه نکر و بیبا و  
 آن سکه سطر میزند یا خند بخند علاج معصوم این که هر کرا آدوی می پیدا شود و نادر و ابله نشسته  
 باشد او بیست شود در سطر خورشید خانه من سازد و از اینها سنان نگاه داد و در اینجا هیچکس را  
 وجود تا به دشت کد و از خانه طران کند و مساسک و زیادت بیت الله چنانچه معهود است بجای آورد  
 بعد از آن بیستیم دشتان دوز و دوزی و یکر و یکر و یکر که او را دشت دشت بیستایشان نهاد و  
 جزین خدمت بیبا کد و دشت و بیبا کد و هر یک از اینها با پیرونی در کد و دشت و دشت  
 ددم یا سبه ددم بخشد و این عمل و فاع مقام به باشد و چون این سطر بدست حامد افتاد و بود  
 عطا و خضه را حامد بر سر آخند و کلمات مذکور را بر ایشان خوانده ابو عمرو فاقی از بیبا  
 که این سخنان بر ایشان را از کافوشته جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حنبر صریح است و دوز  
 بعضی از این دوزی بخاطر رسید که علاج در جواب فاقی گفت که از فلان کتاب که نایف ابو عمرو عثمان  
 سکی است و علایق افند دین فاقی او میگوید که ای کشتی ما این کتاب را که تو نام بردی دیدم و فاع  
 و آنچه نوشته دشتان بیست و چون ابو عمرو این سخن حامد و دوزی با فاقی خطاب کرد که چون  
 تا او را کشتی کشتی فاقی وین کد و فاقی وین کد و فاقی وین کد و فاقی وین کد و فاقی وین کد و فاقی وین کد  
 از بیست بیست خورشید در کد و دشت و چون فاقی نوشت که کافه حامد کد با باجه خورشید فاقی  
 نوشت اما از بیبا ما به فاقی کرد و آنچه در بعضی نسخ سطون است که شمع جید فاقی سطر فاقی  
 خاد که علاج حقیق ظاهر کشتی است خلافت فاقی میفاید و در کد خدمت خواجه محمد با و ساطع الله مرقد  
 و سطر بیبا انصار دهم الله در مصنفات خویش آورده اند که کشتن بر منصور و دشت سال شیخ  
 و افنام چند هزار دین بر بیبا از بیبا نوشت و دوزی کد و دوزی کد و دوزی کد و دوزی کد و دوزی کد

برش

گشت و زمان داد که بر مصطفی شریف غرض علاج را بگشند و جامد گشت که فواجح  
 برین جیس بود و هزار تا زیاده برین اکثر بضر تا زیاده فیکرد دست و پای او را بریده و سرش  
 از بدن جدا گشت و برین چیرینا و بی و باید که ککوشن بچین او نکشی و در نازیانه و درن تحفیت  
 نغز میایی اگر چند گویند که مزاجی آن در دوجه و قرأت و دو سیم مزاج روان میگویم و چینه  
 و دوز و دیگر موجب فمود و عمل بود و چینی بسیار برین چیر کبر و آمدند و چون بسیار شفا  
 نازیانه بر علاج در حیات با چینه گشت که مزاجی داد که اگر آنرا با میرا المومنین دساقی با فغ و طیف  
 برای ککشد و چینه از بعد و و از عارض بود و علاج خاموش گشت تا هزار تا زیاده با تمام رسید  
 در آن میان آنجی نزد آنجا جلا و هم علاج شاخه و چینه اش و چینه خاکسار آن در دوجه  
 و چینه و چینه افشا و بعد از غفل حسین معقول و آب دجه زیاده شد و میرا آن علاج گشت که میرا  
 زیاده آن آب و چینی خاکسار است و دوجه مراد باب صد و وصفی و شیده نماد که مشایخ کار  
 در باب و در قول علاج بخان گشته اند و بعضی از مشایخ بر اینها عدا عالمها در بعضی مشایخ  
 او قابل شده و کلمان وی را که محبت ظاهر موافق شرع برین بوده تاویل کرده اند و تفصیل  
 آنها مناسب بشایق تاریخ نیست **که مصلح مفید و بیت فایز و علی مصلح با برادران ملک**  
 فایز در سنه سبع و ثمان و مائت و شصت و او یقینا از چنان و غیرم از امرا در مقام فخر و عصیان  
 آمده و مفید و لا تکلفان نموده و در این زمانها عاظمی را کشتی شیده و جعفر و سید و شمولیت  
 خود را برادر ایشان داد و گفت که بنی و عثمانی عاضی و نیم و خانی دیم دارد و چون این برادران  
 عقیدت رسید منوچهر را در خلافت شدند و قطعتی بر این وقت که منصب حجاب داشت باطاعت از  
 خواهر خرم که چینه درن و ابایا چینی گشتند و مویش را بسیار از برای خلافت در آمده و معتمد و  
 مستغنیان او را از خواهر و مادر و عیال و بنی از خود فرستاد و امرا و عاظمی بعد از تقدیم شرف  
 محمود بن معتمد برادر معتمد را برادر و سایر باخته با و سید که بدوی را القاء کرد با شرف دادند و  
 فاجی او معتمد را پیشتر معتمد فرستادند تا خود را از خلافت خلع کنند آنجا عاصیان از عظیم قاصد  
 نزد معتمد در رفتند و مویش را معتمد را از خلافت خلع کردند و چنانکه گشت عاقبت خود را از این خلافت  
 معاف داشت و مقارن اینها امرا و مملوک معنی که یکبار نزد او انعت بر و حجاب و بعضی از مغنیان دار  
 از خلافت داشت که تمام خود را سر از خلیفه برکنند و بدان موضع روید و با جماعت از این دستار  
 آمده و بعد از درو و از ایشان سنی بسلی خلیفه قاصد مرئوس طلبیدند و با دولت خود خاست  
 که در میدان حال میان او آن طبعه و حشمت ظاهر شود و فکران خود داشت که منموز ایشان شود  
 و آن طاعتی معتمد را فایز رسید و بنیاد شود و شعب گویند فایز به مادر دولت گفت که با جماعت دار

روا خلافت سپردن برده در اسماء و خوشبختی خاطر ایشان سعی می و با دولت پیش دهنه چون  
دید که خصمان با سلاح و مکتل آمده اند خواست که بکوبند اما وقت نیافت و کشته شد  
و چون خواهان مفید در این حد از این کشتند و عوام با ایشان موافقت نمود و بپسرای مویش دهنه  
مفتد را از آنجا برد و پیش برون آوردند و با خلافت رسانید و بخدیوید با وی بیعت کردند و مویش  
جعبه داد و اما آن نامه نوشته در قتل جایب خویش او را حای داد و گویند که مویش خادم خلع مفتد و  
با شیخ سپرد لیکن نجیب مفیدت با عاقلان و در ساختن تا فوجی از ملا زمان اسنان خلافت را بخرید  
نموده همه مخالفان را با نداشت و مفتد و بعد از آن سپیدای برادر خود ظاهر را محوین کراما پند  
انچه محتاج المیه او بود مهیا داشت **که کشته شدن مویش و بعضی از اوصاف او** و دان گفتند  
که بعد از آنکه مفتد در میان ایشان اسپید یافت شرط اعزاز و بزریت مویش چهارم بجای آورد  
مسلطه او را ملذک و با بید و مدتها میان ایشان طبری و قاف و قواد مسلطه و نادسته عتیق  
و شمشیر مویش رسانیدند که مفتد را بپسند و حسین بن قائم و زیر اندیشه کوفش و  
داد و مویش بر کمان شده درین اثنا امیر و دیگر و قمع یافت که ناسیدان معنی میکرد و استیاض  
مویش روی در آن نهاد و بی دخت مفتد و بجای مویش روان گشت و طایفه از آن بختند و مویش  
از درین سعد با وی موافقت نمودند و از مویش یکی از خصوصان خود با مسالت پیش مفتد فرستاد  
و چون او بعد از رسید و وزیر برپسید که معقون رسالت چیست فرستاده گفت که بن با امیر  
اقتضای بن حکیم و با آنکه مویش مفتد را باور پسید که با وزیر بگوی هم گفت و حسین بن قائم  
فرستاده و فرستاده داد و شنام داد و بچس و مصا دده رسول امیر فرمود و گفت تا سری وک را عادت  
کردند و مویش در دوق تا قی نمود و منظور آن می بود که مفتد و بپسالت نامه روان کرد و در  
مقام عنایت آمده و او را بان کردند و چون بخلاف آنچه چشم می داشت ظاهر شد تا مویش هیچ  
جا رفت نموده و در خلافت از آنجا حسین بن وزیر با استا و حران که در ولایت مویش زمان در آن  
دفعه نشست که با مویش حرب کرده و او را بکوبدند و او را کوفتن او بیست نشود بازی نکند و آنکه  
دودان دیار آن را بکوبد و بپسرایان حدان بر حرب مویش افتاد و نمودن الا و ده که کشت جنگ کرد  
با مویش مصیبت بنیست چه مویش در دشت داد و بر حران جعوفی فراوان داشت و عاقبت برادران  
او را فریفته با جده با دسا خشت و غیر آن مجاهده داد و می گفت که از اقام طوقیت تا عاقبت  
و احسان مویش در باره من معاف و معنای برده و از آنجا بدیشم که در و در جنگ بشیر و برقتل  
من آمده شاهن گران خدمت من رسد و چون تلافی فریقین دشت داد از شمشیر ضامن یکی میان  
سنان آن سلطان رسید و فاش داشت آمد و بن حدان را و چون آنکه بنی هرا و کندی داشتند

از معرکه موئین خادام که قصد تعزیش باری نبود بد منتهی شدند و بغیر از او و از ابناء  
جسدان کپی گشته شد و موئین مرتکب هفت ماه در موصل مقام کرد و بعد از آن با لشکر  
آهسته مشوجه بغداد شد و مقصد وجهت سیاهه و الحاح اسرار و خواص بر عزم و او آن شهر  
بیرون رفتنه صف سیار داشت و لشکر خلیفه روی گردان ستند و در آن شاه آن جویز معافانه  
مقتدر و مقتضای آن ضد کشش و یکی کرد و در هر چند گفت که من خلیفه فایده مان را نسیب یافت  
و سایر وادان بدین بخت کند بیش موئین بدند و موئین بگریخته فائز آنرا با فتح و سرزنش خود  
که شما چنانی دهیم من بر غفلت و بیاد رفت خود مرتکب خلاف مقتدر نسبت و چهار سال  
و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان چنانی شش هفته سال و پنج ماه و او بر روی کرم انور  
بود و صد فایز سیار دادی و در ده دشتی و رفتی و مردان و خلق نیکو زندگانی کردی  
و در ایام دولت او و زنا و جویزی و شبها امور ملکی می ساختند و یکی از نگهبانان که زنا و دوش در  
دیوان مقام می نشست و غفلت و غیای او می برد و به مقتدر در وفات آنرا در او  
نوبت نصب و عزل و بران فرمان داد و همگی از اختلاف این و آن سخن و بر سر هر حکومت  
نشست و بر امور سلطنت آنرا در هر چه آید و ایجاد و خیر نفاذ و نو ندی بدل کند  
نفس خاشع می رایی این کلمه که الحمد لله الذی یزیدکم الله شیء معانی کل شیء  
تجمل و این وفات و این خاقان و میا هدیر عثمان و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقتدر و غیر هم خوب  
و ذرات و بجای می آوردند و در بعضی آنرا در غنظت رسیده که برخی از مورخان قضایا و ایام  
خلاف مقتدر را در همدار و وقت فاشه اند **در کجایان الفاتر بالله المصور بن محمد بن القفل**  
چون مقتدر کشته شد موئین خادام برفت و او ناسف خود خواست که با پسرش را و لغت اس  
بیت کند و او یوسف بن محمد بن اسمعیل که یکی از عظام دولت بود گفت خلیفه عز و علا اکنون  
مانا از ضلیع که مادر و خاله و جویزی او را در مورخات جنگلی نام داشتند خلاصه را در این  
او که همان قریع معاصر کند بیت بکیم بخدا شو کند که ما در این دهیم الامیر کوه سردی  
ما فخر کامل که بخود ندی بری اندیشد و ما در این در سراج او فشرجه باشد و بعد از تقیم مشور  
با برادر مقتدر بیت کردند و موئین را ناسرگودا و اما خلاصه جماع شواصت کرد و موئین  
همرا شو کند و او که در دوشان او و بیلو عیاج و پسر عثمان بن بلق بدینیت دید شد و ایشان را  
تقریبی رسا در دوشان باب عیال نامه او می شنیدند آنرا با سایر اعیان و مشایخ و جمعی  
خلاف بر مفاخر فرار گرفت از مقتدر و از خان طلبید و زنا و داد و موجب حیات که نیکو است  
آنرا بشیر آفاق کوه عثمان بن بلق از او داشت و ازین سلطوت فاعل و او را مقتدر و محمدی گشت

و فاهر ماد و مفید در آنکه بعلت استقامت لای و تحصیل سپرد. مطالبه کرد و او را سر کون  
 او بکنده آنچه داشت چشید و شکلیف کرد تا اسباب و غنیای عالم و وقت فخریه مشک مومین  
 کرد. بود بپوشید و ماد و مفید در مقام و قیاس آنها آمده هیچ کس بخیرید تا لشکر بان بهی  
 مشر شوما با چشید بر کبر یافتند بعد از آن فاهر و اولاد مفید در پید کرد. بر ایشان تحلیلات بود  
 و این بر کات بروی مبارکه نیامد معصوف این مقال آنکه به بعد از دوزی چند میان فاهر و  
 بعضی امرا و صاحبان خیار مثل مویش فغانی پیدا شده و چون یکدیگر بدگان شدند و فاهر  
 انشان فرصت نموده مویش و یلیق و میرش علی را از میان برداشت و این مسئله که در میان  
 فاهر با ایشان اتفاق داشت دوی پنهان سکوت و در ایام اختفا کاهیم بود که همان یکا هر دو  
 دوی زن آن بختانه چهل تا صد که با ایشان بخت می و دیدند نزد میفرود و غایب افعال فاهر از عذر  
 و مکر و عدم سالان با ایمان مقله و غیره که بر می شمرد و درین اثناء مبلغ دولتی دنیا و  
 به بیم داد تا با ایشان که در آن زمان مقدم افرا و در کف که از اوضاع فلکی و دلایل بخی چنان  
 معلوم می شود که امثال فاکبکی شاعری مال فاهر شده و فاکبکی خاوند سپید و حسن بن خرون  
 و این مسئله معبد سیمایان و فریفتند تا آن قبیل فاهر بخان شونق امیر و پیش از آنکه با او گفت  
 الفقه اسباب بلیت و بخت فاهر دست در هم داد و در میان اتفاق بود و او را میل کشیدند و بعد از  
 حادنه سالها در ده بود بجای و دو سال عمر داشت و یک سال و شش ماه و شش روز یا هشت روز  
 کرد و اتفاقا سفاک و مشهوری با او بود محمد بن خطی المعزی که یکی از معتبران فاهر بود دوزی کوکی  
 فاهر با من خلوت می کرد و جریه و در دست گرفت و گفت هیچ بر من اوق داشت بگوی و الا از سیاست  
 کم و من دل از میان برگرفته گفتم آنچه دایم بر قانون سپید و صواب جواب گویم و باز درین باب مبالغه  
 فرموده گفت که اخلاق و اوصاف خلفاء عباسی را بر تریب بر داده و تفصیل بیان کن گفتم  
 بشرطی که از باطن و محیط امیران گویین و دما من باشم فرمود که اگر راست گویی یعنی گفتم که  
 ابو القاسم دلیر بود بر سفت دشمنان و که دوزی بر کشتن هزار کس فرمان دادی از آن باز  
 نداشتی و امرای او بر مسال می که مشغولی بودند همین شیوه صریح می داشتند و این صفت مذکور  
 موصوف بود و محمود و مساجد و ارکان دولت و اعیان مصلحت بیندین امر تا بی و می فرمودند  
 که منصور چه حال داشت گفتم اول کسی که و چشید افکند و وقت پیدا کرد میان اولاد عباس  
 و آل اقبال با او و و بیشتر از وی میان ایشان و اصحاب کینو مولیه و دمی بخشد و اول خلفه که منظر  
 خود نزد بکن که مانده بجم عمل کرد و بود و الا بخل و بخت مجبوری بجم سببی و کایمان آورده و ملازم  
 دارا بخلافت شد و در زمان منصور کف بسیار از دوزان سزانی و یارین و غیره از سبب کلیل و

دمنه و کتاب محلی و سوی آنها بر مسطح زمان او بابت عرق منقل کردند و در ایام دولت او  
 محمد بن عیسی که سب و معانی فنی بود و قبل از آن این رسم نبود و نخستین خلیفه اینست  
 که بنده و موافق ایشان اعمال جلیده معوض کردند و برای روسا عرب و مناصب ایشان  
 باین جهت روی در نقصان آورد فاهر گفت که از مهربانی مرا چیزی گوی کنم که او کرمی بی نیاز  
 داشت و سایر مردم از ایام خلافت او بآن سنت سینه عمل می نمودند و هرگاه که سوار  
 شکاری بدرهای دور و دنا بنده همراه او می بودند و هر کس که دنا چیزی مستطیلید  
 بعطای وی اختصاص می یافت و در زمان خلافت او دنا دقه ظهور یافتند و وی در قطع و لغ  
 اجتماع خود با بنقصی و نهان معدور نداشت و او اولی خلیفه اینست که هر بخت و ممکن  
 را فرمود تا کسی که باین شریف کردند و بر معاینه و بیدار یافتن حج و بر این غلب آمدند  
 فاهر گفت از صفات هادی شریف و کوی کنم که هادی پادشاه محبت و منجبت  
 بود و او فرمود تا پیاکان با شمشیرها برهنه و عموهای مشهور و حکما نهی  
 موزر پیش ایشان می رفتند انکاه بر سپید که سلوک رشتید چون بد گشت که وی بر ج و  
 غرض او ثابت می نمود و در راه مکه مصایغ و یار و یوله و ضروریات کرد و بر و حیسان وی  
 بخاص و عام رشتید و مدن و امصار با نهاد و رعایا دنا فعال جمیله افتد بر ششید کردند  
 و ام جعفر زبیده که هم محترم او بود بر انواع اعمال احسن اقدام نموده در راه حرم بر گاه  
 و حرمهای سیر و پوشیده ساخت و در راه شام دباطها و منزلها بنا نهاد و رشتید اول خلیفه  
 اینست که در میان کوی بازی کرد و شطرنج باخت و بجهت شطرنجیان علفه و مر سوم  
 فرمود و ایام خلافت او را بر سطره ضاربت و کثرتن جنس و رفاهت و اودانی نعمت ایام  
 عربی می گفتند فاهر گفت دنا فضال ام جعفر بسطی نکشیدی کنم دنا باب شیوه ایجاد  
 و اختصاص سلوک داشتیم محمد بن علی گفت که چون این عذر بر زبان من جویان یافت فاهر  
 بر بر را کفر فرشته در کعب آورد و من صورت موت را در دو طرف آن عیان دیدم و بان  
 گفتن کارن شخص ملک اله است که ما مورد بخشش روح مرشد و بعد از آن قصد سر زد گفت  
 که مگر از اینها بی جزیش ملوک گشتند و گفتیم که چگونه با امیران کوشین فرمود که در باور زبیده  
 ام جعفر شریف و فضیلتی نکشیدی کنم که حیسان و مبتلان زبیده دنا نهایت بینند و او نکشید  
 که در اخلاص آنها و نادر و معاندان و جاحش و غیره ذلالت در حق منم که مبارک هزار هنر را  
 و هفتصد هزار دینار و صرف نموده است و اولی که بی است که بر وضع او از ذهاب وقت  
 اسود و نموده و در بر جامه بچاه هزار دینار حرم کرد و محمد بن علی کوی که مدنا با ک

مفید

فنا صلیب نیک زید و کز دکنم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید و زید به دیه که  
 سیال بقلان اسر در دنیا داشت و نمود تا کسیر که نیویب صورت طره و صدری زینت داد و عمامها  
 بر سرش و مناطی بر میان بستند و از خواب بیدار شد و پویشیده و بعضی از ایشان فاجهای میکل  
 بدرد و جواهر یزدی و خود نهاد و در نظر امین جلوه کرد آمدند و اینجا عظمی طبع او افتاد  
 ایشان را موسوم بقلامیان گردانید و چون فامر این سخن شنید اظهار قیاس و سرور کرد و با علی صورت  
 خرد گفت که ای غلام قدی شراب بیاد تا بروی غلامی است در کشیم و فاجهای جاری ستان ازین  
 همیشه آنکه مذکور شد حاضر کشند و جامی شراب مانند باقی مذاب که بکرا تا فاجها بشنود  
 و فامر از آن آشامیده و با من گفت که بر سر هدایت خود و گفتیم یا امیر و الخویش چون شامی  
 بر سر شد خلافت بکینه در بزم بزم استعلا خود و محض از باطن با دشاخانه اختصاص داده اند  
 چندی از بزم با وج قبول و ساینده و در نشیبت امور ملک و ملت نقلی داد و بشیر با بکان و سایر  
 صلوات ساسان کرد و چون از عظمی مصالح ملک فادگی کشی مطالع کتب قدیم بر دایمی و بعد  
 از و مولد عراقی عرب و وطن در بغداد اکثر اوقات محالست او با فضلها و علما و متکلمین و ادبای بحث  
 و جدل و آفا و افتاد و این طبقه دایم و محکم داشتی و کان اکرم الله اسعوا و اکثر هم احبوا  
 و احسن معذره وجود هم بلال فادلهتم للعطاء و ابعه و نداء و احبها به فقیه و سلاسل  
 و ذهبوا منه و معتمد دایم و دولت خویش در پیشگاه دهاشم برادر کردی و در  
 آلات مجلس و لبس فلاش نشسته بملوک عجم عزیزی و دست عطا و بخشش کشاد و داشتی و در روز  
 او قشها ساکن و طرفه اندر و دجرا و امن بود محمد بن علی گویند که چون سخن بزرگوار منوکل رسید  
 حال آن او را معروض داشت گفت بیاض بکوی کلام ترا شنیدم و کوباکه خلفاء سلف داشته  
 میگویم و معاينه می بینم آنکه امر صلح ترا میداده گفت اگر خواهی سبزل خویش رو و چون  
 بر تاشته و دان شدم دیدم که فامر چه را بدست گرفته از عقیب من بخدی و بخدا سوگند که گان و دم  
 که مرا بآن چه از پای در خواهند آورد و چون قدی چند نهاده منوچه حرم سرکش بجزای خود  
 امیدوار شد و سالم از دارا و اخلاقی بیرون آمد و مرا هم تشکر از عیای آفودم و در همان چند  
 روز دولت و پادشاهان رسید و نقلت که فامر بعد از خلع و میل کشیدن ما پندسای گویان در  
 مسجد جامع بغداد کبابی کل دی و صد فرخا سنی بکرا نشینان سپهری را دیدم که از آمدن  
 میری می طلبید فرمود که این شخص بدایم چای در نفعیم فرامین اگر نشیده است لایم خدای  
 خا و داد و وفات پیری ضایع کلا شنه است **بکر خلافت اقریضه بالله ابو القاسم محمد بن**  
**جعفر المفسر** در دکان زمان که فامر را خلع کردند در دکان بود جواد احسان با اینجا دفته خلافت



بروی سلام کنند و چون بر سر برکت نشست از کج اخفا بیرون آورد و زیر  
 ساخت و این مقله باد ششمان خوش که در شان او بدیدها اندیشیده بودند سنجی و احسان کرد  
 و پیوسته می گفت که مردان اوقات که منواری بودم با خدای عزوجل عهد کرده ام  
 که اینا به نیکوئی منام و چون اندک و هفتی از دنیا رفتن بگذشت بخلاف ناپایبلیقه خلق  
 بیکانامه منواری نشسته اودا بغداد طلب داشت و عیال و صورت را به من دانی رسانیدند و راضی  
 ازین معنی استیفا را نمود. این مقله منکر شد و بعد از آنکه خط ظاهر گشت دانی فریاد  
 نداشتن دانی بدت **مست** هر یکا خط شکلی بی **جهد کن** تا برون خط با شیشه  
 گویند که در حین قطع پدیده چند این مقله فریاد زد که دانی دانی برید که چندین مصیبت و آزار  
 دست اوی باز نداشتند و از غریب اتفاقا آنکه این مقله سه نوبت و زبانش و یکصد هفت سه  
 خلیفه پیام خود و سه بار سفر کرد و بعد از وقت سه بارش در فر کردند و سه کس  
 از مکرمان اودا فانی استوار یافتند در ایام خلافت دانی شخصی دو نوبتی حقایق دعوت  
 نیک کرد و شعبه ها میزد و خود و خلیف گشت و مناسبات او شد و دهر که وی نکرد و  
 بدستش افتاد گشت و گشت و آن باطل جمعی معدود و از پای داد و آزار لاسر حاکم  
 چنانسان بروی ظفر یافته اودا و اکثر مناسباتش را بقتل رسانید و بعضی پیوسته که تا  
 ادیب و قاضی و عالم و مشاعر بود و قدری بری خوب و شکلی بر غریب داشت و اجل داشت و برپا  
 فضل و درجه ای برین علیید. اعزاز و احترام می نمود و وقت تأیید و علم انساب میگردانست  
 در بزل و محافل و وجود مناسبات عیال و نظیر نداشت و نسبت مجلسا و نذر خود و اوقاف و  
 کثیرا لاجیان بود و روی یکی از نیکو چنان اودین باب ملائت کرد. دانی گفت که من در  
 امر سخاوت و تقصیر امیرالمومنین سقاچم چه هرگز هیچ ندم و معترف و مسکند و خصلت برکت  
 و مسکند و بجز او و بیرون وقت و ندما حقیقت را در آن مآلند که خاطر ما را باطل افت و  
 مسرور و میگردانند ما نیز در آیش نوابه بخشش و انعام شادمان میسازیم و کثرت  
 فضیلا و برتریه رسید که بعضی ندما از غایت شرم و حیا مجلس وی کمر میزدند و  
 اندک چون دانی خلیفه شد بشمع اودا رسانیدند که فاجر جمیع محکم در حین قتل  
 مجلس و دیو و شیطان ایشا نداشتند و درین نهاده است و باین سبب فرمود تا ویرا بولان  
 کونا کون تعذیب نمودند و چون کذب اجل غمزد و سعایت ظاهر گشت دانی برافرد  
 شرم فرمود. مجلس و صاحب خودش گردانید و نفع و تلفت دانی روزی یون در آید فاهید  
 سبب اودا داشت تا آن زمان که از چشم عناایتش بدست و شب دیش دانی اندک که فاجر

بناقی داشت و غایت نواخت میخوان با قاع استیجار و احداث کل و دیار چین و چین آن دستان از غریب  
لیو و مثل اهل و غیر ذلک معلوم و قاهر قبل از خلافت و در ایام حکمت اکثر وفات در آن  
و لشکری شایسته بخورد و چون منصب سلطنت بر او افتاد شغال نکرد و بهیچ مشورت آن منزل روح  
افزای گشته شب و روز در آن مکان که از فرادیل جهان نشان میداد بله و حضور و غیر  
و سرور و اشتغال میبود و در آن اوان دایمی نسبت به قاهر بر سر رضا آمد قاهر را او گفت  
که مرادین بدستان کنی است اما بهین موضع آنرا غیلام و چون امیر المومنین در شان من بر همه  
الطاف و اعطاف مبدول داشت هر چه دارم فدای او میکنم و دایمی آن دستان ناپه نسبت کا و  
و مایه دستا پیده هیچ نیافت و صورت حال نا با قاهر گشته پرسید که چرا به باعث شد که  
چنین دروغی گفتی قاهر گفت که زنت سرور بی نفع از بعد بیعت و حبس و جلاوس و در آن حال مرا  
برین مکر و حیله باعث آمد و خواستم که من بگویم و حقیقه و دیگران بدیدند آنرا بعد بیعت  
روشن شود اکنون هر چه خواهی میکنم که من مقصود رسانیتم و بنا برین قاهر مردود و  
مفتور را بیعت شد. مگر او بر طلب و سؤال فریاد و در بسته شمع و عیش و شطرنج و دایمی  
استیفا و وفات یافت مدت خلافت او شش سال و ده ماه و ده روز بود و زمانه نیا نشستی و  
د و سال و کسری **که خلافت المنفی بالله و بحی و ابراهیم بن محمد** چون دایمی وفات یافت بحکم  
که امیر الامرای و کاتب خود را از واسطه بغداد فرستاد تا بی هایت و عباسیان و علما و قضاء و شری  
و اعیان با یکی از اولاد عباس که شایسته هم خطیب خلافت باشد بیعت کنند و کار بغداد بعد  
از تقدیم مشورت صالح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت را در دهنش افتاد و ابراهیم  
بن محمد نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت بی رضای عمر خود قاهر این کار  
اختیار نمیکنم تا آن غایت که قاهر مکر خود را از خلافت خلع نکند و بعد ازین سخن قاهر  
رسیده در شان شرفی دعای خیر نکرد و با او گفت که از برادر دایمی نسبت بمن حیف  
و غرض بسیار صدور یافت اما واسطه دعایت ادب و از احلال داشته خود از خلافت  
خلع کردم و بعد از آن ابراهیم مستعدا سر میگوشت گشت بحکم که نشان بغداد فرستاد تا این  
بحلیفه نقل میداشت از اسبان راهوار و شتران تیز رفتار و مینوخته بپوشه جهات و در  
نظرین آوردند و بحکم بعد ازین فرادین با ندک دعای غیث دل سپید نقیص بن اجمالا که  
دوران اوان ابو عبد الله بود که سزاوارت ضایع و بود و در بعضی با یکم اظهار خلافت کرد و  
بحکم فزون را که از خراسان و بهر در شهاست و هر ملت اختصاص داشت با طایفه از مردان  
صفت بشن از واسطه بخت او فرستاد و میان هر دو فریون جاریه واقع شده بخت و زور

یوزون منعم گشت و این چنین بیستم بحکم دبیده بنشین خورش نوبه بود تا از او عبور شد  
 کشت و درودا شبند که باور بکشد بیست و هجده دشت داد و فزون غالب آمد است و چون  
 خاست که بواسطه مزاجت نماید با او گفتند که درین نزدیکی شکا را که می خویش و همین صید بر  
 خنجرش بسوی کشته یا شرمه قلیل نشان عنایت باجناب منطفی گردانید و نداشت که بپند  
 لعل در کعبین مرغ دوج است و مفاد این حال مستوع او شد که چو از اکرا و با اسفندی و از  
 در فلان موضع منزل دارند و شر و حرص و دباغت و محرم آمد که انبیا را عادت کند و آنچه  
 از زمین و کما که یافته بکس بچینند و بحکم گردان تا فب نزد به شخصی نان قم نزد یک رسید  
 و شوی بروی انداخت خطا شد و دیگری انداخت مگر که نزد رسید و ازین صورت ختم بر یک  
 یافته از عیب گرد تاخت و درین اثنا غلامی از اکرا و نیز بر شوکا اوند و بحکم نزد  
 افتاد غلام هم او را با غلام رسانید و بعد از کشته شدن بحکم اما دشت حیوش را و بعد از آن  
 فراز کرفت و چون او بردشت ناصرا لوقه این چنان که بی نادان دولت منقش و در  
 رسید نزدون امیرالامراشد و بسببی از اسباب میان منقش و بوزون لغا ری می شد که در  
 برنجک و بیگار در مشرکشت و منقش با شیطا و اعانت ناصرا لوقه و برادرش سیفان لوقه  
 ما زون حرب کرد شک یافت و از سر کبر چرخه برقه رفت و رسولی بهر فرستاده لغت  
 دلق آن ملک از انحال ناخوش خویش را **ع** داد و اخشید در جواب گفت که اگر خلیفه بهر شریف  
 حضور داده تا فردا در من مرا هم سبک بوند کی بجای آورم و اگر فرمان دهد بحدت ششام و چون  
 رسولی اخشید را بنحس منقش رسانید و با عزان و اکرام سرفرازان ساخته باخشید بیام داد  
 که مصیبت آنست که باجناب آئینه تا بعد از ده ششم مشورت بر منقضی وقت عمل تمام و اخشید  
 با پیشکشها لایق منوجه ده کشت و با منقش ملاقات کرد و مبالغه و اباحت کرد که امیرالمؤمنین  
 بحاجت مصر بدقت و وزیر منقش نیز کف که صواب آنست که خلیفه بآن ملک رود و از  
 سر عزیزی بشامیل و بصیرت کما بل بر او التفات بر منقضی مالک و دفع مقصد از دوازده و منقش  
 ناصرا و فاشید و رسول و سایل بنفون و فاشید و او عهد و پیمان تا نه کرد و فزون کرد  
 خود و که با امیرالمؤمنین مخالفت کنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و منقش پس یکدیگر کرد  
 ارسال کرد و اما فاشید از منقش التفات رسید که بعد از معاودت نماید و در حضور فاشید  
 و علی و عیان و شرافت پیمان خود را چند نوبت با عیان مقلطه متکد کرد و نیز و عهد نامه  
 نوشتند و آن را با سالی ایشان سزین و منقش ساخته نزد منقش فرستاد و ناصرا لوقه و سیفان لوقه  
 هر چند منقش را ملاقات بوزون محمد می نمودند و فاشید نیشاد و آخرا لامی منقش مشورت با سب

بنیاد شد. اشید بطرف مصر رفت و بنویسیدان شیر درین سفر از منی خلف نمود و چون منی بفر  
جیبی رسید و درون او را استغیال نمود. چون چشمش بر وی افتاد پیاده گشت و هفت چند دریا  
منی رفته منی او را سوختند و نا سوار شد و تودون با سهند منی کی مسهرمان دوان کرد  
چون وی بشکرگاه نرول کرد و تودون او را منی دبیاد غایت و نا راج داد. او را منی کشید  
و علی بن محمد بن علی منته و زیر و اجد بر عبد الله بن محسن فاضل را محبوس کرد و این مدت خلافت او  
سه سال و یازده ماه بود و زمانه حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوی بیست و پنج سال  
زند بود منی خلیفه نقوی و زهری داشت اما از خلافت جز نای نداشت **در خلافت امینکی**  
**با خدا و ائمه بر عبد الله بن علی بن ابی طالب** چون ابو القاسم تودون بی وفا منی را میل کشید با  
منی کی بیعت کرد و پیوسته او را می داشت که در لشکرگاه چاهن بودند درین امر مشایخ او بودند  
منی کی در چهل و یک سالگی خلافت داشت و او را امام آئین میخواندند و بنا بر آنکه قبل از خلا  
میان وی و فضل بن مفضل در که حشایه یکدیگر بودند و در یام بیگموت بطریق موسوم و مصلحت گشت  
با شطه کبوتر بازی و امثال آن عداوت بود و در میان خلافت منی کی فضل بن مفضل شهادت داد و منی  
چون از خبر عینی پی برد از اندوه چندان در غلب کرد بیافت و درین قضیه مصروف گشت و مطلب شیا  
و جد و جد خلف نمود و در بدایت حکومت منی کی تودون و غایت یافته شامت کفران غبت و نفوذ  
چنان و عهد شامی را و یکشت در میان امثال و قاطب وی با نقایا اکابر و اشراف منی کی ابن بشیر زاد  
را امیرالامان ساخت و ابن بشیر زاد را یام امارت آغاز علم و فکری نهاد و بخوار و اهل با نادر و سایر  
دعا یا از وی بشکست آمدند و بغداد را منصوب شد و مفاد از این مال یکی از خواهان احمد بن بویه  
که در بغداد اعیانگی یافته به عمل و شطه رفته بود محکوم وی نوشت و لیجالی بر نشاء بغداد  
عمره کرد. او را بشیر بن بغداد بطریق نمود و اجد با سطا آمد. اصطراب و اختلال بحال بغداد داده  
یافته ابن بشیر زاد بگریخت و بکسان متصرفی شد. منی کی نیز از شهر بیرون رفت و چون  
احمد بن بویه بغداد رسید منی کی معاودن نمود. اطهار مستحق و شادمانی کردند و گفت که من از آنکه  
خوفی باشم و نه احمد که امروز بیکشت فروم احمد آن خوف را بیکشت و احمد بن بویه را از خلافت  
با منی کی بیعت کرد و منی کی احمد را خلافت داد. و برادرش علی و حسن را بنوارش محبوس کرد و بپدر  
احمد را معزالدوله و علی را عمادالدوله و حسین را حسن الدوله لقب نهاد و فرمان داد تا اقلان ایشان  
را برود تا شیر و دراهم نقش نمودند و معزالدوله و حسن الدوله و حسین الدوله و دراهم و دراهم مقدر  
فرموده باقی اموال و اوراق را بای او بختن شدند و چند روزی میان خلیفه و معزالدوله بطریق  
محبت و دراد مسلوله بود غایت و حشمت انجامیده معزالدوله چشم او را میل کشید و در بیه

نخست معزالدوله و دیانت بطور دینید. از تحمله یکی نیست مسعودی گفته است که در ایام خلا  
 سنی که چون میان بنو محمدان و معزالدوله که ایشان در صواب شرف بغداد بود و معزالدوله  
 با سنی که در طرفی عربی بود محاربه بطول انجامید معزالدوله مستعفی نامم کرما سید  
 که میایل است بایشان و وافت است برایشان و ایشان در یکو آنکه جافطای وود تاراج بخیزان او در  
 که مهر نداشت که در سنی مستعفی اعتباری تمام داشت اکیس جانی بود، جمعی که بر آن قرار بود  
 و انرا داد و آن طوی طلب داشت و معزالدوله که آن برد که میخواهند که با او همکاری کنند  
 و یکی از سرهنگان دیار مله ازیر جانی رمزی با او گفت و معزالدوله با معتمدان سلاح برپید. بد  
 خلاصه رفتند و بعد از در خدمت مجلس مستعفی دامت طایفه از انجاعت بیشتر رفتند و حلیفه  
 ملکمان شد که ایشان او را و سنی بر این حد کرد و چون نزدیک سالیه سپر بر سید  
 و انرا نرسند و و کشیدند و در سار و و کشیدند و معزالدوله از مجلس بر نماند و  
 بهم برآمدند و انجمن در سنی خلافت یافتند بغاوت برآمدند و مستعفی را بمنزله معزالدوله  
 رسانیدند و سنی برایش نهادند و قهرمانه را که گرفته دانی بریدند و میل در چشم جهان  
 مستعفی کشیدند و با هفت بر مغرب ربيع که در مدت خلافت مستعفی بیست سال و چارده ماه بود و  
 فوت او در سنی ثمان و اربعین و ثمان ماه و یک نوب و ولادت وی در سنی اربعین و اربعین و اربعین  
 فرار گرفت و مستعفی نیز بر او بموجب فرموده آوردند تا خلافت بر مطیع افاضه کرد **خلافت طایع**  
**الله را انعام بر خدا جعفر گفتند** تا بقا سعت گذاشت بافت که مطیع بنا بر فقهی که از سنی  
 داشت مخفی گشت و چون معزالدوله بغداد آمد مطیع پناه با و برد و بعد از خلع مستعفی با احیای  
 معزالدوله خلافت بروی فرا گرفت و مستعفی نیز با بموجب فرموده آوردند تا خلافت بر مطیع  
 سلام کردند و مردم را که گرفته گشت که من خود را از سلطنت خلع کردم و دیار معزالدوله  
 خلفای عباسی اختیار دی و اعتباری نداشتند و معزالدوله که کانی شیان کرد داخل و خرج خلیفه  
 نسکاه دارد و اغشاد و پناه آن بود که خلافت حق علوانست و علویان بفساد نصب گرفته اند  
 و بنا بر معزالدوله میفرستند که از مجلس محمد بن یحیی زیدی را که از اهل کله سادات بود و در خدمت و ادب  
 و قرانت و شجاعت و حکوم و تقوی عدل نداشت بر سر حکومت فشانند و دست عباسیان از  
 دامن ریاست گناه که دارند و چون ابو جعفر محمد صغیری که منصب و ادب و تقوی با و داشت پیش  
 و وفای یافت بر من او بسیار بد که اکثر سیدی که لایق امامت باشد متصدق خلافت کرد مطامع  
 و نمای با خلفای که معزالدوله احباب داد که ما را ممکن در امانی است طوی کوتم و دریکت او با و بود  
 که دست از خلافت گویا و با هم امامت فایز باش هوقل و فایز با معزالدوله گفت که او یا من

چنین نگویید و در گرفت آنچه پادشاه میفرماید بعلیهضرت است اگر چنین بگویند یکی معبر  
 الدوله گفت اگر این امر سلطنت نماید از سر پادشاه بکند و الا عصیان و در زید و بدو رخ و  
 ضعیف روی که چنان نام خلافت در دست کسی بیاید که بخود استیفا عت کند و از قومان بر داری  
 توقع ننماید و اگر خلافت کسی بخواند در منزل بر حلقه حایل او کشیده و دیگری دلجای وی  
 منصب تواند کرد و با این همه از مخاطرات این نتوان بود چه بیاید که در هر طریقی عبا بیان  
 انشای نموده و خروج کنند و در اطراف قشای روی نماید که آسان آسان شایکین نیاید  
 و این سخن معبر الدوله را معقول نموده از هر عزل عبا بپایه و منصب علویه در گذشت و در سینه  
 ثلث و سنین و قضا نامه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب از صورت آنکه عات  
 فتح بروی مسئولی شده و با لشکران کشت و سبب کنکین حاجب معبر الدوله با او کشت که از لب  
 بحال توانست که خود را عزل و بهاری و او مدعی سبک کنان را اجابت نموده خلافت بپوش طابع قرار  
 یافت مدتی سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود و **در خلافت الطایع الله ابو کریم عبدالکریم**  
**الطایع الله** در ثلث عشر ذی قعدة سنه ثلث و سنین و ثلث با طایع بیعت کردند و چون دوماه از خلا  
 وی منقضی گشت بدش در گذشت و در زمان خلافت طایع بر کائنات با عز الدوله غنیار بیعت  
 الدوله در دیو در بغداد و بغداد با ث واقع شد و عز الدوله از حریب ایشان بیخوده آمده و معکونان بصد  
 الدوله عسکره و خویش فرستاده از وی مدد خواست و عسکر الدوله با لشکری سبکین از عراق  
 عزم دوی بغداد نهاد و چون عسکر الدوله بعن الدوله پیوست زبکان شغری کشیدند و هر چند  
 طایع در آن حریب بر سبیل کمره مصالح نژاد بود اما از عز الدوله خایف گشته بطریق دقت  
 و عسکر الدوله او را بمن و مطمئن نکرد و بپایه عزم معاودت نمود و چون طایع بغداد رسید عسکر  
 الدوله بصد تقطیع و احلال پیش آمده برای وی فرس وانی و ما بحتاج و سنا دجیات دال خلافت  
 و وقت فتنه از آن همه صانع شده بود و چون چند کاهو عسکر الدوله بر عراق حریب استیلا یافته  
 در گذشت و مصما الدوله و شوق الدوله پیرو بیعت چگونگی کرده و سناطامان دهم و سشت طایع  
 تمام دیاسن بغداد را در غیبت درایت ابی خسر و شیر و زن عسکر الدوله نهاد و قامت او را صلح  
 کائنات و رب فتنه داده آن پادشاه زاده و با لقب بها، اللق له مشرق و مدلب گویا مید و عاقبت  
 بها، الدوله بنا بر آنکه طایع بیست و نه سال خلافت میباشند و بی پرداخته دو مقام تمام و کاف  
 آمده و بر معز و عزالدی اقام نموده بعضی گفته اند که چون مال حریبه بها، الدوله دوی در نقصان نهاد  
 و لشکریان در طلب عقیقات و مرشومان غلج کرد و بها، الدوله بسیار و در بر خود را گرفته  
 مواضع و مصادره نموده و بعد از عقیقت و شتر در دنیا و چون از وی هیچ حال نشد و با بختن بر میام

که سخن از تولد بها، الذوله بعثا به نصر قاطع بود یا وی گفت که اکثر مطلوب ما است طابع داخل که  
 هر چه دارد یا بدشنا نه بها، الذوله بر عین حلیفه یکجست شده و در باب ملاقات از وی رخصت  
 از وی طلبید و پیش از دستوری بجهل طابع در آمده بدستور و معهود بر کسری نشست و در وقت  
 کن از امده در پیش دهنه حلیفه بصورتی که عزم ایشان تعبیل تا بل شریعتا شد دست  
 دراز کرد و بجاخت و دست او را کشید از سبزی بری و آورد در طابع یکجست آناته و آتا الیه با حق  
 و او را از سر و خلافت بیرون برد هر چه در آن موضع یافتند نصرت خود در وقت خلافت طابع  
 سال و نه ماه و شش ماه و شش روز بود **الفصل در خلافت الفاجه با لقا بن اجدین بن**  
**المقدر بن چون بها** الذوله طابع را یکجست با ارکان دولت و اعیان مکت مشورت نمود که شایسته  
 منصب خطیر خلافت کیست گفتند که اجدین بن ایمن استحقاق این کتا دارد و او در آن اوان  
 بنا بر قصد طابع از بعد از کسری بنیسه و بر بطیحه دهنه بنیاه مذهب الذوله و الی آنجا برده و  
 بها الذوله مسهرمان و رساند تا او را بجناد آورد بد هیبت الله بنیعی کاتب مذهب الذوله بود  
 که روزی در بطیحه بجلن فاد در بنیسه او را مساپل باقم و جرات نمود از سب آن بر بنیسم  
 گفت دوش خوبان چنان دیدم که آبی که بر کرد این بطیحه است انجدا عتلا لا فزون شده چشوی  
 بران بنیسه اند و من شجبت شده با خود گفتم که ابا فطره با بن فطمت بر بختی چنین که بنیسه  
 و عین انشا شخصی را بجاخت فطره او را فاد که میخواست که این دیا کسری کتم از وی  
 و او دست خود را نکود ناپدست من رسید و مرا از اینجا بکذا بنید و من از هیبت وی برنگ آن  
 شخص رسیدم بر اینم که و نک بسو گفت من علی بن اوطالم و خلافت بنو میر شد و عمر داد  
 خواجیافت باید که با ولاد و شیعیه من ایشان کبی چون سخن فاد را بجا رسید و از ملاحان و  
 غیر ایشان کوش ایشان رسید که از بعد از طلب او آمده بودند و مذهب الذوله فی دریا با تحلی نام  
 بجاخت و از التلام کلیل کرد و چون فاد دنیا خواجیافت داد رسید بها، الذوله با اسکا بر و شراش اشبا  
 وی شتا فشد و او را بیدا و در آورد و وجه دهاهم و در و بر منایم و لب فاد در زب و از این  
 یافت و در سب دهم رمضان در بعد از خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت قادر از انجا  
 بر مگرمش آلی بن خلافت و اخضرن و فضا فاد بدید آمده هیبت و شیا ست او در دل خاص قوم  
 جاری کجرفت و در یک دریا را بجال غلب و تسلط نماد و بعد از طابع طابع چند کاه در  
 بلاخر ایشان بدستور و معهود خطبه بنام او خواند و می گفتند که امام قوم جوی بخارج کرد  
 و چون سلطان محمود بن سمسک کیکین بران دیار سنبیل یافت بنابر ملامی که با فاد در داشت  
 در و شیا بر و وجه و تانیر را بایم او بنین داد و در ایام دولت فاد در و معهود عالم و قاطع

شمال

الا بعد ولا یجوزی شد داد و از جمله معظمتان ضایا یکنان و در که پادشاه و کسان ایلان  
 خان چون وقت شد برادرش طغان خان منصوبی اهرم حکومت و سلطنت گشت و او مردی  
 پازان مذهب و خیر و دین پرور بود ناکاه بهار شده معجز شده کافران خطای و چنین طمع  
 در مملکت او بگرفت و چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آمد که بر کشتن آن جنم جمعی  
 عالم الغیب و الشهادت محیط بنود حافظا برود تا یخ خویش آورد و العهد علیه که در آن  
 سبب سبب از هزار رخکاه بود و چون کتار بهشت روزه به دارسلط طغان خان رسید  
 او ازین قضیه هایله اگاه یافت و از خدای عز و جل مستألف شفای عاجل بخود دعای وی باجا  
 معز و ن گشت و بعد از هیئت بالشکری که در وطن دایک فخر آیت وی جمیع گشتند روی  
 فوجت بخافان نهاد و ازین صوبه طغان خان رسید و چندان ویم بهیبت و ایشان اسپهلا یافت  
 که با سقا لایف الان حرب وادوان غن و صرب مزاجت کرد مند و طغان خان مدت سه ماه از صرب  
 اهرم بق و طغانی شناخته ناکاه و بترایشان رسید و لشکر اسلام بجاعت با غافل گرفته از  
 بهر عفتاد و اسطفا در دست بنوع و بخر بردند و ولایت هزار کس را از مشرکان و عبده اوثان  
 بقتل آورد و صد هزار در بیکرا سیر کردند و مسلمانان را فوجی چنان روی بخود و سلام و وقار  
 با و طغان خان بخر جمع کردند و گویند که قادر صیام الکهر و قوام اللیل بودی و عدل و داور بودی  
 و یکی از عیال بن شیم و آنکه طایع مخلوق و فرین و همدش بن خود کرد اینده انواع علف  
 و احیان ددشان او بجای می آورد و ببر کشتا فعال جمیل و اعمال جلیده از عمر و سلطنت  
 بر خود را یک یافت و در رکاب امای زندگانی مسکرتا دوسنه اشین و عشرین و اربعه  
 بحوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او بموتی چهل و یک سال و سه ماه و یازده  
 روز بود و بموتی چهل و سه سال در زمان میا ششین از خلافت چه بعضی گویند که شش  
 و شش سال عمر داشت و بموتی گفته اند که بنود و سه سال بود و پسید **بدر خلافت الناصر بالله**  
**ابو جعفر عبد الله بن محمد بن طغان بن ایلان** در روز وفات قادر با قایم بیعت کردند و او از صلیبا  
 خطبا بود و در دایم خلافت او و ولت آل ویرا نغز از فرقه ملک ایشان طغریک سلطنتی است و شفا کرد  
 و در زمان حکومت او یکا سیری هفتا انکیض و کسا سیری سربازی بود از امراء بعدا  
 بغایت شجاع و دلیر و عالی همت میان او و دیلن ترکما و زیر قایم نواعی واقع شده و بسا سیری  
 از بعدا دیبرون دفته دست بغداد و تاج بر آورد و در سولی مصر فرستاد از منصرف علوی که  
 پادشاه آن دیار بود مرد خوش و مستنصر و صد دایه و آید این خبر بدین مع قایم رسید  
 و قایم پادشاه و زیر قایم هفتی هاشمی با طلب طغریک سلطنتی فرستاد و چون طغریک به روان

شمال



رسیدند یغیالان و قسا با جمعی که پیر از قشبا و کاسا و اسراف با سقیا با و سنا فتنه و بعد  
الحاکم کند روی که وزیر طغرل بود مردم نفقند و پیش از دیان بجای آورد و ایشا نما  
دین یحی بود و بعد از آنکه لغزلیک با دوش از قسا عهد و پیمان کرد که هرگز تعرض به ایزد  
خلیفه و ملک یحی و دیگر که دنان او ان امانت بغداد نعلی با و سنا شد نما بدست خفه و موافقت خلعه  
کشته باب الشما شیه خود آمد و چون دولت دیالمنه بنهایب انجامید و در میان سلاجقه  
و ادب داوالتام و حشمت و نزاع پسر بنیام انجامید که چند جمع مردم بمحرم با مع محاسن  
شواختند شد و سلاجقه خانه و پیش از آن و سنا و معتبره خلفا را که بسیاری از خلافتی از غل  
خود را با بخا برده بود دعا رفت کردند و طغرل یحی فتنه و شنبت ملک یحی دیگر کرد  
و در خلیفه خیر و سنا که عاقل و بیاد ساجت او این حریفه آست که نزد من حاضر کرد  
و خلیفه ملک را با چند کس از قبا خویش پیش طغرل یحی و سنا و طغرل ملک را با یک کس  
اموال او را تصرف نمود و چون طغرل از منم ملک یحی و خاضیا فتنه بحرب لبیا سیری شفا فتنه  
و او دوان او بدد و مستنصر علوی مستظهر کشته بود و و سنا بر صدفه و بنی اسند  
و اعراب بنی کلاب و جمود و کس از اعراب و اکرا و بی پیوسته بود و طغرل یحی و د  
مقدومه عم زاد و خویش قتلش بنا سلیل را با ویش بن بدو از غلبی روان کرد و بنی غلب  
با ویش بند کرد و پیش لبیا سیری رفتند و با بن سب قتلش بر لبی با انهمرام بخند  
طغرل یحی و طغرل بن سنا خویش مشقحه لبیا سیری کشته و میان طغرل و لبیا سیری محاربه  
دست داده طغرل یحی غالب آمد و لبیا سیری از جنگ کاه به خا و رفته جمعی که پیر  
از مغلقان و لشکر یحی و دوان مسلح کت و دس سنا کت کرد و دین شاشا میان  
با سقیا لبیا سیری سنی و خ هلا و متفا اقله با با هم بزینال که برادر دما روی طغرل یحی  
بود و سنا داه او با امانت شام نوید دادند و با هم با سلطان عذر کرد و بجانب  
همدان که ریخت و چون بان ولایت رسید سلطان را و غنیمت بخود عوف نمود و با صر  
طغرل یحی لبیا سیری و همسر کشته روی بهمدان نهارد و غلب طغرل یحی  
سیری روی شده بهر جهت بطلان روان کشت و در هشتم دی فتنه سنا خشین و با  
بذل استر رسید و قیام خلیفه را بگرفت و یغیالان قسا را با جمعی از خاص خلیفه بر شادان  
نشاند و در آن اداها بکودایت و بعد از آن همه کشته و خلیفه را بهارش علی سپرد  
و سارتر و از بموجب فرمود در جمده سینه مجبور ساخت و لبیا سیری فرمود تا در بغداد خطبه  
بنام مستنصر علوی خوانند و قیام دنان و حشمت فتنه بطغرل یحی نوشت مضمون آنکه رسم

استکاداشده. مسلمانان ضعیف گشت. اسکندر توانی بی نانی بدفع از فتنه عیان عزیمت با آنها  
منعطف گردان و مظهر ملک فرمود تا در جواب سطری چند مناسب نوشتند خلیفه را بقبول مصلحت  
فرید دهنده منشی سلطان بر طهر دفعه نوشت که **ایرجع الیه فیما بینکم بحیث لا یقبل لکم بها**  
**وایرجعکم منها اذ ذلک و هو صابر و عزم** سلطان جواب را پسندیده گفت امیدوارم که بعضی  
آیت کریمه نظهر یابد و چون قهرت ملک ابراهیم سیال را از میانه برداشت مشوجه دارالتکلیف گشت  
و چون بان ناجیه نزد یک رسیدند معا در شجلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مریم اعزاز  
و احترام بجای آورده زمین بر سر کشید و در درکاب او پیاده روان شده قایم فرمود که  
از کعبت یار کنگرالدین و بعد از آن در مناسبت اسم او را بر عنوان می نوشتند که سلطان  
رکن الدین قهرت ملک و چون بفرموده درآمدند سلطان بخار نکین را با جمعی بفراده شام فرستاد  
که بسا سیرک باری طرف رود و غرض خویش مشوجه شد و معذومه سلطان در حوالی ککوفه به دست آورد  
دیننده سرشار از نعمت ککوفه رفت و فتنه او بکینال و چهار ماه برداشت و بسا سیرک غلامی بود  
از غلامان بها. الذکره دلیلی امشاد سلطان و کینشترا بواجب داشت و او را از بخت بسا سیرک گفتند  
که از بسا و شیران بود ابن حنک در تبلیغ آفریده است که در آنجا بام خلافت قایم در حوالی عصب  
با دین بسا را دید و آب و حله بفرستاده زیاد شد که منصوب کسی نبود و بر روی آب  
خشب و حیات و شباع ظاهر گشتند و ناگاه آب از دمی سیرک خلیفه بیرون آمد. قایم مشوجه  
در قصر گشت و چون حیره ننوا داشت که از آب بکند و در خا دمی او را بر دوش بگرفته اذان  
عز فای فتنه بسا جلالت و شایسته آب در کوی و سنان بغداد یافته اسکندر ثانی و نهان از حوقارین  
بر روی زمین انداخته کینند که شخصی دو ککوفه بود و مش ککوفه سه ککوفه انداخته  
اذان معالک دهایی دهند و چون دید که این معنی بدست خواهد شد آن دو سیرک را در آب افکند و آن  
خود بسا مت بیرون برد و در سینه بسج و سین و انبیا الفارم با مرثه و هات یافته بدق حلقه  
چهل و چهار و بیست سال و هشت ماه و دوازده روز بود و زلمه انش هفتاد و شش سال و سه  
ماه و پنج روز و امیری عالم و فاضل و شاعر و مجمل و خوب صورت و پاکیزه سیرک بود  
و چون برآمد از خویش بستان گشت بستر خویش که ولایت عهدی با او می داشت طلبیده و پیشا  
**که کین لا یف اغبند یای بامر الله و القاب بامر عبد الله القاب بامر الله** چون قایم گشت از امرا و اصحاب  
با بسا و شفقندی بیعت کرد. افند با و نمودند و در مدینه خلافت او انش در درکان خبارک  
افند و انبیا برامع دی که سرایت کرده اسکندر بغداد بستان و چون از سلطان او چند سال گشت  
دختر سلطان ملک شد سلطان را خطبه کرد و در دست ثانی و انبیا دختر بیست و نه ساله بود



و حکم فرمود که ملاحان زن و مرد را در یک کشتی بنشانند و اگر مردی بگوید که غلام  
شرع شریف بود در زمان امروغ شد **که خلافت منظره باشد و آنجا بنام احمد بن لغت در آنجا**  
بعضی گویند در همان روز که پدرش فوت شد بر یکا رو بر یک کشتا **سلفی**  
و دان اوان در بغداد بود باری سینه کرد و برهنی گفته اند که بنه دوزخ فای منفی بد آن  
اشند تا منظره جهت بر یکا رو قطع و هدا با فرستاده مقصود خویش حاصل سیف و در  
ایام خلافت او کما دجین رتبع و شعیب و فرنگه قلعه ای حصین و موضع منین در عراق و  
شام بدست آوردند که در زمان منظره بخان حکم کرد که آنکرا طوافی مانند طواف نوح  
علیه السلام بظهور آید و منظره یعنی بنام سبکشان نموده او گفته که در زمان نوح سبعة  
سایه و درج حوت قرآن کرده بود و در اسلام شکر کوچک درج و اندوختل با ایشان نیست  
اکل نعل سیزدان و موج پوی شاید که بشان طوفان و امج شری اما اعتقاد من است  
که در فطری انا افعال عالم که جمعی که از هر جای آمده اینجا جمع شده باشد سبلی بد آنجا  
عراق گشته شرمه قبل از ایشان خلاصا بند و خلیفه بنوم آنکه شاید که بغداد را از طای  
دجله آیینی رسد فرمود تا در اسفیکام ماضی که اجتنال داشت که آب اندن حال بشهر در آید  
مخی طبع نموده و نجیب افغان دان سال قافله حاج زیاده اندوخت هزار و کس در دو دخت  
که سالها آب مانجا نمیداد بود در حین رجعت از مکه فرود آمدند تا که مینی عظیم حاجا نما  
اعطاء کرد و معدودی چند از ایشان بطریق استیصال پناه ببولشجار و قلال بحال برآمدند و جمعی  
آن رفقه ناجیه انطوفان ببلخان یافتند و چون مودت فاضله معروف منظره کشت ایشان  
بشرفیات فاجر منظره کلا بد آمد بر می صواب نمای حضرت امیر صفا و همین که دست دولتش  
بیاپس اید متصل با و بنشید نما آنکه که طایفه از ادواب احباب گفته اند که در زمان نوح علی  
نیمینا و علیه الصلوة والسلام اجتماع هفت کبک بسیار که بخان از آن طالع عالم گویند روی نموده  
بعد چنانچه در دفن اول شسته ازین سخن رقم زده که کلک بزدن کشت و درسته انی عشری و خیمه  
منظره برین شده و در گذشت مدتی خلافتش بیست و پنج سال و کسری بود و ایام چنانکه بعد  
و یکال دشمنی و شش روز خلافت در زمان دولت او میخورد و وفا جیت گذاریدند و ک  
با خلافت کینه اشاف داشت مزه می نمایی بشود و بعد از بدو کیان عملی نموده خط حاب بر نشی  
و شعر بیک کشتی **که خلافت منظره باشد و آنجا بنام احمد بن لغت در آنجا**  
منظره را شش شش بشیبت کرده اند و خلیفه مناجب وجود و با هیبت و در اسلامین جلوه  
حسابی بر یک کرفت و عاقبت شش دهر آن کسار کرد و در میان خلافت منظره شد برادرش را و حسن

از بعد از کسب چندی پیش بدین امر صدق حاصل شد و بدین شرط عظیم و بزرگم جای  
دور و ابرار احسانم می ماند و منتهی شد غیب الغیا شرف المؤمن علی ذین و یا خام اما نکته  
و بنیاد نا اذ بدین جهت سنا ند و الحیثین با بعد از آورد و چون غیب بقصد رسید بدین  
بی وقت و در مقام میامت آمده گفت که ای الحیثین بمن ایضا کدود است و فرستادن وی ممکن  
بر من نای و ای الحیثین از رفتن امتناع خود غیب الغیا باز کشش و بعد از بنیادگاه  
ای الحیثین با بسط دهنه و اظهار عافیت برادر کرده مردم را حین دعوت نمود و چون این حسب  
جلیقه رسید دستوری بدین فرستاد تا بدفع شر و اقام نماید بدین صفت نا ای الحیثین  
دعوت من زندگانی می کند و در مذهب مرتضی جان نود که نفس خود را اما اکنون  
که معاذرت روی خود خاطر امیرالمومنین را از وی فارغ کرد ام اکا لشکر از عجب او و نا  
و ای الحیثین از این ایشاد روی در میان نهاد و بجماعت عافیت خود و او را گرفته پیش بدین بر  
و بدین و ای الحیثین را بعد از روان کدود و بروای مسوئله را در او آتش خود امین گردانید  
و بعضی از مردم ناچار شد سرخ و دوی و شاپند بر پیش شرفشاند و وفادار از خبر خود داد  
که شرف و پیشه علای و رفیع و یک کشت و بدین هیئت او را کبر بان بر آورد و غلام هر یک  
دزد بر پشت ای الحیثین می زد و می شاید که بعد از این فتوح منتهی شد بعد از خواهی برادر مقام  
نموده و اما در کمال و پیشانی شده باشد که **کرب سنه شد با سلطان مسعود شریفی و افام**  
**مسعود علی ابن شاهر و قبلان حلیفه مظفر** در سنه شمس و عشرین و هیئت عافیت از مارک با مسعود  
سلطان عافیت و بدید و در ناوی منوهم شده و بعد از رفتن و منتهی شد ایشان از اکرام  
و اعزاز خود و جهت هر یک مسوئله کرد منفرد و بود و باغ و افاضل را بجماعت جلیقه نام مسعود  
از خطبه انکند و بر حسب عادت او با بعد از روی آورد و با صاحب و والی این منتهی شد  
نموده و منتهی شد و چون مسعود مرده شد اما سران را با باب سالنه و انجام خود و چون سلطان  
مسعود از فتنه منتهی شد خبر یافت لشکرها را و کند و جامع ساخته بخار و او شرافت و بعد از  
نفا بدین من و اطلاق و فرین سپاه جلیقه منوهم شد و با آنکه بسیار اندام او کشته و پس  
ستاد منتهی شد و با یاق و کجند و درین دست معین و بدست دیگر شمشیری داشت و منتهی  
عاج فوین می نمود و زعمای علی من و پس که یک کشت و کثایت عدل و نظیر نداشت یا باطل فم و عافیت  
از خاص و چند نام را با خلاصه و در ملازمت منتهی شد پای نایافته مطاع حرکت نکرد و سلطان از  
وفادار و تمکین خلیفه متعجب شده و چون فرستاد تا او را و وزیر و قضای انشاء و صاحب اخن برکشند  
و منتهی شد و در خیره با دژ شده بروی مولاکان کاشت و سلطان مسعود و بعد از وفات دلا

بسمع او بشنید که داود بن محمود بن ملک شاه دود و بیجان با اعلان که عیسان میاد  
نموده است و چون بدراغه تروا کرد سخن مصالحه در میان آمد بران وجه که خلیفه هر سال  
بسیلی مقرر میخیزد سلطان دسان دود و دیگر از خانه بیرون نیامید و لشکر کوچی نکند  
و مسعود هیچ راهی نشد خواست که میهنش شد و ابعداد فریستد و دین اشا گفتند که توان  
تا بجای دیش سلطان سنجی بر سالت می آید و سلطان برهم ملاقات او سوار شده موکلان از  
حال مسی می شد عاجل کشند و قذایان ملاخیرد آنها از ومنت نمزد خود را بخیمه خلیفه  
انکندند و مسی شد و فی الحال بد رجه شهادت رسا میدند و رواینه درین باب انک  
چون سلطان مسعود ظاهر بر اعه را لشکر کا ساخت و سون سلطان سنجی از خراسان رسید  
بقیام بکنارود که مسعود باید که ندارد مامان نماید و بجای از خلیفه گرفته رد کند و در مقام  
عز و خیر می آید و سلطان مسعود سنجی چون انقضا می دای سنجی بخا و زنی توانست که بحیب و زنی  
عسل نمزد و محبت ظاهر و دان مسعود آمد که مسی شد و با انجی تمام بحایب دارا السلام که میل  
کنند تا در باطن پهی از باطنه را اعزا و اغا نمزد تا ناکاه بقتل او میاد و رفت نمزد و سلطان سون  
سوار شده اظهار جرم کرد و فانیان پشیا ساخته بعضا بر ایشان محکم و نمود و چون از گشت  
انجامت فارغ گشت عزیزیان داشت و خاص و عام سرها برهنه کرد و در قوافل مسی شد حبس دای  
بجس و لیستند و ایتم و قضا و نصرا و دای دوش که گرفته بر اعه میزد و در مدرسه که با ناک  
انافا بکان آن دیار موسوم بود مند و فخر ساختند مذمت خلافت مسی شد هفت سال پیش  
ماه و ده و چهل و سه سال زندگانی یافت **که خلافت الرشید بالله ابو جعفر منصور بن المنصور شد**  
**با قیام مسی شد** و دایام حیات و پیش از وفات خود بیگ سال داشت و اولی عهد کرد با سید  
بود چون بر خراسان و قتل مسی شد بعدا رسید اعیان و اشراف انجا با پیشش داشت بعدا کردند  
و مسعود شخصی که از قبل او شجسته بعدا شده بود و فست که در مهابت داشت با بعدا یان  
موا فست نماید بعدا آن سلطان مسعود امیری را بعدا و فستاد نامالی واکه با مسی شد  
در حین مصالحه مقرر کرد و دکه که سلطان دهد از او شد طلب دارد و داشتند در مقام حایف  
آمد میان منشیان سلطان و داشتند بحد انجا میزد و فراج مسعود متذابح هزار مرد و در غدا  
جمع شده پیشتر حیرت کشند و داشتند نیز بجای فراهم آورد آتش بیکاد برافروخت و عاظمه غدار  
جانب خلیفه خواست که مسعود با انهمزم ساختند و او مدیکش از آن دیار بجان و مجادالین  
نیکان و صبل ددان افان بعدا رسیدند و داشتند با اتفاق ایشان مسی شد که نام مسعود  
نقطه بشکند و نام داود بن محمود بن ملک شاه را در خطبه و دیف نام خراسان را مید

سلطان

سلطان مسعود بعد از اسبغ این خبر با سپاهی بیدم قطرات امطار و موسیقی بعد از کشت و  
 چون خبر بفرست سلطان متواضع شد و داشت و داد و تا ناک زبکی بالشکرها از انبار برین م  
 جرب بیرون آمدند و چون میان رفتن اندک مسافتی باقی ماند و بعد از آن در دوحه قوت  
 مقاومت با مسعود نیاختند لشکر بر اجب نمود و سلطان مسعود بر ظاهر مدینه الشکر  
 فرود آمد. شهر را محاصره کرد و بعد از هفتاد و دو شب و نیمه و تا ناک زبکی بحاجت موصول و داد و  
 بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدینا الشکر درآمد و داشت و در موصول از ناک عمار  
 الدین مفادقت نمود. بمراه رفت و در آن موضع داود بن محمود سلجوقی باطایفه از امرا که برحاجت  
 مسعود اعزامی نداشتند برآمد پیوستند و ایشان را وعیده آن شد که باید بیکس داشتند  
 برین بیخلاف نشاند و خبر اتفاق اجتماع مسعود و پدید آمدن بعد از بمراجه لشکر کشت  
 و در موضع پنج یکشت میان هر دو گروه نزاع و قتال روی نمود. داشت و منهنم کشت و هر یک بطرف  
 کجیخته داشت و داود بخودستان افتاد و سلطان مسعود بی سلجوقی بدینا الشکر مراجعت نمود و بعد  
 از آنکه دو نیکوای داشت از خون شنان با فوجی از لشکران باصفهان آمد و در آن دیار تحقیق  
 از علایقه که ملازم آن بجایه سرکردان بود بنیم کرد او را بیکشت و از آن زمان داشت و  
 و بر یکشت. کالبدش را در ظاهر اصفهان بجا کشید و مدتی خلافت او قبول برچوکی و مصیبتی  
 بیکسال بود **در خلافت النبی الهی ابو عبد محمد بن احمد الشاهره** باقیه چون داشت از بعد از بیرون  
 دفعه مرگ خلافت خالی بیکشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان مسعود درآمد و بفرست مسعود  
 داشت و با فوج عیار و متالیه متهم داشتند و سلطان دنان باب استغاثه نمود. علمای و پیشد که تنجی  
 که منصف این صفات باشد سراوا را ماض و خلافت بنا شد و بعد از تقدیم مشورت در تعیین کنی  
 که شایسته این امیر خطیب بود و بعد از این امر محمد بن احمد الشاهره افتاد و چون بر سر خلافت قرار  
 گرفت مسعود کنی پیش و فرستاد که مقتدر کن که ما بحتاج تو و باغ و درو و زبیه سحر است تا مولای  
 آن معین شود و کسب و کار او برین باشد و بختی باو بیام داد که هر دو زبیه سحر باو افتاد  
 میبکشت باقی خمیزها و فاس ازین بید کرد سلطان گفت که ما تنجی عظیم افتد و در برسد  
 محکوم و سلطنت نشاند. ارم خدای تعالی بر او و اسامی عزت ما بیکرد و داد و تا سلطان شو  
 زنده بود و در خلافت رواجی نداشت و بعد از وفات او از تنجی بقیض سلطه چن قیال یعنی باخیز  
 و فضا دین پدید آمد و در بیکر سلاطین سلجوقی با بغداد داد و نداد و برین ممالک که سلطان معین  
 محمود بن بلط شاه بعد از وفات سلطان مسعود از عراق باقیم رسولی بغداد فرستاد و از معنی این نام  
 نمود که نام اعداد و خطبه بر شهوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مسعود بود و در بیت نام

[illegible]



و از غریب حکایات که مودخان بدست آن جرات کرد، اندکی آید که ازین آفت هرگز کس نجات  
 یویتی رفت و در آن موضع نیز اینها شده بدید آمدند و این جوری در مفتح نوشته است که این واقعه  
 در زمان صفوی روی نمود و الله تعالی علم و اذعان است و گویا این مستحق و سر و است که مشی با یکی  
 از خواهر که پیش از خفته بود و گفت که او از خانی که در کبری از دی صفی بدست کوشش می بیند  
 و در چنین موقع و نمودن در دی صفی از عمل نتوان کرد و همانا فلاح است که در میان آن بعد از  
 نامت با آن شخص گفت که بهمانا از برو و در فلاح در سرای با نیست تا در خانه بکشاید و هر کس  
 در خانه باقی با جنت و داهم و دنا سیر که پیش او باقی باشد بحال من آن شخص موجب و نمودن عمل  
 نموده چون در سر با نشت و در اینجا گفته و صاحب بیت را با در مسکول و غیر منقول از تر خلیفه  
 آورد و مستحق اخیاط و نمود. و یک که داهم غلام عیادت از سب آن فرات برسد آن سرور گفته  
 که در پیش و فلاح و فقر و احتیاج مرابین اسیر است آمد و درین عمل بفرمان مقرر دار  
 الصرب سوئی نوارم خلیفه بروی نموده و نمود که در دران اقرب بهمان کار خود نتوان  
 نماید و هر کس از وی فلیس نشنا نامشال از حکایات بسیاری از مستحق منقول است و ایراد  
 عریج آنها موجب قبول و جنت و لاجرم بر همین قدر اخصا و افتاد در سته بسته و شش و چنانچه  
 لشکر خدیو باقی و فلاح و ولادت و در عترة سبع الکهنه صحت و عتباته اتفاق افتاده بود  
 مذهب بازده سال و یک ماه با سر خلافت اشغال نمود مستحق از خیا و خلفا و عتباتی نمود و نقل  
 تمام بر خفته حال رعایا داشت مجموع بدعته را بر انداخت و شالی و تمام را کوششهای بسزا داد  
 و بلیع بحال یکی از عتبات و زمان و نمود و آن شخص مکتبی و بر یاد در زندان مانده سردی از وی  
 او ده هزار دینار نصیب خود تا از موفق خلافت حکم اطلاق آن مقرر صادر کرد و مستحق را  
 مشعل گفت که اگر فلاح از شخص شتری در یک روز یک صحنی تا بحال و او یک صحن و منقذ از آن شد  
 و کایم کل داهم مزبک کرده هزار دینار نمودهم و لا محاله هر که سخن مقرر و بدخواه بدکان  
 خدای را عز و علا بیست رضا اسفا نماید و در بنا نزد اهل صدف و صفای ملام و عتبات و در بعضی  
 با مراد تعالی معدت و معاف کرده که خلافت **المستحق** **نور الله ابو محمد الحسن بن یوسف** **الشیخی**  
 با قدر در دوز و فایط بدوش باقی بخت کرده و فخر است با کوه بن حسن بن شیخ و او بهیچک از خداینا  
 جنت نام نداشت و در کینت پیش از آنجا با موافق است ددان و و که بخت حکومت نشت و ب  
 هزار دینار فوئی میزدیم بنشیند و با دعا و و چون امر خلافت بروی قرار یافت  
 رسولان با فلاح را و داهم را و فلاح را و داهم را و فلاح را و داهم را و فلاح را و داهم را و فلاح را و داهم را  
 داشتند از اسماع از خداینا و داهم را و فلاح را و داهم را و فلاح را و داهم را و فلاح را و داهم را و فلاح را و داهم را

قیما را از بغداد و کربلا و غیره بمقتل یزید بجهل آنکه قیام بر ملک مسیحی چنانستونی شده بود که  
مطالعاً الثقات بحکم او نیامد و هرگز اینهاست می میگرفت و یزید کشت و از کربلا دوی بیش بلیغ  
نظم میبرد خلیفه بنابرین صنعت جمع می توانست کشت و مردم بخوابی رسید که دوی قیام در کان  
قنبره را ظاهر کرد و عطار را که خازن مسیحی و از جمله محسوبان او بود بکربلا ظاهر کرد  
پناه بردا بخلافه مردم قیام و قیام که از شریک و عادت در خان و ما را از دود و سنازل و بر  
سیر میخواستند آنکه سائر مراد با خود میفرستادند دوی بدو و قنبره نهاد تا بعضی طبعی  
الیز را بدست آورد و علم بقصد و جهت تفرج هم را او شدند و چون مسیحی او را علیه شهادت کرد  
مردم حاضر جمع گشته بودند و دانست که حال چلیب برام کوشک برآمده خود را بعام و او باش  
نموده و از قنبره را بشناخته کرده و فرای بر آورد که خون او از من و مال و کانی شمع است عامه  
مردم که این سخن از خلیفه شنیدند دوی بسیاری قطب الیز نهادند و صد نفر از هزار رجله  
خود را بخانه انداخته چنانکه کوشش نمود که خلوت از عادت منع کند میترسند  
و از کشت مردم که در دوی و شاد و ریخته بودند بیرون نتوانست آمدن را بجم از یزید  
سری و سیدی کرد و بکشت و اهالی بغداد چندان احوال از خانه او بیرون بردند که بحال  
و هم از احصاء آن بجزر و وضو و غیره میگویند که زنجیری از طلا در دست الهی است  
شاخه بود که هرگز که بعد از ضایع است دست دران میزد و دوی بزرگ  
مشک هم از طلا ملوان شک و عین دران خانه بود که بوی آن بمشام فاعبر می رسید و  
یک از معالیک دران بیت درآمد همه را در بود و در یکوی از معالیک می کشید بران  
از قنبری یافت و در بیرون بودن آن مشاغل شده مردم بیوقت بر سر راه ایستاده بودند  
و آنچه میدیدند از غوغایان می میگرفتند و قدانای بخیر و فکرمطرح میدادند و دیگهای  
آتش در بخانه و کبکها را در دیک انداخته و آن دیک را بر سر گرفته بیرون دوی میفرستادند  
بدان هیئت دیدند در رخساره افتادند و وی می گفت من چیزی بچند آوردم که با لعل  
عیال و اطعمان مران محفوظ گردند و این چینه آن همه خلاص بیرون مرد یکی را غنایان  
و قطب القین قیام و فرغده بجا بپ موصول دعوت شد و در راه او یک نما و شکر و شربت  
بسیاری از آن کشته شد شامت کنبران آنکه شام حال او کشت و در سه خن و شمعین  
و خنمایه مسیحی برکت حق پرست و و بجا عت و عتاک و سخاوت موصوف بود عفو و ستایش  
و در عفویت حرام مبالغه نفس موی قیام چنانکه او شهادت نه سال و هشت ماه خلافت کرد  
و ولادت او در سنه سی و نهم و پنجاه افتاد و افتاد بود و در خلافت او از انوار الهی

چهارمین فصل فی جود ناصیر بیعت خلافت مسیحی که فرمود تا در بغداد هر جا شراب  
باشند ریختند و مزامیر بشکستند و در دوجاوه فاعده شربین غراکی بشکند و از  
اطراف و حواف بلاد اسلام خلائی روی برادران نمایند و ولایان او معذور و آزادان کنند  
بصفتی بپوشند که ناصیر خلیفه شجاع و جاسر جوان و بین جاهل و با فطنت و فاضل بود و در  
مدل و بیعت از علماء عالم که بنود بد قایل او مدد ملی می رسید و مکی بیعت مصر و ایران  
میداشت که از یکایان و فرستادگان عالم احوال انکار در وقت و سپاهی و رعیت با جنبی باشد  
ناجستی که شهادت در میان و در و بر بغداد شکست و انفسا و احبار و مسیحی و واکری و بانی  
آن می شد که با شکوه و جلال در جامه خواب بپوشی کوبیدی و رسید که سادات نام خلیفه  
با شتر و شمع مشغول باشد و بپوشند جامه سوزان و با عرق و اسکانی عرقه و ربع مسکون  
آمدند پیوسته و از تاجران و ملوک و سلاطین و کایان اعلام برآمدند و او را قطار و قاف و رفقا  
دیده که همه کس ایشان را می شناخت مساجد و خانقاه و بیایا تذکره و در بغداد و چندی  
دارا قصبه فرساخت تاج الدین علی بن روح بغدادی در دوازده خورشید آورد و است که چون ناصیر عادت  
و با بدخلاصت و با رعایت عرفی و ادب اسلام بنیاد نهاد و با غام و صفا پند دعویا عظیم مرتب کرد  
چنانچه در آن جشن پانزده هزار کوفته و بی هفتاد و پنج کشته شده بود و سیلا و افرا  
و شرم و برین فاس با بدکردار و اهل الدین را با نفاق نام که اشی و روایت کند که چند وقت مهرا  
بسمع ناصیر خلیفه صا پند که در طبعه و عله در مدرسه نظامیه اکثر اوقات شرب خمر و  
و افراط اشتغال می نمایند و ناصیر بعد از تحقیق و تفحص بیوی از آن موضع اخراج نمود و زمان دادنا  
حرمندان اسبان و اسیران و دلبها بکشند و بعد از چند که از مشی و بیعت و رسالت راضی نیامد  
و سک و دیوای و دیوانی مدرسه نظام الملک طریقه رحمة الله ملازم الخیمه بود و ناصیر درین وقت  
رفته خواست که سلام کند بر عیال و علیها و اسقف و اسقف و ناصیر و دیوانی مدرسه  
بعبور او را و گفت با رسول افراسیاب بیعت کرد و صا پند شده است که روی سادات و کوفتی  
آن سرور و شاد و بخیر نظام الملک که حق بود که با او از پیش خود و ناصیر در من باقی نشود و سلام  
از جوان و دم و ناصیر از نظام الملک می رسید که سبب آن در داخل بیعت خواجہ جاب داد که من از بیایه  
طایفه اهل و اهل تحصیل مدرسه ساحن نادلبها بیایه و معاذ که عظیم دین و فاد و اسقف و شرف  
اشخاص است و فایا بیعت عریضه نصیحه ایشان کردی و با جماعت از اهل علم و مدرسه با مربوط دوا  
کردند و ناصیر در مدرسه خواجہ نهاد و بیایه معذرت قیام نمود که آن از منقبیل شرم که مدرسه  
بالحال اصل رسیده و در آن موضع کتالفا و بیایه و بعد از شرف نظام الملک رحمة الله شرق و غرب

که بدو تر از بایک اجنبیست مردم بجهت قریب زیاد مشورت کرده است و او در جواب داده که من بواسطه  
 بعضی از افعال بن بد اندیشا که که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون نفع چنانست که از  
 هر حال نا پسندیده بگذری تا بهم دیاست و یکی ممت بر تو قرار بگیرد و زیاد عبید را سخنان غیره  
 بدوش تو بنشاند و عبید چون باین بد ملاقات کرد آنچه در میان داشت با او گفت و بنزد با شایسته  
 عبید بعضی تا مشروعات دنازد داد و چون زیاد وفات یافت و سال بخانه و ششم از هجرت در آمد معا  
 بکوفی بمروان بن الحکم که در آن اوان چاکم مبدینه بود ارسال نمود که سخن یکی بنزد  
 داد و معا بن اباب آن بلده طیبه فرار دهند و بجهت عبدالله بن عمر رضی الله عنه صد هزار درهم  
 فرستاد و چون فاسد بدینه رسید و آن اموال را پیش از عمر برد عبدالله نخست اموال را قبول نمود  
 و چون نام بیعت بنزد شنید معا را در و کرد و گفت که من می شده ام و درین من بصد هزار درهم بعت  
 انداخت و مردان معاویه پیغام داد که مردم مبدینه معتقد عبدالله بن عمر اند و معا میگویند  
 که ما مفتخرای مباحث نکند ما بیعت نمیکنیم و دیگر آنکه عایشه صد طینه میگوید که از بعضی  
 است که معاویه اجازت میکند چه او بیکو و صمد که جلیقه بود ندخلت را و اولاد دشت خود را  
 و این دیم که اسیر و قیاسه است و جباران و طغان را قوی آنکه معاویه بمروان بن حکم پیغام داد که  
 من میر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشا که که بعد از من در میان امت اخلاف پیدا شود  
 و اکنون ازاده آنست که زمام سلطنت را در دهنه افتد و بگویی که بعد از من برقی و فتنه مهمل  
 مسلمانان تمام نماید و با اهل با و اباب مبدینه سخن بگویی و از حقیقت احوال اعلام نمایی و بعد  
 از وصول این خبر مروان بوجوب و مؤد عمل فوده مردم مبدینه گفتند که معاویه با بنی معنی ملهم  
 و موفق شد است و ما طالب اینم که شخصی با او عهد کرد اند تا بعد از وی از عهد و انضمام امور  
 سلاطین نماید و مروان صورت قضیه را مروض کرد و اینده معاویه را در بیک خبر بمروان  
 فرستاد که من برید لا فقی عهد میکردم و مروان اظهار این معنی کرد و عبدالرحمن بن ابی بکر  
 الله عنه گفت که امروان فی معاویه بنی اوسفیان از جمله دروغ گویانید و غرض شما آنست که دیم  
 قیاسه و لکایه نازد کرد و همچنین امیر المؤمنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و  
 الله عنهم برین حدیث اشکاف کردند و مروان از آنکه معاویه را اعلام داد و دنان حیرت  
 اشفاق و عیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معاویه با اتفاق برقیس گفت که چون  
 فرما من در میان این از خطبه فارغ کردم نو در باب بیعت بنزد سخن و بیکوی که هر که از این  
 او اعتناع نماید قتل وی واجب است و خلیف بر مباحث او سخن بفرمای و مخالف قبول کرده چون روزی  
 اعیان لشکر و کارکنان ملک دو مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بجمید و شجید حضرت

حضرت باری بجهاد و تعالی بکشار و گفت که تعظیم ابراهیم و اطاعت فرمان و لایق و احکام نام بر  
 همه کن از جمله مغضیان است و امثال این حکیمان گفته اند پیش شد بعد از آن سخنان و برین مردان  
 محض پادشاهان گفته که ای امیر المؤمنین پادشاهان از تو عهدی تا کنیز راست و بزید از تو عهدی  
 و عهد و پیمان و کردیم بهرین ایا / نه داشت و مطلقه ما مسلمانیان / که بعد از تو با سبطه القات  
 و اعتنا و اموال و دماء اهل بیت محمود و مصون خواهد ماند ما مول و مشوق چنانست که بزید و تو  
 عهد کردی تا ما در قتل جایب وی ساجین و مطیعین و در کاردگزیان / نکاه سپید تر عذر  
 برخواست و معاویه بزید را ببیند و عید ازین بیدین المنفع یعنی برهت در دست گرفته برای خواست و  
 اشارت بعاویه کرد و گفت که امیر المؤمنین ایست و اکبر او بنا شد پس ازین و اشارت بزید کرد  
 و هر کس که با نما بدست او داند و اشارت بنشیند کرد و معاویه با بزید از المنفع خطاب کرد که انت سید  
 الکظما و درین زمان معاویه با باختر بنفیر گفت یا بالخریتر ای هج عسکری ایست گفت که ای سید  
 از شما ای مردم و اکبر دروغ گویم از خدا قیاس و عتاب و بحدیج و مداخل بزید از من و دانی آن  
 میراثی که رضای خانی و خلافت درین است با همی کل مشورت مکن و اگر بخلاف این کسان دادی  
 ترخیزد بنوی و منقول نظر مدار و دنیار بد و منبیا که خود منوجه جانب آخری و بیاض  
 این نیست که گویم که سبها و اطاعت و دران کمال چون بخت یا بخاد بسید مردم را کند شده  
 چنان ایست و او در زبان ساختند و معاویه عید ازین مجلس جانب و ایا عید و عذر و عیب در میان  
 کرد که با بزید در صدد مباغت آمدند و چون حاضر او از مردم شام و مصر و کوفه و فو و  
 شد عزیمت دیار شرب و بجان بود و بعضی از کتب این سیاق مذکورست که چون در صدد  
 معاویه دشوخی یافت که بزید را و لعنه خدا بر دشمنان و ثواب خویش نوشت که عزیمت چنانست که  
 فرزند بشید من بزید عید از انضای ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد  
 و امصارا شنیده و رفته و سران الحاکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عمر و در جانب نا شده شنیدند  
 که درین کار از آنی کند و تخیل نمایند با اهل بیت درین باب مشورتی نموده آید و معاویه  
 دران امر متوقف شد و بزید دران سال حج رفت و بجهت تخیل نام نیک امویان فو از در مکتب و بیک  
 مرید کرد و دلا بدشت آورد و تکبر و قوت و سماجت او در فو افتاد و چون ازین معنی آشت یافت  
 که معاویه بزید را و لعنه خدا بر دشمنان دران باب بخشنا گفتد بعضی از شعرا و ادعا می کردند  
 و بر تخیل ایشان وی مشغول گشتند و معاویه بطاعت خلافت را بعد در جانب ایشان دعایست نمود و بطاعت  
 فرمود تا اکثر معاوی بنحویت بزید رضا دادند و درین زمان عبد الله بن عمر و طلب داشته ما فی العیون  
 با او در میان فو عبد الله گفت دوست و برادر نما بکشت است که کلا ایخوای و یا با فو بگوید درین کار

پیش از اقامت عزیمت بذریع وافی بحای اربابا شد تا بیاید که اگر نیرودا ولی عهد کرد و بیستیان  
شوی مزدین عزیمت منی نازم و افتاده از حاکم کایت خواهم کرد آنچه بحاجت میسر شد با و در سر  
میکوم معاویه چون این سخن شنید بخندید و گفت عظیم دیرین میکی که این حکامان منکوم  
عبادان اجنب بغیر بطلبیده باوی مشورت کرد و اجابت جلی که سابقا کذا شرافت با او کفت  
معاویه مستقیم بدین ادبیت می بود نادارسته غمی و خشنی از جهت منکوثان با طراف  
و بنسناد و معارف و مشاهیر و اصناف و بلاد و طایفه داشته طایفه از کوفه و بصره و دمشق آمدند  
و همچنان هر من میگردید و امپادشاه خود بد و همچنین از بلاد جزیره جلی کثیر و در شام مجتمع  
و معاویه بحلی ترنوب داده در دم بعیت فرید با ایشان مشورت نمود و شخصی از اهل مدینه بخند  
نمود و حرم نام گفت ای امیر آفرین بنزدادار کوم و مروت و حب و فلب هیچ درختی بد  
است اینک بیندیش که چه کند از سر است محمد مصطوی صلی الله علیه و سلم و اهل میکی که خدای تعالی  
و ایام نازد روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه که این سخن شنید آهی سرد از  
حکمر پرورد برکشید و گفت که ای پسر عمر و بنی کویلی و با نازده عیقل و خرد خویش یعنی صفی  
و برقی بیژان نباشد و درین و لا احباب رسول صلی الله علیه و سلم که مانده بودند بنا بر حکم  
سزاداران نکار نیستند و اگر چه اولاد صحابه موجود باشد اما پسر خود را سزاداران ایشان درین  
میدارم چنانچه بحال چون بختی معاویه با این سیاق شنیدند دم در کشید و باز کشند روز دیگر  
صبح معاویه با پنج از بنو قیس که بخند شام و کف که مرا مراد از شرافت شام و اصحاب با طراف  
را خواهم طلبید و با یک که وقت نکه داری و مرا بخند عیت بر نیک و ترغیب و تحریض صافی مختص  
حکایت اگر چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان مجد و سپا زبانی تعالی کشاد و بر مصطفی صلی الله  
الله و سلامه علیه درود و ستود و در تعظیم او امر میکن بصفا مبالغه و لاغزو نمود و در معنی  
گفت **اطیعوا الله اطیعوا الرسول و اولیه** از این که چون بیای ای آورد و بغیر ذکر بر بزرگ  
او را تشایع و حمل و شجاعت شنود و درین مجلس بخان ابن قیس گفت که ای امیر آفرین تو منبر کبر  
منصور و سبیدی از عبادت و معجزه و احسان و جفا باینان کردا خشت و سر بخام خاتم ذوال ونا و  
لا اجماله خلق را بعد از تو ولی با ید که تعظیم مقام ایشان قیام نماید و بحاجت رعایا که و داع حضرت  
خانی المراد بر عادت و خیال فرید در چنین مشیرت و بیست سرور و قور علم و کال علم ظاهر و زانست  
که بشرح و بیان اینجای افتد از او فاعل و عیون خویش ساز تا عالمیان در رعیت بر قلهای و ملائی باشد  
و در حدیث امور و تواب نصایا پناه باورند و مصیبات از شود و غمندان مانده باشد و چون بخان  
امثال این حدیث با ناث بر زبان آورد هاشم شد سعید بن ابی اسحق گفت بنده بسوا امر آفرین فرزند کعب

که یکی آمیخته و آن داشت و مهریست که ادوی این بان بود سروریت مذکور و بعضی او را و معریف  
 بشمارت و مشهور و عدل و شایسته است امیرالمؤمنین را و فرزندش جعفر است و در تفسیرش هم خلاف  
 تکثیر و عدل بنا دارد معاویه گفت اجنب است یا ابامیه هر چه گفتی داشت گفتی و هیچ باقی نگذاشتی  
 بعد از آن حسین بن علی را میفرستد بنی امیه که اگر فرزندش را بوی و برین بوی  
 عهد خویشش نکرده و با پشی در تفسیرش است محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گویند و پیش  
 انکاء محاب معاویه اجنب بر نفس انکاء خود گفت که تو را درین باب هیچ ضعیف و اجنب گفت  
 تو را چو این بداند و از آنرا اگر میباید که از عهد را هر خلاف چنانچه مفروض رضای خداوند  
 عیالی و مستطیع فرغت است محمد مصطفی علیه السلام است اما با شریکون فراموش آمد با همیکن  
 مشورت ممکن و از او بی عهد کردن و لشکرگان فرودمانه او خلاف اینست تمام همانا که آن  
 را با و مسم و خود را به عذاب اجنب گرفتار ممکن معاویه گفت یا ابامیه یکی گفتی خدای تعالی جزای تو ازین  
 اندیشی خبر بکنده انکاء عاجز از بازید بیعت کردند و هر کس میسر پیشش باز گشت و معاویه نامه  
 بسزوان فرستاد و او را و از آن زمان و از عهد بید بود صفوان مکتوب آنکه مشایخ مصر و کاه و عراق  
 و اعیان بلاد جزیره دمشق آمده و از زند من برید بیعت کردند و شرافت شام درین قضیه با ایشان  
 من قضاوت نمودند و نیز باید که از اهل مدینه بیعت بریدند الله و التمس و چون این نامه سروان در  
 ستادید صحابه و تابعین را جمع کرد و بر منبر برآمد و گفت بدانید که امیرالمؤمنین را ضعیف شریف  
 در یافته و سری درویش کرده تمام **بیت** ادوی این روزگار هرگز و محبان  
 ما بنی هاشمی ستانند ما و از جهت کار خلافت اندیشه میخن کرده چنانچه مشق رضای خدا  
 خالی و فساد و فواح خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مفروض کرده  
 اکنون شما چه میگویند انجانب میباید از آن آمد که مهمی که مقرر بخشودن بروردگان و علمایان  
 باشد ما را هیچ میگویم مگر سب و اذیتا سروان گفت گفتی با و بی عهد خویش کردید و به که یکی  
 پیوست و با مروت و عدل و شایسته و قدم بر قدم خلفای راشدین دارد و آن شخص بیرون است برید  
 سودم چون نام برید نشدند هیچ جواب نداشتند اما بعد از این برید یکو است و بی بیعت  
 در ختم شد گفت دروغ میگوئی سروان و انکاء که از این بجز آمد و بود هم دروغ میگو  
 زیرا که برید این صلا که بید و حصول اینست و منصف نیست و ما خلافت او را حق نماند شد  
 سروان در غضب دهنه گفت شخصی این همه ضعیف و بیچاره بر تو را و بیگو روزگار و سروریت  
 که دشمن او خداوندی عزلا برایت فرستاده که **والله لله اعلم** که خداوند اعلم است و دوست  
 شده گفت که در غیر منزهه نیست که قرآن را در حق من تاویل میکنی و تو با یکی که مصطفی است

وسلم ترا ویدد ترا از شهر بیرون کرده بود از کاه بر خاست و پای سروان را که بر فتنه گفت ای  
 دشمن خدای این منبر فرود آی که اهل آن بیعتی بجای آورده است که در مسجد بودند خواهش میکرد  
 عبد الله را می کردند و عاقبت در حق الله عنها بر صورت اطلاع یافته با جمعی از خویشاوندان  
 و سروان چون صد یقه دادید بشنیدید و پیش روید و گفت ای سار و مؤمنان مرا بخدای خالی سوگند  
 میدهم که آنچه می باشد بگوئی صد یقه گفت من حق محمد بن حنفی وراثت چیزی نگویم و  
 با وی شهادت قیام می نام که رسول الله علیه و سلم بر فرودید و وراثت کرده است و آن که  
 گردید بر خوروی چگونه با برادر من آن نوع سخنان بگوئی که غلام میکنند مروان خاموش  
 گشت و صد یقه سخن خویش را بگفت خود آن فتنه فتنه گین یافت بعد از آن مردم نامه معاویه  
 نوشته اند از کیفیت حال آن علامه داد و معاویه را خواص و زماه خود گفت که مروان از عید  
 آن زمین شکایت نموده است و عبد الله بن عمر بن حنفی و حنفی شده است و شکایت کرد که کبریا و برادران  
 که آن نوع سخنان گفتند و جواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را از نجایم که سر دی پسر و برادر داد است لاجرم  
 از هر یک از عبد الله بن عمر بن حنفی و جواب نامه مروان بنوشته و عزیمت بجای حجاز نمودم که کبریا  
 با هزار سوار بران سست روان شد و چون رسید به نزد یزید رسید مردم با استقبال او میاد و فرود  
 داد از آنکه باری ملاقات کرد حسین بن علی بود در حق الله علیه معاویه امیر المومنین حسین را گفت که لا یأمر  
 و لا اهل فتنه بداند که چون او بخوار شده باشد و چون عز و علا چون ترا خواهند ریخت و چون عید  
 المومنین و کبریا را دید و از او همه انبیا و بندگان گفت و پس شده و عقل ترا زایل گشتند تراخت نبوده  
 یافته است و عذاب الله بر هر صدمه رسیده عنه این سخنان سرود گفت و با این زیر هم خطا بای صغیر  
 کرده و از جمله سخنانی که با ایشان گفت بگو این بود که من شما را عید و عداوت و سعه میگو  
 شام امیر المومنین حسین گفت که اینه با شما میاید و بر کعبه ما اهل این سخن بنشینم معاویه گفت که اهل این  
 سخن را و بنوا این هم و شما انکار میخواستید که خدای خالی صیران میخواست و آنچه انداء او عرض ملاود  
 ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مقدم دم بدید و او رفتند و چون امیر المومنین حسین و عبد  
 الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عیاد که در بیرون از بیرون بودند خواستند که او را به پیریند و غضب  
 ملاحظه انداد و ایشان را عید و سایر با شکستند و فرقت رحمت از مدینه بیرون آمده بجای که  
 شتافتند و هم دندان او را ز معاویه و دوزی بر سر بر آمده بعد از چند وسیله از وی سبانه و خالی  
 گفت قیام که امروز کنی شایسته ترا پس من بپند خلافت و پس بر ریاست است و چه آن  
 خالی که او را سست و دیگری را نیست و جماعتی این معنی را کار اند و بعضی که ندارد او را  
 منسوب می دارند و تا بلا جی زمین با ایشان نرسند و از این سخن نخواهند کرد با دیگر نزد فضول



دهند و مصیبت دور کار شود نیکه دارند و آله بیت دلچسپه سزای ایشان باشد عبادان گفت  
که اکثر حین و عبد الرحمن و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و توفیق و قیوم و کزود و یارین  
بیت گشتند و آله با ایشان حکم آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفته و عهد بدین یاد  
بر زبان آورد و از منبر فرود آمدند بسوزن پیش شافت و چون از منبر شمع عایشه رضی الله عنها  
بسیار جفا کرد نزد معاویه رفت و با او گفت که این معنی هستند بدین بود که برادر من محمد و مصطفی  
و سوزنی و امروز بسید بنده آمده برادر و یکدیگر مرا بیضا میکنی و دو باره او بخان دوست میکنی  
و فرزند رسول و پسر عمر و زبیر را می بخانی و میبش و قتل بخوبی میکنی فی عیله که از خلفای  
و طایفه احوال نیست که متصدی سر ملاقت گردند و پدر فرزندش که برادر بود و در بخانیت رسول  
صلی الله علیه و سلم و در عیله تا عمر رسیدگی داشت و بر معلوم نیست که فرزندش که این کس را سید  
اکثر را یکدیگر و بعضا برادر خویش گشت ازین کس که مباح خواهد آمد معاویه گفت ای صاحب  
مؤمنان اینست باش و بدان که من برادر ترا گشته ام و بنویسم که او را بکشند و او در  
زمان که از قبل علی بن ابی طالب و ابی امیر بود من محمد بن ابی طالب و فرستادم و ابی امیر و معاویه  
برخیزد و جل کند و کفارت گشت و ایشان او را بکشند و من بقتل او امر کرده و دم و جان هر دو  
بنوم و آنچه گفتی که من ترا بکشم این زمان من مدینه رسول خیرام صلی الله علیه و سلم و این نیکان  
داد الا انست صدیق گفت که چنین است اما بسیم من رسانید ند که تو برادر من و حین علی و عبد  
الله بن عمر و خواهرزاده من بخوبی کرده و عهد بداده و ترا و امثال ترا حقان نباشد که نسبت این  
چهار تن را بیکدیگر و بپسند معاویه گفت معاذ الله که خلاف رضای فرزند من امری صادر گردد و بخوا  
بیشتر من میریزد و دو روز و دو شب اند و اکثر کلمات ایشان از حق رساند من و او در دهان زن  
نکند نام و اینک پیش خود برید و ابی هندی کرده ۱۰۰۰ حاکم معارف و اکابر و عیون مسلمانان با وی  
بعیت کرده و الله و خلافت او را می شود و این چهار کس مخالفند و رضای دهند و معاویه را می  
که این معنی که ناکید یافته و فرار پذیرفته و شکم و ناله آن کرم عایشه گفت که من بنصرت بعیت نمودم  
می بینم و به کسین حیان می فریاد اما میکنم که با این چهار کس بر تو ندانم که به نهی ایشان  
حق کی که عایشه انجاعت در ترا حق می فریاد خواهند گشت و درین مباحثه شرط یافتند بجای خواهند  
آورد و هزار دوازده سال تا هر کس می خواهد که شمشیر بکشد و بر آن زمان بکافایت برآید  
خاست ای معاویه خدای را حاضری اطرافان و بحد نیک و معاشرت این دنیا و غار بیندیش و کاری میکنی  
ازان پیشمان شوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که شمشیر و سلاح  
و سلاح است و نادم کرد و صدیق شاکر و رضای گشته محمد بن حنیس را بعیت نمود و معاویه رضای

دبعه را طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معاویه خطه مسافر  
گشته بعد از آن عهده الله عز و جل را در حق او عهده طلب داشت و چون حاضر شد معاویه  
او را بحبل و عظیم بنده گفت من در همة اوقات از پیشه ها شغلباشم چه نما  
همة بسرا ن عهده منافع و از یک بسرا ن پیشه خود را بام و بیک چمن نشو و نما یافته و در هر  
اوقات با یکدیگر بوده ایم و بطریق محبت و مودت سپردیم و عباد و عاری که بر جانش میبرد  
ما را به یافت بواسطه ملک بود و قبل ازین که ما بر حاکمیت بعلن بغضیه ایم و بعد از  
شما بان رضا داشتید و هر چه فرغ مخالفی صادر می شد و چون امیر المؤمنین عثمان را کشتند  
تغییری بحال شما نداشت و بیافت و بران فعل انکار نکردید و چون عبد از عبادت و نماز عت  
ذبت از منزه بلک بر سر مساحت کشتن در باره شما تفسیری نکردم و در وقت منزلت  
شما مناعی جمیعله مبدول داشتیم و ارباب میوه و عطایا بر شما مفتوح ساختیم و شما را بران  
و فرج حفظ و بهره ور کرد و اینک در هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت  
می بینم بلکه هر روز از شما عداوت و مخالفت ظاهر میشود غصیر از حسین بن علی که با  
دوایت نمیکنند که اکثر آنها را نکوید و او را بهیچان باشد از عبادی که علی بن ابی طالب  
با من کرد و غالبی نیامد بیندیشید و این نوع کلمات و هر گاه از آن کینه و  
اصناف آلا و عبادا که با روی سجاده و غالی در شان من از آن داشته مشاهده و نما مید  
و اکثر شما را سخته است که مانند علی و حسن کسی دارید از آن طفا سید و باطل را پسندید  
و چون چنین جاهله با بیجا رسید عبد الله عباس رضی الله عنه گفت که آنچه گفتی که ما  
بسران عبد منافیم سخن حق و کلام خداست و اگر با شما طمع دوستی داری هم دور نیست  
و اکنون که بمقصود خویش فایز شدی و عرویس ملک در کنار آوردی با شما است  
خاطر ها گوش و دوست اندوز اکثر را از باطنی و دوست کار که می دود از آن کار و ناله  
اما ایشان و عاطفی که در باره ما مبدول داشتی از فریب و هدای نیست زیرا که طبع  
و بوجود و کلام محبوت و هر چند مال و اقربیتی آن منت نهی و ایند کفری که شمارا  
ماند علی و حسن کجاست مطیع طبع من می افتد زیرا که حسین زنده است و او پیروز و خوش  
است و صلاح مال خود را نشت که از حق با و نیستانی و وی را نیکی و عیالان نزدان باب  
ملاکت خوانند نکرد که امروز در عرضم ربع مسکون غیر از کسی هست که بر سر دین  
پوشیده و با شد معاویه گفت که ای عهده الله شرط نصیحت بجای آوردی و ایند کفری که  
پند از قول نکردم و بعد ازین با حسین چنانچه خاطر خواست و او را شد از آنکافی حکم و چون

برافتنه چند روز یکدست معاویه عنایت جبابه مکه سرفراز معطف کرد و باینده  
عبدالله بن عباس را رضای الله علیه همراہ خود بسر و چون منازل و مراحل طی کرد و بمحالی  
حرم رسید معاویه با استقبال او شتافتند و امیر المومنین حسین و ابن عمرو و ابن  
زبیر و عبدالرحمن را بی یکدیگر میز او را استقبالی نمودند و معاویه چون این چهار رکن را دید  
سختبار نمود و هر یک را با صوفی نواخت و فرمود تا چهار حنیث بدین ایشان کشیدند و با ایشان  
و مقام مباحثه آمد و روان شد و چون در مکه فرود آمد و قراقرق و حاجات صلوات بر آن  
فرستاد و امیر المومنین حسین را بر معاویه با طوفان نفرموده و باز کرد و باینده معاویه چند  
روز تا حدیث یزید و بعثت او هیچ نکفت و عاقبت روزی که امیر المومنین حسین را طاعت  
تعظیم و تکویم بسیار نمود انکاء گفت که دوستی که معاویه می خواهم کرد و باینده  
باید که بسجده رضا اعمای منی و جواب نیگوید حسین رضای الله عنه فرمود که آن کراست  
معاویه نکفت من پیش ازین مکتوبات باطلان و لا باطل فرستاده معاویه و شایع و راجع شد  
و باینده یزید بعث کرد و حکومت او را دادند و در قضیه مذممه مدینه تا بنیومدم چه  
میدانم که اگر ایشان قوم و عشیره یزید اند و با او دین امر هیچ کن مضایفه خواهند  
کرد و بالاخر چون از ایشان انکار نمودم که با یزید بعث کنند جمعی که انجمنی  
منصور و متوقع نبود با و امتناع نمودند و عن کرد دیگری را شایسته هم خلافت میدانم  
او را بولی محمد اختیار می کردم امیر المومنین حسین گفت که احسنه باشی معاویه که مردم هستند  
که سزاوار این کارند و هم به نفس خویش و هم به پدر و مادر و بزرگان و بزرگان دادند و رجحان  
معاویه گفت مگر این سخن خود را میخوانی امیر المومنین حسین جواب داد که اگر ایشان را خواهم  
دو بیست معاویه گفت و آنچه ما در بود و تو بهمان زاد و پدر و پدری داشت شهیدیت  
اتحادی میکنند که یزید دفاقت فرمان خلافت و او عدل سلطنت همه را از تو و او امر و زنجیر  
حکومت سزاوارتر داشت چنین گفت طوطی جانی که یزید خدا را فاجرت جدم را به از من باشد  
معاویه گفت احسنه باشی که اگر یزید مجلس یزید من سکور کردی یعنی نیگوید خودشان  
فرمودند امیر المومنین حسین فرمود من آنچه ادوی می دانم می گویم او نیز باید که آنچه  
از من می گویم را در بدست یزید معاویه گفت برخیز یا با عبدالله و بسلامت باز نکرد و بجان خود  
بشتر و آنجا که امیر المومنین حسین از یزید فرستاد یزید شنیدم ایشان نشنود  
اعت با یزید و فرمود مقام صلوات اند و چون حسین از یزید معاویه بیرون آمد عبدالرحمن  
ای را که را طاعت داشت و جزیان که معاویه در مکه آمد عبدالرحمن گفت ما را حال

بخدای عز و جل کز دایم و طایبای تو یا برید بیعت نخواهیم کرد هم خلافت را بدست دوی  
با بیک داشت معاویه بگفت من سفاهت نرایی من و آنچه در حق تو اندیشیده ام خود با ستد  
که به جی عبد الرحمن گفت خداوند عالم در دنیا ثوابان بکشد و در آخرت عفویت کند  
معاویه دست برداشت که خدا با من این شخص را ازین کتابت کن انگاه گفت بروی فلان و بر  
جان خود بخشای و ارباب شام حذرهای عبد الرحمن گفت ما بعید از خدای تعالی از میسر کن  
د بیکو نرسیم دست از ما باز دار و ما زاد و خافهای خویش بگذار و به بیعت برید صیاد  
فهاد دعوت مکن از من گفت و بختم از پیش و بیرون آمدن معاویه عبد الله عمر را طلب  
داشته گفت من را بپسند ام که تو وقت و محالفت را دشمن میداری و پیوسته طالب سلامت  
و عافیتی و میخواهی که روزی بپش و بشی بروزاری و در بخت اسروئی چاکچی داخل بشی  
و طبعه آنکه همین شوه سروری و کبر و خدای نگر دی و در افتاد ذات الدین سعی  
شما بی که مردم با نیک بیعت کرده اند و هم او اشتاق و اشتیاقی پیدا کرده عبد الله  
گفت که جلفا و منافقم پسند داشته اند فاضل و پر هید کادش زیسر و فرمود که این را  
دم خلافت بر من خود نکشیده و مع ذلک من بخارم که در عهدم قواعد یسکان مسلمانان و کشم اگر  
کافرا با من محکوم پس بر آنها و نکند مردم یکانی بشام معاویه گفت من بخیرید که عقی  
باعدت مراجعت نمای و از مشایخ میان بر چند دایم و بعد از رفتن عبد الله بن عمر معاویه از تبریز  
طبیعت و چون بخت معاویه بروی افتاد گفت این تو با منی است که هر دوا از شوخ او و مسدود  
کنند اندام و بیکو بد درود بعد از آن گفت ای مسکوت زیسر بر جان خود بدوش و کبر و خدای  
و شقاق میگرد و بد آنکه خلافت بر من قرار بگیرد و کادوی منبغیم و منظم  
کشته است عبد الله بن عمر گفت در عهد من مخالفت اهل اسلام نیست اما بی یک تو مستر با ف  
فته نباشی و از یکا و را بشور و احواله کنی و اگر از خلافت ملوک شد دست اذن باز داد و بیسید  
خود مر که خلافت رسول خدای صلی الله علیه و سلم اسری خطیر است و در دوزن و نامت را سؤال  
خواهند کرد که از عهد من اینهم چون بیوقوف آمدی و بعد از خدای که کاشف در دفا بخت  
و خاتم ایمنه در عهدی بدی بیعت معاویه گفت ای پسر ز سیر علی بخان بیکار و بر چند  
که شامیان این کلان از تو نشنود که ایشان را فتنه اشباع از عهدت نیست و عبد الله نام  
و جایع بمنزله خود باز گفت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بر بخش و  
توجه حال فرزندش گماشت اما بی همت را چندی نداد و عبد الله بن عباس من بر نضال اطلع  
بافتن معاویه گفت که قریش را دعایت بشی از نوری اما بخواهم را محروم کد اشق و این معنی از کابل

که و عیال بنیم و بدیع و عزیز است معاویه بجا داد که از حسین علی بنجد ام که با پدر  
 بیعت نمیکند و از عمر بن مایع آمد از عطاایشان عبد الله بن عباس گفت که چه میگویند  
 که با بنید بیت کرده اند و مطایای فرایشان از عطاای تو کسان با یک کشته معاویه گفت که حسین  
 فریاد و بیکرست آنان بیعت کرده اند و از حسینان من هیره و شکستند آن منزلت ندارد که حسین  
 دارد از عیال بر بسیل مطایبه گفت که اگر ایست هاشم و از مناج و مواهب محروم کناری مزدیشان  
 تو کوم آنچه با یک گفت و دل مردم را از دوستی و متابعت تو محابیت بقض و عداوتی مایه کرد ام  
 معاویه گفت برای خاطر بنی هاشم را خشنود که روان و در انعام و احسان ایشان خود را معاوی  
 ندارم و بر حسب وعده خویش بیه هاشم را صلوات گرامسداد و نزد امیرالمومنین حسین پیش از کذا  
 فرستاد و بجا داشت اما اینجانب صلوات و اقبال قبول فرستاد و معاویه فریب بر اجابت  
 فرمود تا منوی نزد یک خانه کعبه نصب کردند و حسین بن خطره عبد الله عمه و عبد الرحمن بن  
 ابی بکر و عبد الله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت مرا بکنید بحال خویش می  
 شناسید و درین وقت آنچه امکان داشت در باره شما اذن ما شناسید بجای آورد م  
 و صلوات بر ما سقوط نظر داشت و امیدوارم که من بعد از این بعضی سهم از یاد باید عزم فرما  
 شیب این عهد ما را نیکه نزد پدر و پدرش هم شناسد و خاطر خواهد مزان که محبت ظاهر  
 او را بپذیرد شناسید و در بعضی اخبار از امور مسلمین است در حقش افتاد و شما خواهد بود عبد  
 الله بن زبیر گفت ای معاویه بگو آن سه کار را اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام است گفت اول  
 آنکه هیچکس را بخلافت نفی من چنانچه رسول الله علیه و سلم معین نشاغت و چون  
 بخوار و محبت حضرت دین العالمین ائمه ائمه کدر مسلمانیان بعد از شما شناسد که اهلیت آن داشت  
 خطبه ساختن و حق ابی بکر را معاویه گفت مزان کار را شناسم که چه در میان شما هیچ کار را بش  
 ای بکر که نام و بی نام که بعد از من در میان است مخالفت پیدا شود عبد الله گفت اگر از نصرت مطر  
 طبع و نیست چنانکه ابی بکر شخصی را از شما دید فریاد بکر بید خلافت داد و بنی کلا اختیار  
 کرد بشرطی که آن شخص از حق عبد شمس و از بنی امیه نباشد و اگر از بعضی منافقین است و نیست بدست عمر بن  
 الخطاب از بنی امیه و بنی امیه را بشوری کرد و با وجود آنکه امیرالمومنین عمر بن عمر و باقی داشت  
 که بعد از سید اقایان بود که مکتب امیر خلافت کرد و در هیچ ملک ایشان نگذاشت معاویه گفت و لا اله الا  
 الله و چه هیچ وجه و بکر بخاطر فریب و سندن این زبیر گفت فی بحران است معاویه روی  
 بد بیکدان آورد و گفت شناسید میگویند جواب دادند که همانا بیکرم که عبد الله بن زبیر رفت و بکر  
 معاویه گفت من بخوانم که بدش در حین رفتن و دم و سر دم را بپذیرد که و این وعده و سزا کرد که شناسم

و من ثم انما اهل شام می نرم و فدا عذر من اندر عاقبت حیرا باشد انشاء الله تعالی و این سخن گفت  
 ایشان در نخست انحراف داد و چون روز دیکو شد معاویه با سخنان دهنه آید و پیش و غیر  
 قرمان داد و حسین و ابن عمر و ابن ابی بکر و عبد الله بن زبید رضی الله عنهم نیز پیوست و چون  
 جای نه کشند و معاویه بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ ادا کرد و بند و رخ سخن مقصود  
 کشید. گفت من از مردم بخان می شنوم که آنرا عیسا بنی یثیث دی روز حیاتان استماع  
 نمودم که جماعتی بیکدیگر می گفتند که حسین علی و عبد الله بن ابی بکر و عبد الله بن عمر  
 و ابن زبیر و خلافت زید را حق نبینند و با وی بیعت نمی کنند از سخن ایشان مجتنب شدم و این چهار  
 شخص را که از ایشان دانم قتل و اکار و فیه اند بخمصور خویش طلبیدم و این معنی شل بیضا سفید و کمال  
 آوردم لطفها کردند و به بیعت نیا صفای نمودند و این حدیث در حضور ایشان بجهت آن می گفتم  
 که هر کسی را که دین امر است و شبیه باشد مگر نه سکود و درین اثنا اهل شام شمشیرها  
 از نیام بردن آورده گفتند که اگر این چهار کس را شکار یا بزنید بیعت می کنند چنانکه اولا  
 هر چهار را می کشیم چه دانی بشیم که این بیعت در غنیمه واقع شود و یا وجود شوکت و عظمت و استقلال  
 زید بیاست از چهار کس چه اینها است اما امیر المومنین دستور می فرماید تا اهل چاروا کلودن زیم  
 معاویه با ایشان گفت ساکن باشید و شمشیرها در غنیمت بگردانید و طایفه و شروضا و غوث و یحیی  
 بسیار شیدا می اهل شام از خدای می شنید و گفته می کردند که هم بخیان رب مبارک نباشد اما شام شمشیرها  
 در نیام کردند و حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبید رضی الله عنهم بیعت کردند و با خود اندیشیدند  
 که اگر یکدیگر که بیعت نکردیم اما لاهاله سازان زده و کلا و نلامر دوان محفل زبان در کام  
 کشید هیچ گفتند و معاویه از منبر فرود آمده مردم منصرفی گشتند و اعتقاد کردند  
 که این چهار کس بیکدیگر بیعت نیا دهنه داده اند و با وی بیعت فرموده و بنابرین اهل مکة ایشان را ملحق  
 واجب داشتند و گفتند روزا و کلام معاویه از شما بیعت نیا اما شام کرد اما امتناع  
 نمودند و بعد از آن در غنیمه بیعت کردند ایشان سوگند نهادند که ما این معنی نمی نازیم  
 و معاویه بنا بر مصیبت پسر خدایت کمال غیر واقع گفت و ما ازیم بشمشیر هیچ نتوانستیم گفت **دگر**  
**بعثتی و فایع که هفتاد نفر بیعت نیا کرد و من نیا که امر می فرمایم معاویه** و ششم از هفت معاویه  
 صید الله بن زیاد را اما ماموت برسان نعل کرد و بسعید بن عثمان بن عفان علیه السلام الله داد  
 می بیند که درین سال سعید از معاویه انعام کرد که حکایت خراسان را با و دهد معاویه  
 گفت آن دیار نعمتی باین زیاد دارد سعید گفت پدر من حیان و اطمینان در بازه قرار زانی داشت  
 تا باین مرتبه رسیدی و شش کس بیعت و بجای نیاورد و زید را در رکبان بر گردی بخدا سر کرد

علاق

که من بهتر از بریدم و پدر و مادر من نیز بهتر از پدر و مادر وی اند و معاویه نصیبی در قتل سعید  
 نکرده و منقعل کشنه خراسان را با وادایح بن علی بن عسید الله را با و قستاد تا ضبط  
 اموال آن مملکت نماید و ایحی در دری و قات یافت و سعید چون بخراسان رسید آذاب آمو  
 بکشد شنه بیاورار الهوردن و اهل سفد در برابر سعید آمده و صف زده بایستادند و  
 دنان روزی عیاریه فی بین از هم جدا شدند و در دزدیک هر دو لشکر چون بجلجهر  
 در جوش و خروش آمدند و دست بید و کمان و سیف ستان برده جمعی که از طرفین بقتل  
 رسیدند و دو جانب لشکر سفد بهر بیت دفته و حصا و سمرقند بختن گشتند و سعید  
 بمالجه ایشان را می ستد قیام بجا آورد ایشان قیام بخود تا بمالجه را می شدند و بجایه کشن از  
 این قایق شاد و خندان بخواهش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده بنمود رفت  
 و اهل نرشد با او صلح کردند و سعید چند روز در نرشد اقامت نمود و دنان متوجه خسبد  
 رسید که سمرقند بآن پیمان شکسته اند و شهر و عساکر را غارت کرده و با ضرور  
 سعید باور دیکر سمرقند رفت و پسران اسکا را از مملکت که بخواهش او آمده بودند همراه  
 خود برد و سمرقند بآن باور شکست که در دنان صریح قیام بر عساکر حمله بفرموده و دنان  
 گشت و مرقد او و سمرقند است و در سینه سیم و خنجرین معاویه مروان بن الحکم را از دایه  
 مدیریت عزال کرده برادر دانه خود و لید بر عساکر من ای سفیان را بجای او نصب فرمود و این  
 مردی کم آرد و نیکو کردار بود و درین سال عبد الله بن معاویه وفات یافت و بعضی در سینه ششم  
 و خنجرین گفته اند و در سینه ثمان و خنجرین معاویه صفیاء بن قیس را از مملکت کوفه معزول ساخت  
 عبد الرحمن بن عبد الله بن عثمان ثقیفی را بجا او قستاد و مادر عبد الرحمن ام الحکم خواهر معاویه  
 بود و چون عبد الرحمن وای و لایت کوفه کشت با مردم معاویه نیکو کرد کوفیان از وی شکایت  
 پیش معاویه بردند و معاویه از کوفه او را عزال کرده و لایت مصر را بوی داد و چون عبد الرحمن  
 بنواحی مصر رسید معاویه بن جدید بن سفیال وی ککود دفته گفت که بخندم معاویه مرا بجهت  
 غای که بمالجه کوفیان را با مارت قبول نکرد و ند مصر را نیز نمی کنند و عبد الرحمن معاودن  
 نموده پیش خال خود معاویه رفت و عبد از چندگاه معاویه بن جدید بن لثام آمده و چون معاویه بن لثام  
 سلاطین که معاویه او را تعظیم نسبت داد نمود و ام الحکم خواهر معاویه که دنان بجلجهر می رود از  
 برادر خود پرسید که این شخص کیست معاویه گفت پنج معاویه بن جدید است و ام الحکم  
 بنا را نیکه از وی ثنای در خاطر داشت بجهت آنکه بسیرت برادر مصر نکرده باشند و بدگفت  
 لا یرحم الله معاویه بن لثام معاویه بن جدید گفت ای ام الحکم شوهری کردی و مگر

شوهری ویشری آوردی و بلاشری تو میخوری که پسری با او هیچ جمع سیرت چاکم ما کرد  
 واکرد و با مادرش ما آید چنان برگردن اویم که بدیکسوسر میارید و هر چند با جمعی میگوید  
 طبع معاویه باشد و ام الحکم چون خواست که جواب معاویه بنجدیج گویند معاویه بنجدیج سفیان  
 و را از معاویه منع کرده ام الحکم خاموش گشت و درین سال طاعتی از خواجه با علان کرد  
 عسین مبادرت نمود و خروج کرد و فتنه ایشان مدت شش ماه برداشت و معاویه لشکری  
 بجای آن قوم فرستاد و آنرا اکبر الخاغت نام نهادند و در سنده طبع و عسین معاویه عسین بن  
 شیبی را ساری را با مادرش کوفه نامزد کرد و حکم گوشت بفرستاد از آن بمن بر زبان داد و  
 عید از خن جاکم خراسان و در آن زمانی که امیر المومنین شهادت یافت و درین سال معاویه عید الله  
 بن زیاد را از بصره عزل کرده با زوی داد و باعث برین است آنکه جمعی از معاویه بصره موافقت این زیاد  
 از معاویه رفتند و اجتناب بفرستاد ایشان بود و بصریان عید الله را می شنودند مگر اجتناب بن فیض  
 که خاموش بود معاویه از وی بر سبب آنکه تو را هیچ نمیگوید اجتناب گفت یعنی که موافق  
 شراج قوم باشد چون تو آن گفت معاویه گفت معلوم شد بر خیر امید و عید الله را عزل کرده با اجتناب  
 گفت مگر امیرش باشد بر شما امیر کرد و ام چند آنچه اجتناب بصریان تحمل کرد و عید الله  
 از این امر شایسته این مهم خریدند مگر عید الله زیاد را و چند روز اجتناب از وی و خود بیرون  
 نیامد و معاویه اجتناب و اهل بصره را طلبید و پرسید که فرقه اختیار شما بر که افتاد نامشود  
 ایالت او نشسته آید غریب از اشراف بصره یعنی میگفت و اجتناب خاموش بود تا معاویه او را مخاطب  
 کرد و ایند که هر گاه اختیار بگهی امانت بصره باو دیم اجتناب گفت اگر انا اهل بیت خود شخصی رها و ایله  
 اینک تو میگوئی که از عید الله بهتر نمیدانم واکو بدیگری پیوسته میگویی آن تو بهتر دانی ای لکا معاویه  
 بخندید و منشور امانت بصره را بنام عید الله نوشت و او را و جیت کرد که با اجتناب معاویه فرستاد بدو  
 کند و سلام عظیم و بجا آورد و چون بعد از وقت معاویه بدو بصره فرستاد روی نمود اجتناب عید الله  
 نامدها کند و درین سال امیرکم کوفه عسین بن بشر بود و او را بصره عید الله بن زیاد و عثمان  
 قوامی مدینه و لید بن عقیه بن ابی سفیان و مادرش خراسان عید الله بن زیاد و اهل بیت و درین  
 سال فیض بن سعد بن عبادت انصاری که در جمیع مشاهد ملازم و کاب امیر المومنین علی بود  
 وفات یافت **یکم انتقال معاویه بنجدیج از دنیا بدین شهر** در سنه شصین هجری معاویه بن ابی سفیان  
 عزیمت عالم عزت کرد و قول یعنی پیش از آنکه بمهرن بشناید که در چند روزی خطبه خواند و در آن  
 خطبه گفت که من مثل من مثل زعمی است که وقت درود آن رسید و مدتی حکومت مره و میان شما  
 برود و در آنجا مدد من شما ملوک و شما از من شمت و من بهر آنجا میام که در ایام من مستطیل



شعیل بحکومت شما استعمال خواست بود چنانچه هر که در ایام ما منویحی است کرد به ارض بود  
 بعد از آن دست بدعا برداشته گفت که اللهم هذا جنت لفلان و فاجبت لفلانی و بارک فی قرینہ الیک  
 از سبب فرود آمدن بقصر ما در وقت و در همان ایام بر من موت مبتلا گشت در بعضی از آن روز  
 شبت است که چون معاویه از ما سبیل حج واحد بعیت یزید فارغ گشت عاتق بعیت بجای دیار شام  
 منعطف گردانیده بمنزل ابا فرود آمد و در آن موقع شب جهت ضنای حاجت بر سر چاهی رفت و در آن  
 چاه نیکو بستینه لرزه بر اعنای وی افتاد و لغوه بروی وی مایض گشت و چون صبح شد  
 مردم با او ملاقات کرده بخت و عاقبت وی را از خدای تعالی استماع نمودند و بعد از آن که خلق از  
 بیتل و سیرتون رفتند معاویه را لشکر شده بکبریست و سران چون در آمده در وی نیکو بست  
 گفت ای امیر المؤمنین از من سر من بجز منی کشت از آن میکبرم که می توانستم که بسیار خیر  
 کنم و شکرم دیگر که مرا بر معاویه صلواتی از اعنای من شده که آنرا پوسیده گشته در پایید داشت  
 و می فرمید که این بلا را زل بجهت آن شده باشد که چون علی بن ابی طالب را بستم نصرت کردم و عجز نکرد  
 و احیای او را گشتم و یزید را برایت عهد مصطفی صلی الله علیه و سلم وای کز دایندم و بر معاویه  
 پسند دوشمنی یزید بیستم و اکثر بجهت او نبود و سبب طریقی استقیم موافق می گشتم و عهد  
 بخایش می شناستم و علامه نبوت او را با عت بر حرکتان و عادات گشت و اکنون که با عیاری رسید  
 که دشمن بر من نپردیده و دست بکبریست و این نوع کلیان گفته فرمان داد تا از آن منزل که می گذشت  
 و معاویه را در محلی می نمودند تا بشام رسیدند و در شام عت معاویه روز بروز فتن می گشتم و او  
 در آن محنت خواجهای شودید و می دید و از آن بسیار می ترسید و آب بسیار آشامید و عطش و تشنگی  
 نموده و کاه و انحال بود می رفت و چون بهوش می آمد می گفت چنانچه در آن ایام می گذشت  
 وای عصم و بنو الحنف و بان بنی خلفا کردم ای پسر ابی طالب اگر دوستی اگر معاویه فتنی سزاوارتم و  
 و اکثر معوق می ای آن کردم و لطف فریدم تا باشد و لحظه اضطراب معاویه زیاده می شد  
 و یزید از پسران ابی بنی خاست و در دشتای آن ریخ و بسیاری معاویه را غشی روی نمود و چون نماز پیش  
 استماع داشت نف از آنان فتن فریاد برکشید که امیر المؤمنین در کشت و معاویه بخای خود باز  
 آمده و من باز بکشد و نفودی که از گردن وی آویخته بودند بکشت و بینداخت و گفت  
 طافا المنیة انشبت اطفاها الفتن کل منیة لا تنفع و در خلا این احوال یزید بکشت ای امیر المؤمنین علی  
 آنست که بخندید بعیت من بردی که اگر معاویه بالله هم نوع دیگر شود و مردم مجددا بعیت کردند و اکثر  
 از آل ابی طالب و بعضی بمن رسید و معاویه سخن یزید را شنیده بلا تو می زبان نکشاد و چون روز دیگر شد  
 از آن دو فتن خنثی علی بن ابی حاجت داشت که می گفت که از آن دخول و خروج ما می نماید و خلافتی فوج فرج

بهارالامان رفته معاویه را در عیادت معفت و نافرمانی دیدند و چون استماع نمودند بدید که در  
 درون عهدی ازین مردوی پیدا شده نزد خلیفان بن فیس و مسلم بن عقیل که در سبیل خصوصان  
 و مصران معاویه را داشتند رفته گفتند که غالب است که امیرالمومنین ازین سرزمین بمان  
 نمی برد مسلم بن عقیل به پیش او روید **بگویند** که خلافت به پیش خلیفان ارثانی دارد که ما را بی غیر  
 که حکومت از دودمان اوسینان بخانان ابو ثریب انتقال یابد بعد از آن خلیفان و مسلم بن علی معاویه  
 رفته اند که بیعت خیال او تفهین نمودند معاویه گفت آنکه ناهان فیکار امیدوارم و بیعتی و  
 رحمت باری بجهانم و غلامی امیدوارم حال گفت خلیفان امیرالمومنین را نافرمانی دیده و فتنه شده اند  
 و نزدیک است که در ایام حیات او خلافتی پیدا آید و پیدا شد که بعد از حیات هم بیعتی شود مسلم گفت  
 طاعتان چشم و عیبت دل و سلطنت بریدند و اند صلاح در آنست که عقیل را از امیرالمومنین ازین بیعت  
 کنند معاویه گفت من از حال بخواهم مردم در یک کدزم اما امروز و روزها دشمنی است و هرگز  
 که در چهارشنبه کند عاقبت آن محو دنیا شد آن دوصال متصل گفتند که چون پیش برود شهر خلافت  
 بیعت اند و داعیه آن دارند که تا با برید بیعت نکنند باز کردند معاویه گفت ایشان را دستور مید  
 نادر آید بجهان مسلم عفتا دکن از عارف شام داد و بدید و معاویه سلام کرد و باواری ضعیف  
 جواب سلام بخوش شنیدند معاویه را از آنجا عیبت رسید که ازین داعی شنید یا نه ایشان اظهار شکر  
 و سپاس کردند و امیرالمومنین علی را کرم الله وجهه دشنام دادند و گفتند که او از ولایت عزل آمد  
 و چند روز در مدینه ماند و ولایت ما را خراب کردا پسند و ما را بخلایف برید داعی نام نه بخلایف او را  
 او را داعی انصاف در بدین ماست بخوایم که داشت که کسی بعیر برید درین هم مدخل کند معاویه  
 این کلمات خوشه ل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول دهند و چون در قصر  
 معاویه اجتماع عظیم دست داد با خلیفان گفت که هر دو ممکنا نبوده نیست که عاقبت کار دنیا  
 زوال و سرانجام بخالی بماند فینا است و امر و نافرمانی بیعتی بماند و معاویه بن حاجب شما  
 تکرار داشت هر که در خلافت عفتا دشنام بشنود و را بر دشنامی حکم کردا من شما را با اتفاق گفت  
 ما را برید میاید و من و معاویه باید یک گفت که سخن رضای من میگوید و هر که مصلحت را بدید بفرماید  
 اختیار کنید که وقت رحلت منست و میفرماید که مرا از خدای تعالی در خواست خلافت عفتا باشد مرد م  
 با او نیت کنند که ما را برید برید میبری نیست و غیر روی کنی با خواهم و چون معاویه دید که سپاهی  
 و رست و دان اسرا را برید بجهت الله متعالی را گفت که با برید بیعت کن و متعالی بموجب قعوده عمل نموده  
 بعد از وی مسلم بن عقیل بیعت کرد انکاء هر که در قصر آمد ازین برهان بیعت مبارک نمود و چون  
 اهل شام از امان سیر و رفتند برید بعیرمان معاویه خلیف خلافت بیوشید و از یک کثیر معانی

بشام

در دست کرده دستار و بر سر نهاد و پیران چون او را میخواستند عثمان را بر آن و خلع بر پوشید  
 شش پیر بدین حال کردند و از او را لایق میخواندند و به جمیع ذرات و بر سر بر آمده از ایشان  
 تا وقت زوال خطبه خواند و هر پنج سلطان بر زبان آورده و باقی مردم شام که همایون بودند  
 با او بیعت کردند و چون حاضران از این امر فارغ گشتند بآل پیر آمدند و او را دیدار و خوش رفتن و بکشتن  
 موت گرفتند و کشته چندان فرقت کرد که بهوش آمده چشم باز نگشود و این پیر رسید که چه که در  
 شام چنین برید صورت ضحیه را نیز بر نمود و معاویه عقیقه از بن قیس را طلبید و صحیفه که در باب ولایت  
 عهد برید و وصایای او نوشته بود و بختاک داد که روز دیگر در محلی ظاهر میخواند بعد از آن با  
 پیران گفت که ای پسر مرا ببرد و که در میان امم بر چه درج و سیرت در کتابی خواهم کرد آیا پسر  
 بی بیکر میفرستد؟ الله عنه خواهی رفت که با اهل دولت دودا و خدای عز و علا عبادان بود و سوار  
 طبعی پیش کمر رفت تا چون از دنیا میرفت او را ز مردم باقی و مردم از وی شنیدند و بدید گفتند  
 شوام که بر سیرت او بیکر دودم ولیکن بگذر طاعت خویش بر تو کتاب خدا و سنت مسطوری بنویس  
 عسکریام و بعد از آن معاویه امیر المؤمنین و معاویه امیر المؤمنین عثمان را ستود و معاویه و معاویه را  
 بر زبان آورده و از برید ستمش از خود که در مودع خلافت متابعت آن و برید کوار طاعت کند برید  
 همان جواب داد که ستمش گفته بود معاویه جوانی سخن و شهنشدا میسر از آن بیکر پرورد برید  
 گفت ای پسر سبب بیعت فرمایا با برادر من که بریدم و در خلافت که چنان علی بن ابی طالب بود شرفین کردم و  
 بیکتاب بر پیش خویش بنهاد و روی آن جهان آورد و از آن می ترسم که بر صیفت من عمل کن  
 و خیر اویم خود را بیکشتی و روی بچشم خدا و بدعای نهاده اهل آن از عیبر چون در عهده بیعتی و  
 بعد از او این کلمات و وصیت لایق و لا یخفی گفت اندیشه آن دارم که چه انکار ان عظماء  
 رئیس تا غایت با وصیت نکردم اند عیضا آتین بر علی بیکر و عیضا الله بن محمد و عیضا الله بن زید و  
 حکم بن علی اما از عیضا آتین زیاد و فکری بیش چه عقیقه او را استغنیای لذات و معاشرت زان  
 مقصود است و او نظر بر یاران و دوستان خود دارد هر چه ایشان بکنند او آن کند و اگر آنرا  
 کاری نکنند و فرمایند وی غنم خویش مشغول باشد و از بدیدار دشمنان تشکیک داشت  
 او را با زار و هر چه کند او را با نواخته مکن چه فضل و رحمان پدر او را برین امت میثاق  
 و بیعت و دوح بر آن ملاحظه حال ایشان از او بیا داشت و اما از عمل مودی باشند بده اخلافاست  
 تا ز مردم مان سنجش و بپاقت و عبادت او بیکدکاد شکر گرفته و برید دنیا گفته و عزت  
 بر غایت گرفته هر که او را به بیعی سلام من بوی دانی و در عطا و بخشش و انصاف و ناخیر  
 چنان نداری و از پسر زید بر یزید بیا می ترسم که مری مکار و مختالست که بهوش بر کرده

درووی فرمود و گاه بخود باه چیلد و دستهایش را در گنجه نودا ز جبریل مانی و با او میخاند  
از زندگانی که او با فرزند مکمل را که بخت و کسرت او با او میباشد نماید و گاه در عیادت  
جانب او نمای و عطایا و فرش مسنون بکشد و چون سخن معاوی بر بنده کرب حنین رضوان الله علیه  
شد گفت آه ای پیش زنها که حنین عار زنجانی و کسرتا زوی غالیتم کنی برو عید و  
نقدیدی افسانهای و چند نکه را فرستاد و گاه داری و کسرتا را از اهل بیت وی نزد تو آید  
با بدیکه او را عطایا یا رحمت مخصوصی که منسوبان خاندان نبوت جز در عزت و رفعت  
منزلت زندگانی نتوانند بکشد و زنها را خود را اهل بیت بکشد و بی که چون محض است  
عنایت سخن حنین در گردن ایشان باشد و عید به من مایا با من بکشد که در جهان نفع  
بر سایرین مصطفی صلی الله علیه و سلم حاصل شده دیدم که حنین بر علی را بلیت خویش هم کرده  
بود و میگفت این فرزند از ابرار عترت و طهارت من است ای خدای رب کائنات از آن کسری که  
که بعد از وفات من میراث او بکشد و بزرگوار و چون از کلمات بزرگان سخن نشناید می شنود  
را حضرت عابدی گفت و چون بهو تر آمد گفت ای حنین مرا بکشد تا در روز قیامت مغایر و مصون  
خواهد بود و هر که من خواست که خداوند غالی در روز قیامت مرا ختم نکند خواهد کرد و شنید  
که با او میل کرده و نیکو شد بعد از آن معاوی با بن بد گفت که من بعد از مصطفی صلی الله علیه  
شنیده ام که فرمود که روزی که جبریل را من آمده گفت ای حنین و حنین را بجزر است گفت و گفتند  
و این اهل بیت خواهد بود و حضرت نیز بر قائل حنین گفت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته و  
بزرگوار و بزرگوار امیر آل حنین حنین و بیت کرده با حنظلک زقیس و مسلم بن عقبه گفت شنید  
هر دو و گاه با پیشد برین سخنان که با بن بد گفت که ای بن بد حنین اهل بیت و مدینه دا  
ضکاء داد که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان که نزد قیاد با تمام و احوال او را مخصوص  
کردن و اینکه غایب کرد و در امرشان و بدانکه اهل علم از هر کس نزد و است نکند و  
نیکو و فرستاد و ایشان مدارا کن و اگر هر دو از آن میری قلبت حاکم منصوب را عزل کرد  
و دیگری بجای او رفت که عالمی معذور کردن آسان تراست از صدها ترکش با یا ششیر گشید  
در برابر خویش دیدن ای پس دو رعایت اهل شام خودد معاف مدار که ایشان در دهر و علم  
دوست و از دجه مرغان طایفه و بارها آ نموده ام و بر نیات و ضماید ایشان اطلاع بر پا کرده  
و چون وصیت طویل الذیل معاویه به نیکو بزرگوار و خدایتان و خرم و عیش و سرور با جمیع میاد گفت  
من روزی در خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم ودم ودم که ناخن می چید و من ناخنهای میاد  
و در گفته در شیشه بکاه داشته ام و ناری چند از موی من را و آن حضرت نیز در خانه

مست جوئے از عسلین قانع شوید ناخواستای چشمتنه آن سرور را دیده و نیزه کرده در چشم  
 و کوه شین نهید و موها را بر سر زد و گوش و دهان پشید کنید و بر من نماز کرده و بخواب  
 سپرده کار مرا بخوابی و غفور و رحیم بگردید و بعد از آن شراب این مقدمات را و از معاویه بنقطع  
 کشت و زید از سر با این پدر بخاست غریب شکاو نمود و بخیال کشت که من فلان موضع می روم  
 تا با بید که دوز بروذ تا جوالا شیر لگوین مرا اعلام دهی و روند بیکر معاویه بمرکز فنی  
 شناخت در بعضی از فوارج معنیر و مشهور با این سیاق و عبارت مذکور است که معاویه در برین  
 موش برید با بخیالند و کشت ملک ترا کشت برود است کردم و کردند کثرتان متفاد فوشت ختم  
 و خرابین و مالی بسیار جمع آوردم اهل حباد را بیکو دار که اصل اما از اینجا است و بعد و بعد  
 ایشان با جوی بهما آرد و اهل عراق را و دلاری کن و اکثر هر دو و عزیزی که از حکام اختیار  
 کنند چنان کن و از آن ملائت منای بیکه عزت بک عاملان آن نباشد که دفع حلد ضرار  
 شمشیر بکشد و خوارج و اهل شقاق از اینجا اند و اهل شام خود بطاعت و رعیت تواند هر فلان  
 دشمنی بر تو خیر و بچ کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب حاصل شود ایشان را بشام  
 باز فرست که اکثر جای بود بیکه با منداغلا و ایشان تنبیر پذیرد و درین اسرا و اهل کین جلالت  
 بکند مکر حاکمان از زمین حسین را علی و عیسا الله بن عمر و عیسا الله بن زبیر و بعد از آن از ای و بصر  
 و از بن عمر سردی است ببادت و کار خود مشغول و از حصول و دامال چنان بر علی سردی شد که  
 و خفیف است و اهل عراق را و اینجا هند کدشت که حفری بکند و چون حفری کند و بر وی ظفر  
 باقی عمو کن زیرا که بنیره چشم بر مات صلی الله علیه و سلم و ما این مقام برکت چشم برافتنده ام  
 اما از اینجا بکار و راهی نیست مگر بر زبان و طو واکل و شرب از و شرب و درین روایت ذکر شد  
 از بن بر با بیکر جمیع نیست بدان سبب که سینه از وفات ذکر و فوشت او کرده اند و اما این زبیر چون  
 رو باء بچید و قرب و داید و اکثر و فوشت یا بد ما سینه پیش چله کند اگر مطلع شود و اگر نشود مگر  
 روی طعنه باقی و و با داید و ارم کن و طابعه از و بدخان گفته اند که برید دلال او از غایب و درم  
 از کلمات را نشتر بکشد و فرمود که بخوان بر فقیه و مسلم بن عقیبه با و دستاند و معاویه دریا  
 و جب سینه سپین و فوشت با فوشت مدت عمر خرمی و هشتاد و پنج سال بوده و بعد از این هشتاد و  
 و هشت سال و فوشت هشتاد و بیست سال گفته اند و زمان ملک وی بعد از مصاحبه امیرالمومنین  
 نوزده سال و بیست ماه بود و زمره بیست سال گفته اند و آنچه در جامع الحکایات مذکور است که  
 چون معاویه را وفات رسید برین عمر و عاصم را بخواب و وصیتی که پدر او کرده بود بر وی  
 رسانید و کشت چنین گفته است که چون در ایام حیات و موم زندگانی صانعان صاف و مودت

و بختکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاوی بنی و نمای و بدست خویش مراد رکیده نام مکر  
 برکت دین مبارک و از بنده لحنین که محکم موشاقت و مقام کف و نشان برنشان  
 شود بن عمرو عاص جگر دین و معاویه با باور دند و عمرو و بجزیره و قدرت و معاویه  
 را در کج و داشت نهاد و از اسباب و فراوانی یافت چوالت که بر آید بر بدست میر جگر شد  
 و کف سخت بیعت کراخه از اینجا بیرون آید و عمرو و چون حال را بحمله دید داشت که عقل  
 برید یا بر دفعه نه رسید بن روی بکلیه معاویه کلاه کشت انگارست و غده الحاله مردود و  
 ضعیف است چه علمای میر و معاذی و ادب و تاریخ معبر که بر فوایدشان از صفات و در معنیان  
 بخت آورده اند که عمرو بن العاص و نه شک و ادبین فواید شد و وفات معاویه در سنه  
 ثمانی افشاره و چنانچه سبب گزارش یافت **ذکر بعضی از شیرین و اخبار او منقول از تاریخ نجف**  
**و معمر بن** و در او سر چون دومی بود و کویندار کوی از پادشاهان اسلام که نغان  
 ساخت و اول کسی که فوج شین کرد که موافق روند و اول کسی که بنام پسر خود بیعت شناند  
 و اول کسی که یوسف بن قیس را غایب خواند و نخست کسی که در مساجد مقدر ساخت او بود و معمر بن  
 از که امیر المؤمنین عثمان او هم از که با و آن مرشد که با میر المؤمنین معمر بن در دینی معمر  
 ساخت و اول کسی از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه فتنه خواند  
 او بود سبب آنکه در آن آیه حیات خویش و اسبقه بمن و عظم شکم برای تحریف است و اول کسی  
 که اسلحه و کلاه بیکانه بخود کرد او بود که زیاده بن ابیه برادر خود و کویند که اول کسی که  
 بر بر وایت دیوانه مرزد او بود و سبب آنکه عمرو بن زبیر را صد هزار درهم اقام کرد و کوی  
 معجوب عمرو بن زبیر بن ابیه و فتاده که از مال مصره او ده و عمرو و غنله آن راه کرد و بجای صد  
 هزار و بیست هزار و شش و در وقت محاسبه معاویه گفت که مرشد هزار بیش نکند و  
 و زیاده شش و در او و عمرو معاویه عمرو را کوفته جگر کلاه را برادر عمر بن عبد الله بن  
 زبیر صد هزار و درم و فتاده و عمرو و خلاصه کویند که معاویه عظیم مهیب و با نیات  
 بود و بخت و شکست می زیست و امیر المؤمنین عیسی بن جعفر و نه او را که پسر معاویه و کف  
 و نه طایفه اندام مصر عزم ملاقات او کرد و عمرو و عاص که چاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد  
 که چون بختن معاویه رسید بروی بخلافت سلام میکنند نادرجتم او بر زک نماید و شش ازین  
 معنی مسجوع معاویه کشت و در آن روز که موعد ملاقات مصریان بود حجاب وینا و لایق بود  
 تا زیاده بر اید و ساق و مضط و ربط وینا کشت و کس و در او اشتغال نمود و در وقت ناد تا در پیش او  
 سر دم منگی برای ایشان و در محضرین آنکه مجلسی مهیب بپا داشت و اهل مصر را اجازت دخول داد و چون

میفرماید

و لا دعايت مهايت ديدند كه خدا تلم عليك يا رسول الله و چون عمر و عاص بن خنيسه و عيص  
 با بديد كه گفت لغت خداي بر شما با و كه من كتم بر خلاف رعايه سلام مكشيد تا از  
 شما ساجي را بر كرد و شماروي نشون سلام كه بد كيد كه معاويه حمل و قايت و كدي سايه  
 نهايت داشت روزي قيامت را با نجا و قال نسرا ليجا و ان و خود با حليم و و و باري چي مستودان چي  
 سيد المؤمنين علي كرم الله وجهه و پسنده و فرمود كه غرض معاويه آنست كه بي همت نشنايش  
 يورويته كشته و نجا شي و دم در مدارك و مها لك نهدي تا بفعل زندي قال زسيده چه دارند  
 صرف كنند و بخلاف بخشد ناد و پش كنند و خود حليم استغوايد با نهجت او در دغا و از كره  
 ضلالت كه بكي نهدي و فوش بر سبيل معاويه چي گفت كه موجب نجات معاويه گشت در جواب  
 او هم در بد بشي نكفت كه ت لوپ لحنا لايد و هم غيرنا اليك و از بخان اوست كه اگر اهل خانه  
 لبت مراد رعيت باشند مر يك مرام كودند تا بدان سبب از من مغترب يا يندم و مي كويد كه اگر  
 ميان من و اهل عالم يكاز موي ما ند و ايشان خواست كه از ان كشته گردانند نتواند بجز نهجت كه او  
 بكشد و من فل كازدم و چون فاكذ كردن من كتم روايتي كه ازا اهل رضى رخصي اذ ابا ب  
 كه شري دعوي كرد و مصوب قضيه معاويه رسيده ايشان طالب كرد و مدي عجا و خود حليم  
 معاويه برد تا ازا ي شهودت كه در نكته اين تا ف نعلن بد مشي دارد و در دست كي غيب دچي است معا  
 حكم كه تا كور ان شورا بد مشي تسليم نمايد بعد از ان كوفي با معاويه كفت كه اسليك الله الا ستر  
 اين شهر رخل شده تا ف معاويه كفت هذاجك فرضي و چون مردم مشق تو كشتند معاويه  
 كوفي را طالب داشته بر سپيد كه بهاي فاذ فذ خداست كفت اين مبلغ معاويه صنف هاي شير كو فوا  
 كفت برو با علي بكوي كه باسد هزار كز كه تا ف از اجل شناسند با فوا تا فوا هم كذ و و فلفينه  
 اكثر شاميان تا ف از اجل و حدي از اجل و خمرانش و عاده از زخري مبر كودند با هجمن مقدسه  
 امير المؤمنين علي كرم الله وجهه در مقام ماذعت و جلال و خصوص و قائل امي مدت در نا و رخ  
 جا فظا بر من شوروست كه معاويه با آنكه فبايل بسايداشتند و با بلي شاد اذ و صاد رستي  
 از فوا اين بود كه بر حيفه چي و امم مطلق اسدا فة الغالب علي بن ابي طالب كرم الله وجهه و خرج  
 كه و بر سطة اين هجنت نا ينديدنه چه نه زندي و ازل فني كشته شد بد ديكر اكه جند  
 ثبت اشعت با فنيق تا امير المؤمنين عيس نا زهدار و فوزه يده و رسول بان سبب در كشت و ك  
 انكه عبدالجمن رضا ليل لوليد بنده موده و اسلمو كشت ديكر بر مهاي و ي مجذبي و ي گرد  
 و دج و چا ياي نهاده بسوخنند و چون و ايدارم جيبه و فجه دوليد و دجند و و ي كاست  
 و صي و با عفتار و فروف كاش صدقات و دشاني عززي و دشان و ي مي كويد **حيث**

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

بفرستد که چه حال است . دوستی و هم بکار بیست . و در این کتاب و خطی بهر رسول  
 بخطی از انفرادی نیست . در مقامی که پیش رو اند . از خطی حال انفرادی نیست  
 و این قطعه را بعضی با نثری غنیمت کرده اند که دوستان معاویه گفته **بسم الله**  
 دوستان را پیش پندیده که بیست که از روزی که او به پیغمبر پیوسته دیدند و در اولی که در میان  
 مادر او و جگر هم میزدند . او را چون مادامی که میزدند . پس او را نزد محمد سپردند  
 بر چنین شخصی که گفت و نشد بر کند . لعن الله برید و علی را بر مید . م میا فطامی و کوبید که عی  
 از همه اند که بعضی از مسلمانان او را در خلیف با امیرالمومنین علی مجتهد میدادند و این عیال را  
 غایت تعالی و بجا عمل است و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالمرجع و التماس **در کتاب طوطی و غلب نزد ائمه**  
**الله علیه و علی معاویه** چون معاویه را از یثقیان وفات یافت و فغان بن قیس از دالامه و سیرون  
 آمده اسفغان معاویه در دست داشت و با هم میگریختند تا بهیچا عظم رفت و با سینه  
 طغیان خالین اسیر فرود و چون عیال تمام داشت بر پیش بر آمد و گفت ایها الناس یا الله که  
 قضای از پی معاویه رسید . شربت مرگ پیشید این کفنها و دست که در دست دادم بگایید و همین  
 خطه انضیل و شکفتن او فغان روی خواهد نمود با دیگر که فیب بعضی حاضر شوید تا بروی نماز کرده  
 بخاکش سپارم بعد از آن انصاری فرود آمد و حید که در سگایه بود فغانه نشسته و او را پیش  
 هر چه تمام غلب داشت چون مکعب خالک بسید رسید و پیش از او باقی و کسرو و بزم سگای  
 ملک دوان شد و بعد از وفات خویش بر دهنه روز مشق را از او و هم خویش و کدو ساخت و فغان  
 خلیف و بشرای سلطنت شناس فغانه مرگ بر نیت معاویه و نیت خلافت بجای آوردند برید با اهل شام  
 خلیف کرد که بتارث شمار که ما اهل حق و انصاری سیم و همیشه خبر سعادت در میان  
 شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و عدما فغانه روی خواهد نمود چه درین شب انجرب  
 چنان دیدم که من و اهل عراقی عیال چون ناله و در هر چند پیوسته میگویم که از آن جوی بگذر  
 میسر می شود عاقبت عید باقی بن زیاد از آن جوی بگذشت معاوی شام گفتند که ما حمله که هرگز  
 بشما هم و مشط و زمان ایشان با اهل حجاز و عراقی ما از آمده اند و آن شمشیرها که در زمین با  
 ایشان جنگ میگردیم تا غایت و در دست ما شد بر یک کفت بیان و بر مرگ که چنان است و من  
 نظام امور خود بنحصر دعوای فغانه شما با هم و امیرالمومنین شما را مبتلا به پدری مهمل بود و در  
 عرب بجا و ت و مروت و عمارت و قنوت نظیر او بود و در فغانه و بلاغت عیال بر داشت و درین  
 هرگز لکن بر زبان او نه نیافت تا آن معانی که روح و بیجان و دیم ملت شان پیوست برید  
 بلید چون امثال این کلمات بر زبان آورد شخصی از دوزن صفها آواز داد که دروغ گفتی و بشن



خدا چه هرگز معاویه مشفق باین صفات نبود و این صفات که بر سمری صفتهای مصطفی است  
 صلی الله علیه وسلم و فاضل بیت فائز عاری سلمات و عاقل اید مردم از دوری آن شخص منجبت شد  
 هم برآمدند و عوانان یعنی اعوان برید هر چند او داران از حرام جستند یا هند بعد از آن  
 مردی از دوستان برید عطار بن ابراهیم بن نام صفت ایام الحولت و خاطر از حنان دشمنان شود  
 سدا و خوشدل باش که خدای شاد و فعال بعد از پدر امیر خلافت بخوارانی داشت و قوام بود  
 خلیفه ثانی و بعد از نوایسری و در چکری داری و ولد فاضل و فاضلیم برید و از عظمای موفقی افغان  
 نعمتی بریل بود و از نکه در میان انجمن برای خواسته گفت ای سواد معایه برید و بعد از آن  
 بشکایت خدای تعالی که او عتو و علا آن بنده را مکرر و معز زکد آید و بعد از او فرزند  
 از کد شکان و بر نژاد آن کد است و من وی را نزد خدای عزوجل شایسته یکم زیرا که دانی  
 همان و اشکای احوال او دانا تر است از من کد درم عموی بریم او کشت از کمال کرم و مرصع  
 او بدیع و عبید نیست و اشک و بر اعقوبت کد عاقبت عفو فرماید و این کد از سر و زمین مغلوبش  
 است و من در طلب جو فقه بر خواهم کد و در فقیهت او خلافت که مرایه مطابق انصاف و نقد  
 باشد شایسته بود و برید بعد از او ایام کلمات بنهشته از اطراف و جواب آقا برخواست که سمعنا  
 و اطاعت یا ائمه الهی بن و بنیدید یا و بیعت کردند و بعد از وی با پسر معاویه میا بیعت نمودند بعد  
 از آن برید فرمان دانا او اب خیار بن بکشد و در امرا و عیان و طبقات چشم را علی اختلاف مراتب ملایم  
 داد و چون هبت او مغضوب بران بود که آن چهار بر کوار که اساقی ایشان مرا از کد کور کشت بیعت  
 کنند و بدین منبه برای سفیان که در آن او ان والی مدینه بود نامه نوشت مصوبه انکه معاویه که  
 خلیفه دوی زمین بود عالم فانی را و دواع کد در نبرای باقی فرامید و سواد بحال صامت شریف بود  
 گردانیده و بیعت فرمود که انا اولاد ابوب و بر نژاد ایشان بر سعت کد در نبرای باقی فرامید و سواد بحال صامت شریف بود  
 جنت منعم کشته آن شهید مظلوم اعی عثمان بن عفان دانا الا و غایب طلب خواهد داشت و در آن  
 باب و اسطه اولاد و سفیان خواهند بود که انصار حق و قاتلان عدل اند و باید که چون بر نژاد این  
 مکتوب یافت شود از اهل مدینه بیعت بستاند و السلام علیک ورحمة الله و بقیه دیگر در دعایان  
 ایحان نیست مشعر بآنکه از حبیب علی و عبد الله عمرو و عبد الرحمن بن بکر و عبد الله بن مسعود  
 مرایان و درین باب اهل انصاری و اشک و بیعت نکند در ایشان از نزد من نیست و ولد عقیقه حید  
 بر مومن و فقه برید یافت کشت گفت **اِنَّ اللهَ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِ** مرایانین فاطمه چه کار  
 و ازیم بنه خلیل نام مرزا را طلبیده و او را بر کفای حلالان مطلع گردانیده و در آن باب با وی  
 مشورت نمود مرزا و حکم کد هر چه از کد فی الحال میام کن و بر بیعت نکند لایق ایضا بیعت

نمودند فصول المطالب و الاشیع نیز در ایشان حکیم ساز و روایتی آنکه مروان گفت از عبدالرحمن  
 بن ابی بکر و عبدالله بن عمر اندیشه ممکن است و بعلی حسین بن علی و ابن زبیر یا خیر بیان مدار  
 و پیش از آنکه خبر مرگ معاویه افتاید بد به بعث آن دو کس خلافت زبیر را سفحکم کرد آن  
 واکثر فرقه نهایت دشمنی بر مردم ایشان را قطع رسان و ولید بن عقیله زای شعیان عبدالله بن عمر و  
 عثمان را بطلب امیرالمؤمنین حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد و عبدالله بن عمر وایشان را در مسجد  
 مدینه یافت که با هم سخن میکردند عبدالله گفت امیر شما را میخواهند اجابت کنید ایشان گفتند  
 تو بر وکبه ما از عقب بر میرسی و چون بنهر امیرالمؤمنین عثمان را زکشت عبدالله بن عمر از حین  
 رحمت الله عنهم بر سینه که هیچ میداد که ولید ما را حرام طلبد و حاضر من مشورت آنکه وقت  
 طلب ما نیست حسین گفت بجای من می رسد که معاویه مسوره است و ولید ما را بجهت بعث برید طلبد  
 چه دوشمن در خون دهم که منبر معاویه نکوشا شده آتش در ساری او افتاده و در ازین  
 گفت یا اباعبدالله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد امیرالمؤمنین حسین جواب داد که بریدم  
 خنادر و اجازت و سنگ و یوزن بکار میداد و مانده بنیت آل رسول صلی الله علیه و سلم چگونه  
 جاریتا شد که منایت شخصی بر حکیم ایشان هنوز سخن قطع نکند ده نود که رسول ولید  
 آمده گفت که امیر انتظار شما می کشد امیرالمؤمنین حسین بانگ رسول زده گفت اینم بجهت  
 چنین است اگر چه کسی نباید من می آیم و فاصد بانگ کشیده با ولید گفت اینک حسین از عقب من می رسد  
 مروان گفت او عدو خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت چنین قرار نیست هر دو را که کشتن و قتل  
 مفروون است و اند و چون رسول ولید را بجهت خود امیرالمؤمنین حسین گفت من بخت بجهت خود  
 اینجا منو بجهت خدا ولید می شوم این زبیر گفت جان من فدای تو باد میداد که چون پیش ولید رفتی از بوی  
 کتورا ندای صید نکند حسین رحمت الله علیه گفت فحاضر جمع دار که من درین باب فکری بصورت  
 خواهم کرد بعد از آن امیرالمؤمنین حسین بجهت رفته و بی کس را از غلامان و موالی خود مرث و شری  
 کرد پسند و فرمود که با من بدادالاماره بیاید و بر در ساری ولید بنشیند اسکرا و از مرث و بدو  
 و غار شما روشن شود که هند قتل مرث را ندیده کسی که من می آید انکاء قضیب همی من معتد  
 بنوی واصلوات الله و سلامه علیه بدست گرفته روان شد و چون بدو سرای ولید رسید و صید  
 سابق را با موالی خویش مکرر ساخته خود را بدو رفت و مروان را پیش ولید نشسته دست  
 و چون پیش از واقعه معاویه میان ولید و مروان نفاذی و دامی امیرالمؤمنین حسین و مرث که از مرث  
 شما خوشتر ل شدم و از صفای صفای شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند و حسین گفت که آن  
 معاویه چه خبر از ولید که مدتی مدتی است که او از مرث و منبر ما می رسد ولید آهی سر کشید

گفت ترا بآباد که معاویه بر حجت ایزد تعالی پیوست و نیز بدین باب مکشوفان فرستاده  
 یا با عبد الله که معاویه را عین شقیق شد امیر المومنین حسین و فرمود که انا لله وانا الیه  
 راجعون خدای تعالی شهادت دین حسین ابرق جزیل و ثواب جمیل کرامت کما و اکون بکرمید  
 که باعث برهنگل من چه چیز بود. و گشت گفت سبب آنکه با بریدید معنی که جمیع مسلمانان  
 بخلاف او ایستاده اند و با وی میایست نود. حسین رضای الله عنه جواب داد که منایب  
 نیست که هیچ من بکنی در پیش بعیت کند و در کعبه این خیرالشکرا را کرد و عاتقه اهل اسلام بجهنم  
 کردند و چه مصیبت باشد بنفدیم دست بیده آید و لیکن گفت یا ابا عبد الله سخن مسجود کفایت  
 بسعادتی باز نکرد و روزا کثرتین حضور دانی دار مسو و آن گفت اعلی میبود شد این چنین باز  
 مسو که اگر او را بیکداری و بیکر روی قادر بیکروی او را چسب میاید کرد تا اگر امتناع  
 نماید بر سرپ عنوان و فرمان دهی امیر المومنین حسین چشم در مسو و آن نکو شده گفت یا ابن اقرضا  
 که از هر چه باشد که امثال این بر حرکت به نسبت من بر خاطر گذارد تا مبر میکتی که کردن سرا  
 بر شد هر یک صند مرکب دین را از خود او سیراب کردیم آنکه با ولید خطاب کرد که تو میاید که ما  
 اهل بیت نبوت ایم و معبد رسالتیم و خانه ما محفل رحمت و مکان آمد شد ملائکه است با برید  
 تا آنکه شرب میخور و انواع فسوق بر علیه از وی صادر میگذرد و چه بگویند بعیت کنیم و یا  
 که محفل منعبد بگذرد آنچه گفتی باشد بگویم و به سینه کاهن و اولی عیلاف کبیت و در شاه  
 مجاوره امیر المومنین حسین آواز بلند کرد و مردی که بر دسری باز داشتند و شنیدند و  
 بر حجت و هیئت خواستند که بای دروازه را باز نهاد دست بر روی نمایند آنحضرت نفرز این معنی کرد  
 محفل از خا و بیرون آمد و مولی خود را مانع دخول شده بخانه چویش شافت و بعد از عیبت او  
 رضای الله عنه مسو و آن با ولید گفت بعضی من عمل نمودی تا حسین از دست رفت بخدا سو کند که در  
 حکم تو بر روی بخوری و محض نکند و ولید گفت و بیک یا مسو و آن زمل بکشتن حسین بن علی شاد  
 میکنی و الله که اگر شرفی و غرب عالم بر نهند دین او سیر نیامد و مسو و آن فرمای قیامت ترا زوی  
 اعمال گشته او از حیات خالی باشد و تحقیق حسین خفیف المیزان و زنده خدای تعالی و اعز و علیم  
 بیوم الحساب بدان شخص نظیر مرتبت نکند و او را بعد از ابریم معذب و میافکند تا در مسو و آن را شاد  
 گشته و لیکن شخصی را طلب این زیور فرستاد و او رسول و او رسول و ولید را برده آمدن باز کرد  
 در وقت احوال بگذرد و بیکر وانی مدینه عبد الله زیور را طلب داشته و در دین عدو دین  
 گفت و فرمود تا هر کس رسول را بعد از احوال بگذرد و او را و منشیام این زیور و مشاهد کرد شد  
 حادمان و در دسری عبد الله رفته او را بمحفل بکشد مثل خوف نمود و دین اشاعه فیهن نیم

بداد الاماره دفته با وليد گفت که در خواب دیدم باد من بمشایقه دهنی عظم و  
 خرقه فی بروی اینیلا یافته امروز از سر طلب او در یکدزدان و از بخدمت رسد و لید گفت  
 این سهل است مثل من و مثل برادر تو چنانست که خدای تعالی میفهمد که **ان تو عده**  
**اصبح الیل الصبح بفرست** و لید گفت که یافنه چون شب درآمد عبد الله بن زبیر  
 با ی که شارح عام بنود روی بتکه نهاد و روز دیگر ولید او را طلبیده میافت چون  
 معلوم کرد که فرار نموده داشتند شد مروان گفت چون امیر رضیعت اهل بصره نشنیدند  
 این خبر روی نماید سر جمع این ذبیحان بصره حایر و بیگونیست چینی را از غلبه او باید فرستاد  
 ولید با استصواب مروان بنی جماده شوار را بطلب او روان کرد و ایشان در درون غیبل  
 کوره و دیگر روی نرسیدند و خواب و خفاشی را نگشتند و ولید متعلقان عبد الله بن زبیر  
 گرفته بچوین کرد و اسید شکوهی را بنی زبیر نشان امیر المومنین عمل کرد که او را عبد الله  
 بن الحطیب ابله روی میکنند و با این ذبیحان کلمه اختلاطی داشت بآن نمیشد که فتنه حبس کردند  
 و یکی را قبا این مطیع نزد عبد الله بن عمر دهنی الله عنهما دفته صورت حال را بر عمر و داشت و  
 گفت ای فرد خلاق عبد الله عدوی الفات نمایمان زمان بشکنیم و بغلبه و تسلط و با سر و  
 آیم و انکشتن و کشته شدن نیندیشیم این عمر در اطفا نایه فتنه کوشید مروان  
 حکم را طلب داشت و افعاع معتطف و صبیحت و وعد و وعید بر زبان آورده گفت غرض این  
 چکار است که عبد الله بن مطیع را بکدا و بد و د با زده او حیف وجود نکیند که عاقبت ظلم  
 و جرم با نشد مروان بخواهد که ما بفرموده بنید او را بند کرده ایم معینت آفت که مرمت  
 داشت دین باب بسزید نویسیم هر چه فوفا ندر با غیبت بنفدیم رسانیده آید و او بجم بنی زبیر  
 اتحد و ی که در آن محفل بود گفت لا والله ما هرگز آن دنا نریم که ناگهی بشام رود و  
 بیاید عبد الله در آن باشد انکاء افواه عبد الله با اتفاق در آن شکستند و چویشان  
 و متعلقان این زبیر را بنی مطیع را از آن محبس بیرون آوردند و ولید از حرارت و فیجور موقوف  
 و چون بکشت و روز دیگر امیر المومنین حسین جهت تفتیش اخبار از خانه بیرون آمد  
 مروان حکم در داه با اوله قان کرد گفت یا ابا عبد الله صلاح حال فردا نیست که با برین حیت  
 کنی تا صری بنویسد و این از فتنه فوفا بشنید و چون بنید این معوضه را بد در دشان نو  
 انعام و ایستاد و دل دارد و اکثری بعضی من عمل نمایان آن را بر صیحات احوال فوفا هر دو لایح  
 کرد و امیر المومنین حسین گفت و یلاک یا مروان مرا بمینا بست و میاست کنی دعوت مشرکتی که  
 ضن و هساد و ظلم و بباد او را متدانی و از تو حیه فوفا داشت که رسول الله علیه و سلم پیش از تو

و رسول بگردی یافت کرد و است به هفت معاویه و بنی یزید بخان حنوت امیر کرد  
سروان گفت تا بخاری بیعت با بنی نکی دست از فرمان ندام امیرا تو من چنین فرمود که دور  
شوا از نزدیک من که بر پایدی و ما از اجل بیعت طهارت و در شان ما این است تا نازل شده که  
**انما یراد الله بک عکرم بن اهل البیت و یطهرکم منکم** سروان هیچ جواب نداد و باز  
سپین رضوا الله عنه گفت ای یزید زلفا و فدا خدای تعالی با من بیدار ما و خدای خواهد کرد  
که چرامان حسین و جی و ما را بکشید و ملروان در خشم شده بداد الاماره رفت و آنچه از امیر  
التو من چنین شنیدیم و در موضو و لید کرد و ایند و ولید شده از اشاع حسین رضوا الله عنه  
و در بن عبد الله بن زبیر بجای من که و شکست در دوزخ از این صفحه فلی کرده و به مشق  
و فساد و یزید از اشاع از اخباید و غضب رفته نامه بلیک و قش معصوم که معروان  
تا با یزید و دیگر به بیعت دعوت کند و دست از ملک عبد الله زبیرا درازد که هیچ با شد از  
خط ما با خواهد رسید دوباره از ما هتا بجایا کبریز و هر حسین بن علی را معصوم جواب نامه  
بفرستد و بعایت ما میدواید و بشکده مناجب ابدند و او را از خواهم داشت و چون رفته  
یزید و ولید رسید گفت لاجل و لایق الا الله اکثرین من ثابته دبع سکون را بمن همدن در  
خون فزند و رسول خدا پیوستم هر ضروری که از عاقبت برید بین دشمنان با ن ندارم **و کرم**  
**امیرا بن یزید حسین از من بر سر من بپشت و بدید او در خواب سوزن رسول الله علیه**  
**و نجه از جناب بظوب صواب جزم آورد** ما ند که شوا از شهاب حسین بن علی رضوا الله عنهما  
بنی روضه مطهر مصطفی صلات الله و سلامه علیه رفته گفت که یا رسول الله من قد ندانم  
و بس و زید تو من اکثر که در وقت حیل ماتم از عایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان را  
کا ن لیکن تا کشید و مرا نجام و محرم بکشیدند بجای ازی و فایق ماتم و چون با  
توما خان کم صورت و قایع را تفصیل عرضه داد و چون ازین سخن قانع نشد بخدا شغال ازین دعوی  
از طبع صبح منزل خویش رجعت فرمود شب و دیگران بر سر من مقدس و شوه و عیال ازین  
خاطر شده و بعد از نماجات بسیاری بکریست و هر خود بر فریاد سرور نهاده بحزب رفت و حشما را که  
کم شده بحزب دید که رسول الله علیه و سلم با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و او را بدین  
چوین نعم ساخته بر میان دو چشمش بسته داد و گفت ای حسین بن علی پیوستم که عظم آیت من زدن  
از یک گشت و خود را زینت گشته باشتی و از آن نهاده و با وجود این حرکت بشاعت من میاید و این است  
و ایشان در روز قیامت از اشاعت من محرم مانند و انجمت را بقیصرا و زعمت باشد ای حسین  
بید و ما در وادری نه یک من اند و بداد فی شتیاف دادند و در دگر گشت در جانی است که آنرا

برون شهادت در سوان یافت و امیر القومین حسین در خواب می گفت که با جدا من بعد  
 دنیا اینجا می نازم مرا بگریه و بانود بهتر داور و انجمن میفرمود که نرا از جمع بدینا  
 چاره نیست نا شهادت با فتنه شواب عظیم بر شیب و خدای تعالی نرا و پدر و برادر نرا و عم و نوعم پدر  
 نرا با هم حشر کرده بهشت بخواند و شهادت و چون امیر القومین حسین بیزار شدند با اندیشه و  
 ملا لایب را بمنزل خود شناخت و اهل بیت خویش جمع کرده صیبه و اهل و اهله و دشمنی بر سر خود و فریا  
 و شیعیه و موالی امیر القومین حسین چنان حیران و اندوهناک شدند که از شرق تا غرب عالم از ایشان  
 غمت نرسکتی بود و در دوا طن آفتاب عزیمت می کرد و بایع کشنده در حقیقت بیل بر سر می شد و میوه  
 مقدس بر روی صلیب الله و سلامه علیه دفت و شرط و داع بجای آورده نرنا بد و فریاد و حوشت امیر  
 القومین حسین شناخت و هنگام صلح بجانب خانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد بن حنفیه بحدیث  
 او میاد و رفت و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه از توانم اجابت شد کرده گفت مرا بفرستی بخاطر  
 میگردد اگر چیست و بایا می رفته دارم حسین و عقیله عسره بر سر کشید که آن کس را است محمد بن حنفیه  
 گفت صیبه آنست که تو خود را ازین دید و بلا دوی که با و نزدیک با شد و در اندازی و مردم را بر سر  
 چویند و چون یکی از کس می آید نمایند بخت مجروح مصطفی و سیرت خلفه دمیان ایشان از زبان  
 یکی واکسوز و عقیان و در نزد در کج خانه بنشیند و با هم یکی خنایا و فرمای و من از آن اندیشم  
 که و بشهری و بر پنج خالفت روی و بعضی خلق با تو موافقت و بر مخالفت و در دمیان هر دو طایفه  
 نزاع و جدال واقع شده و در آن میان ضایع گردی امیر القومین حسین فرمود که نسیت و کشتی  
 و شرط مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی که بجا روم محمد بن حنفیه جواب داد که  
 جایلا بیکه نشرین فرمای که اهل ایم باقی بخت کردند و من و القلوب و لا عزیمت جانب بر نماند که  
 خلق آن دیار حاضر جمع و پدر و برادر و نانا کسرم و اینجا غشیت چه رفت و بها و لا بطریق یا بها  
 و شب بزل کن و هر روز بمنزل امیر برده منتظر و بچ یا حسین و عقیله عسره گفت ای برادر بخدا  
 سوگند که اگر در دنیا هیچ بجای و معری نیام یا زین بعیت نکم و در پشت امیر می آید و در نیام که دستور  
 صلی الله علیه و سلم درباره امانه عا کرده است که اللهم لا تبارک فی یزید عید این بخدا هر دو صاع  
 بیکه بخت حسین گفت که ای برادر در رای معذور و شواب و عزیمت می کرد میکم و اهل بیت و شیعیه  
 من دین مضربا منک من موافق اندا کس نرا داعیه آنست که در صیبه اقامت نماید و پیغم شو که  
 هیچ کس ضرری نخواند رسانید مطلق که علی التافیه و انوالی از نیا لای زین و مردم او اعلام  
 نای و مرا بدای خبر یا درای و وصیت نامه نوشتن محمد بن حنفیه داد و او را دواعی کرده با عیار  
 و احباب خویش بر او بای در شب چهارم شعبان از مدینه بروق آمد و از راه راست و شایع اعظم



گفت که برادرت عبد الله مخالفت یزید اظهار نکرد و است و در دستک مستغنی کشیده که با بخت افرین  
 عمرو بن زبیر گفت من همرا او میروم که عداوت در پیشه وی در سیند دارم و در آن چنین یزید  
 عمرو بن زبیر را لاشن فاشته بود که چون خبر مخالفت این زبیرین رسید بن رسید سوگند  
 خودم که بیعت او نیزیم تا وی را بکشدن پشته پیش من بیاورد و عمرو این سخن را با عمرو بن زبیر  
 گفت و این زبیر قول بکند و این کار من است و چون مردوان حکم شنید که عمرو بن زبیر بک  
 ی روند که برادر خود بکشد با او گفت که از خدای پندرس و هر چه حیانه خدای داد و هر چه  
 برادر من بود که مردی کبیر الهی بچرخ است عمرو گفت و الله که من در دغ فردا ندرون خانه کعبه  
 با او میایم و او شرح خرابی نیز عمرو بن زبیر را نصیحت کرد و گفت که من از رسول الله علیه  
 و سلم شنیدم ام که هر که از بنی قریظ با او میاید از بنی قریظ عادت بکند که با او میاید و اما  
 علم عمر بن زبیر و عمرو بن زبیر بکشدن و عمرو بن زبیر بکشدن و عمرو بن زبیر بکشدن و عمرو بن زبیر بکشدن  
 چون عبد الله را بدید که از بر بکشدن و او نهاد و با بکشدن عمرو بن زبیر منوچه مکشد و سپاه  
 خود را مستقیم بدو فرست ساخت و ضعف لشکر و با بکشدن عمرو بن زبیر با او از راه دی طوی برود و  
 خود از طریق دیگر روان شد با آن بیت که عداوت را در میان بکشد و چون عمرو بن زبیر  
 حرم رسید رسول پیش برادر فرستاد که هر یک کعبه نکند و در دریا بخاوند و هر یک  
 حرم و او را بکشد و عاقبتی با برید بیعت کن و یزید سوگند خود را است که بیعت تو نیزیم  
 مگر آنکه تو را بکشدن نهاده و یزید و من غلی زبیر ساختن بکشدن و یزید و من غلی زبیر  
 بر زبان یزید ناکسی آثار نه بیند و نرا با این هیئت پیش برد فرستم تا او سوگند جویش میانیست شود  
 عبد الله پیغام داد که شرم با در ترا که برگردن برادر خود غل بوی و پیش امای می فرستم و میام که  
 عزا ز سر عداوت و کینه و بریده میگوی من از عمرو و زسرای دشمنان در کنا را ایشان هم نادران  
 پاس و مطوفت مراد داشته قدم از حد خویش بیرون نهند و بعد از آن بنویسند لشکر مستغنی  
 از سپاه وید متکه عبد الله بن صفوان بر امیه را بدی طوی فرستاد و عبد الله با ایشان جنگ کرد و ایشان  
 کشته شد و سپاه هر دو هزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقتله برادر خود عمرو و شافند و  
 غالب آمد و عمرو و مصعب و شد و ناپسند که کجا رود آخر الامر پناه عبد بن زبیر بود که  
 از برادران دیگر سبقت و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمع ایوان عظیم و حرمت او بخود  
 واجب و لازم می دانستند و چون مصعب و جوی عمرو در دستک از حد بکشدن عبد با عبد الله  
 زبیر گفت که من و از نهاده ام عبد الله گفت انجید من حقوقی است با من و منا ما لا یصح عبد الله  
 فرمان داد تا عمرو و اصحاب را ساختند و فرمود تا چندان ناز و ناز روی روند که از زمره قادیان





بود که هر دو در دست سپه و چهار چهاراد از عطای آن دیار ارسال نمود. و در مد و از عقیباتان  
 علم میسر نمود. و کوفیان حاضرین هادی الشیعی و شعیب بن عبد الله الحنفی روانه گشتند و هبل  
 ایشان را بنیامه مکتوب بود و بعد از نوبه انجاء عشتی بن دبی و حجاج بن احر و بنی دین الحارث و عرق  
 بن رفیع و عسدر بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عمار که در کوفه حرمش و انجاء دعام داشتند نامه  
 نوشته در مصاحبت شعیب بن عبد الله الحنفی به کوفه و فرستادند و این طایفه از کوفه یکدیگر را بغیر  
 بساطا مارن سزاواران گشته مکوفیان را تسلیم نمودند و مضامیر این مکان را در بصره کوفی  
 تحسینی بود و چون ارسال و سارا کوفیان را فرستادند امیرالمؤمنین حسین در جلیان ایشان  
 نوشت که مکوفیان سزاوارند و چون آنرا که میخوان بودت و محبت شما بود نسبت بمن اطلاع  
 افتاد و طایفه انتظار شما که میفرمودم مرز او در معلوم گشت و بدیند که مرز و انجاء مطلوب  
 و انجاء مقصود شما اهل جان بخادم و بخدا هم داشت و حالا برادر و بر سر خویش مسلم بن عقیل را با  
 صوب فرستادم تا کیفیت حال و صبر و طاعت شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق با باشد یا و بیعت  
 کینده و امر از زمین شما اعلام دهند تا بقدری منوچه انجاء پ شوم و در آن جمعیت فلی کرد که  
 مسلم را یاری دهد و انجاء او را فرود مکنارید که اما می که بکنان خدای خالی عمل نماید و عادل  
 و عالم باشد با حاکمی که مصدق و قیود بر بر نیاید آوده اند که بیش از نوبه مسلم بن عقیل عبد  
 الله بن عباس و عید الله بن عمر رضی الله عنهم در مکه با امیرالمؤمنین حسین ملاقات کردند و از عمر  
 با او گفت که یا ابا عبد الله و عداوت و عصیت خلایق از شهادت نبوت بخاندان خود میدانی یا بد که  
 شرط انجاء یا بجای آوده خدرا از انجاء عت نکاه داری و بکنان ایشان معذور و نگروری و  
 اکنون مردم بیزید بعیت کرده اند و من می ترسم که مردم کوفه را میل بر تو بستم شده بنا به اوج  
 نمایند و انصرفت و معاونت نکند تا از ان گشتند و نسبت خنای تو ما را زاهل می بر آید و من از رسول  
 صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود که چنین بعثت خواهد رسید و هر که نصرت او نکند خدای  
 تعالی در روز قیامت او را محذول خواهد گردانید و من چنان مصیبت می بیم که با بنی بعثت و من می  
 و صبر و شهادت ساری چنانچه در ایام معاویه دست در صوره و شکیبایی و بیعت زدی  
 و شاید که درین اثنا طایفه دوی نماید که منتهی مطلوب را بر شما می آید و من چنین گفته که یا  
 ابا عبد الله از من چون بایزید می آید گفت که ما و را منابعت نمایم و حالا انکه رسول صلی الله علیه و سلم  
 در شان زید و پدر او گفته است انچه گفته است از من باین گشت راست میگوید یا ابا عبد الله  
 که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود ما را و فیزید و لا یزالک الله فی زید که فرزند مرا  
 و فرزند دختر مرا حسین خواهد گشت و یا خدا که جان محمد در خفته قدرت او است که فرزند مرا د

آخر

میان جمع قوم نمکسند که ایشان میخواستند که او را باری دهند و نهعت که نه خدای تعالی میآید  
معاود با دنیا فایده ایشان خلایق را نمکند دل حسین علیه و عبدالله بن عباس را فدا ندهد و حسین  
گفت ای عباس قیاس فیه دانی که بشو و خشن رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بر عباس نمک گفت که القیم  
نم من جمیع کس داد و عده عالم را من و فرس و خشن جمیع بنی آدم و حضرت و معا و بنت و بر مات و فیه  
است بخوشا و دروذه امیر المؤمنین حسین فود که با بر عباس بنیچه کوفیه بدین جماعتی که ایشان  
مرا از خان و مان و مولد و منشا بر خون کنند و از نجا و در شرج و زیارت ثواب جدم محب و و کذا  
و ضربه کشتن من نمایند تا در جمیع موضع قرار نهم گرفت و عاالی آنکه علم نمک کرده با هم و بر  
سایوده و محتاج خلق نمک کرده و بر عباس گفت اولانم کفر با الله و رسول و لایق الله و  
الادهم کتالی و اء و الناس و لایق کون الاقل و الاحق الا لایق و انا ایسید رسول خدا و انا  
ایبار و فرغه اختیار دمن کما و ای میدم که هر که از نجا و بر و نجا و بر جد و از نجا میآید او را  
دنا جمیع حفظ نصیب بناسد حسین یعنی الله عنه گفت اللهم اشهد ان عباس بن کتف که جان من  
خدای یابا و حقن و بآن میماند که از وفات خود منبر میجکی و از واقعه جوشن مرا آگاه میکردید  
و از من حضرت و معا و بنت طلب میبایستی بخدا سوگند که اگر پیش تو نشسته بودم تا نهد و دست من نمید  
و حقوق نمک زار و با من عبدالله بن عباس را از کشتن از بخان مانع آمده و دوی میسر  
و من حسین آورد و گفت ما با عزت مدینه تعلیم یافته و فخر آنکه فتن با ما با وقت نامی و با بر  
بیعت کنی و در خانه و حرم جد خویش فارغ و مطمئن نشین و از سر و دست معذسه الحیض در غایب  
نمکده دی و بر نشد ری که دین و لایق با پشی را نشکست خواهی که که با بر بدین کنی حسین بن  
علی کتف اگر دین با و امتناع و عظیم و شعور و بدیده که تا انا با فیه و استغفار کنم عبدالله بن عباس گفت که  
میباش که مثل فیه با سبک بر حق و عا با حق و با وجود ذیل طهارت و کمال لک و شرف  
خوب و و فریب از غریب میباش که با بر بدین کنی اما مفتضی زمان و دنیا با بر نمکده و  
نساء سازد و با و لایق و از نجان می نشینم که عا لافان و در دوی فرستید و کشند و جمعی  
پیش فادیکه غلغلان نداشته با حقی علاج آنکه که منو بجه مدینه بگری و اگر بیعت برید مطوع طبع  
زنیاست در خانه خویش نشین تا از عمل بهادر شده با حق حسین گفت هوائی با این سر دشمنان  
مرا در کج خانه بکشد و اگر غایب شوم طلب دارند و بر بیعت برید اگر اکره کند و اگر با تمام قتل  
مرا با حق اکره اند و حب و ضبط و منور دارند و فدا شده که سر بیعتی بن نمکده تا با علیها التمس  
نیز بکران ملوک با سر کیشل آوردند و زبان مبارکش دنا با حق نصیحت کرد و آن بشیر دلان  
با هم و بعد و حسین و عا و بنت ایسید با فراموش و در عهده او را سپهر بر نداشتند و در خون رفتند با با علی

الرحمن مقرر گشتند که چنانچه سبیل از میدان ظهور صبح تا طلوع افق امتیاز پذیرد و گشتند و چون باغ  
گشتند بدست و آیات سابق در دو حاکم آنها گشتند بدیع و شری مشغول شدند و خدای تعالی ایشان را  
آن همه حرام و محرم در عینیت مهلت داد و در دعای با جماعت توفیق نمود با عبد الرحمن سراد و اوقات  
و صوات و آخر صلات بدعا و خیر یا دیگر و آن خدای که به محمد صلی الله علیه و سلم راستی بخشن  
فرستاده و او را بشیر و نذیر خوانند که عقیده مژگانست که پدر تو هم بر این خطاب روزگار دارد و باقی  
چنانچه چندین رکوع مرا عانت نمود مرا پیش از بدی داری و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر  
تو در عدم مسا عدت من عذر داری آن مغیول است و وصیت من بخوانست و من تو چنانست که  
در عینت یزید توفیق نمایان تا عاقبت این حکارعا هر شود این همه گرفت خدای تعالی و فرزند سرچشمه نمایان  
دینا و آخرت هر یک را بدید و او کبریا شایان کرد ترا افشا با و باید کرد و بخنداسی که که نواد دنیا  
بمهر و توفیق و صبح را از اهل بیت تو هم بنیاد که و نیاید از نشانهایی که اندود و حاجت عفو را برای  
شما ذخیره نهاده و عباد الله بر عسر و حزن و غمها چون دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن میدیدند  
نارود نرا آن اسبند عازمانگاه او را بر عتاس کنند که اگر چه در باب فحشه مدینه انفس را دارد  
و بودی داری بر سبیل و دنیا بل کوفیان معرو و مشهور و بنوا حنیف ایشان از حرم بیرون مرو و امیر  
المؤمنین حسین بمقتضی دای خود عمل نموده و در اسلحه مسلح بر عقیل یکجاست و جواب مکتوبات  
کوفیان را چنانچه سابق حکایت بعمل داد و فرمود که ای ابن عمم باید که بجای گرفته دوی و درین  
کجاست که در محبت ما را بخدمت و ثوابت فراموش نباشد و نزل کنی و مردم با به بیعت من بخوانی و ضابطه ایشان را  
از متابعت آل اوس سفیان بگردانی و اگر بدانی که افعال ایشان با هم موافقت است و کردار ایشان  
بگفتار ایشان موافق ناخبر و نشویند اعلام غایبی و امید دارم که خداوند عز و علا و شایان  
شهادت رساند بعد از آن مسلم را در کفایت و هلاک و در کجاست به افتاده هم داد و اگر  
و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از که بیرون آمد و بعد از آن مسافت بدیده رسید  
در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم در رکعت نماز بگزارد و در جوف لیل فرم و شیریست  
خود را فرود نموده و در شخص ده دانه از جنایات بیرون بیاورد و جادو گرفته اندازد که هر عام بنود  
دوی بگرفت گرفته نهاد و در آن شب دلایل را که مسلم کرده به میان باقی افتادند که هر آن حیرت  
درازی موجب چیزی بود و چون افکار ایشان یافت راه بان از تشکیکی بیابان شده از رفتن باز ماند  
و شادان بجا بکشد و با مسلم گفتند که ترا برین صفت باید گفت و در آن از عطر ملایم شده  
مسلم و همی که با او بودند بهر از رحمت و شفقت بی حجابی از آن میان بیرون بروند و سبیل را بر پند  
و مسلم در آن محل فرقت نمود و شخصی را از مردمان آن ناحیه بگفت و فرستاد و با امیر المؤمنین از کجا می آید

و احوالت که روی نود و بود اعلام داد و در نامه که محبوب و سوار کُرد اندید به درج کرد که جوید یاقوت را از آن دست رفتند و چنین بخت بن رسیدند بخاطر پنهانی و رسد که این سفر مبارک بنشیند مفسر آنکه چنین است امیر المؤمنین مراد این کار معاف داشته دیگری بعوض من فرستند و چنین دعاها عنه در جواب و شد که نایب و بددلی باعث بر طریقی و وقت شد دل فری داد و درین راه بر موجب و عود علی آنکه که من از آن کاری که امر کرده ام معاف نخواهم کرد چون نامه امیر المؤمنین و عین مسلم و سپید گشت که چنین مرا بعضی منسوب کرده اند است که من مفسر کشفیات بآن نبوده ام من آنجا و بددلی را نکاو این سخن گفته محاب کرده فتنه نمود و بعد از آن مبادل و بدل چون بآن دیار رسید در ساری که بار بخت نایب اوست پیدا شده داشت فرود آمد و شیعه امیر ائمه بین پنج کتبه الله و جبهه حیرا فتنه نرزا و مجمع کشند دوی نامه امیر المؤمنین حسین در ایشان خواند و اینجا عت با آن بلند کرد بینه فریاد و اشوغا بر یکشیدند و در روز مردم که بخدمت امیر فرستند و اعطا و رعایت و انعام می کردند نایب می کشید و فتنه بفتنه بخت گشت و فغان بن دشمنان لاضاری که از قتل بریدیم کوفه بود این معنی اگر با فتنه بجمع جامع رفت و با ستم و کویان مثال داد و چون مجلس منعقد گشت نایب بر منبر رفته گشت ای اهل کوفه نای فتنه انگیزید و فغان در دزدان و زنجاری عذ و علانتر سید و نیندا باند که فتنه فتنه سر عت و بلا و شد که دعا باشد بر چنین پنج کتبه کرد و خلاف و شقاق می کردند و بداند که من اینجا بجا بود نکم و خفته و بسیار نکرده ام و بسیار داشتم و منم هیچ آید و بلا و عذ و تا اما شاعر که هر خوفنا و هر ساخته بر بغض صلا فقام نمودند اگر چه از این فتنه و نایب بکشد من شتم عذر و شایع در دزدان و لا اله الا الله که او که شمشیر بکشم ناکشته شوم یا همه را بکشم مسلم بر می دارد بر من بکشد که آنها را این دای می ستغنی فانت و فغانی که ای نیکوئی و نواف کوه فغان بآن روزی جواب داد که در طاعت خدای تعالی از ستغنیان بود بهتر از آنست که در معصیت او از او فریاد و کمر همان باشم و اگر در آن که کوی بغض و شتم بر می کشد و فریاد گند و در مقام معاف الله و عاف الله از دشمنی بر سر کردن او و من هر چند شایع باشم و هیچ کس ساعدت من نکند و چون بزمان بجزیره بغداد آمد گفتا نمود و از من فرود آمد و بداد لاماده و دست مسلم بن عبد الحسری و هار و نعلینه بنی امی عیط که از جلالین بر سر بودند نامه با و بنی شده و دای از آمدن مسلم بن عقیل میل مردم بر عین امیر المؤمنین حسین اعلام دادند و در آن مکشوب مندرج ساختند که اگر اینجا بود کوفه و دای صاحب جوهری را که مهاجرت و سیاست محض باشد یا در زمان ملک فتنه و فغانی نادر تر شد و در نامه و ابی داد و در دزدان و دشمنان و فرستاد و هر زمان سدد

که همان زبشیر مردی ضعیف است و از عهد ابراهیم بیرون می تواند آمدن و یزید را چون بطلب  
اجرای کوفه اطلاع افتاد با سر چون روی که در جیات معاویه و حاکم و یزید مدبر مملکت بود  
مشورت نمود سر چون گفت از عهد ابراهیم بیرون می تواند آمدن و یزید را چون بطلب  
آنست که منشور بایک کوفه بنام او نویسی و فرمان فرمایی تا بر بصره نایب حکما شته کوفه رود و در  
اطاعت او ایستاده باشد چنانچه شود او است شوفا یزید را بنیجین را میخیزد شته رفته بعید الله  
دیار و فساد برین سوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده که مسلم  
بر بغیل بکوفه آمده است و بنیجین و اطایفه آنکه هیان با حسین بن علی بیعت کرده اند چون بر بصره  
این نوشته یافت کردی متوجه کوفه شوی که امامت آن دیار بشیر بن ابی ذر باشد و مسلم بن عقیل را ملل  
بکنی مانند بنیجین در کوفه خود را بطلب و چون او را بقتل بدست آوردی در ساعت رسائی و سرش را  
زمن فرستی و بنیجین را نیکه از قریع عذر مستوع نخواهد بود باید که دعا طاعت این اشاد بنیجین  
تمامی و وقت چنان نداری و مکتوب یزید را مسلم بن محمد و ابی اهل بنیجین بدست آمده است  
بنیجیه دهن کوفه مشغول شد و ددان او ان امیر القومین حسین مکتوبات بایک فرستاد و بنیجین  
بنیجین و منذر بن جارود و مسعود بن عمر و و فیس را تقیم الله اهل و معارف بصره و بدین نوشته  
معصوب اعلام خویش که موسوم بود بایمان و فساد مضامین مکتوبات که شما را با حیا و معارف  
و اما ند عوف بدعواتیکم اگر اجابت کنید راه راست بایست بعضی گفته اند که ددان بنیجین مستطوب  
که مزاجی است کوفه دفع باید که شیعه من متوجه آن طرف شوند چه سپاه عراق ددان موضع مجتنب  
خواهد کشت و چون مکتوبات امیر القومین حسین با اهل بصره رسید جمیع ایشان در کشتن ددان  
کی شیدند مگر منذر بن جارود که در افسانای سراسر بنیجین چه دختر و چه پسر الله این دیار بود  
و عبید الله بن زیاد آمدن رسول حسین بن علی سلام الله علیه با خبر یافته و مودت او را سپید کرد  
و سلمان و عمرو و حیدر و عمار و عوف و کوفه موی او بچه کتان مکتوبات فرستادند و دوزی یک  
عبید الله با شخص بصریان مثال داده با ایشان گفت که رسولی از حسین بعصره آمده و تا موا آورد  
و اهل بصره را دعوت خویش بیکت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نزد من قرار کرده که کفیلان وفادار  
حسین مکتوبات فرستاده و شما میدانید که من پسندم و در سیاست و چون دین بنایم  
بدین می نام پسندم که دنان بیدر فکرا در خواست میباشند و اکنون منشور  
بایک کوفه بنیجین رسیده است و امیر القومین مرا امر فرموده که بآنجا بروم و مسلم بن عقیل و  
سایر شیعه حسین را بطلب و ساام و من را مثال اشادت امیر القومین فرموده و با عزیمت خواهم کرد  
و یاد خود عقار از اهل خویش دین شهادت میگذارم باید که مرا به حمت و اطاعت و ایجای آورد

ان زمان وی در نکند دید و اگر بسمع من رسد که زوی از شما درم اجازه متابعت برگرفته  
 طریقه مخالفت سپرد. یا شد او را با منشیان و مصلحان بسیار است رسام و یا نشی خط دودا و  
 دودمان وی بر آدم و چون این زیاد از او عید و نهید بد با ن پرداخت همان داد تا سلسله ای  
 آورد و انبیا نش بدویم زدند و دوزد بیکر بجای کوفه روان شد و از اعیان نصره مستزین  
 جا دود و شریک بزاعواطمدانی و مسلم بن عمر و ابی اصبلی با خود همراه برد و چون بعد از قطع ساز  
 قریب بکوفه رسید چندان زحمت کرد که افتاب غایب شد و بعد از آن بر وانی بر سپاه سبک  
 گرفته با یک غلام بر شتر می نشسته بشهر رواند و طلیسائی بر سرافکنند و چون در آن وانه رسید  
 فوجیه امیران توین حسین در کوفه شیوع یافته بود مردم کوفه که او را بدیدند بقوا بکجه حسین  
 بر علی است می گفتند که سر جایتک این رسول الله قیمت خیر مقدم واقعا موشی را شعار خود ساخته  
 با کسین بنی کعبه می دانند تا بدو سرای سلطان رسید و در آن ساعت که قریب نماز زعفران بود  
 در سرای پادشاه یافت چه نعمان بر شتر وانی کوفه بنابر فوجیه و دوم امیران توین حسین چون از  
 شام شدی در کوشک بنشیند و یکی از معتمدان پاسبانی توین کمداری و چون این زیاد بر دفتر  
 رسید و نعمان بر شتر وانی خبر شد پیام کوشک آمده ششوی بیان هیئت ندید و بنا بر آنکه  
 که حسین بر علی است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و در شمع غنچه سوسنمای که بر دیوار شهر  
 بنویخته اند دماش بجای دیگر فرود آ تا فریاد حسین که هم بجا میخورد میشود و اهلی کوفه نماز  
 دشنام داده گفتند و باز کن که این فرزند معتمد است صلی الله علیه و سلم و نعمان همان امتناع می نمود  
 و چون عبید الله دانست که نعمان بنو هتم آنکه او را می بیند و که چنین دریا غمگین است عیالان از  
 سر برداشته گفت لشکر بر تو باد در بنگای و نعمان و مردم او را شناخته آن یک دریا نکر و دیوانان  
 را بکنند. شدند و عبید الله بغض امارت در گرفته سپاه او حواری جوی متعاقب یکدیگر بکجه و دامان  
 رحمت اعم کوفی کوفی که چون عبید الله بن زید و یک در کوفه رسید و وقت بود تا بدوشت  
 انشب بگشت فرماشته سپاه در سبک و شش و چهل کرده گان دریا زو افکند و کیش و فرمان  
 بر پشت و تقبی دیدست گرفته و بر شتر می نشسته با اصحاب و خیم و چیم روان شد و از راه بیابان  
 بکوفه رواند و آن شب ماه تاب دوشن می یافت و مردم کوفه در حجاب داشتند که حسین بن  
 علی خواهد رسید چون کوفه دیدند که در شهر آمدند شنیدند که حسین است فرح فرح می کردند  
 و بر وی سلام کردند می گفتند که می جایتک این رسول الله قیمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام  
 ایشان داده دیگر هیچ نگفت آنکه مسلم بن عمر و ابی اصبلی بیکر از عبید الله زیاده است حسین بن  
 علی چون مردم کوفه را کشتن حال معلوم گشت متفرق شدند و عبید الله در ریضا مارت فرود آمد و علم

چنانکه آن شب هیچ سخن گفت و هیچ کس را تعلیل داده اند که دوزخ بیکر عبدالله بن زیاد و در  
دو عالمی نذا دودا و ندکه مردم بمحمد جامع جهان آمد و حق تعالی عظیم در مسجد جمعه شده عبدالله بن  
نجا رفت و بر منبر ایستاد و بعد از حمد و ثنای باری شای گفت ای اهل کوفه ای اهل تومنین امانت  
و بیعت شهر شما را بمن تفویض فرموده و فرمود که در میان شما شیوه صفت و معیشت مرتین  
هم دارد عالم از مظلوم بنشاند و با هر که اندوا نغیاد و طاعت و دایا احسان و امانت بجای آدم  
و هر که شر و عصیان و در دزد سزای او برده و بداند که من نیست بطبع و وفا فی شما چون بسند  
سهرام و نیست به شر و مخالفت شما مانند من فانی و معلوم شما باد که من مثال اعدای تومنین  
را با مثال تونی فرموده از صوره بکوه آمده تا آنچه فرموده است با غم و ناسام و امانت و وفا و دایا  
و ایضا و امتناع مضمون که عالم افتاد الله تعالی و عبدالله امتثال این کلمات گفته از منبر فرود آمده  
و بعد از امانت رفت از مسجد و هم کوفی کوی که دیگر دوز عبدالله بن زیاد را بیرون آمدند  
و بیعت و وفات دوز اقل و مردم در مسجد جمع کردند و بر منبر ایستاد و بعد از پاسبان و شایسته  
من و ملاکت اما بعد و امانت شدنی باید و صفت و لیسنی باید بیعتت تا بدان قیام توان و عادت  
آهنگ که بکس را در جای کساء کا در بکبریم و جان من را بوجور غایب عفویم و غلام و دوست را بدیدل  
و دوست من و خلق تمام اسد بن عبدالله از میان الحن برای خواسته گفت که ای اهل ایام و حلیای برای  
و لا یز و دود و دوازده مورد و دوازده آفریند و است بداند بر ما بیش از آن باشد که هر چه  
فرمای بان قیام تمام و اشدت امیر تومنین لیجان و دل قبول کنیم عبدالله بن زیاد و هیچ گفت  
و از مسجد بیرون آمده بدوا الاماره و پشافت و چون مسلم بن عقیل از قوم عبدالله بن زیاد و  
خطبه و سخنرانی و دعوی ظفر و پیغمبر و مسئولی گفته از سرای مختار ایضا و نماز و تحقیق و یون  
آمد معایب منزل هانی بن عروه المسجعی که از ایشان کوفه بود رفت و سروری بشری وی دادند  
و هانی را چون خبر شد از خبر بد آمد و مسلم را لعان کرد و از سب آمدن او در آن هنگام استناد  
نمود مسلم گفت بنامه سوا آورده اما نماز از سر گذشتان از نگاه داری و فضیلت و رعایت من  
بر داری ها که مرا بد و عت و عا و تکلیف از ناحیه و کوفه نماز من و دستهای من از باز میگردانند  
اما این زمان جایب و بر من واجب و لازم شد و اکنون سب باشد که عذر و خواهش شما عادت بنشین  
و از برای او بخیر و در جم خود سب داش چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فرج فرج نزد  
او می آمدند و در تحقیق مسلم معینا امیر تومنین حسین از ایشان می شناسد و امایشان عهد و میثاق  
در میان می آورد که به پیشت و قانوه از عذر و پرهیز و با نجا شوکت خود دود پیمان را با یمان  
می کند مکرر دایند تا ناداده از دست هندی که بسخت امیر تومنین حسین سر از سر گذشت



وروایتی عهد ایشان بهر ده هزار رسید و دین ایشان شرک بنام عود بصری که انکار  
 پیغمبر بود و در منزل هانی بن عمرو بن زکک د. ا و با بر نفیث و تثنیث مهم مسلم بن  
 زعرب و خضر بن میمود جایار شد و عبید الله برین صورت و وفایافته شخصی نزدیک شرک  
 فرستاد که من و زنا بیاد تو ای ام و شرک بنام عود یا مسلم مقرر کرد که چون فریاد این به  
 بر سرش میزند او را بعضی مشغول کنم و تو وقت نکاه داشته خواهی بود و وی بان ساز  
 تا آمدن گوشت برین فریاد و اگر من بخت یام سنی بایم که بصری نیز مستور و کرد و چون روزی  
 زیاده بیاد شرک آمد و پیش شرک او را بعضی نکاه داشته انتظار می کشید که مسلم  
 از خانه نماند بیرون آمد و کارش آن کند و مسلم بن عقبیل تنع انبیام کشید و خواست که بیرون  
 الله دود اما هانی بن عمرو و مسلم را سوختند و که این حرکت ممکن که صد دین ساری  
 اطفال و عورت بسیارند و انکشتن این ملعونیم آن هفت که حکم ایشان خون کشود و مسلم  
 در خشم شده شمشیر انداخت و چون نشین عبید الله بغلول انجامید از خانه هانی  
 بیرون آمد و با رانند و رفت و بعد از هاب این زیاده مسلم با شرک ملاقات کرد و شرک او را  
 گفت دوا باشد که فیه چنین یافت و هیچ کاری نکردی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع شد  
 شرک مسلم و هانی را ملاقات کرد و گفت فاسق بیاعفا مثل این زیاده بخت شما آمد و می توانستید  
 که سهل و آسان و از انبیان بر یکدیگر دین بابت نصیر بکرد و وقت از دست دادید و مسلم  
 میخاید که جدا زیت و قشچین از یکدیگر عیب نصفا و طهریاید عافیت خیر باشد انشاء الله تعالی  
 و در بعضی روایات وارد شده که چون شرک بنام عود در ساری هانی بن عمرو جایار شد و عبید الله  
 بن زیاده باو پیغام داد که بیاد تو ای ام شرک مسلم عقبیل را گفت که غایت مدعی تو و پیغمبر  
 آنست که این طاعن با حق ملاقات شود و اینک خدای تعالی ترا بروی تصور داده چه امروز به بر سر من  
 میاید و بلیقه آنکه او را بقتل رسانیده در قصر ما دین بر سر هر یک کوفت میگویند  
 چه بعد از وی کشتی باشد که با تو منازعت و منازک را عافیت یام خاطر ترا از بصری نیز فرام  
 کرد ام هانی بن عمرو و گفت من مکر و چه می شمارم که این زیاده در ساری من گشته شود  
 شدیک گفت بخدا سوخت که قتل و سبب و ثبوت شایع عت و بارگاه حضرت حدیث است  
 ای مسلم ترا در کار انقضی پیدا کرد و هنوز بخت ایشان با تمام نرسیده بود که شخصی از  
 ملازمان شرک درآمد و گفت که امیر مرد و ساری است و مسلم در خانه نماند و محنتی گشته عبید  
 الله بن زیاده بر سر تالین شرک جایار شد و شرک او را بنا بر مقصود خویش بسیار نیکاه داشت  
 و چون آنرا مسلم را بخت نرسید و بخت بر زمان گذشت که مشهور بود که وقت قتل می کشد و

مرصه آنکه باید داشت که الفهرست و چون نکرار شریک آنجا اعتدالجا و محمود عبد  
 الله دوی بهائی در عروه گفت این مرد هذیان میگوید هانی گفت اصل الله لاسید و سید راه  
 طلوع صبح تا این زمان همین بدین زبان جاری میکردند و چون عبد الله بن زناد از سرای  
 های بیرون آمد و مسلم از کیم اخضا ظاهر گشت شریک گفت هیچ چیز ترا از قتل عسید الله مانع ننماید  
 مگر چنین بود ولی مسلم بن عقیل جواب داد که مراد و حیز از کشتن وی مانع شدیدی که او است  
 هانی و دیگر قول رسول صلی الله علیه و سلم که ایمان فیندا الفک و مرد مؤمن حاکم و غدر  
 کند شریک گفت و الله که اگر این ملعون را می کشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت تو  
 در وجه علما می گرفت و شریک بن زناد از سبه دوزد و حکم عالم آخرت گرفته عبید الله بن زناد  
 بروی نماز نکراد و و آن ایام هر چند از بن زناد ایام خود بی منزل مقصود نبرد و آخر الامر  
 بخیر الله که او را دوی خود آن سعادتمند بدست آورد و فضیل بن امارا آنکه عبید الله  
 بن زناد صریح سبه هزار دردم دانا بود غلام خود معقل نام داد و گفت برو یا شیعه علی الله  
 کن و بسکوی که یکازد و سندانان حسین بن علی بن مسلم بن عقیل آورده ام  
 نوع آنکه مرادش او بود تا بشیلم آن ماثب و ما خود کلام معقل صریح بر صدفه مجذبات  
 رفت و معقل صریح بود که چگونگی در آن امر شروع نماید تا که نظری بر شخصی افتاد که  
 نماز شب بسیار می گزارد با خود گفت که شیعه در نماز کسا میکنند و غالب آنست که این شخص  
 از آن دسته باشد و اجتماعی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ  
 گشت نزدیک او رفقه گفت که جان من فدای تو باد من ستردی ام اذا اهل شام مولی ذی الکراع و هذای  
 ثانی بمن منت فدا ده بخت خاندان نبوت و بخت اکسای که ایشا ترا دوست میدارند و در این  
 افکنده است و سه هزار دردم بذر کرده ام که بآن دولتند دم که درین شهر آمد به دعوت چنین  
 بر می خیزد الله عظمی اشتغال میخاید اگر صلا با او ده نمازی تا این سال را بدوشیلم تمام غایت گرم باشد  
 شخص نماز نکراد گفت که تو از میان این همه مردم که در مسجد اند حکومت مرا اختیار کرده صاحب  
 سر خود ساختی معقل گفت آنرا خیر و فلاح در پیشتره نشا هذه عوده بخاطر من رسید که از اینجا  
 اهل بیت دشمنی آن مرد و گفت فلن نخلف فیك چه منی که از برادران خود و سندانان اهل بیت ام  
 و نام من مسلم بن عقیله است با شما و عروه عاهد و بیما کن که این شهر را بیشتر چاکس فاشی بکنی  
 تا من ترا بمشور نشا شان دهم معقل سوگندت در معقله خود که هر ستر که بن سپاری در افشا  
 آن کلمه مسلم بن عقیله گفت که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا من ترا نزد صاحب خویش معرفی کنم  
 بن عقیل برو و روز دیگر معقل بخانه او رفقه مسلم بن عقیله معقل را بمنزل مسلم بن عقیل برد و معقل

مسلم بن عقیل

وجه مذکور اسلام نموده و اجتناب اهل بیت گشت و آن روز شب در ساری های بن صوره بسر  
 برده بر یک کاغذی احوال شیعه امیرالمومنین حسین علیه السلام بیدار کرد و آنجا بیرون آمده و توبه  
 الله بزرگ داشت و آنکه غنا و کفر و ایشان او را اعلام داد و چون بجهت زن داشت و سایرین  
 خارجیه بکار بر نیاوردند و از دنیا نرسید که به هائی بن عمرو و کجاست که چند روز شد که  
 او باقی مسلم جواب داد ندانم که مدتی شد که صاحب فاش است این زیاد گفت من می شنوم که اکثر  
 روز بر در ساری خود می نشیند آیا چه چیز مانع میشود و او را که به اسلام ما آید ایشان گفتند  
 ما شرط تحقیق بجای آوردیم و امیر حاضر هم و از دانا لاسا ده بیرون آمد و بسیاری هائی رفتند  
 و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود با وی گفتند و او را با لاف و کجای تمام سواد  
 کرده روی بضمرا ما رفت نهادند هائی چون نزدیک کوشک عین الله رسیدند گفتند خوشی  
 این بود در دل من پیدا شده مشوش گشتم بخیرین شاعت و اسما بن خواجه در دست کین (و  
 می شنید) گفتند این معنی تحمیلان فتنه و تشویش شیطانی است و هائی بنفدر ربانی بها  
 داد و صحیح آن دو شخص بحدی این زیاد داد و چون چشم عین الله بروی افتاد گفت آید جبار  
 ویرید فنی هائی گفت آنها الامیر چه واقع شده این زیاد گفت این واقع عظیم تر چه نماند  
 بود که مسلم بن عقیل را بچاقو خود کشته داد و خلی انو و سلاح بسیار در حلی ساری خود جمع  
 آورد و لشور نوچا نک که من زکند و غنچه تو غافل هائی گفت من این کار کرده ام و این  
 هم خبر دادم عین الله بن زیاد معقل را غلبه با هائی گفت که این شخص با من شناسائی هائی چون  
 در معقل نظر کرد او را بشناخت و دانست که وی جاسوس مکار بوده است نه محض پیوسته  
 و از جهت اثر حاکم و افعال درنا صیغه او پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که  
 من مسلم بن عقیل را نطلبیدم و در هیچ فتنه شری نمودم و لیکن در طلبت میل شخصی دارم که خود را  
 در ساری من زکند و دنیا را خواست و مرا حیا مانع اسلام که او را بیرون کنم و اکنون نمی گذارم  
 بیرون و عذر میکنم که ملایمت نموده او را از من ز خود بیرون کنم و بعد از آن بجای من امیر مباد  
 تمام عین الله گفت هیا که توانی پیش من بیرون نروی تا مسلم را چا من زکند و هائی گفت هر کس  
 این زکند و در مذهب من است و شریعت چگونه جایز باشد که دنیا را در می و همانرا بدست ختم  
 دهم تا او را بقتل رسانم این سیرت عادت عرب نیست و اگر برین حرکت اقدام نمایم اینها را من  
 نایب نشود و تا ابد بر من لعنت کنند و در اشتهاء معاوذه این زیاد و هائی بن عمرو مسلم بن عمر را  
 که از امیر رخصت فرمای تا با هائی دو سه کلام بگویم این زیاد گفت بشیرت انکه او را از من زکند  
 شیری و مسلم بن عمرو هائی را در کوشه مرده کشت و بکار هائی توانی بعد خود سیرت ماله و عیان

واطفال و فم و عشرت خویش جمیع رحم و شفقتی نژادی و بسبب مسلم زعیل خود را در عرصه  
 حلال و آردی اکو کس از افغان ما مسلم نان و طلبه نسیم او عیب باشد و اکو کس که شخصی زبرد  
 نژا آوردن او بکلیف میکند اگر حاضر کرد و ای هیچ صادی در آن نباشد هائی گفت و الله که  
 در سپردن مسلم هزار عیب و عار مندرج است من همان و رسول بزرگوار خدا و خویش او را  
 بیش خصم نیامد و باین رسوایی تن در ندهم و باین منقبت را چنان بشوم و چون مسلم بن عمر را  
 هائی بن عمرو و مایوس گشت او را نزد عبید الله بن زیاد آورد و صورت اصراری باز نمود  
 و چشم این زیاد زیاده داشت و گفته ای هائی اکو مسلم را حاضر کنی کردن تو بزم هائی کفت  
 که از بصره آن باشد که با من این معامله پیش برد و اکو تو این اندیشه را بفعل دسانی چنانی  
 است و عاصمت فرماست این ضرر را چنانکه گفت عبید الله کفت و من از خدایان خود می ترسانم  
 و با عیاج و دوستان خود نه بدید می کنی انکاه چو بر روی هائی زد چنانچه خون در سیلان  
 آمد هائی دست بغایت شمشیر سر همتی از سر همتی کزین زیاد بد تا از بنیام سپردن کند و آن  
 سر همتی دست هائی را که گرفته عبید الله بن زیاد کفت ای هائی اکو خون تو بر ما صیاج گشت  
 و فرمان داد تا او را در خانه از خانه های کوشک محصور کرد و ایندند و چون اسامه بن جراحه  
 مشاهده این صورت نمود با عبید الله بن زیاد کفت ای خدا ما این سید را با شرافت فر آوردیم و تو  
 از رسول در شان او سخنان نیک می گویی و وعده های خوب میدادی و چون بیش تو آمدی بی ادبی  
 نشستی و روی و موی او را بخون ملطع ساختی و مع ذلک می گویی که وی را خواهیم کشت این  
 چه کردار تا صوابت که از تو صدور می یابد ازین سخن غضب این زیاد سمع از دیدار بدید و فتنه نمود تا  
 اسامه را چندان زدند که از صیانت خویش مایوس گشت و اسما کفت انا لله و انا الیه راجعون ای هائی خبر  
 مرا خود بنوی دسام و چون هائی را در خانه بازداشتند خبر در کوفه افتاد که او را کشتند  
 عمرو بن جراح اگر بیدی تو صبح را جمع آورد و منوجه جریب این زیاد کشتند و قصه را معادن اجاز  
 نمود و یار بر کشیدند که ما حلقه طاعه و امانت را در خانه و عمرو و امان بر کشیدند که انام را  
 بکلیح و هدا فرمانی می دهی و عبید الله بن زیاد اصوات مختلفه شنید و پرسید که این چه شورش  
 و غوغاست گفتند که ای هائی بن عمرو بن عمرو را بکشد او کشته شده آمده اند و اعتراض  
 می نمایند این زیاد فرمود تا شریح قاضی با ابیحات کفت که هائی در ضمان سلامت است سببا را که بد  
 و ایشان نشکین یافته بمناد خود مراجعت نمودند و بنوی چون بی مدح دست از اجاصه باز داشتند  
 او سپردن آمد و بچند رفت و سر همتی که بر زمین ویشا روی سر همتی که و اعوان و انصار آن تا بکاد با  
 شمشیر هاء کشیده ایستاده بودند و عا دینه از مردم کوفه نیز در آن موضع مجتمع گشته

و عیبه الله بمنبر برآمد. بعد از نسیان و سنا پیش خا لوی خیر و شر و درو خیرا البش کفت  
ای مردم که کور دست در عرو و وثی طاعت خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم ننید و در  
اطاعت و متابعت امری حاکم پیش میانه واجب دارید و فتنه میبکیند که هلاک بشوند  
و بر شما افابت بخت کرد. همه را از اسیران مؤمنین می رستم و قدا عدد مرا اندر و دد انشای خطبه  
خیر باور رسید که مسلم بن عقیل را جمعی که از خروج کسود و فتنه عظیم روی نود و جوت  
صورت فتنه مشاهده این زیاد کشت خجیل تمام از منبر فرود آمد. بدنا لاماده رفت و فغان  
داد تا دد قضا مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان بود که بعد از چهره های نرسد و چنان  
سمت گرا پیش رفت این منبر دو کوفه شایع شد که این زیاد دست بخون آلود و بعضی گفته اند  
که چون منبر را کشتند عیله فرمود که هانی را بستانا و برده کسود زدند و ازین جهت  
عرو عصبیت مسلم در حرکت آمده فرمود تا ناکندند که اهل بیت امیر المؤمنین حسین را مید  
که جمع آیند و قریب به بیست هزار کس جمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بسری امارت  
نهادند و عیبه الله بن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در ملامت وی بسر می بردند در قهر متحصر  
گشتند و مسلم را مایان بد کرد قطرا آمده بنی القریظین جنگ و جلاله شد و چون ابن زیاد  
که مردم کوفه آسان آسان دست ان عیاض را باز خواهند داشت فرمود تا دوساه کسود مثل کسود  
بن شهاب و عقیل اشفت و شیت بن ثوی و حوادایح و شمیر بن ذی الجوشن برام کشت برآمده اهل کوفه  
تا تخویف نمودند که شیر کشت که ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطه هلاک و وارانان خنجر  
برخورد بخشاید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که دم ندم اشک و های شام که شوکت  
فاطمه ایشان را یافته اند میسر شد و امیر عبیده الله عهد کرده است که اکسولش فضلش برید و  
شما را در کسود مؤسومات شما را ناکسیرد بلکه سها میان افلا کند یا اخرج ساید و بکا و باجم  
بد کسود را برید و حیا نمود و چون غایت معوض کند کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خونی عظیم  
و هلاک فری بر خیزد ایشان پسند یافته بنابر مهادت فریم فی و فایر آغاز نهادند و فوج فوج عهد و  
پس پشت کرد. دوی بمنبر را خواستند و دند و بیشتر از عروب آفتاب همه رفته و درند مکتور بشکند  
بقوله و ندر پیش مسلم مانده بودند و از برای ادای ضمانت سجده می دادند چون بیرون آمد  
دید که آن بی وفایان نیز پیش کسود فتنه اند و مسلم سرگردان در یکی چاهای کوفه می کش  
تا بجای کسود رسید و دید که عرو بر در سوراخ پیش انداده است از روی طلبید و آن زن  
او را بداده مسلم مرد آن سری پیشش از منبر کشت شهر پیش بر آشور و شب یکا شده حیر  
بر تانی عرو روی کشت منوروی عزم انفا ندان عرو شرف و منبری نادم اگر من در خانه خود کجا

در حیض آن دود بیا و جنت بیورسد و آن عورت از آنم و لب او برسد و منبسط است و  
 بعد از آنکه و لعل چون ضعیف را معلوم شد که او یک یک گفت اهل و سر جای برین و فم  
 رفته و نمای و مسلم و ناووی در رفته آن زن او را در خانه بنشیند و همان ساعت بسر آن ضعیف  
 بخانه رسید و مادر خود را دید که بچه بخورد و در هر وقت و برون می آمد و می کرد و رسید که  
 ای مادر این بچه چا شست عورت گفت ای پیش تو بیکار خود مشغول باش پس ابرام نمود که لابد مرا  
 برین فتنه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کسی فکوی گفت قبول کرد  
 که این را در این خانه دادم و آن گفت ای مسلم ز عقل پناه بیا آورد و در خانه است و من مرا بر حدیث  
 بجای آورده اند خدای تعالی ثواب طعم دادم و حیضه دسوی کوی که چون مردم کوفه  
 از مسلم بکشته بخانه خود رفتند و صواب ایشان سقط شد عیبه الله را که گمان شد که اهل  
 بیت سجده رفته اند که بفرزدیک بود و چون چا شست و فتنه او را فرستاد و هیچ کس را ندیدند  
 این پناه داشت که مکرر کردن از این جهت مسلم صدمه اند و کینه عاقبت گرفته و اهل را با شیطانی  
 تمام از حق بیرون آمده بجهنم رفت و فرمود تا شمع و فتادیل پیش او برافروختند بعد از آن زمان  
 داد تا تا نکند و ندک هر که از نشاء میر کوفه امشب بخجری که امیر در لخت نیاید خون و  
 مال او باج می آید و در آن شب بخجری آن دیار بخت را بن زیاد می آید و بعد از آنکه  
 کورد که حصین بن نصیر که بگازا مراد کوه های کوفه را ضبط کند و چون صبح شود در  
 بیت یک سرد درخت فحش نماید که مسلم در لخت رفته و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه  
 مسلم زعفران را نشاء گذاشتند و او بخجری کشت و روز دیش حوا بن زیاد فرمود که مراد داد و ند  
 کوفیان در مسجد جامع جمع گشتند و خدش از گوشه بیرون آمده مجد رفت و با اهل محفل گفت  
 که مسلم زعفران آن سفیه اخوان شهر آمد و فتنه بر آن کجاست و چون دید که مردم وی غش می پرورد  
 بکفر کجاست و فتنه از این شهر بیرون رفته است و من در خانه امیر که او بیام چون آن شخص را  
 بریم و هر که مسلم را نه می آورده هزار درهم باو دهم و ستمایم تا وی بیوان بود در آن هنگام که مجد را شست و عیان کوفه  
 و مغرمان و ملاقات آن شخص نزد من اجابت اخوان باید انکاء با حصین بن نصیر که که همین خط  
 برو و در کوه هرات کوفه برای تا مسلم بخت از وی و باین دعایت در مسجد و قبول او حیضه دسوی  
 در فتنه مات بسر آن ضعیف که مسلم در خانه وی بیوان بود در آن هنگام که مجد را شست و عیان کوفه  
 در بخت را بن زیاد چا می بود ند آمد و بعد از آن حصین بن محمد بن اشعث آهسته گفت که مسلم زعفران در خانه  
 و بعد از آن در کوشش بدین سخن گفته عیبه الله بن زیاد از بخت را شست و بر شست که آن حدیث لغای  
 که عبد الرحمن در کوشش گفت چه بود مجد گفت صراط الله الا البشاره العظمی بن زیاد گفت آن چیست که سوست

از حق لفظ بیادش می شنوم مجمعه جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم بر عیسی و رختانگی که  
 متعلقان ما است که او را طوعه میگویند احدی را عظمی کو و میگوید که چون این زیاد از امکان  
 مسلم خبر یافت نایب خویش عمرو بن حریث را که سیصد هزار نفره کان ملایم بخمران  
 اشع کردان فراروند و مسلم بن عقیل را بیاوردند و عمرو و یحیی و فهد و علی توده محمد بن کعب و بن  
 مسلم با اجتماع روان شد و چون نزد یزید بن ابی سفيان طوعه دیدند و مسلم آواز هم سنور شدند و گفت  
 که جمعی بطلب او می آیند از بجای بر پشت و زخم بر میسازد و عمامه بر سرش و شمشیر بر حالش کرده  
 بر لب نشسته و بیستم کرده با خود گفت که ای فتنه سالک آماده باش که سرتیغی بخودم آید و بیست  
 نیکاه با طوعه گفت که خدای عز و جل را بیست و نه مرد از پیش خود در سربکشی و آن زن دوسر باز کرده و مسلم  
 چون شمشیر خنجر آمد و جوشه کرده و در آن چله چند کشتن را میبکشد و این خبر بدین  
 ابن زیاد بردند عیسی الله بخیر ترا داشت پیغام داد که ترا یا سیصد کشتن فرستادم که یک کشتن را بکشد  
 پیش از آنکه این چه سخن وضع است و مسلم اگر چه جری و دلیر است از بزرگ مرد پیش نرفت محمد بن  
 اشعث جواب فرستاد که ترا بشور آنست که مرا بکشد و بنی بقالی روان کرد و الله که ترا بکشد  
 شیعریان فرستاده عیسی الله خبر روان کرد که او را امان داده نزد یزید من رسان که جدا مان  
 بر مسلم دست خواند و چون بدین امان مسلم باز داشت رسید خطاب کرد که ای مسلم خود  
 در ره لکه میبکشد و از شمشیر او دست میبکشد و نزد من آیم مسلم گفت من امان شما هیچ  
 احتیاج نیست محمد گفت چنین مگو و بر جان خود قسم کن و بر حق ما اعتماد کن و امان خود را باین  
 دستان مسلم گفت بر سخن شما شکی نیست و اعتماد شما شد مرا شنید و در روی من ایمان دید چنانکه  
 در روی کاوان اندازند و خود را بید که من از اهل بیت مصطفی ام صلی الله علیه و سلم و با دو بیکر  
 بر حقانایم بدهد و ایشان را باین نشانند و از بیایاری دهم که بافته بود بر پشت برده  
 سرای نهاد و محمد با مردم خود گفت که یک شافت و جنگ بفرستید تا من مسلم بخنجر کوم  
 مردان نزد یزید باورده گفت ای سیر عقیل خود را بکشتن مده که فراموشی و من فریاد کردم  
 که ترا از سر اعزاز نیکاه دادم مسلم گفت ای سیرا شافت ترا امان است که من دست به ندمم لا والله  
 هرگز این توانم و در آگاه بر محمد اشع جمله کرده محمد بسیار از خود پیوست و مسلم بوقت خود را داشت  
 و مسلم گفت ای ابا خدای مرا باین شربت آرزوست که از نشکر کمال می شنوم و هر کس را از آن شکر  
 که او را آب دهد و محمد بن اشعث با قوم خویش گفت که این عادی عظیم با شد که سیصد کشتن  
 یک تنه غالب نیاید و بیست و پنج نفری روی چله کشتن که دهی این چاده بیست و پنجاه نفر بوده  
 عمل توده از سر ایشان حقیقه کرده و شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر بن حمران الاحمری

شمشیری بر مسلم انداخته لب بالا و برید و مسلم دم در آن کبری تنگی بر دیگر زد و بدو  
 فرستاد آنکه بگریا و از غلبه نیزه زده مسلم بپشاد و از طرف درآمده وی را بیک گرفتند  
 و بعضی گفته اند که محمد بن شاعت بعد از حرمز امان مسلم را بیک گرفت و او را بر ستری سوار  
 کرده شمشیرش را شنا زدند و مسلم حشما پرآب کرده گفت هذا اول العذر و عمرو بن  
 عبیده الله عمار السلی وای گفت که چون معینی روی نمود کز بر چندان قایده ندارد مسلم بپا  
 داد که بر حال خود نمی گفتم بلکه کیش من آن برای چنین و آلا وشت بعد از آن مسلم را عجز  
 برناشت گفت که نشود من چنانست که توان امان من عاجزی مطوع آنکه چیزی امیر المؤمنین  
 چنین وین و از تو فقه من او را اعلام و نمای وی را تنبیه اندازی واری که بختار  
 کوفه معزور نکند که این قوم جماعتی اند که امیر المؤمنین علی آرد می برد که مغارفت ایشان  
 دست دهند اگر جمله عیث یافتند او کرم الله وجهه باشد و عمرو بن سعد درین باب نامه  
 نوشته معین رضی الله عنه فرستاد و چون مسلم را خود کشت یکدم آید طلبید مسلم بن عمرو  
 آیا مرا کشت گفته آید عیثی می گفتم دم در آن حجیم گفت ناخوش بختی گفت ای دشمن خدای تو  
 کیستی گفت من آنم که که وقتی حق را شناختم که فتنه کو آن و دی و بختی و امام وقت را  
 اطاعت نمودم که تو عیثانی و زدی من مسلم بن عمرو و آقا علی مسلم بن عقیل گفت ای ابن ابی لهب تو حجیم  
 و آن حجیم سزاوارتری که اطاعت آل ابوسفیان برضا بخت و اولاد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 اختیار کرده و مسلم بآرد بیک را ضلالت نموده آید طلبید قهر پیش آوردند و چون مسلم گفت  
 که آب خورد و زد و ندان او در دفع اعداء و طرف بر خون کشت و چون او را پیش عبیده الله  
 زار آوردند گفتند که بیا بر سلام می گفت آنکه مرا خواهد کشت سلام چه فتح رساند و  
 اگر ندیده خواهد گراشت بروی سلام بسیار حرام گفت عبیده الله بزنی گفت ای بر عقیل تو  
 هنوز امید بناداری مسلم گفت اگر لابد بر من ایضا نخواهی کرد و حیث دده و صیتی کم از بنیاد  
 دشمنی دارد مسلم عمرو بن سعید بن قاص را از میان آن همه خلق بخود نزد بگردید و هر دو  
 در گوشه ای از قصر رفت مسلم با او گفت که بنا بر خرب فرات که میان ماست با تو بیعت و میث می کنم  
 مخلص آنکه مرا عجب عالمی ای و عمرو بن عقیل شده مسلم گفت و میث اولا گفت که درین شهر  
 هفتاد و دو دام دارم بعد از قتل من ثاب و سلیم مرا و فرشته با وای آن هفتاد و دو دیکران که  
 خسته اما از این زیاد طلب داری و در محلی که مناسب داری و کینه داری که نامه بحسین  
 بن علی فیتی که دهان که بر من و فغان اعطای کنی و بجانب عراق منفرجه نوری تا بتوان زنده که من  
 رسیدم و چون مسلم از وصایا فارغ گشت با فغان پیش از ناله رفتن و عمرو و صبرهای مسلم را

در این



گفت بر کرده گفت عید الله ای مهر عقیل میگویند در آن مصایب که ندارد مانع نخواهد شد که  
 از مال قزاقی دین فرستند اما اختیار و جسد از ما داریم چه چه اراده ما در آن باب مفصلی کرد  
 چنانچه خواهیم کرد و اما قضیه چنین بر می آید که اکثر وقتها ما نباید ما فتنه او نکنیم  
 و اکثر سفرها مرصافه خاموش باشیم و بروای کف و اما الحین فلا ولا کرامه آوردند  
 که این زیاد از مبلغ در باب آمدن او بکوفه و غیر آن سواها نکرد و وی جوابهای درشت گفت و آن  
 ملعون تشنه از سده زبان بد شتم امیرالکواکب و هر دو فرزند از چند او بکشد و مسلم  
 در جواب وی گفت که بپ و دشنام و ق و پدر و فرزند و بکلمات ناخوش چنین لایزال فاضل  
 مانست فاضل عرق الله سخن اهل بیت موصیاء اهل بیت و این زیاد لعنه الله گفت که مسلم را  
 با لای فاضل برده لاش بر این مسلم گفت که اکثر فرزندش بودی و میان من و فی خونی  
 در میان می بود بر چنین فعل اقدام نمی بردی ولیکن فاضل بر خویشی که پدر داشت و این  
 سخن ختم از زیاد از یاد پذیرفته شخصی از اهل شام که مسلم بر عقیل و دانشاء چنانچه  
 عظم بر سر او زده بود قلب داشت و با او گفت که مسلم را با لای فاضل ببر و کرد نش  
 بدست خویش بخت نا اشیام خود از وی بکشید باقی و آن سالی همان مسلم را با هم فشر برد و  
 مسلم در دله زبان بشیخ و استغفار بکشد گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم عمرونا و عدل  
 و چون مسلم گفت شد فاعل و مانند مله هوشان بیش این زیاد آمد عید الله از وی پرسید  
 که مسلم را کشتی و زنا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم  
 مردی را دیدم که دریا بر سر آمد بجا بیت سیاه و کبریم منظر و انکشت خود را بر دندان بخت  
 و بروای بختی بر دندان گرفته بود و مردان شخص چنان فریادیدیم که هر چه از هیچ چیز مثل آن  
 نشنیده بودم از این فریاد متعجب شدم گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی دهشت بر  
 انگیزا یافتند بجای آنکه هیچ مانع نیست و بقول چون بصرمان از زمان مسلم شهادت یافت فرود  
 که هانی صرعه را از دندان بیرون آورد و بصر عقیل میگویند از آن محبت بد است گفت اصل الله  
 الا برهانی از شما هی اهل کوفه است و درین شهر ثابت و عیث بسیار دارد و ما ملو و مسئول  
 انکه امیرالکواکب بن محمد عید الله دست در بر نشسته این شت نهاده او را در کربلا شک  
 کرد تا هانی را از دندان بیرون آورد و در آن روز کوفه سفارش کردند در ند مسلم و او را بکشت  
 باو بختند عید الله از من از این لاسی در سر شیه ایشان یعنی چند گفته که اول آن این است  
 فان کنت لاتدری مالوت فاطری الی هانی فی الهوت و از عقیل گفت که این زیاد مسلم  
 و هانی صحفه را بر پیش نزد برین فرستاده از کما الی الی که دوی نموده بود او را اعلام

داد و پدید آمدن این زیاد دماغ الهه شکرده و نمود تا سرها را از دروازه دمشق بیاورند و چنان  
 مشکوب عیبه الله برین فتح که ما بعد از بزرگداشت من پسندید و شکرهای و عرض و بدل نمود و چون  
 از قصد و باریا فته مدعی و مستحسن منست چه موقت و دشمنان از سر دفع سکری و دودعه خویش  
 و فافخودی انکسار الحزم و اصابت دای و وفور خسره و همین فتح بود و آنچه از حال علم و فهم و ورع  
 هر دو در سؤل خود فتنه شد و در مقامی واقع بود هر یک از ایشان ده هزار درم بخشیدیم و خوشد  
 زند و باز بکسر دادیم و چنان می شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق داد و با یک لشکر نیکو  
 کتی و با هزار مضبوط کسرا و در هر کسرا دای که انوی فساد می شود خواهد شد بقتل وری  
 و هر چه از چنین صادر کرد و در روز بعد از من رسائی ذکر **فیما میزلو میر حسین از مدح نجاب**  
**عراق و طایع شیدان و فدا و فرزند بل شایق و شقایق** دران اوان که مسلم بن علی رحمه  
 الله در خانه هاشمی مسکونه رجلا فامنت اما خانه جمعی کثیر و جمعی غصبا ذکر فیان به بیت امیر المومنین  
 حسین بن علی الله عنه میخیزد و مسلم هر کسند مسلم بقتل حسین بن علی الله عنه و فتنه و فساد که  
 ان المیدلا بکذب اهل و فدای من اهل الکوفه تا پیشتر اهل فامنت فان الناس ملک و لا اری  
 طم لیه الا فی سفیان بدرستی که کنو کعبه مسافران و از آن جهت اختیار منزل می فرستند با اهل  
 خود در دوع نمیکوید و حال آنکه از اهل کوفه می شود هزار نفر از من بعیت کرد ندی با یک سوخته  
 انجابت کردی که خواطر ایشان بخت و شجاعت و بیایالی با سفیان ندارند و چون از مشکوب  
 بحسین بن علی الله عنه رسید آمدنک رفتن عوفی را سار داده بهشت اسباب سفر و مشغول است و دوشان  
 و هو الخهان او را صورت موافق خود و در صد و منعم آمدند و از آنجه عمر و بن عبد الرحمن الحارث  
 بن هشام الحنفی می فرستد انجابت را منع کرد و مدعی خویش با فامنت حج و بلهین و کسرا حاجت  
 بعیت رفتاد و کوبید که چون خبر فتنه امیر المومنین حسین بن علی الله عنه از من رسید و بی الله عهما  
 رسید بخند مبت او شتافته گفت یا ابن عم می شنوم که عزمیت کوفه دادی و نمود که بل عبد الله  
 گفت که یا ابن رسول الله انم شکم بیرون سرو و مغار فامنت حرم خدا اختیار میکنند که بدین امیر المومنین  
 علی بن ابی طالب مکتوب و مدینه کرده آن مملکت رفت و دیدی که با وجه رسید و آن سرودم حضرت امیر  
 حسین بن خود و جهان او را غارت کردند و وین زخم سکوزند و از ایشان بیعت میباش و بکتاب الحما  
 معذور و رسول کوفیان اجماع میکنند امیر المومنین حسین بن علی الله عنه جواب داد که این فتنه با فافخودی  
 نهادیم درین ایام تا مسلم بن عقیل و رود یافت که هر ده هزار کس با او بعیت کرده اند و مردم که  
 زیاده از ده رسول با ویست مشکوب بپیش من فرستاده اند و آنها سر خود که سوخته انجابت  
 کردم از من پاس کنند اگر فیان و از خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت را بر سر فتنه



الفریبا و معلوم بود گفت ای عید زبیر خوشدل باش که حسین عیان عظیمت بجای عراق مسقط  
 ساخته است به حال می رود و مجازا بشو می کشد زار و عرشه نهامه خالی خواهد یافت عید الله بن زبیر  
 در جواب می گفت و این عیال و شیعه الله عنه منالم و اندوه چکن بمن خود رفت عید از آن  
 امیر المؤمنین حسین شیعه و عیالی و برادران خود را جمع کرده هر یک را فاجور حلال و عقاب داد و  
 بجهت عودت و اطفال خویش تحملها داشت که در روز سیوم ذی الحجه که روز قتل مسلم  
 بن عقیل بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که در هشتم ذی الحجه متوجه شد  
 و والی مکه عمرو بن سعید بن امار بنی انصره را از خود باطایفه از لشکریان در عقب میبرد  
 اقمین حسین و فرستاد تا او را بازگرداند و چون آن شهرت بحسین رسید الله عنه و سپید گفت  
 حکم این پنجده است که مراحت نمای و اگر نجابت غیبی من را از رفتن مانع و آرم و بجانب  
 ابا و منشاع عده نزد یک آن شد که میان فیضی مجاور دست دهد و این خبر بعمر بن سعید رسید  
 و او از گفته ترسید و سؤالی فرستاد و آن شهرت باز گردانید و چون امیر المؤمنین حسین را  
 عرف رسید بنشین غالب استبدی که از کفر متوجه نگه شده بود او را پیش آمد امام حسین از  
 وی پرسید که من این کشت از عراق می آیم پرسید که حال عراق چگونه است و مردم ایجاد چه  
 مقام اند جواب داد که طوبی آنجا من با قاست و بیوقوف ایشان با خنایت و همان فرمان چند است  
 جل جلاله امام حسین گفت راست گفتی یا اخائی اسد یفعل الله ما یشاء **و کجا می رسید** و او ایست  
 که چون حسین و صفای الله عنه بمنزل صفاح رسید و زرق شاعر را دید که از عافیت می آید و عک  
 می رفته آنجا ب انوی پرسید که مردم عراق را چون کنایه فرزد و جواب داد که خلعتم و فقی  
 معك و سیوفهم علیه یعنی ایشان را بآن سنان کشیدم که دغا با او داشتند و شمشیرها بر او فرو  
 آورد و اسلام الله علیه و دواع صکوره بجای بر دم رفت و چون بطول آرمه رسید مکتوبه در دم آورد  
 محبوب قیس بن سلمه بر کوفه فرستاد مصفون آنکه ناشسته مسلم عقیل بن رسید که سنی و در آن  
 شایخ خلافت من و مشهور و بشوق و آرزو مندی آشنا بعد من و حیا آنکه شهادت و  
 معاشرت ناخوش و شوبت جان نداشتند اید خدای سبحان و غفالی اهل فرا و روزگار و خنده آزارش  
 رساند و سقشاد و در این حوالین شایع مکتوبه داد و این مجعنه از بطن آرمه او بیال یافت و من  
 عزیزم در عقب مکتوب خاتم رسید آفتاء الله چون قیس بن مسلم را دسترسید و دسترسید  
 من خبر که از قیل این زیاده با جمعی رسیده و در آن موضع آمده بود آنکه گفته بود که قیس را و قیس  
 ایشان زیاده علیه آتفته برده باوی غلطها کرد و عافیت نمود که او را از لای شود و کشتند  
 تا بدو رسیده و چون امام حسین از بطن آرمه روان شد عبدالله بن قیس او را پیش آمده

کلمه که پدر و مادر دم فرای یاباد یا بن رسول الله علیه السلام میزدند و کسی که بپنج مرتبه فرای یاباد  
 و رحم جنت فرجه بود حسین گفت که مکتب کوهیان و طلب ایشان این طبع کشت نازدنا شود که  
 سیدم که نزد وفات می فرستد که اگر روی چشم در شان از فرای تو فکر بران کرد امام حسین و بود که  
**ترتیب احوال آن ائمه** و چون اسماعیل بن حسین بن علی بن ابی طالب در دود دید چشم سیدش بر  
 غنچه مصلوب افتاد بر سید که صاحب این غنچه کیست گفتند نصیر بن الفتن و زهیر مردان و آن  
 از ساسان حج فارغ شد و بکوه میرفت و امام حسین و اوطالب و زهیر اجابت حق و رزقه افکند  
 که سبحان الله پیش رسول خدا طایب نبی فرستد و فضل بنی هاشم و این سخن موثر افتاد و زهیر بخند  
 سید جوانان پشت شافت و بعد از آنکه با پدران و خنده از غنچه حسین بر می آورد آرد و فرمود  
 تا حین او را بر کندند و قرب نجیته امام شهید معلوم بود و در دود و با عجب این چنین کند هر که آرد و  
 شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که را مثل حق باشد و در شهادت خود کلاه بود موافقت آنجا  
 و نماید و بمجموع یاران زهیر از روی امر فرمود روی بکوه نهاد و چون امیر المؤمنین حسین  
 اندود روان کشت شخصی دید که از عجب کوفه می آمد و عجب امام اسماعیل را حمل نموده آن سرود  
 غنچه که نزد کوفه بود که بر حسین و عقیل و هانی سرور و لا کشتند چنانچه دیدم که صاحبان بهای  
 ایشان را گرفته می کشیدند و اسیر المؤمنین حسین و فرمود که آقا الله و آقا الله را چون عند الله کشت  
 افتاد و چون عجب حسین حق الله برین قسمته اطلاع یافتند بعضی ایشان با او گفتند که نزدیک  
 عزیز شو کشته می دهیم که بر خود و فعل بدست خود دم صبی و زهر رفتن کوفه در کشته  
 وطن خویش را بعد غایب که ما را در کوفه محبت و ناص می داند و بنو عقیل که عمل امام حسین  
 بودند گفتند که ما بعد از مسلم بن عقیل از اینجا جیم نایم و ما با بی کردیم تا نماند شویم و ما بر  
 المؤمنین حسین نیز فرمود که لا حیرة الا عیض بعد هولاء و چون بزباله رسید رسول عمر بن سعد  
 برآی و حاضر گردید آنجا بر منبر کشته معکوب او را رسانید معنوی آنکه اهل کوفه چنانچه  
 شیخ ایشانست عذوبی و فرای خود و مسلم را شاکر شدند و او رسید و با او آمد و رسید و هانی سرور و  
 بنو عقیل نیز کشته شد و رسول عمر را زانو فرستاد و پس بر منبر اعلام کشته و آن معکوب عمر بن  
 سعد امیر المؤمنین حسن را بنین شد که مسلم بن عقیل در دود علی شهادت افتاد یافته و چون بنو مسلم  
 عمر بن سعد بنو فاضل و عیاض مردم امام حسین شایع شد جمیع که از اطراف و بیرون بودند  
 مفاوشت بر مافتن اختیار کرده مشغول گشتند و با عجب این جوانان عجب با کوهستان کوفه که چون  
 امام حسین نصیری مفاوشت داشتند سر برده دید و در دود و سر برین فرورده و شمشیر او افتاد و کسی

را خراشته بر سینه که صاحب اینها کجاست گفتند عید اقامه بلخ را بجمع می که از اعیان و  
شجران کوه است و حسین رضی الله عنه محتاج بن مسروق را بجمع می با بطلب او فرستاد و محتاج بیعام رسا  
گفت که اگر در دفعه ابا حسین موافقت کنی ثواب عظیم باقی و اکوثر نکشند و وجه شهادت علاوه  
آن کرد و عید الله گفت من از میان اهل کوه بجهت ان بیرون آمدم که مبادا که بآن دیار رسد  
و کشته شود و من در میان ایشان باستم زیرا که کوفیان بنا بر عین دنیا بغیر اعتقاد و تحاد باقی  
بنوت کرده عید الله بن زیاد پوخته اند و مال فانی را بر نعم باقی می کنند محتاج را در کشته صورت  
حال را مقرر می یافت و امیر المؤمنین حسین بن علی عید الله بر ملیح قدم رفته فرمود و عید الله شرایط  
اعظم و تجلیل بجای آورد و حسین رضی الله عنه با او گفت که معارف شهر بن بنی نامها نوشته اند  
فرستادند که ما همه اعران و اشاد و یار و دوستان را بنام ما ماول و مشوغل انکه برینا بخیل  
منوجه انجا بت شوی تا ما بشرای جان سپاری قیام تمام و اکوثر می شوم که سائل طریق مملان  
و غایت شده بآن زیاد پوخته اند و در شیوه فرستاد و عصیان بکشت کشته و از عید الله  
دانشته باشی که هر چه می کنی از خبری بشنایان مشایب و معارف خواهی دید و من این ساعت زانو بر  
و ثابت دعوت پر تو که ناکناه فراموش کرده و در انصرفت و معاوضت خویش بخیر و ناهند رفت  
و طاقت دین هم که بیش گرفته ایم با ما موافقت خود در دفع دشمنان ما بهو بلع منای عید الله جواب  
داد که من بعین معلوم است که هر چه منایت نمی نماید در آن خط او و تهنیت او است اما چون اهل  
کوه با خود مقام معاشرت اند و در آن دایر و تاجر و معاوی و نادر و با فرمود و در حدیث نیستند  
غالب خلق من آنست که مقبول خواهی شد و بآن خلیل می که مراد بدو از تو مشرف ساخته که درین بخیل  
نفرین در دعوت با من ساعت نمی آید لیکن دفع چنان دادم که این معاویان مرا که طعنه نام او است  
قبول فرمای و بخدا سوگند که این اسبی است که از غیب رجا تو که ناخسته ام را ورسیده ام  
و هر که انکه مرا ناخسته بگرد من زباید و این شمشیر که سیف است صادم بر میان بدی و بغیر تو  
این گفتو رجا من نیست منی امیر المؤمنین حسین فرمود که من طبع اسب و شمشیر بیش از تو دارم  
چکه عزم آن رود که در دعوت و مقارعت من کند بدی و در دفع دشمنان من مشایب عید  
مبدل داری و مرا بالحق که نفس خود را ز من دروغ میدارد انما فی ذلک و انی عید الله  
که من آنقدر خویش محبت و صطفی صلی الله علیه و سلم شنیده ام که هر کس که فریاد وادی خواست اهل بیت  
من باشد و ببنیاد ایشان من را بخدای تعالی او را در آتش و دوزخ بر روی او نکند و چون سخن امام حسین بنی  
گفت بر ما است و بمنزل خود رفت و بعد از او فاطمه زهرا عید الله بر مشایب خود را سفا خود و در آن با  
ابیات در آید پس گفت چنانچه در تاریخ اهل بیت موفی بن احمد بر الکی مسطور است بر صفا را و باب بصایر

[illegible]

الکثر بر محمود و موافق خویش را حج اید عید ید آن بردارید تا من از شهر طهستان قدم در شهر شما نهادم  
و اگر از بیعت و ممانعت خویش دشمنان شده اید عتار عتیب بجای هر چه منعطف کردیم بخلاف آن ایجن  
شدید همنه همراه ایشان و شکندند و هیچ کس جوی ندارد و چون وقت نماز میگردد سید امام  
حسین رضی الله عنه با ممانعت صلی عصر قیام نموده بار و نیکو سخنان سنایان در میان آن آورد و برین  
برید شوکت خود که مزانین معشوقان خیرند امام امیر المؤمنین حسین عظام خود را فرمود  
تا حسین معکاب کوفیا را ظاهر است لخته بیشترین برید و اصحاب او رحمت و رحمتا ممانعتا لحد  
کود که کشت ما از آن دمزه نیستم که این کتابها بسوق فستاده اند و در مقام نصرت و نصرت  
آمد بلکه ما مودیانیم که از خود اینستمان آن زمان که بگویم دقت با امیر و عبید الله بن زیاد  
ملاقات و بیای حسین رضی الله عنه گفت مرز نزد من استان تراست از ملاقات با ابن زیاد و عبید الله بن زیاد  
ناشنوایان و اگر کورند و مورد خود را سوار ساخته دوی بجای عیان نهاد و جرح و شک و میان  
امیر المؤمنین حسین و معصود حیا می شد ند حسین پرسید که ای جرحی ازین حرکت جدید گفت  
مقصود آنست که ترا پیش عبید الله بن زیاد برهم چه باین ماموریم امیر المؤمنین حسین فرمود که کور  
بنیاد و جنگ چاره نمی بینم و دشت بقا نه عشقش بود و خواست کشتن از انبار میرون کنند حسین  
برید گفت که ما بحک فمحصن نیستم بلکه ما را سکا رد بکر فرموده اند که سوز عبید الله بن زیاد  
با فی مودیر کردیم و از طریق گاه نشوونگه انگیز گفته شده عاقبت حسین برید گفت صواب است که  
نماز مناعت نموده ما و تو را می رویم که در مومل بحاجت است و نه بکوفه تا به بینیم که از عبید الله  
برید آنچه خبر می آید لشکاه هر دو طایفه روان شده منازل و مرا حیل می نمودند تا بموضع رسیدند  
که موسوم بکثر بلجود و آنجا که شنه میل به بیوی کرد ندودین اشنا شق سواری دیدند  
که بنحیل می آمد و در عین شوق شد ند تا آن شخص بر رسید و بر حسین برید سلام کرد و کوب  
این زیاد را با و را و معصوم آنکه در محل موضع که معکوب من بودند حسین ند دا بجا موفون  
داد و او را در منزلتی و زود که از آب و کعبه دور باشد و با حایل کتاب کشند ام که هر چه  
از فساد و کثرت درین باب معصن مرکز اند و حسین برید معکوب را مطا لعه کرده  
با امام حسین داد و گفت که از انشا الله مرید حاده نیست در همین مرحله خود پاید آمد تا من نزد  
او بنفیس منسوب منم نکردم و هر چندا سیر المؤمنین از امر آنها نفوذ که آن همدانان کرد  
که در کوفه آن دو فیه که قیام بکر بلجود نقد کند و بنشیند و چون نصیرین العتیب بجای حسین برید  
دا شده کرد با اعتنا گفت که بکار نا با انعامت حایه کنیم که خدک کردن با این فتم اساندا  
باشد از فضل با لشکری که از عتیب اینها خواهد رسید امام حسین فرمود که ای زهر دانه میگویم





[illegible]

میان من و خلیفه و با بنی سوار و بیست سیاده بطلب آب فرستاد و میان عباس و عمرو و مجاهد واقع شده  
 میان آنها آب آمد و سیادکان مشرکها بر آب در آمد و عباس را اسودان بخا بنی ایشان قیام نمود تا آب  
 را بطشگر کرد و رسا بپندند و مفادین این حال این دیاد بصورتی رسید بپیام داد که من ترا پیش حسین  
 بجست آن نفرستادم که باوی صحبت داری و یا او را نزد من شفیق باشی و طیفه آنکه از وی سترج  
 نماسی که بچشم من را بچشم معیشت و یا نه اگر بفرمان من رضا دهد او را با اخصا پیش این صوب بکشد  
 کن و الا حریب وی را آماده شو که او شاق عاقبت و چون خبر بچشم رسید نرسید نرسید اسباب  
 قتال و عیدال اشغال غوده بخاست که دوتا بمعجم سینه اجدی و سینه آن هم را فصل دهد لیکن  
 امام حسین از عصمر بن سعد و امراء لشکر شقاوت اشرافا بنو قریظه که کربلا را بر او برادر  
 کز آمدند و مخالفان مملکت عیال را معذور داشتند معذور بران شده که در جبهه عایشه شهر مکرده  
 که عاشق و عاربت از انشت هر دو فرایق بشان کز آمدند در بعضی از کتب مسطور است که سر  
 آلوی بن حسین قبل از حرب بچند روز بفرمان حسین منصف فرستاد که با من بجای زنده کز آمدند  
 تحت آنکه بکزد و بداند از من بفرمان عیال آمده ام بهان موقع دوم و اگر دین باب منافقه داری  
 من مانع مشوید که پیش من بدفته دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
 فرما بپند تا بفری از انشودا سلام دوم و بکزد اهل انشت و با من عیال بفرمان من بفرمان ملازم  
 امیرا لوسین حسین دوم تا آن زمان که شهادت یافت و هر چه میگفت می شنیدم بخدا سوگند  
 که هر کس بر زبان نیاورد که من پیش من بر روی دوم یا بفرمان از انشودا سلام دوم بلکه حسین فرستاد  
 بپیام داد که مرا بکشد و بداند مکانی با ذکره که از اینجا بیرون آمده ام یا دشت از من بداند  
 تا سر دین جهان من هیچ عریض نهد در معا حریب او طان و معا و اول خلان دوزخ کز آمد و عمرو  
 سعد و سلس امام حسین را معروض از نایب کز آمد بپیام داد که فان لکم فیله دخی و  
 تلازمه صلاح این را بکشد هذا اجل فیض امیرا و اما بشودن ذی الجوشن ملعون بکشد که اگر حریف  
 بی از آنکه منصف اولاد بیعت برید کز آمد در دهم و شش با شد مردم بچشم و بیکر در وی  
 کز آمد و این صورت موجب زیادت و فوٹ و مکتب او بشود و مصلحت ملک انشت که بچشم از نایب شد  
 بکشد آید تا اگر از وی عفو کنی عفو منب و کز آمد و این زیادای شمر را منصف را شسته  
 مکتوبی بصحب شمر بصورتی سعد فرستاد و معوضش آنکه من را بجست آن نفرستادم که با  
 حسین معا و معا سنا کنی اگر بچشم من رضا دهد او را با اشیاء بکشد و الا هله و  
 بکشد و مثل کن و صد و ظهر حسین تا بسم اسباب مصلحت کز آمد که او شاق فاطمه ظلم است  
 و ذی عصمر که بفرمان ما علی بنی معاویة و هر چه ما اختصاص با و اگر با و امتناع غوده و معا دشت

کذاری که

مین داد مکتوبه شماردی منصب امارت را بدین مرتبه ای جویش کرد و چون شعر مکتوب  
این زیاده را بدین مرتبه رسد در سینه عمر گفت فتحك الله ما بعث به بخدا سوگند که من پیشانی  
که بود را فدا دهمی کوشیده که نزد اصلاح آن سوی میروم تا این زیاده تا من پیشانی  
نوشته و برانکاب امیری که مشتمل خندان دنیا و آخرت است مرا بکلیت کرده و چون وارد  
بعضی انا و اولاد علی کترم الله وجهه و بعضی عنهم از شیشه کلاب و دو یا شمشیر زنا بجوشن الکلابی  
خویشی تا شمشیر شمر بکنار خیمهای امیرالمومنین حسین رفته آواز داد که ای فرزندان  
خواهر من شما از حسین دشت بازداشته پای از دایره منایت او بیرون دهید تا از خط من  
دوران با شید ایشان گفتند گفت بر تو و برلمان تو باد که ما را ایمن میگردانی و تو دزدی  
چیزی را امان نمیدی و شمشیر بخت و منفعت بدست گواه خود بازگشته آورده اند که در وقت نماز  
در سجده که آن واقعه ها بایه درو میگرد و آواز دادند آمد امام حسین سر خود را بر زانو نهاد  
در خواب شد و خواهر بختاب زینب آواز بخانان شنیده او را بیدار ساخت حسین بعضی الله عنك  
رسول صلی الله علیه و سلم در خواب دیدیم که فرمود که نهجایب ما خویشی آمد زینب اطمان بر  
رخسائه خود زده امام حسین آواز شد که بن داد و عباس علیه السلام را برادری گفت که بجای زینب خانان  
بجای ای ما آمده اند و فراموشی اندامی که من حسین بن ابی طالب شوارزه ایشان و سادات ما معلوم  
کنند که سبب آمدن اینجا چیست و عباس علیه السلام گفتند که امیرالمومنین بعضی عمر بن  
سعد که بر بخت حسین اقدام فرموده و بتاس گفت ما شب مارا هلاک دهد تا تو را ساختن حزن  
شوم عمر بن سعد با اصحاب خود دین باب مشورت نمود و عمرو بن الحجاج المزیبی گفت والله که  
اگر بدیالیه این الفنا را نمایند واجب آتش که مسلمانی ایشان میدول افتد و عمرو بن زکریا  
امیرالمومنین حسین سلام الله علیه را بدان و یاران خود را جمع فرمود و روزه گفت که الحمد لله علی  
السرکه و القلعه اما بعد ما بیند که من هیچ کس را از اصحاب خویش با وفا تر نیافتم و هیچ آفریننده را  
از اهل بیت خود رحیم تر و مکرر کرد و فرمودیم غرض که الله غنی جمیع الخلق ان شاء الله که من رفیق  
شما را از بقیه است جلدی علی بن اعمی میاید که استب هر یک از اصحاب من دست یکنان اهل بیت مرا  
گرفت و دافان مشغول میگردد تا از محبت دهای و از شدت فرج ما یست و یحنا همان چون سر را بر بخت  
از غیب دیگری زود و بخت و جوی همگی سپردارند برادران و فرزندان و ابا جمعیتار و  
اصحاب نجاب جواب دادند که ما هرگز از وفا رفتن نمیکنیم چه بقای خود را بعد از حیات و نه پس از  
و مسلم بن عقیل الاسدی گفت که ناچار دین و رمقی درین وین و شمشیر و دود شبت مرا بست  
تا اعدا دین و دشمنان فرقه العین رسول رب العالمین صفاته خواهد کرد و دست از جنگ باز نخواهد داشت

دو غزوه

عباس

تا آن زمان که اجل فرا گیرد **مست** بیامش بر آن عهد که هم با تو مانی که در آن روز تو را  
 و چون امیر المومنین حسین مشاهد فرمود که اهل بیت و صحباب او در وفا داری و با تو می  
 ثابت قدم اند و من داد که خیمه را نزدیک یکدیگر نصب کرده و در عقب خیمات خندید  
 کند نه و آنرا از چوب و فی بر ساختند تا بهر یکام اشهاب نایز افتاد باشد در آن دزد طریقی آمدند  
 حشم آنان مشغول شدند و گزید و در بعضی از تواریخ مسطورست که فریب یان واقعه عطشی دوری  
 امیر المومنین بصیرت بیست پیغام داد که با تو سخن دارم مطمئن آتش که استی با من ملاقات  
 کنی صبر سحر من از اجتناب را قبول کرده چون شب درآمد با صد و بیست کن از لشکر  
 بیرون آمدند یک پسر از امام حسین رسید و حسین رضی الله عنه بار او در چو عباس و  
 پیش خویش علی که فرستاده روحها سوار شد و در برابر عمرو دقت با نساد و عمرو  
 سفید چون دید که با امام دو کس پیش نیست بسر و غلام خود را امر کرد تا او را بیاورد  
 و در یکو از او فرود آمد و در رفتن و رفتن با نسا نده امیر المومنین ایضا شکم کرده  
 کت و بیک ایستاد و رضای عمرو علا که با نکشتن کافران با اوست نمیجو که با من در مقام  
 مقابله و ممانعت و فرمودانی که من سر کشتم ازین اندیشه ناصواب در کرد و در سواد  
 طریقی اختیار کن که منقش بر لوح دینا و آخرت تو باشد از اهل ملامت و بیعت شوند و رضا دین  
 دنیا را غمزا و معرور مشو **مست** که او چون و چون و بسیار دید بخوار شد می آید  
 ای محمد جز نبوت و نبوتی نیست و تو فرزندان تو محض و دینا امراست که ترا با و شکایت آن ارشاد کرد  
 صبرین سعد گفت یا ابا عبد الله کلمات جلیله که بی امتا من می رسم که اگر خدمت تو میاورم  
 نماید من از اسرار و کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا چو بی نیست که از همه غلبی با و  
 توان و زید اسکندر فریاد از انان نه سهرم کرد و در عوین آن کوشش که در پیش از برای تو  
 ومع ذلك اسکندر از من ایمن می سر ایمن از انان شود هم صبرین سعد گفت که در ولایت کوفه ضعیف  
 معز و بی و انتفاع دارم از انان می ترسم که این دنیا را منصرف کرد امیر المومنین حسین فرمود که  
 آن ضعیف ضایع شود من ترا در حیا از منزه بختم که هزار بار به از ان با شد عمرو سر در پیش گفت  
 این سخن طایع بناد و امام حسین گفت ای محمد فیض خداوند تعالی و تو دارم که از کنستم عراق  
 بخوردی الا اندکی صبر جواب داد که **مصرع** الکسندم بنا شد جو فان خود و چون سخن با من صبرین  
 رسید امیر المومنین حسین و صبرین سعد منازله خود با کشند گویند که چون امیر المومنین حسین  
 مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت میفرمود برین صبر امیر المومنین که کجا از حیدر  
 و زهاد بود گفت ای پیش رسول خدای واقعه بنایت مشکلی نیست آمده است و هر چه حاد علیه مکار

انکسار

ای که بروم و عمر بن سعد را بهیچانی کنم شاید که پشیم غفلت از کوشش خود بیرون  
 کشد و من عطف مرا بشمع رضا اصفا نماید امام حسین فرمود که بر حوا بدید نهی کن را  
 میزیدی نیست و بر رجون ریخت یافت لبیک را که عمر بن سعد شتافت و در حقیقت او درین  
 سلام نکند و بنشیند عمر در چشم شده گفت مگر سلطان بنشینم و خدا و رسول او را  
 صلی الله علیه و سلم عیشتانم که بر من سلام نکند و بر بر من حاضر نکند مغایرت با فرمود  
 رسول علیه الخیرة و السلام و منع کردن قاهل بیت الحضرین از آب منافی ایمانست لشکر قسکان  
 و چهار یا بیان خود را بکند قاتل برده سیراب می سازند و حسین بر علی و فرزندان او که در  
 آرد و یک شربت آید و دوع میرانند و قزاعی را بخورن میکی اگر فرا از اسلام و مسلمان  
 برود و بر سبک امثال ارباب افاضال می کشی که با پشاه و قلب دی رحمتی نه دیده ام  
 عمر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش اندکد و خطه خاموش گشت و بعد از آن سر برآورد  
 گفت ای برادر من که حق و راست است چه من عین می نام که هرگز که با حسین بر علی و فرزندان نبوت یک  
 کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان جای کرد و مکان او انقیاد و وضع باشد ولیکن ملک دئی  
 مملکتی است عظیم و بر نعمت ترک آن بی فایده گفت شفا و بر ما سپید یافته و شیطان حیا و حرمت  
 دنیا و دین داد و چشم و دل من جلوه دارد نفاق و امر و نواهی و حکم دادن بر عیث و سپاه و ملائکه  
 و در کعبه آسان آسان از من و از پیروان من رود و بر بران کمال شاک و قوت جهالت عمر بن سعد  
 غیبها کرد و بازگشت و عمر بن امام حسین کرد آید که عمر بن سعد در شیه ضلالت و بیاد غرایب  
 سرگردان شده و بر عود مسکوت ری معنود و فرزند کشته بهج وجه خبری از وی منوط  
 نیست و چون هم بر محرابه قرار یافت امیر المؤمنین حسین و اهلبیت و شیعه و موالی او در شوش که  
 روز آن شربت شهادت چشیدند و نماز و طاعت و توبه و انابت استغاث نمودند و در محراب امام حسین  
 خطه عقده بسیار رسد و با احتیاج گفت این ممانعت در خواب چنان دیدم که سکان در روی من  
 بایک می کشدند و میخواستند که مرا بدندان بکوبند و در میان آن کلاب سگوار پشیم که  
 جزا نکند و بدین نزدیکی می آمد و غالب طنز من آنست که آن کنگر که مرا خواهد شکست  
 ابرو خواهد برد و در آتش از حال جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دیدم که می گفت  
 که ای پسر شهید آل محمد تو بی آسائش و ملامت که اعلی علیین همه در آشتی روح پاک تو اند میاید که  
 امشب عقده نزد من کشی و قبل کن و ناخوشه از ما بر می که باری سحابة و شالی فرشته از آستان  
 و سنده ناخون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده و  
 مرا زندگانی میماند و از شنیدن و علقه در میان و دستان و اجاب و احتیاج افتاده و پشیمان

دل و مشورت حاصل کنند و چون حور بنسید حجب کرد از او غیب آن واقعه عظیم از آن برآید بی  
چهار و پنجاه عمر بن سعد بنسبغیه لشکر برداخته مینه سپاه دارد عهده عمر و الحاح  
آن بنسید کرد و ورمیسر شهبان دی که ایوشن را کشت و وفایان داد تا سواران از سواران  
دید عیوه و زنجیر و بیاگان از اسبان داشت بر موی و درنگ کردند و علی بن ابی طالب چون زبید  
شهر و امیر المؤمنین حسین سلام الله علیه فرمود تا زهی بر افش بر دست راست باشد و چپ  
بر منظره و دجا پت لیسار فوخت کند و دایت دایه بر دروخته عباس بن علی غریبش فرمود و چون صفها  
راست شد چون برید پیشتر عمر بن سعد رفتند گفت احل الله باجین بر علی خانه خود می کرد  
گفت بل و درین قتال بنسید ای شریحه شد بر رسید که چوای از مملکت او باجا بست  
مغزون علی شکردانی خانه فروختند عیله کشت ازجا ب من علی بنسبت احا عبید الله بن زیاد  
راضی نمیشود و همدانان حین مزید با عیله حاضر نمود و نزد کرام امام حسین رفت و در آن  
زمان لیده بر اعصابی وی افتاد و در ماه حین آن قوم او را می گفت که من در بیع مکه که زنجیر  
خونک ندیده ام و توان جملہ مشاهیر بمل فتنه و شمشیری چه هر که که انجمنان و وفایان  
که می بر رسیدند پیش از همه آن زبان می آوردند حین برید گفت بخدا سوگند که من نفیس  
در طایف میان بهشت و دوزخ می خورم ساجم او بهشت انجیا و کلود و غیر آن گفته تا زیاده از طراب زد  
و با امام حسین مغزون کشته معترف داشت که ای قره العین رسول الله که اگر نمکمان می بود  
که این قوم دست در بر پسته ملتش نخواستند نهاد از کج خانه حور بنسید و علی آمد و چون علی  
میزبانی این بود گفتیم که اگر در بعضی امور از شما دیشان تمام غالباً کنایه و موافقه این مرتبت  
نخواستار کشت اکنون که ضرر و عیب انجماعت سمع ظهور و عیب و نایب عیبت فرمودند  
خودم هیچ میدانی که فیه من قول خود اعدا افتاد باقی امیر المؤمنین حسین گفت که انان فوخته  
قبول دارد و فوجی در دنیا و آخرت از نکاح و جزوی خافان آوردند که اگر که اهل کوفه  
فرمودند رسول را علی فرمودند و در آن باب مبالغه بسیار نمودند اکنون که آمد با دشمنان او  
برغل وی بیان بنسید ناچار او بر سر نه دست کرد که مانند امیر سلیمان بنسبت نفع می تواند رساند  
و از عیض منصرف می تواند کرد و در یک آنکه آب فشان را که که یهود و نصاری و عیسا و یزید و کلان  
بر سواد می آید مانند انوی باز داشتند بخدا سوگند که انشا الله بزرگویی ندیده ام و بنسید  
شاید خدای تعالی در روز قیامت آب مرهاد و چون حین برید از بخنک او تا شیر با خان کردند  
آوردند که در دیر با جنا امیر المؤمنین حسین فرمود که در عین مها وینا که در دختن قیام کرده  
بود تا شتر در دوزخ شتر کردند و فواید که ای حسین در دنیا پیش از آمدن قیامت اکثر غفلت

کردی اینجا بیاب داد که و سزاوارتری باشی مسلم من بوجه انکاس کرد که امام حسین  
 رخصت فرماید تا بیبری برده باشی زنده حسین رضی الله عنه گفت نخواهم که در جوب من دست  
 کم که از پدر خود چنین آموختم و درین اثنا از اسب فرود آمد بر شتر پیشت و میان  
 هار و وصف متوجه شده چون اینجا رسید توقف فرمود بعد از آن گفت ای کوفیان  
 که چند الفا خواهم کرد هر چند می دانم که در کفن آن نعش مفسور نیست اما  
 عرض آنست که بخت خدای عز و جل بر شما لازم و عدو من نزد شما روشن شود چون ندان  
 سکودگان اهل بیت این سخن شنیده فوجی واری آغاز کرد و در اینجا فوجی آوازی ایشان بیسمع  
 حسین رضی الله عنه رسید و از کعبه و فریاد ایشان مشتاق شده فرمود که لاجل ولاؤ  
 الاله العلی العظیم از عتاب من گفت که نشاء و صبیان را خود مبر و من شوق کردم که  
 بنصیحت او عمل نمودم انکاه مراد و پس خود را کفن کردند و با ایشان یکی یک  
 فریاد اشعار بسیار را یاد کردند چنانکه آن کسید و چون اینجا عتاب من رسیدند  
 گفتند و امیر المومنین حسین بر سر حرف خویش رفته گفت ایما الناس شفاء معلوم دارید که من  
 نبییم پیغمبر خدام صلی الله علیه و سلم و پیرو حق و علی مرتضی ام که نخست کجا آمدن که  
 بشرت قبول ایمان مشرق گشت وی بود و شنیده اید که انحضرت در شان من و برادر من حسین  
 که دوست جوانان بهشتیم امروز کراست آن سخن و لب که مرگت و نامزد شده ام که خواب  
 عن و علا کذب را حرام کرد پس بدید دروغ نیک گفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانی را نافرمان  
 و نافرمان نیکو نیست بر من جاری گشته هیچ نمایی فضل از من فراتر نرفته و بخدا سوگند که اگر آنوقت  
 و چیزی در آن کوشش مانده بودی یهود و ضامی نصرت و شما و آن بجای می آوردند و حاکم  
 ام مسلمانی بر شما اطلاق نکرد که در قتل فرزندان و عزیزان پیغمبر خود سعی مینماید  
 نه از دانی شما را بدم و نه از روی وی شرم بجهت برکشیدن من از مقام پیغمبر باید و یکدام  
 خون من را بیاورید من بزرگوارم از دنیا اعراض نموده و ملازم خود جز کشته مراد را  
 نیکو دید با تصور و زلزله مهدیه کرده و پناه بجزم باری سبحانه و تعالی برده عبادت مستغرق  
 در شهادت شهادت و نامهای شما من سبک که ما را با ما است اخ و اولیایم با یکدیگر  
 اینجا بپوشی که ما در دین فحاشا افشایم و اکنون که عزیز شما آدم باری اگر من باری می  
 شمع در دوی من بکشید و مرا بکشد که بدم حنا باز کردم یا بیدیدید و فوجی بر سر فریاد  
 بند سکود خود بنشین و دنیا بر من کشیده دان عالم بد آید که حنکایت که بود و ستم آنکه صادر  
 مخالفان این محتاج را هر یک جوانی نداد اما حسین فرمود که الحمد لله الحمد و الله که حجت بر شما تمام گردید و شما را



حق برین نیست آنکه هیکل دار و رسا و صوفیه نام برده باز گفت که شما نامها بجا نیست  
 این پشته و حالاد برپا برین آمده و شش دهن من بکشد کوفیان که کند ما ازین کلمات که می  
 خبر نلایم و هیچ معنی درین مال نیکو و بدیم و این مکاتب و بیعت فوین بیزایم و امیرالمومنین  
 حسین فرمود تا خاندن او نامهای کوفیان را آورد و با ایشان نمود چنانکه ازینکه ازین بیعت  
 کرد و گفتند که این بیعت بی وفای ما فانی شده امام حسین خود اصحاب را بجل غدر را مشا هده  
 فرمود از شتر و واد آمد و برآب شتر شده بصفت خویش پیوست و دل برین نهاده انتظار می برد  
 که مخالفان ابتدا حرکت کنند و درین حال این احوال شش نسیاه عمیقین سعد بن زید آمده فریاد  
 برآورد که یا حسین ابشر انما ابی الخناد و فرمود که خدای برین رحیم است و بعضی مرا شیعی  
 الکلم جزمه الا انک و چون آن ملعون بازگشت بای بسش بسکوی فرورفته ازین کجای سفل  
 مغایل شد و پای آن که در آن چهار در کباب مانده اسب بهر شوی وید تا او را در خندنی د  
 از جوب و فی طویله و بنرمان امیرالمومنین حسین آتش دران زده بود در سایدید بیدار خن  
 و معنی دعوت المظلوم بجا و صوح پیوست و درین اثنا عیدین سعد بن زید سقوط آمده و شریک  
 بجای سپاه امیرالمومنین حسین افکند و گفت کواء با شید که اولی که بظهر لیک  
 حسین تر نداشت من و دم خنجر از شیشه بجا بجا بود که خنجر کجای بزم مردم که بقی رخ  
 خواهد رفت و خواهی بود نعلت که دران روز چون جویز بنید بخت است امیرالمومنین حسین مبادون  
 نمود گفت ای فرزند المیثول او کجی که من تو فرج کرد من و دم تا اسکتون و خنجر و نامی تا  
 خنجر کجی که جان بیش تو فدا کند من با شرم و ملشوی یا عابث معذون گشته باد شتان دران  
 و مراد است ابوالموتی موثر بن احمد الخواری که چهل پیاده و شوار در زمین افکند و عاقبت خاندان  
 اسب او را بیک کرده و دران کار بقی صیغه حیایان وی پر لخت و هنوز و مفری و بدون داشت  
 که جرد پیش امام حسین آورد و در آنجا دست مبارک بردوی او فرود آورد و فرمود که انت  
 ای محمد بن الحنفیة انتک جرات الیمنیة الدینا و الکرمة و چون در کشت بقی حاتم خنجر میسیر  
 ای یمنی این سپهر سینه دمی شیه او افشا و کلد **مست** لقم الحیة خنجر تیغ دیاج  
 و بر پند مختلف الریاح و فم القز از نادی حسین و خدا نقیسه عند الصنایح  
 فادی اضعفه فجنان و توجه من الجوارح و بعد ازین بر برین حسرت اطمینان که  
 ذکر او کند گشت پای در میدان نهاده و در آنجا بکشد و فریاد می گفت که ای  
 کشتن کمان مسلمانیان وای کشتن کمان فرزندان بنی آخر الزمان پیشتر آمد و بزید و بعضی از بعضی  
 سپاه عیدین سعد بن زید آمده نزد یک به برین حسرت رسید و گفت فلان من آنست که ازینجه که بقی

بر میگفت یا نا اذخای خالی است که هر که بطل باشد در سبب چون بخت از دست  
 بگذرد و نیز در لایق شده هر دو دست بر کار داشتند ان شاء الله هر دو با یکدیگر داوخت  
 و معطل شدند و جوابی بر نگردید که از پیش رفت و بر میشت بر معطل جانان که بر ما عشق  
 رسید و از سپاه عمر بن سعد بگریختن او را نصیحت بکنند بر منسوب شده و او را بقتل آورد و بعد از  
 واقعه بری ما در وهب بن عبد الله الکلبی که او را حاضر میگفتند بپرسیدند که بر من و در  
 حضرت زن نذر رسول بنصیر بر ما رسد و وهب گفت افعلا یا ایما و لا اضر انشاء الله و روی با هر یاران  
 و شفاق آورد و در جزیری خواندن میگرفت که او را بر این بود **بیت** ان شکوئی فانا ان شکوئی  
 سوف نروئی و نرونی و چند کس را کشته نزد ما در آمد و گفت ای مادر از من با حق هستی  
 یا نه ما در کشتن تا پیش جیشین کشته فیشوی از تو خوشتر بگویم و من کویچه وهب گفت زانجا  
 شو که میدم که مرا بفرمان خویش بچشم نکند و این مادر شکفت ای پسر من از من بپرس و با عذر  
 در میان نهادن تا در روز جزا عذر رسول الله شفیع ما باشد و وهب با شهادت مادر رسیدن  
 مراجعت نمود و هر چه از کس و ناخالفان دست داشت و دست چپ او را انداختند و چون وهب  
 پای در برابر رضوان نهاد عمر بن خطاب را از روی بجا بست دشمنان داشت و چندان قتل کرد که بشید  
 شد و بعد از روی بشیر بن خالد و رسیدن دشمنان یافت ان شاء الله بعد از خطبه انبی که  
 یکی از اعیان سپاه حسین بود منوجه مغایله و معنی نه کشته میگفت صراحتا لایق و الا  
 صبرا علیها لدخول الجنة و آن شیردل قتل شد بد کس و چند کس را از مدبران بر زمین افکند  
 اما آخر الامر کشته شد و بعد از روی مسلم بن حنفیه الأسدی دوی بدان قوم آورد و مبارزه  
 کرد و کشته شد و پیش از آنکه دوی و از عقب مسلم تا فوج بر اهلان اهل بوی معرکه شناخته  
 میگفت **انا اعلام الحلی** **انا علی بن علی** و دیده در پیش **و در بر** بروی شخص از مخالفان  
 آمد گفت انا علی بن عثمان تا فوج کشت بر اهلان الشطان و تا فوج بران شخص حمله کرد  
 بدو و نفس فرستاد و بر او دوی کرد و بدی که فوج تا فوج بر اهلان مسلم خود را بقتل رسانید  
 عمرو بن الحجاج از جانب ممبینه سپاه این زیاد فریاد بر آورد که ایما عت دل بر من نهاده و آن  
 سر بران در کشته شده و تا چند کس را کشته می شود و یک شخص از دشمنان بقتل می رسد و الله که  
 اکثر با نفاق باشند و ایما عت جنگ کنیم همه کشته اند اکنون سوالی است که بهینا با جمعی دوی  
 بنعمت آدم و عمر بن سعد این دای را بقتل رسانیده عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برد و چون نزد یک مدام  
 حسین رسید با یاران خود گفت که ای اهل کوفه چرا دهانها بست ثابت باشند و با جمعی از مخالفان  
 امر کرده اند و از این بیگانه کشته میمانند که بدست ما از زمین مسین فرود که ای حجاج فرودمان

پس بیرون آمدن من میسر گشت و مرا از دین بیگانه نیکی و بیخوابی بخدا سوگند که غم نبرد معلوم نگردد  
 که از یاد و طایفه بی دین و سر او را از کفایت و عسور و حمله کرده و احباب هدایت انشان داد  
 مدافعت ایشان سنی بلغ نمودند اما مسلم از من بجهت دشمنی که او را یافته از پشت زین بر روی زمین  
 افتاد و بعد از آن عیسی بن ابی طالب را از کشته امام حسین و حبیب بن مظهر بن مسلم بن یحیی  
 در سپیدند و در فرار و همنوعی باقی بود حسین رضی الله عنه با او گفت که خدای تعالی و خداوند  
 ثواب ما را از مسلم طایفه از زبان ما را اجل در یافت و چینی نبرد ما ندید انداخته آن می برید و حبیب  
 گفت ای مسلم ابشر با حق مسلم بن علی ضعیف جواب داد که ابشر الله بحبیب گفت اگر من  
 میدانستم که بعد از نوزده خواهیم ماند اما پس وصیتی می کردم و دیگر عین دارم که  
 همین لحظه بنویسم بپوست مسلم گفت وصیتی من بنویس آنست که دست از جنگ از ملامتین باز دارد  
 تا پیش حسین کشته بشود حبیب گفت برت کشته که چنین خواهم کرد و احباب علی بن سفید دنان زمان که  
 مسلم افتاده بود خبر بر آوردند که او بر روی کشته و شربت بر روی زبان بدشنام و فم خود  
 کتاده که با ایشان گفت بکشین شخصی اظهار ستاد می کنید که دو غرور از ایمان پیش از آنکه  
 صفایم بودند شتر کتان پیشوایان بشوایم و در دین حسین بن علی از آنجا که از آنجا به میر  
 حمله کردند و احباب با امیران پیشین مدافعت ایشان می کشیدند و هر جله که بر کوفیان میگردند  
 اجاعت منزه می کشیدند و چون عمر بن سعد شدت حال احبابان خدا ندان نبود و امشاده کرد  
 حسین بن علی را فرمود تا با باضد شیراز روی با ایشان نهاد شیرازان سکند و در دنان بر مغان  
 انشای یافته انشان سپاه امام شهید اندام میام بر زمین افتادند و آن ستیزان بیسته چپا پیاده  
 و در صدوی و مردان میعادند تا وقت نماز حشین در رسید و ضعف و فلک شیعی امام جلیلی  
 ظاهر گشت و چون او نشانه صدایدی از عجز و انکسار بر وجوه انحال لشکر هدایت  
 شاد دید با امیران و پیشوایان گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و من دست میارم که  
 با او فریخته که وقت آن دلا صد استقامت ایام آنجا دوی با شمعان سکند و گفت ذکرنا اهل  
 جلال الله من الظالمین نعم هذا اقله و قها انکسار با با زبان خویش گفت که از ادعای انما غنما سیئه  
 تا ما از چندان زمان دهه که تا پیشین سکند و زبان منکسر امام حسین را بدشمنان دستا بید  
 حسین بن علی سکند تا حسین مقبول نیست حبیب بن مظهر گفت ای حسین تو کمان میبری که نماز  
 و زندقه بر منی صلی الله علیه و سلم درجه قبول نخواهد یافت و نماز خویشی و جمادی مقبول خواهد  
 افتاد و حسین ازین سخن در خشم دهنه بر حبیب حمله سکند و حبیب شمشیری بر روی اسب آورد  
 و اسب دهنه حسین را زد میان افکند و احباب حسین می نمودند و او را از مرکز بیرون بردند



جوان داعیه معا که دارد و مورد که بدو این تحقیر سرور کشنده شده و هیچکس که مادرش  
 بغض او پیش خود با حق و با سحر جوان این سخن شنیده که من بر خصم مادر و سرشکب از اس میگویم  
 و روی تلخ و قیغم خشم آورد و میگفت **مست** امیری حسین و نام الایم سرور خدا و البیاض  
 علی و طایفه و الساء همل غیون دمن طایه له طایفه مثل شمشیر ایضی له عزه مثل پدر و پسر  
 و جوانان جوان بدرجه شهادت ارتقا یافت و سرور او ازین جدا کرد و دو سپاه امیران و کشتن حسین  
 انداختند و مادر جوان بهر پیش خود را برداشته کشتن حسین یا بی ویا سرور قلبی و یا فقه حسینی  
 صبرا داد و سرور خود را بر یکی از آنها نشان داد و بدو خوش فرستاد و انکاء عمود خود را بر کمر خود  
 برانجامت عمل کرد و در کشتن یا بصیرت چوب کشته امیران و کشتن حسین او را نمود تا با کشتن  
 انکاء عمودین و طایفه الاضاری و عبد الرحمن بن عمرو و انقب تم شان برود کرد و جا تا فاش شد  
 بعد از آن عابین شیشه الاضاری عادم فاش کشته از غلام خویش شود بر پسرید که امورو با ما درجه  
 مغایر شود چوب داد که در دو کباب و شمشیر و مینم ناکشته شوم عابین کشتن طین تفت بی  
 همین بود اکنون قدم بیرونه فاش و ما بیرونه از آن طلب فیه الاخر یک کل ما هدرنا علیه فاشه از عابین  
 ائیم چون عیبت عابین بر محمد بن نعیم یافت پیش حسین و فاشه عنه دفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا  
 عبد الله بخدا سوگند که بروی زمین هیچکس نیست که نزد من و شش و عن بر فراز او باشد و اگر چیزی  
 نفیض بر او نفیض خود میداشتم آن وفا به ذات مقدس و نفس و کرم فعی که فایدم یا ابا عبد الله من کزایی  
 میدادم که نه جو بد خویش سالک طریقه یعنی چون عابین سخن خود تمام کرد دوی نصف دشتن بود  
 هیچ ترسیم کرد که من عابین را در معارک دیده و درم و هنرهای او را مشاهده کرده چون چشم من از دور بود  
 وی افتاد و لشکر را با کفم و کبی مشویه شما شده که در وقت جنگ بر شیران زبان و پیلان دمان  
 غالب می آید و می آید که هیچکس صدی حیرت او نکرد و در دشتا این فاشه فاش عابین بود یک رسیده فاش  
 بر او و در که رجل بر رجل و عیبت سعد شیه را کشته تا بر عابین سندان انداختند و گفتند و عابین ازین حال را  
 مشاهده کرد و در دوع و معیض خود را انکند و دوی لشکر ما نهاد و الله که دیدم که زیاد و از  
 دویست کس را در پیش انداخته می داد تا آن زمان که از اطراف و جواب او داد و ده بر آمد و بهر عدم  
 روانه شاختند و بعد از آن عیبت الله و عیبت ازین کشته از بی فاشه بودند و فاشه امیران و کشتن حسین  
 آمدند و بر آن تاب سلام کرد و گفتند مادر و کس میدارم که پیش فاشه شوم و کزایی  
 بیور شد امام حسین کشته بر ما بکشا که دنا و اشغال نماید و هر دوی بغض الله مشغول شدند تا فاشه کشته  
 انکاء سفین بر دامن بر سرع و مالک بن عبد بن سرع یا بوش حسین صلی الله عنه شفا فته در کبر افتادند  
 و آنجا بر سر که سبب کشته شاخته است جواب دادند که ما برای فاشه کشته می بینیم که دشتان از آن احاط

که اند و ما بر جمعی ایشان قدرت ندایم امیرالمومنین حسین در شان آن دو بمحضه عاویجین گشته  
و ایشان روی سلام گزوده روی بخالفان آودد ندوچندان مغانده نموده بلکه سبیل رسیدند  
بعد از آن غلام نژاد امام حسین که فایده قرآن و احیای کتب دینی همان بود بخت بیرون آمد و جمعی  
را کشته و جمعی را بافته بینداد و امیرالمومنین حسین پیش وقت غلام خود رسید و روی بروی  
وی نهاد و غلام چشم باز گزوده چون نظارش بر امام حسین افتاد متنبه شده بر جمیع جناح واصل گشت  
از این صفت بر سر پادشاهی در میان هر دو صفت آمده اند که که ای قوم من بر شما از عذاب و فوج  
و عذاب عاد و قشود می رانم اکل خواهد کرد که مسیوق عفویت بشود بدوشت از غل امین کوته کنید  
امیرالمومنین حسین گفت ای سعد بن قیس استغفار از عذاب خدا و ندی پیشتر گزوده اند که دعوت ترا  
اجابت نمی کنند و کدام خیره فلاح از ایشان فوج روان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و  
فایده بجان ما کشته سعد گفت صدق یا ابن رسول الله اکنون تا عیله دارم که با خان خرد می گردم  
حسین رضای عتیه نمود که بروی دست زنی که بهشتی از دنیا و ما اینها است سعد گفت سلام بر تو و نام  
تو یار امید میدارم که خدای تعالی ما و تو را در بهشت هم رساند و حسین آمین گفت سعد بر  
مخالفان رجوع آودد و جمیع کهای مود را گرد تا شهادت یافت آنکه ازین بر زبان افشا هشتم  
بجانب اهل عدو و صفای اناخته بخ نوا از اینجا عت بر زمین افکند و هله شیری که می نواخته از جانب  
می گفت اللهم سدد رمینه و احوصل ثوابه الجنة و اجمع الامر بحالفان علیه گزوده سعد را گشت  
بعد از آن بدینان از عذاب امیرالمومنین حسین آمده زبان بسلام می گشتادند و در میدان دفعت  
گشته می شدند تا بغیر اهل بیت او که می نوا و ایشان اولاد او بودند و برادران او و اولاد  
جمع نمایان و اولاد عقیل از اطفال و چون منبشان و دومان نبوت دیدند که بغیر ایشان  
در لشکر کا کسی نماند و در اوج غم و دست از جان شیرین لیستند و او که از اهل  
بیت که هم در میان مبادت نهاد عبد الله بر سر اهل عقیل از اطفال و در بعد از وی جمعیت  
عقیل از اطفال و بعد از وی بعد از من عقیل و بعد از آن گشته شدند از سر به کنز محبت در عباد الله  
بر جمیع اطفال میدان دفعت گزوده تا کشته شده و عتیه بر سر جمیع  
بیرون آمده شربت شهادت چشید و اکثر روایات را دود شده که بعد از عتیه فایم زنجین  
بر تلمیذ اطفال آماده حرم گشته چون نظارش بر امام حسین روی افتاد دیگر شده و فایم نیز کریمن  
غان کرده هر دو یکدیگر را در کتک گرفته از هوش رفتند و چون بجا خود آمدند فایم رجعت  
طلبید که بعد از رود و حسین رضای عتیه امتناع نمود فایم دست و پای مبارک او را می و سبید  
و میگردید تا سوزی حاصل کرد و قطران عربت بر رخسارهای فایم روان شد و بر می نمود

که او را زبان بود **مسند** ان منكر و في فان اوج الحسن سبط النبي المصطفى والمؤمن وبها وجود صفة  
مفاتيح عظيم خود چنانچه ابوالحسن خادمي روايت كرده كه در آن ممر كه بن و بچ كس بر بن  
شیر و شمشیر وی بنش و بنشیدند از شخصی همد نام منقولست كه گفت من در سپاه جبرین  
سعد بودم و نظاره جنگ فایم بر حسین می کردم دین اشاعه و بن سید ازلادی را من  
گفت كه بر بنشیر حمله خواهیم كرد من رفتم سبحان الله این چه اندیشه باطل است بخدا شك  
كه اكبر فایم مرا چنان زند من دست بجانب او دانه كنم كاروی را با عصا من كز او كه در پیش  
گرفته اند عمر و گفت والله كه در بكر مرا بخت نماند انكاه منوجه فایم شده یعنی بر وفاد  
زد و فایم بر وی افتاده و فایم بر آورد كه یا عشاء امام حسین چون برادر دانه خود را در میان و بین  
غلطیده دید چو شیرى كه بشكار و كوشنا بد بجانب عمر و شناخت و شمشیری بر وی پاشید  
كرد و عمر و دست بر آورد و شمشیر بردست او آمد و از من فریاد كشت و عمر و بر  
دنه اهل كوفه منوجه حسین رضی الله عنه كشته عمر و را خنجر كردند و چون عباد  
فریاد كشت امیر المومنین حسین را دیدم كه بر سر فایم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین می كردند  
از آن او را بر كوفه در میان كشتگان اهل بیت او كند و هر دو كه صبرا یا بن عمر و بنی صبرا  
با اهل بیتى دوتا و پنج اجمد اعظم الكوفه مسطور است كه عباد از عوف بن عبد الله بن صبر بن اهل كابل  
عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب سلام پوشیده بر پشت او و جانی بود كه در حین و ملا  
تنگی نداشت و چون در میدان آمد نام خود را كفته و جزی خواند و بر جان فانی عمل آورده بلكه  
مشغول شد و آن طامان از خدای عز و علا نشو سپیدند و جانی چنان از اهلا كز در زمین  
رضی الله عنه انما هده این حال عظیم بر ایشان خايل و اندوه حكین كشت و بر قوت او ناستها  
چورده و او را دكه ای عریان و بستران غم و اهل بیت من برین واقعه كه ملذذ است داده  
و برین بلیه و محنتی كه دوی خود صبر كنید و ناخوش دلها بشید كه بعد ازین پنج همه  
راحت و بعد ازین مذل كه همه عزت خواهد و انشاء الله فیالی بعضی ادوا آورده و اندك  
بعد از قتل فایم بر حسین رضی الله عنه ابو بكر بن علی بن علی بن ابی طالب كرم الله وجهه و جزی پای  
در میدان نهاده و جزی آغاز كرده و بعد از كشته كه با اهل شمره و عصیان مكه و حیت حق د  
بمرا در میان نشناخت بر كشته اند كه فانی او برین بدو الحقی و كدو و كی كند كه بر  
شیر عبد الله بن عقیل العسوی از پای در آمد انكاه برادرش عمر بن علی بیرون آمد و بر فانی  
ابو بكر رحله كرده او را بنش و دستا بنید و دشمنان از بجانب وی منوجه كشته عمر بن عبد الله بن فانی  
خود كه كشته شد بعد از ان عثمان بن علی كرم الله وجهه دوی با عدا آورده و شربت شهادت چشید

کام جعفر بن علی بن ابیطالب عم معرکه کرده از عیب برادران دوان شد بعد از آن عتبی بن  
علی کترم الله وجهه اماده فقال کشته بر اهل بنی و عتبی از حمله کرد و مردم جد و جهد  
بجای آورد و از ایشان بیگشت ناکشته شد و چون عتبی بن شهاون نازگشت امام حسین فرمود  
که الان از کفر ظهوری و قلت حیلنی و بعد از قتل عتبی بن علی بن حسین بن علی سلام الله علیه که جوی  
هشده ساله بود بر او حمله کرد و چون امام سید مطلق دید که فرقه العین و شره الفوار و  
بادشمنان مفتاحه میباشند بر مضطرب الحال کشته آب از چشم مبارکش روان شد و روی بجنبه  
دعا آورده گفت ای بار خدای کلاه باش که این زمان کوهی با انجم است مغاومت میکند که  
از روی خلق و جانی و خلق شبیه آن از روی رسول نبوی الله علیه و سلم کپی نیست و درین میان  
هر کس که اشتیاق بر داشت و لغزش بر ما غالب غالب میگشت در روی او نظر میکردم ای بار خدای  
باران آسمان و بر کاف زمین ازین ملاعین بازدار و ایشان را در بیضا و سفید متفرک گردان و از قتل  
و فرزدان بر خوراری مبر و رضای حکام و لان و مقصود بحال این قوم مگردان چه از طایفه  
ما را طلبیدند نداد و رضی ما مسایع میبندد و دادند و کوفتند که آمدیم در قتال کپی نشید و ما را  
بقتل می رسانند بعد از آن گفتند یا حسین بن عبد مانت قطع الله رحمت و لا یالک و لا یرحمک و یکت  
علیک من یحکک بعدی علی قتل کما قتل و لم یخلف ولی من رسول الله صلی الله علیه و سلم و الله  
ان کما باوان بلند در آید و بخاند که **ان الله یطقی امره و یخالف ابرهیم و ان عبد الله علی العالیه**  
**درین بعضی از بعضی و الله یمنع علی** او المی تدخا و یمنی کون که علی بن حسین چندان با مخالفان  
مخالفت کرد که آن گروه ابنه و شیوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و هشتاد و  
اندن قوم سال مبارک را در سنا بید و چون در خیابان گران و جراحات بی کران یافت بیش پدر و زکا  
خایش آمده گفت یا ایه الطیف فرقتی نشی که مرا ملاک کردیم شربت آبی داری که بزمی  
تا آن قیامت روی نموده و در بیگرمو نیم دشمنان کترم امیر المؤمنین حسین فرمود که عجیب الحی است  
که تو محمد مصطفی و علی بن ابیطالب و پدر خود را میجویی و ایشان اجابت نمیکند و استغاث با ایشان بری و بعد  
تو نمی دسند ای پسر من زبان خود دارد هان من و جوی زبان پیش آورده آفتاب زبان او را میگرد  
و خام و خیش روی داده گفت در دهن خود نه و بحر دشمنان باز نکرد و منا میدویم که عترب جند  
ن زبان بکاش او بی دهد که تا بدشمنه نکوی و علی از کشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید  
آخر الامر عترب بن سمره العتبی لعنه الله ربی بر روی وی زده و هکودن اسب خود را در کتاف گذشت  
اسب روی بهشت دشمنان نهاد و آن قوم بی باک تا باک او را پاره پاره کردند و با اسیران و قتل حسین  
میگشتند و در مکرر دنان و امام ذین العابدین کسبار و دین بسوزند سال دیگر عتربان و دین



الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله

امير المؤمنين حسين که هنوز او را از شیراز نکرده بودند و امام حسین دین آشنا بدو چنان  
شنوا را نداده گفت برادر دانه سال بر من دهی تا او را دیده و دایم کنم و او طفل را پیش آوردند و  
دلا شاه آنکه امام حسین و سه برادر آن کوته دده او را می خواست که بشیری بر من آن طفل  
آمد حسین گفت ای برین قوم انچه می خرد من می خردم سؤالا الله صلی الله علیه و سلم آنکه از  
اسب فرود آمد و پیشش حسین مشغول ای ای حسین گفته آن پیش را در کوفه و دایم می خرد  
مشغول است که چون روز بخوانی حسین بنسید امیر المؤمنین حسین دین الله عنه و بود که حریب  
میگفت تا ما نماندیم و آن خدای نازیشان دهان نکردند و امیر المؤمنین حسین نماز خوف  
کرد و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در بعضی از غزوات میگرداد و چون ازاده  
صلی قار کشت باز منجمه عیاره کشته خاست که بپوشان یمن شریف دوا ویزد زید بن عمر  
گفت والله که حریب نسبی تا آن زمان که جان با ما باشد و اگر نماند بکشد و من دند با من فرود  
بیشتر منجمه حریب کی و انتخاب را آب دیم کشته کشت خاک الله حریب داری از یاران او که بمشغول  
میرسید میفرمود که رفیق و من از عیب نمی آیم و شوق حریب بود که تا بغیر از اهل بیت کشتی باز  
خاند و جز صورت حال برین منوال و بد کشت فیت بمن رسید و فرزندش کشت تا از مایه نرسید  
کشتی و من در حسین کشتی اهل بیت علی الاکبر جمله و بعد جمله سه جهاد زن را میگذارد و بعد  
از آنکه دانه حمله کردند و حریب را کشتند و دشتی بر روی سینه یافته پیش پدر آمد و گفت  
یا ایه انقط انقط امیر المؤمنین حسین و فرمود که فرزند اول چه فرام نکرد و آگاه و از شده زبان  
او را در دهان کوفت و میگوید و علی را نکشته بود و دیگر جمله کرد و سردی از آنجا عبرت  
سعد بن مسعود بن منبدا لعیدی شمشیری بر پشت علی زد و از آنش میگوید و خیل کرد آمد او را  
پاره پاره کردند و امیر المؤمنین حسین با آن یک بر داشت و آن زمان او را کوبه آفتاب را کشتی  
نشید و دین و زین خورشید از بغیر میرون آمد خود را بر علی حسین افکند و با ناک و عرق بر خاسته  
امیر المؤمنین حسین و فرمود تا علی را بخیمه دوا و د و عبدا که ترسم از عقیل پیش دفته و از سه نفر  
شیری آمده دست او را بر پیشانی بدوخت و عبدا که باز کشته همان مرد شیری و دیگر بر پشتش  
زد که از شکم او میرون آمد و با آن جناب بجز برادر هیچ کس نماند عتاش و عبدا که و محمد و  
جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد بن حنفیه و صبر بر علی دین سفا و مرافقت خود و رود  
و دویس امیر المؤمنین حسین فام و علی و صبر و دیمه بود آن یکتا با شطه صبر پس و از یکتا با  
بهری که داشت بر عینک افهام می نمودند و چون اعیان ایشان بر حریب میادند خود به نعل دشت  
فام با شمشیری برهنه از خیمه میرون آمده خواست که حمله کند امام حسین و فرمود که تو خودی را بکند

فام گفت من میرا دروئی د یار جد و جد خود از من میگردیدیم هر یک از ما مصطفی صلی الله علیه  
 وسلم که من از ما فانت ایشان مانع نیایی و درین حسین سواری از شما لغات رسید و شمشیر  
 به دست آورد و دو قام غلیظه امیرالمومنین حسین از اسب فرود آمد و او را بر کوفته نزد علی اکبر  
 مشغول بر بعد از آن اسب ایشان شری خورد و از پای درآمد و امام حسین پیاده ماند و کشتن از مهاجمان  
 او جرات نمی توانست کرد و نزدیک بوی می توانست آمد و درین اثناء او از پیروی که داشت کشتن ایشان  
 در میزد و آن بسرا غلیظه در کتاف او و سرور از پیچ اسد شری را ناخته بر کوفی کوفه او آمد و  
 شری با جان داد و امیرالمومنین حسین **اِنَّ اللَّهَ وَاَنَا اِلَهُ جَعَلُون** گفته فرمود که یا رب بر من  
 مرا صبری کرم فرمای و عطش مرا بجایان غلبه کن و در ضعف روی اینیلا یافت و درین اثناء  
 بن دای بخش علیه الله کتف خیمه کشید و حسین رضی الله عنه عین بر شمشیر او زد و کشته  
 که اکبر بن اسلام ندانید جنت عرب گشت و عمرو با شمشیر گفت که چندان نفیض که از من حسین و ل  
 قانع کرد و چون امام حسین آهنگ کتاف او کرد تا جلد عیش با شمشیر کشی دهد شمشیر او  
 کتف که را میگردید که چنانکه آن خود دیده این زمان مرده است و اکبر که آتش داد و دیگر زنده  
 کرده و امام حسین چون بکند از کتاف شمشیر دست پاک کرد تا بسیار شامند مردی از آن ملاعن شری  
 بجانب او ناخته بر دهان مبارکش خورد و بجانب تیرا زدن می کشید و فرمود که یا رب جنت  
 پیش که نام و بعضی از تو که بپایا در میزد و در هاشم زمان زمان پر خون شده بیرون می افکند  
 و درین حال عمر بن سعد آهنگ او کرد و امام حسین گفت ای عمر منی خود آمدی و عمر با نگشته  
 شمشیر با کتاف که یک پیرد او را بیا و کان بکود و در آمد و حسین رضی الله عنه  
 شمشیر بر او از ایشان کرد و همه منور شد و در عمر با شمشیر کتف تو هر که مردی و بر او پیوست  
 دلا و در اثر اهل بیت و حاضران داشتند بشیر او را وجود نشکی و چندین زخم که بر او وای است  
 نکایا بجای آنکه ضربه او را در دفع می کنند ابو حنیفه میگوید رحمه الله کوی که عیدان فضل  
 علی اکبر بن ابی طالب رضی الله عنهما به شیر عمرو بن صبیح اصبداوی عبدا لله بن مسلم بن عقیل بن ابی  
 طالب کشته شد آنکه عمر بن نفیل الهی عری بن عبدا لله بن جعفر بن طیار بن نفیل رسا بنید جبر  
 بان عبدا لله بن عمرو بن الحنفی شری ناخته بر نفیل عید او چون بن نفیل بن ابی طالب آمد آنکه و مجتهد بن  
 عقیل بری ستم لطیف بن ابی نصر بن جعفری عالم فاذا در دام کتف و بعد از آن فایم از حسین بن صر بن عمرو  
 سعید بن عقیل لاسدی بقتل آمد آنکه و ابی کریم بن عیسی بن علی بن ابی طالب بن عمر بن عبدا لله بن  
 عبده الهوی بغزاد بن عثمان فرامید و چون جبار بن علی کرم الله وجهه صورت حال داشت  
 فرمود با برادران خود عبدا لله بن عبدا لله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام المومنین

عالمی بود و گفت که پیش روید و در نظر منید خود جنگ کنید تا خسته شوید و همه با شما  
روی مخالفان نهاده عاقبت قویب انحصار حمله کرد و عیدایه بنی علی را بشنل آورد و بعد از آن  
موضوعه جعفر بن علی شد و او را نیز هلاک ساخت و بنید الاطی بن حنم شری عثمان بن علی را  
انداخته سر او را از بدنش جدا کرد و پیش عمر بن سعد روزه از وی فسخ انعامی نمود و عمر  
گفت پیش امیر خود عیدایه بر زیاد سپرد و معنی خود را انعامی نهایی و عیا بر بن علی را پیش  
امیران بنی سبکین بعد از کشته شدن برادران ایشان داد و بدینجهانی که آنجناب  
فاجعه میبود و او نیز میل آن طرف میگردانگشته شد و امام حسین نهامانند و مالک بن کثیر  
کندی شمشیری بر سر همایون آن سرور زده بر رخسار او را برید و آنجناب عاقبت در یک  
طلبیدی بر پیش خود نهاده و سوار شد و پیش صفی بن سواد را خوانده و در کنارش انداخته و نزد  
انداخته بر مقتل کودک آمد و امیران بنی سبکین سر بر پیش افکند و بدشت و قبا پل  
عرب فتل او را گرفته ششرد و هر یک حلاله بدیکری میخوردند و دینار شات آنجناب قدحی آب طلبیده  
بر دهان نهاد و پیش از آنکه قطره یک لوی همایونش فرورد و حصین بن نمیر گفت الله شیری بر  
دهن او زده آب صییب وی نکشت و چون امام بشهید معلوم دید که مخالفان موضوعه  
و شندند از بجز خود روان شد و میل بکنار رفت کرد و آن ملاعین میان او و روحایل شده و چون  
روحی الله عنه مر جعت خود بجای خویش آمد و از ششت فضا شیری کشت و یافته و برد و شای  
رسیده مسیحکم شد و آنجناب نیز ادا کشید و دعه بن شریک علیه لعان الله و کد دست میگرد  
و با صیوب شمشیر و سنان بر اهل بنی سبکین میزد و پیشش زد که از شسته و کینه اثر برورد  
و چون سبزه بیرون کشید و روح معشوران و با علی ملین رسید و چون برآمد الاصحی را سب و زده  
آمد و چون خواست که بر خفته اش را از بدن خنده اوجدا کند و سهای شوم وی در روز آمد  
و برادران ملعون سبل بن یزید مشدکان امر فرج و فحش شمع کشته سنان سرور بد و حوالی شیم  
کرد و فحش را همانجا بکشد شدند و ذوالحجج اولی شوار و مندر کورست که چون امیر  
لکین بن حلیان نهامانند مانند کنی که دل او انجیات برگرفته باشد و از بدنگانی و نیک  
کشته بر مخالفان حمله آورد و سوار خواست چند کس را از عیان ابطال و مشاهیر و رجال و اجداد و جد  
بیش آمدند و روی همه را بخت باخت و بجای سواد را بریم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد عاقبت  
شمس بن ابی جوشن با عیبه کشته روی آنجناب نهاد و بعد از کوشش بنی نهایت میان او و خیمهای  
وی حایل شدند و بعضی از جماعت فریاد کردند که بنیام و ما آمده غارت کنند و امام حسین مشاهد  
آن صوفت کشته و از در آرد که ای آل او معنیان اگر چه شانادین نیست انعامی از پیشد که بعضی

چشم من میکنند مشر بر میبندد که ای سبزه مقصود تو چیست فرمود که عین شما فلان است  
اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم و غم آنکه بکننداری که کسی قصد رحم من کند  
تا ندیده باشم شمر گفت ای سبزه فاطمه این الفاتر با ما است مفرقت و با جماعت را که تو حیدر با بنیام  
کوه بودند باز گویا ببیند گفت دوی محبین آردید که غرض ما انا و اعدا و وی پیش نیست و گمان  
آنکه او کوفی کبیر است و غم تا بکارد روی بآن قدو اختیار آورد علی الثنا رحبهای عظیم  
میگردند و آرد و در مع آن جلالت میگویند و چون عطش روی غالب شده بود هر چند بحاجت نیاز می  
و آن بخاز را میماند و در او رعی الله عند جابل شده نمیگذاشتند که بکنند و آب دهند و درین اثنا  
ملعون از رحمت حق صیب و از عالم آخرت بی و وف داس و درین اهل ضلال مکنی با با کجوف  
شیری بر پیشانی امام زد و آن شیر را بیرون کشید و خون بر روی و می آید و فرودید و حسین  
الله دوی بحاجت آستان کسود گفت قد زکیما اتا فیه مزبنا دك هولاء القساء الفناء اللهم  
فاحصهم علقا و افنلهم بدوا و لا تدز علی وجهه الا برض من امیرا و لا تغفر لهم ابد اعدا نان ما اند  
پیش چشمه ناز بان و هم بی باک نایاب حیدر که جمعی با بنی داخت و محافلان دست و پیید و گمان  
برده و او شیرها را رد کسود می گفت یا امة السوء بئسما خلعتن محمد صلی الله علیه و سلم  
شیر منزه آنکه فرمود که بعد از این خدا که دین خواری از وی حیل جلال امید دهرت و گمان  
پیدا د و عین میدام که شما را خوار کرد و تا شغاف مزان شما بکشد بنی عجم شما در میان  
نداشته باشند حسین بن علی را و آن بر آورد که ای سبزه فاطمه بجهت کفایت خدای تعالی انتقام ف از ما کشد  
فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزد بعد از آن صاب خویش بر شما کسارد  
و چون هفتاد و دو نیم سیزه و نیو با میراثی بن حسین رسید ضعف با و راه با فتنه دست از جند  
باز داشتند با ایشان جدا و چنین شکی بر پیشانی وی آمد به شکست و میخواست که خون را پاک  
سازد ناگاه شیر روی دودند و با بنیام بر میسوزد کشید و ان موضع جراحت ما شد آنکه  
افرادان و را نکرد و خون و سیلان آمد و آن سرور دست مبارک بر زخم نهاد تا بر خون کشد  
اگر بر می و می و دوی خود مانده فرمود که باین میان با چه خرد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
سلامت بخارم کرد و در حیا لای که محموم برم باشم خواهم گفت که فلان و فلان مرا کشتند و دنا چنین  
که ضعف آید با داه یا فتنه بود یک یک و درود و پیش آقا صره بان میگویند چه کار است و با شدند  
که فوای فیات بخون او ایشان را مواخذه نمایند تا بکشد و میگویند من سویم با لک بشیر آمد و بشیری  
بر من مبارکش زد و او یعنی الله عنه فرمود که لا شک لک بها و لا شریک لغت که آن کردی و بعد از آن د  
غایت فتنه و فلان که در حاکم را گنایند تا با سو و حالان از عالم بیرون رفت و چون شش ماهه الله

دید که لشکریان در منزل امیرالمومنین حسین صلوات الله علیه و آله و سلم ایستادند و بپشتان زدند  
این مردان خیر و شریف چیت و آن ملائین روی بپشتان کردند و رسول دت الهالین آورد و در  
پشتان شریف لغوی ششیری بر دست چپ آنجا بردند و گفت او را جدا ساخت و ستان ترا از شخصی شیری  
ریشه و خنده اس زد و صاحب بن و حب سینه بر تنی کاه وی زد و امیرالمومنین حسین از پشت  
دین بر زمین افتاد و عسبر بن سعد نزدیک آن سرور داد و زینب بنت علی کرم الله وجهه از  
خیمه بیرون آمده و یار برکت شید که ای عملو شرم نمیدار که در زمان کشته شدن او مرده  
و در وی و یکسری عسبر سعد و شهاب بر آب زده و متوجه جانب د و یکسری و بن زینب شمرین  
زیرا گوشش در عسبر شریف و ستان ترا از خیمه امیرالمومنین حسین و تمام ساختند بعضی گفتند  
که ضربت خنجر که جگر بر سر داشت پیش امام حسین رفته و او را بدیداخت و دست در چپا سینه  
زد و آن سرور مرد که فغان اری که ترا بخواب دیده و دم که مرا خنجر کشت و بر تو کشته  
اند که شمر ملعون که او نیز ابر برود امام حسین را برهنه انداخت و عسبر و وی را یکسری کشت  
گفت که فغان بگری که عسبر دیدم که ضامن میگوید و شمر گفت ای پس فاعله و فغان بگری  
شبیبه مشکینی و بعد از آن شمشیر بر سر آنجا بقیام خود بر حیات خاندان نبوت و منشیان دود  
مصطفوی محبوب و محنتی نهاد که در یک کفایت محاربت و ادراک شهادت امام حسین سلام الله علیه  
روایات د و یکسری بنظر دینشید که فاعله و فغان بگری و سماعه فاعله شیدند آنها نداد و لاجرم بر زمین  
فقد دین مختصر فغان و فغان بگری که بر عسبر مبارک امیرالمومنین حسین و رسول الله علیه و آله و سلم  
سینه و قیرومینی و چهار زخم شمشیر برافتنند و عسبر بن سعد لعنه الله علیه و آله و سلم نداد و سواد سنان بر بدن  
معدوم وی دادند و یکی از آن سواران ایمنی خنجر بر وی که پراهن از آن او بیرون کشید و بود و  
سور و عسبر شد و نعلت که عسبر و در و کتیر از مصلحان امیرالمومنین حسین و در کربلا کشته شدند  
و در کتیر از آنجا که پیش نهاد نیافتند یکی از آن دو و فغان بگری بر شامه اسیری بود که عسبر بن سعد  
و از تره از زنجیر و سزاده بود و در یکسری و فغان بگری که عسبر بن سعد لعنه الله علیه و آله و سلم  
نعلت از آنجا که فغان بگری که عسبر بن سعد لعنه الله علیه و آله و سلم نداد و سواد سنان بر بدن  
معدوم وی دادند و یکی از آن سواران ایمنی خنجر بر وی که پراهن از آن او بیرون کشید و بود و  
سور و عسبر شد و نعلت که عسبر و در و کتیر از مصلحان امیرالمومنین حسین و در کربلا کشته شدند  
و در کتیر از آنجا که پیش نهاد نیافتند یکی از آن دو و فغان بگری بر شامه اسیری بود که عسبر بن سعد

پس طیفه کشند و دناوخ احمد بن اعم کو پیستوراست که از آنکه سر از امام حسین دانند  
بیرون کشند و بسوید بعلی عظیم گرفتار شده موی سر دروی او فرو ریخت و آن شخص که سر  
وی را در پای کلو در حوال زمین شده تا آخر عمر مواجای نوالست که بر پیسزد و همردی که دسار  
اعجاب را بر سرش زینج جذام مبتلا شد و وانگش که دزد او را در بر کلو دعوه گشت و آنرا  
چه کوید و چه کند و هم احمد بن اعم کوید که مفادن قتل حسین رضی الله عنه ضاری  
سرخ بدید آمد و جان نادرش سجدی اند مردم یکدیگر را ندیده کاذب و دزد که معتقد  
عذاب خداست جل و علا و بعد از ساعی ضار سر نفع شده عالم بخیل گشت و آب حسین سلام الله  
علیه بعد از قتل رسیده و هر جای دویدن گرفت و نیز از نظره بار آمده موی پیشانی خود را  
بجوان انجباب آتشه کلو ابن الولید خوارزمی کوید که آن آب چندان سر بر زمین زد که فغش  
انقطاع یافت کوید که چون اهل بیت حسین آب را نوشا و ند و ند دانستند که حال چیست  
نعم و فواد بر آوردند و قریب بنه علی کترم الله وجهه بیشتر زعمه می کشید و بنا بر آن بودی  
زده می گشت و آنچاه و او احمد و صلی علیک ملائکه النساء همانا خبر نداری که چنین  
نخچه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و در حوال انداخته و آنچاه و فرزندان فاشیو شده اند و دیگر  
کشته دشمن و دوش بر ایشان می کردید و بر حوال آنچاه شرم می بینایند و روایت که چون  
امام مظلوم مرحوم بخوار رحمت ملک فیه پیوست شرمین ذکا بخش ملائکه فیه ناما با جاعی دوی  
بجمله نهاده دشت بغداد دناوخ بر آورد و آنچاه یافت از غنیل و کثیر و غنیر و قطیر و در حیطه  
صیط و خضرف و دا آورد و در خیمه که امام زین العابدین تسکینه داشت در آمد و چون شمشیر بکشد  
خواست که هم او را با نام رساند حمید بن مسلم گفت که سبحان الله از هر کشتن این سکود را  
سپاس در کدر و بعضی گفته اند که عمر بن سعد هر دو دست او را گرفته گشت از خدای تعالی  
شرم بخوار که بر سر او بر سر میبازد اقدام میبای شرم گشت و آن عبید الله بن زید چنین است  
که عروج پسران عمر بن سعد و عمر دران را بماند کرد و عمر دران این فریب و فعل شیعی دست  
را ندانسته اگر که آنرا در وحیهای اهل بیت مصطفی علیه من لعلنا و اماها دوند

[illegible]

نمکست که چون عمرو بن سعد بن کوفه رسید به منبسان دودمان بنی نضال بن ذیاد دادند  
زین خورشام را جین که دنان عیار بود و بدشت ابن ذیاد بر سر زد که منبسا را بدست  
کرد این ضعیفه زین و دختر علی بن سنان طالب است عید الله و او بی خطاب کرد که ای جد به الله ای ضعیف  
و کذب احدی را شک نیست سحر مرندی را که شمار دوش شایع و سخن شایع را دروغ کرد و باید  
بیب جواب داد که سپاس شست این سر خداوندی را که ما را به پیغمبر حق و نبی سرای کرد  
و در شان ما و خود که و بطور حکم اهل البیت ظهور را و امر است و چنانکه فرما سازند و  
سازد و سخن بدکاران را دروغ گردانید پس زین را گفت چگونه دیدی جمع اهل دشتان برادر و  
اهل بیت جین زین گفت جین بنی کوفی چیزی ندیدم اهل بیت من جمیع بودند که آنرا از انبیا  
بقتل ایشان قتلی و درفشه بود و اجناس حکم و نفس بر توفی داد و با وجود مشاهد کرد  
با آن دهنی کشند و مضامع خویش نشان دهند و عذوب ای پسر ذیاد خدای عز و جل را با ایشان  
و در یک موضع جمع کنند با آن خصامت نمایند ای وای مرا که نه میدانش که در آن روز فخر و فخر  
نرا باشد با ایشان عید الله در دفع و دفعه ضعیف ای زین کرد و عمرو بن حریت بختری می گفت  
ایها الامویون و ایها بنی کوفه ایشان مواعد شما بندد و عید الله کنای زین خدای عز و جل  
مر از اقلیان جین بنی نضال و اصحابان او و اساتذ او را به کشته شدن او و عا با نشت در و درج انضال  
من بر کوفت زین گفت بنیکو که یکساخته و طره حرمی و رخته که بسبب آن راجع دفع و  
فرار بال نوع می کشد و بهر حال آن نبوت را کشتی و اصل دفع سخن بدشتان را سالت را در یک  
و قطع کردی و اگر نمی موجب شقایقت عترب شتی روزی تو خواهم شد و هم دین دودی بخار  
علی تا بر حق خویش حق می رسد این را یاد گفت این زن نه دفع میکند بلکه اظهار شجاعت می نماید و  
خبرش را هر چه میگوید و از وی این در وصف عرب نیست زیرا که به در ششم شجاع بود و هم  
شایع بعد از آن عید الله من زیناد منوجه جاب امام زین العابدین کشته گفت خدای تعالی علی بن  
الحسن را نکشته است که او زنده می دم و بر و فانی می رسد که تو کشتی جواب داد که علی بن  
ابن ذیاد گفت چونست که خداوند تعالی تو را کشت علی زین العابدین را جان نهاد و ابن ذیاد گفت چرا هم سخن  
بنی کوفی می گفت برادری داشتم از خود بر سر کردی و به نه شفا یافتند و بدین و من رفیق قیامت خون  
او را از شایع خواهم که عید الله گفت که او را حضرت باری سبحان و تعالی کشته نه ما امام زین العابدین  
فرمود که الله یستد فی الله حین می خواهم و اما کان لفرس ان نوب الامار ابنه عید الله بر ذیاد  
گفت که اخ و الله مهم است که گفت که احتیاط کنید که در این بنی نضال و بدین و است یافعی رضاعان  
مجلسه سروان بر معاذ الاسیری شرط تحریک جای آورد و معروف داشت که نام شده است و عید الله زیناد



ای کتبه

با و گفت که از بس داغش در دلش و زینب بیست ایمل و مومنین علی و امام زین العابدین را بخندید گفت  
ای پسر زاده هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شیر نکستی و از بس دایان  
نشان که به دعوی قرآنی ایشان میگویی دهاکس و اگر علی را خواهی کشت و بر میخطوبی افتد ام  
خواهی نمود نخست مرا بفش در شان امام زین العابدین گفت تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد  
انلان روی بعید الله آورد و فرمود که ای پسر زاده تو مرا بکشتن نفد بد میگویی و  
عمیلتی که قتل و قاتال از جمله عادات ما ست و شهادت خود را ما ز عتابها و کلماتها چو  
بقای میفرایم این زیاده و کثرت منفک شود با ما زمان چنین خطاب کرد که مرا نکشت و گوئی و ایام  
اختصاصت بجات دهی و ایشان ازین قصه بیرون برده در فلان سزای فرود آرد و آن اعنه چنین  
فرمان عمل نموده منافقت که چون پسر امام حسین را نزد عبید الله بن زیاد آوردند او برده را  
ریشه الله عنه طلبیده ادق بر میبید که حال من و حال حسین در روز قیامت چون خواهد بود  
اگر بد جواب داد که خدای تعالی دهی و داغ عبید الله گفت هر چه خطاب فرمایند بگو  
که من از دایش و سؤال میگویم گفت ظن من آنست که شیخ حسین بجمعه رسول الله خواهد  
بود و نزد درت زیاد شفاعت خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من بیرون نروید و بدین  
که اگر نزد درت رعایت من نمی رود بیرون نروید و دم آورده اند که بعد از و بمول عسیر  
سعد بکوه عبید الله بن زیاد فرمان داد که مردم بمحله جامع جا چن کنند و خود بر سر  
رفته گفت که سپاس و ستایش خدای را که جلالت کلمه که حق داد در سر که ز خویش فرار داد و امیر  
انومنین برید و دوستان او و طغر و نصرت اندازی داشت ~~و حسین بن علی~~  
و شیعه او را هلاک کرد پس در چون سخن بن زیاد با یحیی رسید از یکار بشعه پیری که او را عبید الله بن  
عقیق از روی می گفتند و یک چشم وی در جنگ حمل و در یکری در حین صفی ازین بر  
با صبر عاقل کشته بود و در آن مسجد پیوسته بپادشاه اشعاع المیزید بر پا و خواسته گفت ای پسر پیش  
کتاب و ولایت کلاب نویسه و پدر فو آنست که نماز امارت داده و بر سر سلطان آن کشته شده  
و دشمن خدای و ولادت بنیامی میگویی و در شان ایشان بر سر سلطان این نوع بخان میگویی این  
زیاد در غضب و دغه گفت مرا آنکه عبید الله جواب داد که انا قد والله انقضی المذیة القاصره و تری  
آنک علی بن الاکرام این افلا و انما جری و الا انما و مرقا عتاک الکعب بن النعمان علی شان محمد بنی دین  
الاعلم و این سخن غضب از زیاد نهاده شده باخذ و حبس و اسارت کرد و قیامت از میان نهاد  
الله بر عقیق را بکشتند و چهره زنیله اند و پسران عم عبدالله او از جنگ آن غلامان خلاص کرد  
بمنزلت رسانیدند و عبید الله از سر فرود آمدند با ایشان کوفه دارا الاماره دخت و از عبدالله

بن عقیف و حرث و عیادت او را ایشان شکایت کرد از آن کوفه گفتند که حاجت بنابر امر است و حقه  
 ما را ندادند از پیشتر است که عبدالله شهید و علی از سر نهکان امیر مسلمانند و ازین سخن  
 نایز چشم عبدالله بن زیاد را شهید یافته فرمان داد تا عبدالله بن یحیی از دیو باطایع دیکر  
 از روستا فیله از کوفه مجبور کردند بعد از آن با محمد بن الاسود و عمرو بن الحجاج از یزید  
 و شیبث بن ربعی گفت که بروید و آن کوفه را هر کور باطن را از من آید و ایشان منوجه منزل عید  
 الله بن عقیف گشته مردم از دوشیای یمن پناخت پیش آمدند و از بنیای بن یحیی اطلاع یافته قبیل سحر  
 بسوی ایشان فرستاد و میان سحر و بنی قریظ قتال فاجش روی نمود و سحر کشته گشت و آخر  
 الامر سپاه عبدالله غالب شد و در سرای بن عقیف را شکسته و دلا آمدند و دختری عبدالله فراد  
 را و دو کمره پر دشتان را بیهوش کشتند و سپیدند عبدالله گفت سهدی شمشیر و  
 یمن رسان و دختر شمشیر را بدست بردار و از بن عقیف ساعی اعدا را بخود بازداشته عاقبت  
 کوفه را رگشت و او را چون بنی امارت آوردند بن زیاد گفت بیه ای محمدی نابینا که اسیر و  
 و دستگیر و فتنه و دسواشتری عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر دوشتی چشم من  
 نشان نماند بیه بودی جهان روشن بر تو نماند و یک میگردم عبدالله گفت ای دشمن جان خویش در  
 شاه عثمان چه گوی بی عبدالله بن عقیف گفت ای بنده بی علاج و بی خبر سراج و سمیه این سوال از  
 یکا طرح فرمودند از عثمان هم نیکو و دوجو آمد و هم آفری که خلاق آنرا بدست برده نداشتند خویشانی  
 میان او و بنی عامه که بر وی ظلم کردند گفتوا ز حال خود و پدر خود و بنی یزید و پدرش پیوسته عبدالله  
 الله گفت از تو هیچ سئوالی نکن تا شربت مرگ بخشی بن عقیف جواب داد که من پیوسته از خدای تعالی  
 مسئلت میفرمودم و امید میداشتم که دیشتم بری کشته شوم که اندر جهت خداوند  
 عزوجل در دوزخ باشد و بطن او جلالت کرد و یکم و چون دیدم مرا آفت و سید از مصیبت  
 شهادت مایه بر گشتم و اکنون دانستم که دعای من بجا نیامده است که بنی یزید  
 ملعون ازین خلق خدا کشته خواهند گشت و چشم عبدالله بن زیاد از استغفار این کلمات سخت  
 از دیو بدید فله فرمود تا آن پسر عزیز را گردن زدند و حشمت او را بر دار کردند بعد از آن  
 عبدالله بن زیاد چند بن عبدالله از دیو طلب داشتند با او گفت که ای دشمن خدای دنی  
 و دوزخ صفتی با علی بن ابی طالب بوری جواب داد که بی و من همیشه از جمله عجبان و هوای  
 او بوده ام و هشتم و نهم بود و من در سببی و خدا نکار را که حضرت مباحی و بنی خرام و پیوسته ترا  
 و پدر ترا دشمن داشتم ام بنیصر اکنون که پسر مصطفی و فرزندان و برادران و شیعه را داران اودا  
 کشتی و از غضب جبار منغم نشو نسیدی این زیاد گفت فرمود بنی یزید از آن نابینا بی شرم بر وی

آدم نیک و من و یحیی چون ترا مسلمیتم قریب با روی سجانه و غالی مییدام چند بگفت فلان من و یحیی  
 خط حضرت عیسی و یسب بعد از حیات او است و ازین است که یحیی از پیشه ندام چه مهر چید  
 بگذشت از یک کشتی آن مسلمیتم رهت و دویچه و علی مرتضی من خواهد بود و پیدا است که مهر من چه  
 باقی مانده و بنابر نهج بد و وعید من از عیسی خاندان مصطفی و مرتضی ابرو و انرا خواهم کرد  
 باقی نماند از هر چه خواهم چکن عیسی الله من زیاد صفت این مرد از مجلس بیرون کشید که خرافت  
 بروی استیلا یافته است اما چند با آن مجلس بیرون کردند و بهانه دیوانگی از آن مهمل خلا  
 شد بعد از آن این زیاد شهنشاه اسباب معتبر امام زین العابدین و شنوان و ذاریک امین آلومنین  
 حسین اشغال نموده و فرمان داد تا آخرین فیض و محبت بن شعله و شهر من ذکا بخش از انجا عت  
 با در پیشویش منید برید و سرهای شهیدان را نیز با ایشان سپرد و این سه ملعون بقدر خود  
 آن لعین و بیگانه و متوجه شام گشتند و بعد از ظهر مناذل و قطع مراحل بدستور رسیدند و ازین  
 ملاقات کردند و پس مبارزه امیر آلومنین حسین را پیش او چون من نهادند و قولی دهر و یحیی شمر  
 دو نفر کم آمده گفت یا امیر آلومنین این شخص را هر دو از آنجا بکش و شست و تغافل نشد  
 خویش را بکشتن و بکشد ما متوجه او شدیم چون ملاقات بر زمین روی نمود و او گفتیم که یا  
 بحکم تعبیر الله بن زیاد رضاده یا حبتک با سه خنه باش و قتال اختیار نکرد و سورت حیرب  
 از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشنک او و ما ماند چرخ که بر پیش میزد و فرارید بر پیشان  
 فرود آمدیم و با ناله و صیغی دما از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در حیرا  
 افتاده است و ثواب ایشان بجزند آتش نه آفتاب ایشان را سکه دارد و با و خاک را بران و فریاد ازاد  
 زوار ایشان کمرکز و عذاب است و مرجع ایشان عذاب و عقاب بر یک که این سخن شنید سنا عیسی  
 شد و بیسترا فکند و بعد از آن سر را برد و گفت والله که از طاعت شما بیرون قتل حسین  
 با حق بودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می آورد ندا روی صغیر می کرد و لعنت بر پیش  
 میماند باد که بر پیش من می افکند و در آن زمان عبد اگر حق حکم برادر صرا و زدن از آن مجلس  
 دو بعثت افشار کرد که آن کشتن را که موضع فتنه انداخته اند از روی خویش بمانند و بکشتن  
 از پیش زیاد بر اصل پسین که هم جهان بر چه سازا است که دریت پس سمیت از عدد در یک با با نجا  
 کرد و دختر و سوارهای داصلی الله علیه و سلم قتل نماند و برید گفت عیسی است لعنت بر پیش  
 میماند باد که کار یحیی بن ادوی صادر شد و یحیی بن حسین فاطمه را بقتل آورد و یحیی  
 حق کرد که اگر من سر او را آن لشکر می بودم ملتسان حسین را با جانت مقرر می کرد و اندم  
 و اگر فرزند خود را فرای او با لیس می کرد از آن باز نمی داشتم در بعضی از کتب نظر رسیده که در برامثال

بن تحان بجهت آن می گفت بر زبان می آورد که مردم بر شما سیدان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 می کردند و او را توپ و سر و قفس بسیار می نمودند و با جملگی طشتی درین طشت می ریختند و سید امام حسین  
 بنمود نادانها اند و روی با اهل مجلس آورد و گفت این مجلس انکس است که بر من می کشد  
 می گفت که پدر و مادر و جدمین بهتر از پدر و مادر و جدمین بد است اما آنچه گفت که پدر  
 من بهتر از پدر من بد است پدر من و پدر او و عذر و طلب خلافت کرد و با هم بخاریدند و نزد و خدای آنها  
 خلافت را با یکدیگر از آنانی داشت و از جهت رحمت و فضلش بر پدر او و صوح می پیوست و آنچه  
 گفت که مادر من بهتر از مادر من بد است داشت گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم فاضل از جمیع نسوان عالمی است و آنچه گفت که جدمین بهتر از جدمین بد است همگی درین امر  
 اشتباها کردند و کردار و عالم حیدر آن باشد که با جملگی عوی مسا و از کبر اما آنچه گفت  
 که من بهتر از منم می گویند آن است از قرآن بخواند است که **قَالَ اللَّهُ تَبَّ الَّذِي بَوَّيَ الْمَلَائِكَةَ**  
**فَتَأْتِيهِمْ قَوْمًا فَتَكُونُ كَالْأَنْعَامِ** و نیز فرشتان و فرشتان را نگاه می بردست گرفته بر آید  
 حسین رضی الله عنه می نهاد و می گفت حسین چه لب و دندان می گوید و بکا از جگر و جگر و روی  
 آورده گفت ای بنی و پیوست بر شما یا حسین می بینی و حال آنکه مزید آمده ام که رسول صلی الله علیه  
 و سلم بوسه بر شما یا حسین و بر او و حسین می زد و می گفت که ایشان سیدان جهانان اهل  
 جنت اند و اهل بیت خدا و می گویند که در آن زمان که بنید فضیلت بلب و دندان مبارک حسین  
 رضی الله عنه می زد سوره نجات در حق الله عنه گفت قطع الله بدین یا بنی و پیوست بر جایی می زد  
 که من بسیار دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه بر شما می زد و می گفت که که می گفت با رسول  
 بالغ شدی بگردن می زدی زدم ستم گفت طرف حق است که ملاحظه صاحب من با الحضر نمیکند  
 و رعایت فرزند او و صلی الله علیه و سلم هم می گفتم و ازین سخن خلافتی در کعبه افتاد و نزد یک  
 بود که قتل حادث نکرد و ابوحنیفه دینوری رحمه الله دعایت کرد که چون اهل بیت امام حسین  
 بدین و رسیدند بنید و فرمود تا ایشان را در جرم سرای او فرود آوردند و در وقت پیشان علی بن  
 الحسین و برادرش حمزه را طلبید و با ایشان تمام می خورد و در وی هم بر الحسین که چهار ساله بود  
 گفت فرات که با پدر من مخالف که دوستان فریب به نشک کشتی گیری عملی گفت شمشیر با و ده  
 و شمشیری بنی نایاب هم قتل کنیم بنید عمودا ایستاده خودم کرده گفت شمشیر اعظم و ما من  
 علی بن الحنفیه الا آنچه و هم بدان نزد یکی بر او تمام بر سیاب سبزه ایشان انداخته انعامت با پیوستار  
 بجای بدین شمشیر کرد و ازین جهت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه منعش که فرمود که  
 می کشاوی با مروت فرات بنید ندیده ام اما بر روی ستمنا اخیان و مستحقان آثا و و شمشیر و مانند

که علماء معین و فضلا معتمدین و سنا جزین در معقل میراثی زمین حسین کرم الله وجهه وارد  
حاضرات زینب بنت اعلی و زمین علی بن ابی طالب و کوا و ایتام از این اهل بیت را تعلق نمود و سایل شاخه  
و جعدان بر داشتند و این حقیر کسیر بنا بر مشفق وقت و زمان که چند اوزان حکایات در دین  
بخیر و نظیری و در مامل و مسئول آنکه مطیع طبع نقاد حضرت امیر و روشن ضمیر بد الله  
تعالی بام معدنه آنکه معظم اعراض از نفیض حکایت این تالیف و تخمین دوا و این مضیف حسین  
قدوس نیست **که گفته است از شرح و تفسیر در این باره دست داد** مود او را و فکود که در این باره  
اجتناب شهو رسد و محض و شایسته و نماند که بان کسب حق خیر تمام فلزا در رسیدن سخن  
کذا و کجی بداند و ضامه مشایخ بن عامه را از لحاظ آسب اهل بیت نبوت استخوان خیر بر رخسار  
فرطش یافتند از این استرا با که بجا افتاد و شرارت و غیر و نام بحث و در او که کوه را ضامن  
داشت جزا و در غایت شغف و جلال و در غایت فاجت صدور یافت که آن صورت بفتنه طله  
شام و منشیان و خاندان حضرت خیر الانام بنی قیام دارد و از عمل آسایش آن مشهوری بان سخن  
ایمان و فو و بی بی علی علیه الرحمة و الهوان و اسکنه الله فادین الحان بوضع پیوست و همین  
**دو خطی که فتح اسلما و بر سر است** که بر دست خدایا بیاع بهشت  
و از دخی خلد شر به کام آب به بخ انکین و رزی و شیر ناب و سلجم کوه مرید کا و آورد  
هنا میوه فتح با و آورد و بیین از منقش و تفسیر از اهل ایا که چون بردسته بحث خواندن کا کار و  
و سلاطین مالمی و در واجب و لایمان است که سلازمان آستان آستان در دوزخ عباد ج جلال و بعد  
عز و اقبال و ساند و ان شریف خوشگوار شغف و ضایع مذاق و این بد کنان مخلص و د و لغز و  
مخلص را پیشین بکسر و انداخته احرام شهر یاد زمین و زمان و خیر و قطعی و این صاحب قرآن و اولیای  
سلطان چنین بهادریان ابد الله تعالی بام سلطنت و خلافت شعیان مردم و فیاض را که بقول عاجزان  
اشهاد دارد بنا بر سر حد متکا و دجاسانه از درجه جهل و بیگانه و بیگانه و بیگانه و بیگانه  
مزدک و باج شهرت و حق و ساید جان خدایا که از دوا می نماید در است و حکومت فیه لایلا  
خاک را که از اسباب بلاد خواستند در کتب اختیار و فتنه افکار اوها و دوزخ و دوزخ و دوزخ فامیت او  
بر جویا در زمین بالا کشید تا چند وقت بزمان دوزخ مسلک که جرجان که در ایا پیش و جانشین  
پادشاهان صاحب شکیب و دوسوم گشت و در کوز و اجر که مشا و ایه محکوم آن دیا و  
استغاث داشت بنا بر بعضی ملک که از موفیق خلافت زمان واجب الاذعان صادر گشت که خواسته  
خدا از این یکی که از اعیان مسلک که جرجان و طبرستان و بوزرا سفید و کهریز و دحل و کهریز  
خرج امتداد داشت بیا بر سر خلافت مصر شایسته و چون خواسته منکره از اهل لیل راه رسد

بر حسب مصلحت وقت در طعنه اختیار از این محسوس و مثبت است و بعد از آن فرمان بها مطاع ستر  
 آغاز یافت که جناب امیر محمد امین قباچی و امیر سلطان احمد چوکی و امیر درویش محمد سوجی  
 سلطان سیرلار و روند و با اتفاق امیر معول بنیاد جهات خواجیه قرا لکین بر داخه اولاد و اقارب و مشارالیه  
 از آنکه اجفال غلب داشت که در این صیغ فتنه سبیل معانی بند کوفته و دست ایشان از رفتن و  
 رفتن مهشمت آن ولایت کوتاه کار و با این جماعت دایه بندهای کران استوار سازند و چون امراء  
 مذکور بآن دیار و نشیمن نداشتند امیر معول دم اعطاء کرد و خواجیه شمل لکین بنکی و بعضی از اولاد  
 خواجیه قرا لکین را بدست آورد و محسوس و مضبوط کرد و بآرام بر سر طایفه خجیلان قباچی  
 و دشواریات شیطان حیوونی تربیت و اصطلاح حربی خانقانی سلیمان مصطفی را بر طایفه پشیمان نهاد  
 با اعلان کمال شرف و تحسین مبارک نمود و با طایفه خجیلیه موافقت کرده و ایشان را از بند رهایی  
 داد و مطلق از امان ساخت و از همه طریقات آنکه مجری تصور باطل و خیال باطل با آنکه از اکثران  
 اینت نیستند و سالک طریقی و طغیان شد و موردنا عالجیاب سادات مآب قباچی انشای امیر  
 سید کمال لکین اجل را که از اجله سادات آن ولایت و کبر سر و صلاح فعل و طهارت ذیل و علو  
 و عا اذنب و کثرت خیر و احسان و وفور بر و امتیاز و حسین معاش و لطیف گفتار و نیکوئی کردار  
 شرف و ممتاز بود در عصره تبعین و شمشیر خون دین آوردند از ثقات مشهور شده که آتیاب  
 از امیر اجل و ذلکاتی هشتاد و چهار در میله طی کرد و بیج اسلام گزارده و شرایط زیارت و کن و مقام  
 بجای آورد و بود و همچنین جمیع دیگر از رؤسا و امانه آن دیار را بر می جیفتل آورد و نه از خدای  
 تعالی شرم داشت و نه از خلق آدم بردای هر شمشیران با خبرت محقق میانش که برید علیه ما بسجی  
 محبت ملوک و معای سلطنت آن امیر ستمین را بنیاد کرد و چند روزی عیش و عشرت گذرانید و ملعون  
 بر جکشت و معول نکستام سید بر سرین منقش را که شسته اند و صاف و سرخ و کمال بیان  
 شد بقتل رسانیده و عیون ملک را وواع نمود و در اطراف آفاق سرگردان بر سر اسب چکشته از وطن  
 و متکین جدا افتاد و بدینست که او و پسر او و قباچی و جفا کادی و قتل جیا و مرمت و عیب قیصر و  
 منتهی آمدند و قباچی و امیر او و کما آن بدژاد بر اعضا دد در دنیا بین بعد از بای سکونان گون معتقد کرد  
 و از جمیع شغلیایا فتنه مجزه اعمال سیئه خویش کبر فغانا بد افساء الله و حید القیصر **در کمال**  
**و غایت ازین برین وینا و قتل و غارت در مدینه** چون خبر قتل و غارت امیر لکین رسید بنیاد  
 عنه مجاز رسید بمده بن در برابر استخار رسانید عرب و رؤسا و متکینه فرمان داد و بر سر رفت  
 و باراد و شکوه و سپاس و نعمت و مشیت چنانچه رسم خطاست قیام نموده گفت که فاطمان ولایت عراق و ساکان  
 اضلایان آفاق همه غار و فاجرانو مکتولانکی و ادبای کوه بجم و دوات و قدر و خیرات بر سر آمدند

عرفان و موبدان معالی آنکه فغان با رسال رسول و رسایل حسین علی واکه مهر و مهر  
 قابل بود علی داشتند و چون آنجا بایزیم بیرون رفتند دوی بکوفه نهاد و همان سر آمد که در  
 بیعت وی درآمد و انتظار مقدم بشری پیش می کشیدند پیشتر و دوی او کشیدند  
 تا آن سر آمد و در میان رسالت خیمه سلم آنجا عت با اهل بیت گشته شدند بعد از آن بر امام حسین  
 دعا کردند و به تعداد دعای نذیر زبان بکشان و او را بشرب خمر و او نکاب سایر بر همان منسوب  
 که باید و خلق را علی سبیل الشجره و الاعلان بمبا بیت و مسلم بیعت خویش دعوت نمود و در بعضی اندوای  
 وارد شده که چون عبد الله بن زبیر بمکه آمد و امیر المؤمنین حسین بن ایزم بیرون آمد  
 دوی بکوفه نهاد عبد الله گفت که من اگر چه مخالفان بنمید و مخالفانم اما مشغول فلان  
 بیعت او یکدم و پناهی ندای آورده ام تا اقام و نهی میانی در میان با من و چون بنیدشید که این  
 این بسیار بیعت و اوست که کان می نماید یکی از سرهنگان خود بمکه فرستاد و او گفت که اگر  
 عبد الله بن زبیر در مقام ملائمت یابی بیعت مرا روی لبستان و الا علی بکسر و دشمن نهاد و او را از من برسان  
 و آن سرهنگ بجهت فرمود و من از دل می کشد و بمکه آمد و بجهت بنید گفتند بود بعضی از زبیر  
 دستان بنید عبد الله گفت که بجهت دشمنی از بیعت نمی کشد که من از این بیعت می کشم و نه مذلت علی کردن  
 می کشم سرهنگ گفت که بکسر و عت خلاف داری عبد الله بن زبیر جواب داد که من مطیع و منقاد و  
 لیکن نظر باینست که فیضا ید که باین بیعت کنم یا بدو اعلی خداستان کردم و سرهنگ بدشمنی باز کرد  
 آنچه از این زبیر شنید بود معروف بن زید بکسر دانید و بنیو نعمان بن زبیر را الاضاری و عبد الله بن زبیر  
 الا شعری و مسلم بن عقبه الخی را با هفت نفر دیگر از اشراف واکار برسان بمکه بنیو عبد الله بن زبیر فرستاد  
 تا این زبیر را به بیعت او دعوت نمایند و آنجا عت بعد از طاعت بجهت بنید و این زبیر را در مسجد فرستاد  
 و او را با طاعت بنید بخواند و در آن باب میا لعنه تمام بکشد و این زبیر خوار کرد و از نعمان بن زبیر پرسید  
 که من به منم یا بنید و پدر و مادر و عت و خانه من فاضل از این یا پدر و مادر و عت و خانه او و همان  
 جواب داد که ترا و دو دمان ترا هیچ شنبی بسیزید و خانه دمان او نیست چه پدر و زبیر و مادر و فاضل  
 بنیو یکی است و خانه فاضلش و عت و فاضلش است عبد الله گفت که در بیعت من یا بنید چه کلام  
 نعمان گفت پسندیده من نیست که ترا و بیعت کنی عبد الله اظهار عت نمود و فاضل شام  
 ما برین بیعت کرد و بنید را از کلمات حق حالت خبر داد و بعد از رفتن ایشان عبد الله بن زبیر مرد نام  
 و چنانچه از بیعت خود دعوت کرد و جمیع ایشان در مقام مبا یعت آمدند مگر از آن سواران و بعضی از حنیفه  
 و این زبیر کاشکان بنیو از آنکه و بعد بنید را ندید و بعضی از آنرا می کشد و او را و اهل بیت وی پشام  
 رفتند و چون بنید از بیعت آگاه می یافت مسلم بن عقبه الخی را با طاعت از اهل و لشکر که از آن آمد

میدینه و مکه کرده فرمان داد که خست بدین روند و اهالی آن موضع را از شهرها لغت بکنند  
 و اکثر نجابت ایشان را با و مشتاع مشاهده نمایند سپه روز و مدینه منزل و غارت کنند و چون  
 ازین هم فارغ گردند مکه و دهنه ابن زبیر را بدست آورند و سبب خلافت اهل مدینه با یزید  
 آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبدالله بن خطله خیل الانبیه و عبدالله  
 بن ابی صفر و لغت و بی و مندرین دبیر و غیره ایشان بدین وقت دهنه با یزید ملاقات کردند و او را و ایشان را  
 بصلان کرمانه انحصار و چنانچه عبدالله بن خطله را مدتها دردم و هر یک از ایشان او را که مجموع  
 هشت کس بود داده هزار دردم داد و مندرین دبیر را نیز صد هشتاد دردم بخشید و چون ایشان از  
 شام مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان نسبت و شتم میزدید که شاد و گشتند اما ازین سخن کسی  
 آرم که شراب بخورد و پیوسته با سگان بازی شکایت میکنند و در مجلس و طبل و می و شند و می  
 از اهل بیت و وفادار درگاه و جمع شده اند و از خطله گفت که من ازین شخصی میترسم که بیزان و زل  
 خود کس نیامد که معاویه من مایه تا با او جفا دکن مردم مدینه چون ازین بخان شنیدند میزدند  
 جمع نموده با عبدالله بن خطله بعث کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام همان پیش  
 بعثمان از یزید بدین آمده اهالی آن بلاد را از آنها لغت میزدند و میزدند و کشتن و کشتن و معاویه  
 با لشکر شام نثارید عبدالله بن مطیع عدوی با عثمان گفت که من تو را آنت کرد و رفتی و با عثمان  
 و قضا امری که با یزید سجانه و بغای امیر آن فرموده شی شما بی عثمان گفت بخدا سوگند که  
 بیاطم چنان برسد که لشکری شام آمده اند و تا این که جرب اشغال یافته و فریاد سبز خود سوار شده  
 نام مکه پیش گرفته و بر مسکینان و بیاضاد و دوزخها و کس و کسها و هلاکت بکشته افتاده اند  
 و عاقبت آنچه عثمان گفت ازین وقت بمنگ آمد و چون هلال محرم سنه ثلث و شصین روی غره مردم مدینه  
 عثمان بن محمد بن ابی سفیان که در آن حین والی ایشان بود از شهر خارج نمودند و بنوا میه را که جمع  
 بود در دوسری مروان بن حکم از آنها قتل آفت باز داشتند و ایشان بریندا شتاب کردند و برین فرمان  
 داد که عمرو بن سمیه را لاشق باقی بجا از اطفال و رجال متوجه مدینه شود و او و همی و معد و اشغال  
 نموده یزید رسول پیش عبدالله بن زیاد فرستاد و بیایم داد که منجه شرب کرده و بعد از نفع بد  
 بخادم عبدالله بن زبیر شتابان نیا و کشت بخدا سوگند که من از برای این فاسق عمرو مکه را با قتل  
 فرمیدم و رسولی را جمع نکردم و بیایم من برین رفتن در نداده یزید مسلم بن عقبه را با آن هم نعتی کرده و در  
 حین وداع گفت ای مسلم سپه قبت اهل مدینه را بطاعت من اسلما عاکن اگر بکنم ثلثی بقی از من  
 دفعتا مغلوب و اولاد قتل و عادت قصبه میماید و چون در آن وقت مسلم مرعوب داشت برین گفت اگر بی  
 بر اسلحه و بنی که دا و یزید قیام نتوانی غره حصین برین فیل خلافت شصین فرمانی و وصیت دیگر



از پیشه هاشم در حیل و تعظیم علی بن الحسین دفعه نامری بکنداری که بمحیط پیوسته که  
مردم مدینه در مدینه عاقلان بسیار و در غنای غنی شده اند و با غنای است و از شهر بیرون  
آمد و در صنعتی از صنایع خود ساسک گشته که سلامت و عاقبت در بر سر حاکم است  
گزیده است و چون از لشکر شام میامع معارف مدینه رسید با عبدالله بن خطله گفتند  
که بنامه با شما جنگ گشت تا اذن ایمن شوم چه اجمال دارد که چون سپاه عاقلان میاید یک  
شود این گروه با شما جنگ پیوند و در روی ما شمشیر بکشند و ایشان را خیم کنند که  
از کلام مسویش در میان آمد و بچه کیفت با ما حارب توان کرد عبدالله بن خطله گفت این را یکی  
از صواب دور زیرا که اکثر رؤساء بنی امیه درین بلده اند که گشته شوند برید با تمام میان  
و عبدالله بن زبیه با لشکر عراق متوجه شماست که در خون آن طایفه دارا طلب دارند و هم بدور  
و در آن کشد مصیبت است که آن قوم با میان معلقه سوگند دهم که با ما جنگ نکنند  
و با عاقلان بدشمنی بر نه بشیر معاونت نمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کشیم و شاهیر  
مدینه گفتند چنین باید کرد انکه عبدالله همیشه بنی امیه را سوگند داده از شهر خارج کرد و  
مردان و پیشوایان ملک را و آنچه شما را فرزند ملک بیان شده بود که مردان با اولاد بسزید  
پیوسته بشی برود وایت دیگر است و چون بنی امیه از مدینه بیرون آمدند و در سبیل طبع کردند  
شامیان را بد نیک پدینه می آمدند و مسلم بن عقبه از آن طایفه در میان اهل مدینه است و  
نزد ایشان گفتند ما سوگند داده اند که هیچ وجه درین بار سخن نگویم اما عبد الملك بن زبیه  
را سوگند نداد و اندر شهر رفت و طایفه انکه جاسوسی فرستاد و او را طلب داری مسلم  
گفت و چون بنی امیه روزگار در مذهب گشته سر بسری کا و دیده حارب آمده و باید که در سپهر  
جنگ داند ایشان گفتند عبد الملك را انکه جوانست تجربه پیران داد و مسلم عبد الملك را گفت  
داشته دان امر با وی مشورت نمود عبد الملك گفت چون بخواهی مدینه بروی و میان خبرها  
و و دای تا از غلن موضع جهنم چهار یا پنج علف آوردند و چون سپاه آسود و کردند از  
شریف مدینه روی بفرستاد و با انکه تلافی و عین در صیاح واقع شود چنانچه از بعد  
طریق نافرمانی از ان قبایل از پیشوایان شما بروی ایشان ناید و عبد الملك مسلم بن عقبه را در بار عمار  
چندان بفرمود که مسلم در لیب ماند و بعضی عبد الملك عمل کرده از طرف شرق متوجه عماره  
مدینه گشت و او را با بلده در پیش در داده عربی که آمد شد شامیان از آن مسویر چند شده  
بسته بودند و اما و قتال و بعد از آنکه و با یک مقدمان متوجه بر یکدیگر مقصود شده داد خبر  
ایشان باطل گشت و از جانب شرق داشت و رفت و متانده اشغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالح

سوزید مهید یمن و لاجرم بعبیه سپاه و لشویه صفوف جام پرداخته خود بنا بر صنعتی که داشت  
در وجهه بروی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان دوی خود را کشت تا دایت عقلی را در برین بجهت  
نکاه داد و عبد الله بن حنظلہ فضل بن عباس بن دبیعه بن الحارث بن عبد المطلب را که مخافت و  
جلالت عدل و نظیر نداشت معتمد مکه لشکر ساختند سواران را ملازم او کرد و ایند و ایشان  
خود را بر سپاه شام زده چو اینو از محافل را بقتل آوردند و هیزمیشان قویب بجهت مسلم رسید فضل  
انجامت داد تا غایت خود چون چشم او بر غلام دوی افتاد که علم را محاطت می نمود بداشت که او مسلم  
لاجرم سنی و کوشش بسیار خود تا باور سپید و شمشیری بر قوف غلام دروخت آنچه خود را قطع کرد  
باستان او منتهی شد و فضل با زکشته و فدا بر آورد که مسلم را کشت و مسلم چون آواز گفتار  
را شنید با وجود بسیاری از جای بر جفت و غریب بکشتید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشت  
و در آن صفت دبیعی پوشیده براب سوار گشت و کشت ای اهل شام شما چنین عرب خواهید کرد  
بختان سوزید که هر یک به زمین رود زید او را بکشد اگر شما جملگی بکشد باری که از کشت  
منازید بیکار و فضل جمله کرده نیز بر بی کاه او زد و فضل بر جنتا زیدی پوشیده پس عبد  
الرحمن بن عوف بر مسلم جمله برد و مسلم او را نیز بر جیم نیزه بیهکند و از حنظلہ اهل مدینه بکشد  
دل شده سپاه شام دلیلی کشتند و از شامی با لاک گرفته و حنظلہ کشتار از مسلمانان پا لست  
عشقا و بقتل آمد و عبید المطلب تا شامیان نادر دوازه دادند و عبد الله بن حنظلہ و منابیان او  
بیاده شده از دوازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسبان فرود آمد  
آنجاخت شربانان کشته و دهنه پیش عبد الله بن حنظلہ آلا بیکه بر جیم شرد و پیش او بقتل آوردند  
و عبد الله کشت مریدان و زندانان کانی بکار نیست انکاه او و برادر دودار دی او بحدیث ثابت  
بن فزیر الانصاری دوی با عدا آوردند و دوشید بر فضل ایشان آمده هر دو شوارت یافتند و سپاه  
مدرینه دوی بجای بر نهاده لشکر شام بشهر دما شدند و مسلم فرمود تا نادر داد و دیکه خون و  
مال میدان بر شامیان صباح است و دهنه شب نروان ملاعین در مدرینه کشت و غارت کردند  
و احباب رسول الله علیه و سلم در غارها و کوششها محبوس گشتند و در روز چهارم مسلم با فر  
میش صحابه آمد و حکم کرد تا شامیان دست از نهب و قتل باز داشتند و فرمود تا نادر کردند  
که مردم ظاهر شوند یا بر بدیعت کنند و هر که تخلف کند خون و مال او صبحا ج میا شد و اقول کفر از  
چنین بدینه که بر مسلم آمد عبد الله بن دبیعه بنی امیة دفعه رسول و در صلی الله علیه و سلم صا  
با وی گفت که بیعت کن عبد الله جواب داد که بر من نفعی کتاب خدا و سنت بر من و او نیست و بیعت  
مسلم گفت بیعت چنان بر کرد که هر ضعیفی که می توانی زمین دلا و اولاد شما کند شمارا بجالا منع

باشند و عبدالله این صورت را با و منع نمود و مسلم و اود تا کردند و او را بدید بعد از آن  
ای کسبهم بر خیزدینه اهدوی بچشم او دادند مسلم گفت قریب که بشام دقت و امیر المؤمنین در باره  
فاجعان و ایام مبد و داشت و چون آنان دیار مرتجع کرده بمیدینه دهنیدی اظهار عیا یا امیر  
المؤمنین نموده که قریب که او را بر پیچود و او در نکاب براهات می کشد بعد از آن فرمان داد و او را  
نبرد کرد و بدید که او را و بعد از نشان انچه را که در حلیت بر می داشت و بعد از او داد و در مسلم را  
گفت که بر خاطر داری که در ولایت طبریه می کشی که چون بمیدینه رستم بر می داری معاویه فاسق  
خلق کرده و با یکی از اولاد معاویین می کشد و بعد از آن زمان قدرت بر مثل بنمود و اکنون که گفت  
و فادوم نفسی بخوارم گذرد و مسلم از نشان گفته امر کرد و اعلی بن یزید را آورد و بدید که او را  
عثمان را زنی الله عنه نزد مسلم برده و مسلم با او گفت که در خجینت بر یکتی و تو را می کشی که چون با اهل  
اسلام ملاقات می کنی می کشی که من و عمر و عثمان بن عفان چون اهل بخارا را می بینی یکی یکی  
می کشی از شما ایام بعد از آن فرمان داد و نایب اینک او را یک یک می کشند و بهر می و آن و فاجیت و او را  
نابعد الملک بن عثمان شیع شده مسلم عمرو را با او می کشید و چون مسلم از قتل و نهیب و بعیت اهل  
میدینه با خوار و غ کرده امام دین اعا بدین علی بن حسین را زنی الله عنه طلب داشت و امام زین  
الاعابدین را می کشید مسلم و او را تعلیم و تحجیل نمود و وی بر یک فرار یافته گشت امیر المؤمنین را  
سلام میرساند و می گوید که می کشی که می کشی که از اهل فتنه اجتناب و جفا نمودی و یغین بدایه  
جبری عمل و نزد مزاج بخوار داند امام زین اعا بدین فرمود که ای کس که تا اهل اهل ابدینه  
کارها و چون آنجا می روم دقت کرد و مسلم کباب استوار و کسبفت ناموار شد که می کشد مسلم  
شش هزار کس را از سر دمیدینه قتل آورد و با او آن که در خون ریختن اسراف نموده مشرف گشتند  
و در اوایل سنه اربع و ستمین که هنوز سرف در مدینه بود نامه نزد او رسید معقول آنکه  
چون از اهل مدینه قانع کرده با دید که منوچهر متوجه کرد و کاد عبدالله بن زبیر را بقطع راند  
و او بی عیب فرمود و عزیمت حرم کرد و در سه منزل مکرمین بر می رسید استیلا یافته مشرف بر مرث  
گشت و چون از حیات نمانی شد سپاه را به حینت بر می رسید و گفت که اسد او امیر المؤمنین را  
خمس شد و ما بدید که شکور او بی تقوی بنده خودم زیرا که می پندید و دقت دارد و بدید که دیگران ندانند  
و حینت را وصیت کرد که چون بمکه رسیدی با یک از سر دمیدینه و جفا و بی عیب عبدالله بن زبیر را  
نامه بدید که بر خاطر بنده که کباب را بخاریدست و منوچهر که اهل اهل اهل عماره کسب قطع  
آنکه با حق نصب یکی و از بران شدن نگهید باک نداری که بمن امام زیاده است از کسب و همه چیز و با دید  
کلان از فتنه بر سر خود و از نهی از فتنه نکردی و چون مسلم سجد داشت از اهل بخارا گفت برادر و

روان گشت و حصین سپاه شام را سرگوده مکه برده و روان اوان مسرور همچنان با عبد  
الله بیعت کرد و مکه را بخاکان مدینه نیز در نظر جایب وی بجمع گشتند و چون معلوم  
نمود که سپاه شام در سپیدند با آنها بجای خود گشت که اساده جنگ باید شد و بناید گشت  
که علیه شام بیایند و در همان ساعت بغیبه لشکر مشغول شده مدینه را ببرد و خود  
سپه در سپید و مسوون بخیمه دار مدینه که کما شنه در بر ای خالان صف کشید و فایز  
فغانا بشعرا یافته مندوزین زیر گشته شد و شامیان علیه کرده مردم مکه متهم گشتند  
و این سپید در شهر مختن خالان مکه را مکه زار و میان گرفتند و بر جبال و بیدین هایت  
مضروب ساخته بجایب کعب و مسجد حرام که عبد الله بن زبیر و باجاء و سلت انما حقن آغا زفا دند  
و بنیادی از خلق بر خم سلت میخیزد هلاک شدند و زره مسرور و مکه دشوار گشت و زما  
بجای من از اسبدا و صفرا و او از ربع الاول اسبدا د یافت و در کجای شهر مذکور شریعت برید  
مکه رسید و در ایام لشکر این چنین فتح بخیر گشت سبوع این زبیر گشت و فرمود تا در معالای کبر  
شام نادر دادند که از کافکه شعا را برب ما فرستاد بدو و رخ رفت هر که از شعا خواهد که  
با اسیران من بیاید الله بن زبیر بیعت کند یا بد که بحدیث او با درت نماید و لشکر نخواهد  
نا و او کشاده است و هر جایب که میل داشته باشد برود اهل شام که این سخن شنیدند شجر  
گشتند و با حصین گفتند که ندر بر ما حدیث حصین کند عبد الله بن زبیر خالی از مکه خواهد  
بیست شاید که او بنا بر مصیبت خویش این خبر در دعا فکند چندان صبر کند که جواب نامه  
که بشام فرستاد ما باید بدوش میان مسکین یافته و زده یک نایب بن فیسو الحقی که با حصین بن  
نصیر دوستی داشت از جایب کوفه بلش کوه او رسید و خبر رسانید که بن بدین معاویه بخش جایب  
ها و بد که شد مردم شام با پیشش معاویه بیعت کرده اند و اهل مدینه کما شنه مسلم بر عقیده  
دان شهر خارج کرده از شیع امیه هر که بپایند بنقلی و ستانند و حصین چون از حدیث یافت  
بروید که ای یافته عم کرده که دو روز دیگر قبل میل و کوفه بدو در آن روز فای صدی نزد عبد الله  
زبیر فرستاد که امشب بجهاد مکه بیا که با در شهر حدیثی دارم چون حصین و انجم مارا با در حدیث  
عبد الله بن زبیر و حصین بن نصیر هر یک با ده نفر از خواص خویش در موعد بجمع گشتند حصین  
با او گفت که بنید و فغان یافته و شامیان با پیشش بیعت کرده اند و من باین میباید که او  
از حدیث خلافت بیرون نمی تواند آمد من با این سپاه هر که دارم در مقام متابعت و معاشرت  
فرمایم و تو بشام بر می نایبی غماض مردم آن ملک از برای تو بشاع عبد الله را چون اعنای بر  
حصین بن نصیر نبود و جوابی بر او فرستاد که گفت چنانچه تفصیل آن از سیاق کلام او میسر شود

و سحر می بود و با حقیقت دهم الله در تاریخ خویش آورد و که چون خبر موافق بنید حسین بن  
 شیر و سید بنی هاشم شد اقامه بن زینب فرستاده پیغام داد که آنکس که مرا معاویه بنی امیه  
 رود دای خود را بیک اجابت کند اکنون منفرجه ای باب آمد شد را که مسدد و در ساخته مغنوح  
 کرد و ای ناما بطریق خداوندی غالی و تقدیر شریف شوم و مردم شام و مکه با هم اختلاف کردند  
 بنمود و معامله می کردند و بعد از آنکه مسلم بن حسین را مبعول داشته و همان داد را با ابواب مسجد  
 مغنوح ساختند و حسین بن علی را زحشا بطریق بیت الله مشغول بود که عبدالله بن زبیر را  
 پیش آمد حسین دست او را گرفته آهسته گفت که بمن ترا متوجه شام بایستد که هیچ غنی  
 را به بعثت نرود عبت کرد و ترا بر سر خلافت بنشاند چه در دنیا هیچکس را نسبت با ترا مساوی حق و  
 اولی نبی نام عبد الله دست خود را از دست حسین بکشید و با او بیعت کند که تا بر سر بیعت از این  
 مبدینه که کشته شده و کسراش میان کشم از پای نشیتم حسین بن زبیر گفت که هر کس  
 که ترا از غلام و دو نکار و دهان عرب می شمارد غلط می کند چه من و زبیر و باقی بنی امیه و  
 بر علیه جواب می دهی و من تو را خلافت بفرموی شام و تو مرا بحرب نهدی می کنی و درواشته  
 آنکه حسین بن زبیر گفت ای پسر زبیر من پدای شام که تو عتلی داری من از برای تو خلافت رو  
 زبیر می خواهم و تو خون اهل مبدینه می طلبی و دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار نیستی  
 و چون مصالح شد حسین با اهل شام دوی بدیدار خود نهاد و در باب مکه از نسکی می خاص زنها می یافتند  
 که **چرا این معاویه بن زبیر و عبید الله بن زبیر را بعد از زبیر آن را پس و پیش از ابی سفيان و معاویه**  
 چون پدید در برج الاول شده ارم و شش بن جان با آنک شیر در مردم شام پسرا و معاویه را بر تخت حکومت  
 نشاندند و بعد از پند و چهل روز زنده و در بعضی سه ماه گذشته اند و چون چند روزی از  
 سلطنت معاویه گذشت با سبطی از اصحاب اشراف دمشق و همان داد با ایشان گفت که من از بعد  
 خلافت بیرون می توانم آمد و این هم زیاد و از حوصله منست و من می خشم که از برای شما خلیفه  
 تعیین کنم چنانچه امیر القومین ابو بکر امیر المؤمنین و بعد از نصب کرد اما مثل علی بن حسین  
 نیافتم باز گفتن این کار را بدشوری خواه کم چنانکه صمد خواهد کرد و ایضا نیز بنا بر مردم صلاحیت  
 خلق و دین نبوی و نا خیر ما اند اکنون شما اختیار دادید هر کس را خواهید بحلافت تعیین  
 و ما بعد معارف شام گفتند هر کس که تو خلیفه سازی ما ما با بی ایکن معاویه گفت من بعد از تو  
 خلافت شمام را یافته چگونه مفید دزد و کسان آن کردم و بروایت فرمود که من مرا دلت را از خلف  
 ادرا کرده و خلافت آنرا بر شیه امیته و هاکم بعد از آن معاویه کج عافیت و انقطاع کرده و از منزل خود  
 بیرون نیامد تا آن زمان که همان یافت کثرت او را بر زبیر و بعد از بعثت اول ابویلی گفتند در را

که عرب مستضعفا را با یکدیگر میخوانند مذهب چنانچه ابوبکر بنی هاشم و سبیه سال بود و مذهب  
عمر پادشاهی و هشت سال آورد و اندک چون خبر ملک بنید عبدالله بن زیاد که در آن  
زمان والی بصر بود رسید بصر را زجمع فرموده با ایشان خطاب کرد که اهل بصر مولد و منشأ  
من از شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن روز که والی شما شدم مطابق آن  
شما عقد هزار مره بود و زمامرو زهد و ایشان بهشتی هزار و سیصد و هر کس را که  
از وی خوی بود در میان شما نداشتیم و اکنون میفرماید شما باید که بنید و فایده  
یافته و خلافت در میان اهالی شما پدید آمده و حلالا از باب اسلام هیچ طایفه بعد  
و عذرت شما نیست هر کس را خواهد یافت اختیار کنید تا من بنی موافقت نمایم بصر را  
گشتد ماسکین را قوی تر و سزاوارتر از قبایطت نماید عبدالله الله امتناع نموده بصریان در آن  
باب مزایم مبالغه بجای آورده و با وی بیعت کردند و چون از پیش او بیرون آمدند دشمنان بر وی  
که کشیده گشتند بر سر جنازه بنیاد کرد که ما را است میگویم و او فایده مقام ابوبکر و عمر و  
عثمان و علی نمایند و بعد از بیعت اهل بصر عبدالله الله و دیگران بکوه فرستاد تا مردم آن دیار  
بما بیعت و او عودت گشت و چون رسولان بکوه رسیدند که شش نفر از آنجا جمع کرده  
رسولان بکشتند که امیر عبدالله الله شما را سلام و سپاسیده و میگویند که مردم بصر بخلاف من  
رضاد اند و حلالا بکوفیان متوقف چنانست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند چنانچه بنی  
الشیبانی که بزرگترین مردم آن سرزمین بود گفت که ای محمد و آلته که ما از این مسلحانه  
و حاکموت او خلاص شدیم ای محمد بن ابی بکر و لا تسع ولا طاعة انکاء مثنی سنگ دیزه  
انچه من بکوه برداشته بودی رسولان با شید و دیگران برایشان از بسک دیزه حسیاف کردند  
رسولان متعجب و شرمناک و محمل بیست مزاحمت نمودند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع  
یافتند از بیعت این زناد و دشمنان کشته دیگران بر روی و انتقام خود اند و او صرف در بین اهل  
کفر و شقی و کفر و بیرون آمد و پناه بقبیله از دبره و چون اهل بصر دیدند که در شهر را که  
نماند با عبدالله الله بنی هاشم بنی فز بنی هاشم بنی عبد المطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کرد گفتند  
که زنجی طاعت شهر ما فایده نمای تا اهل غوغا فساد را نکنند و حلیفه پدید آید و این عبدالله بن  
حیاد را در بصر هیچ اختیار و بی خود و امارت حین داشت که در وجه محمد بنی هاشم کشته  
امانت گوی اما اهل کوفه را من بر سر خود بنی هاشم بصریان بر خود امیر بنا خند تا شهر را  
از آسیب او باز داشت و از آنجا دارد و چون هر دو شخص در کوفه و بصر مذهب جهاد ما اعم امارت  
اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم قریب به هفتاد نفر بودند و در آن اثنا خلافت

این زیبرفت گرفته عبدالله بن زید لخطوط با همیم بن محمد بن طلحه داربک و فرستاد تا  
 آن یکتا با ما می نمود این یکتا با حنظل خراج اشتغال نماید و موصیل را بخین داشت بن قیصر را د  
 و دیکری از روماء بصره را بخیکومت آن بلده تعیین فرموده و اکثر عظماء و شام بین  
 مثل یحیی بن قیس و زفر بن یحیی و نعمان بن بشیر را از یاری با عبدالله بن زیبر بعث کرده مردم  
 را بعیا یبنا اود حوث می نمودند و مشامیان مجتوم می خواست عبدالله بن زیبر بودند الا اهلانی  
 از دین و چون از ده آن را مصلحتی بآن شده بود که ابرحیم کومت بر پیشه امیه فارکی ردعید  
 الله بن زیاد بشام رسیده مثنی خود را خانی با مروان بن حکم بعث کرده **دگر بن عبد الله بن**  
**زیاد جانب شام و حکم مروان بن حکم** گویند که چون عبدالله بن زیبر بعید الله بن زیاد  
 دیکه هم امارت اود بصره شریفی می پذیرد با مولی خویش مهران که بکار غفلا و روزگار  
 بود و با صلاح کسای خویش مشورت نموده مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیار می داشته باشند  
 هر چه میگویند اولاد منیا و رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد با سبطه الخان معاویه بن یزید برادر اکون  
 مصلحتی است که سادت بر قیصر را که بکار نهند بدی از دست طلب قنای می و از وی القاضی را که  
 نماندند بایست خویش جای دهان **زیاد** گفت اصبت الی ایام مهران و همان زمان فاصدی فرستاد  
 حادث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش اوی مشورت نموده حادث گفت المشت و مؤثر یکی  
 از دو کس را اختیار با دیکر و عبدالله بن زیبر گفت که آن کدام است حادث گفت نخست آنکه در بصره  
 الخان نمازی ما که معاشر ازیم ترا از آسب اهل این شهر که با تو مخالفت می و در دین نکاه داریم و اگر خواهی  
 بر نفقت قرار می دهم و بخوانی که بختی کروی ترا بقبیل خویش بهم چنانکه میگویند ما نزد چون  
 مردم را طلب قرار می دهم ما قریب سایم که بما من و موضع که خاطر خواست قرار شد بر بنی عبدالله  
 گفت بر بنی و بنی و بنی و قرار شد که دشمنان من دین شهرت با اند حادث گفت مصلحتی است  
 که در بصره لیلی نزد و خوف دیکر دوی بقیله ادر بهم و عبدالله بن زیبر گفت مصلحتی وقت عمل  
 تمام عبدالله گفت مقصود من همین پیش نیست و چون شب درآمد از بن زیاد فرمودند دست بردار و  
 مشام عمل را فریختند تا مردم را تسویر کنند که وی دشمنان خویش را نام دارد از کس دوی بقیله ادر  
 از دشمنان و بعد عبدالله بن زیبر از کس اندک مشامی قطع کرد پرسید که کدام مریض دیدیم  
 خیارش جواب داد که بنی سلیم این زیاد گفت سلامت بصیب ما کردد انشاء الله تعالی و چون از آنجا گذشتند  
 بقیله در دیکر رسیدند عبدالله بن زیبر با بنی سلیم را نزد که بجا رسیدیم حادث گفت این بقیله را بنی حاجیه  
 گویند عبدالله گفت این بختی حاجات با قیلم اگر خواهی باری سعاد و تعالی باشد و بعد از این بقیله  
 از دوسیم حادث بنی سلیم بنی سلیم و در وقت گفت این زمان را بکایت زمان داد آورده

مسعود گفت مردم چه راهی از کسری و مادی در غم نه و ورطه چرب اهل بیرون اندک دین  
و میال آنکه ما پیش ازین برادر او را امان دادیم و چون بعد از چند کاهی که بهر برآمد  
سنگین گشت در صدد مکافات نیامد و هیچ نفیها نرسانید و مع ذلک داد و داد و این زیاد  
تفسیری بخیر اهرم کرد تا که او را در حرم سلی می داد و فرمود ناد و کینند بحکم و تقیام  
نمایند و چون صلاح شد مردم بهر بیت آنکه جهان از انوث و جود صبیحا که بن زیاد را  
کرد و اندک بار از لایماده و رفتند و هیچ کس را نیافتند و در زندان شکستند و مجموع مجبوران  
خلاص داد و رضای صیقلی باری سبحانه و عالی حاصل کرد و بد و جود اعدا و قتل عبید الله  
منفا علی کشند و عبید الله از مسعود بن عمرو و جاورش بن قیس انما شرفد که دلیل سید  
کرده او را بجای پشام کسب کنند و ایشان شخصی از ان بنی شیک با جادوت گرفته با وی قرار داد  
که از زیاد را با من رسانند و شکری گویند که شیخ از شهادت او را از شخصی شنیدم که بگوید  
چند استبری خود را بدی میگوید که اول این کلمات بود یا رب رب الارض و العباد  
الزیناد او بطیغ زیاد و این زیاد و هم آن شد که سران همه ان جمله مشتاقان که طلب او  
مجاوید و من او را نشکین داد و دوازده کشیم و رضای دوازده این زیاد را با لای شل میخورد  
بیش و نکند و خاموش شد چنانچه کمان بر دم که در خواب رفت لبش نوا کردم که یا فرمان  
این زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود ندانسته داشتم من کفتم و اینم که در کلام  
ضایا فکر میکردی گفت آنچه بجا طوف و رسید به یکی کفتم و ندانسته کشن حسین بن علی  
بودی و ناسن بخود می که چرا بر قتل او اقدام نمود دیگر می پنداشیدی که در قصا بهین جزدان  
مال منج کردم و بصیران نگذاشتند که غنایان بر کیم دیگر دان فکر بودی که چندین غمرا  
کرد و از خواب چو گشتم از زیاد گفت مرا از کشن حسین هیچ نگرانی نیست زیرا که او مخالف امام کرد  
و امام مرا بکشند و او اسیر نمود و اگر از ما میخطا بود برین دان از عهد آن بیرون باید آمد زیرا  
و ازینا قصا بهین نیز ندانسته ندادم زیرا که من آنرا از سال میزد بهر زمان او عادت کردم و از قتل  
خارج میی که آنکه برادشاه زمان بیرون می آید بهیمه و فکر زیرا که بیشتر از من کفتم  
بهتر از من بود و چون علی بن ابی طالب از ان طیفه بیشتر از من کفتم لیکن اندیشه من بواسطه آنست  
که بر امدان و فرای خود را از بعضی بیرون نیاوردم و بعد از آن عیبت بن زیاد آنچه در بیت المال بود  
بردم بخشیدم و هیچ قاید بران منزه نگشت کفتم که دشمنه را توان در یافت حال از بیم  
خیال داری کفتم اگر اهل شام با کتب بیعت کرده اند من را ایشان موافقت خواهند کرد و اگر بخیزه اند  
هر ضریقی که خواهیم در من از ایشان فرام کرد و حیا بخاعت و بعثله و منه کوسفنا عفتاد



دادم که بهر جا بپ که برآم بروند بیشکری کوی که چون شام رسیدم مردم اینجا را  
 محالین یا قتیچ بعضی مایل باین دبیر بودند و برخی شی می کردند که حال این دبیر علیه  
 شایستگی بر سر رحمت گوشت بنشیند و آخر الامر با هم نام عبد الله بن زیاد با سروان بن حکم  
 بیعت کردند مفضل ابن عجمل آنکه بعد از قتیچ بنید اعیان شام منقسم بدو قسم شد و گروهی  
 گفتند که با حال این دبیر بیعت باید کرد و تا سلطنت از دو دمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه  
 گفتند که عبد الله بن دبیر پس فرستاد شد و حال را بر یکدیگر و لایان اسلام استیلا یافته با وی  
 میبایست باید نمود و در او ان موث بنید و ابی حمصر نعمان بن بشیر اضاوی بود و ششم و شش نفر  
 بن دئیس و حاکم فتنه بن حارث کلاب و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان در فلسطین  
 تا پیچیدگداشته و خود را در دقت حال این دبیر بدو طلب داشت و حال را در مشق پیش حسان  
 رفت و حسان با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حاکم و مفضل  
 توافق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار و مایل باین دبیر  
 یافت که بپ که با حال این بیعت باید کرد زیرا که در حصین وجه با نجابت با عبد الله بن دبیر حکم  
 که سهر شام اختیار کن تا منعی نماند که شامیان با او بیعت کنند سخن من مشغول یافتند و در این مایل  
 کلام با خوشنودن آمیز بر زبان آورد و بعد از آن حصین را در دقت تابع حسان بن مالک شد  
 و سروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت حال این دبیر کد را است و از عهد  
 از یکا دیروز نتواند آمد و پس دبیر سرودگی بر است و ولد حارثی صاحب و در فرشت با سخنان  
 او کجایی نیست و این صود که خلافت بری رسد در آیت صفی سروان روی نمیشود و عبید  
 الله بن زیاد چون از بعضی که بخت به شام رسید بیعت حال این دبیر بدو نام کرده شهر چه  
 میان او و بنید در آن نفاذی پیدا شده بود و با سینه آنکه خواست بریزد که عبد الله بجه  
 دو دوا این دبیر محاربه کند و او بهانه مفرغان هم را قبول نکرد و حال را در دقت  
 بکاک بیان گفت و بنید بعد از آن می گفت که من از این آن بود که بحسین بن علی استیلا و بد  
 وی و فرمان من بر ملجانه او را بقتل آورده مراد عام بد نام کد و باید و دا عیبه آن داشت  
 که آن رعایت را از او عذر را کند اما وقت نیافت و از عبد الله دبیر نیز عذر را بد چه در  
 خاطر من می کشد که اگر استیلا یا بد بخون حسین بن علی سلام الله علیهما او را مواجعه نمایم بد  
 ندبیری اندیشیده با سروان گفت که چنان مستمع مرشد که در بعضی آنکه با دبیر سر بیعت  
 و نیزه انگیز است که اهل کوفه را بکشتن تا هشتاد کشتند و فراد و در و قتل از حنیان آوردند  
 که ایشان بر کوفه طایفه هراست از وی چه حید و تکیه فرمودن و آن داشت سروان گفت که خال این

برید در صحرای است اگر زمان نعل و عهدا بود عالم در غصه افتاد و او باید بلبو و لب مشغول گشت  
 کار عالم ضایع گزید و عید الله گفت داشت میگوید و مرا گمان است که خال چون  
 بر لک شود مانند پدر خودی و فای و دروغ گوئی و دلیشه سازد و عیدام که میداد  
 یانه که بریزد پیش از نجاه مکتوب بنفشه که اگر حسین علی از بیعت مزانشع نماید  
 در قتل وی تا خبر همدای و چون بھول او عمل نمود بطرف نفاق پیوسته اطهارا بمعنی میکرد  
 که من بکشتن او رخصه نمودم و عید الله بی رخصت من بر حسین مزانشع ایست اقدام نمود  
**از فال الشیطان که در میان اکثر فلاحی غیرت پنداری خاف الله رب العالمین** مروان گفت  
 که هیچ محتاطت نمیکند که سزاوار این کار که عید الله گفت فاسد قریش و خویش و  
 خویشا امیر المؤمنین عثمان و من بھول نمود یکری و لا یون بخلافه عیسی من مروان گفت با من  
 اسبھرا میگوید عید الله جواب داد که گویا شاشا نژادی و ندیر هشت دست آن اسبھرا و فاد  
 بیرون آن نایا بیعت کنم و مروان در طمع افتاده گفت نژاد بن باب یا معاویہ شام و بنی امیه  
 سخنر باید کرد و این زیاد بصرموده او عمل نمود چندان سعی کرد و گوشتش بود که اکثر  
 اهل دیشو با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اطهارا محاکت کرد و بھول خوی این زبیر حلی  
 کثیر فاضل آورد و قیاس بد مشا که کاه ساخت و مروان قیاسی میسکین دریم کشید  
 بجلد او رفت و میان هر دو فو قیاس قاجش دست داده ضحاک قیاس کشید شد و درین اثنا  
 و ابی حصص زمان بر پیشروم که دم از نولاء عید الله بن زبیر میرد بر دست او باش و اهل غوغا  
 بشتن آمد و تمامت شام مروان ضحاک قیاس و چون از ضبط آن مملکت باز برداشت روی بخیر  
 بصر آورد و عبد الله بن زبیر قیاس که از قبل این زبیر در آن مملکت والی بود فوجیه مروان را شنید  
 یکدیگر مروان عمرو بن سعید را بحکم مکتب مصر عید بن کرد و خود بجانب شام مراجع  
 نمود و بعد از آن حواست که خال بن زبیر را با مادرش حصص فرستد اما این زیاد از زوی نصیحت گفت  
 که خال یک کوه است و امکان دارد که بکنا را اهل فتنه و عید الله فتنه کرد و  
 از آن مملکت فتنه و لید نماید که قابل اصلاح نباشد و طیفه آنکه او را از خود جدا کنی و مادرش  
 را در حباله نکاح آری تا خال بد و سبک فرزندان را با خط یافته میل محاکت نکند و مرئی  
 یا انصواب عید الله بن زیاد محاکت زبیر را عفت کرد و بر چهار بالشت سلطنت مملکت نکند آورده  
 اند که زبیر الحادیت که بغرب دین او را فتنه از کجاست عبد الملت بن مروان مسروق  
 حکم بیان خواهد گشت با ضحاک بن قیس انفا فتنه و مروان را محاکت کرد و مروان از قبل  
 نموده بود که هر کس که او را بکشد بعیای از حد از قتل وی اخصاص باید و چون ضحاک

بمثل آمد و دریا معدود و در چند آنکه کبریا که دیگر بخت و سروان بجای او از عقب او و سنان  
 وایشان چون برقی نزدیک رسیدند یاران زو گفتند ای سنان ده با اینجا عت حریف تو خیم  
 ملغیا زکبه تمهیل عریه نما مشردوان شوی تا جان ازین مهاله که بیرون مری زو گفتن این  
 معنی داد با شد که من دیگر تو را یاران من کشنده شوند ایشان درین باب اجماع نموده زو  
 دیگر بخت و اینجا عت با سپاه سروان بجای عت نموده تا بمقتل رسیدند و زو آنها سرور بسیاران  
 نهاد میرفت تا بمقتل رسید و فریست قلعه داشت موصوف با سخاکام و دهانت و  
 دران قلعه کوفی پیدا زو قبل بنید که او را عیاض بن سبلم میگفتند و زو بدو حصار دسید  
 آنها سرور که او را زاه دهنر و عیاض خود میداد است که زو سرورک با جرات و جلال داشت  
 و طایفه از قبیل و هواخواهان وی در قلعه انداختند و بر سینه ملغیا و نهاد زو گفت  
 من کجاست ام و بجو و جهد بسیار با من موافق رسید و مرادان دو قلعه کردید که بجام رفته  
 سرور بشوم انگار بیرون روم قبیل و بجانب زو درین باب شمع شدند عیاض گفت کردن  
 سرور غمنازی و قاتل او را بگویند بقلعه در توان آورد درین سخن بشنید خبرستان که من  
 بطلای و عتای سوکنه میخیزم که بعد از رفتن کوما بد محطه درین حصار رفعت تمام و عیاض او را  
 شوکت داده و نامی شد که بقلعه درآید و چون زو راه یافت گفت اسروا بسیار مانده و کجاست  
 ام زو بجام روم و چون شب درآمد زو اهل قبیل و یاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد ایشان  
 گفتند پس تو کنای چنان یاد کرده زو جواب داد که سهلت صدق که من در حصار با شما بجای  
 روم تا جان بشوم و ضایع دعوت او را اجابت کرده و زو دیگر عیاض را انحصار خارج نمود و دیگر  
 فریست بر زو راه یافت و در خلای این احوال داشت و ولایت عبدالله بن زبیر انشاع یافت به برادر خود  
 مصعب بن زبیر را بجای کوفت بصر و عبدالله بن مطیع عروک با مادرش که فرستاد و ایشان هر دو  
 بمصنط و دبط این دو شهر متغیر گشتند **در اتفاق شیعیه امیر اهل بخارا**  
**او بنیضه الله بن عمر** طایفه که مسلم زعمیل بیعت کرده با ابی المومنین حسین نامها نوشتند و او  
 طلب داشتند مسلم را در کوفه مدد زو کردند تا بیعت شمع گشته شد و بعد از آن در طلب داشت عیاض  
 سعد دیگر بلا رفتند و حسین زعمیل و اهل بیت او را دعوت الله عنهم قتل دسانیدند چنانچه  
 زو یافت و بعد از چند کار میمنتی شده و از کت حیرت بدندان کفر شده بر خود نفرین میکردند  
 و با دیگر دیگر میگفتند که خشران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر اهل بخارا  
 حسین را طلب داشتیم و در وی اوشع کشیدیم تا از وی و قایق ما رسید با آنچه دست و دوشام  
 اجتماع رخ نفردند تسلیمان بر سر آمدن و متیب بن محمد القزازی و عبدالله بن زبیر بن عقیل را



وقت مردم پیشتر از پیشتر بخود متابعت ما در خواهد آمد و بعد از آن سلیمان را طلاق و حوا  
 طعیان فرستاد تا محمد بن یحیی را بخت و خلیفان را بحدود و در صد متابعت سلیمان بن مراد کند  
 و درین حین عبدالله بن زبید و ابراهیم بن محمد بن علی بعد از خراج عمر بن حریث که کما شند  
 حبسید الله بن زیاد از قبل عبدالله بن زبید بکوفه و بیدند ندان ضبط شهر قیام نمایند و  
 در رمضان این سال اعیان سه اربع و ستمین بخاندن و عبدالله که مال او بتفصیل عمر بن یحیی  
 کز آن خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بقلب خون امیران کوفه بن حسین دعوت کرد و گفت و  
 شیعه با او گفتند که ما سلیمان را بر خود امیر بنا خشن ایم و در آن مقام آمده که انعام حسین  
 از اعدا بکنیم و بخاندن سلیمان ملاقات کرده گفت که هرگز فرصتی به این زمان نخواهم  
 یافت که یمنی مرده است و پسرش تزل حکومت گرفته همگی هنوز بر پسر سلیمان نیستند  
 غرض از این سخن آنکه ظاهر را بداند و هم خود را غیبت باید داد سلیمان گفت که هنوز وقت  
 نیست و بخاندن پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فریاد شده است و چه کار را  
 چه فواید چنین را از دست می دهد و در خروج امثال می ورنده و از محمد بن حنیفه را بفرمود  
 گفت که امام وقت اوست نه علی بن حسین زیرا که محمد بن زیاد نیست و بعد از آن طلب افراب و  
 بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی و وصی برضی او است و آن نامه بر خاندن خوانده جمعی کثرت او  
 بنیز بیگانه کردند و در صفو آن مکتوبیان بود که سلیمان نفسی می کند که در خراج ناچیز  
 میماندای بخاندن توانم که بگوید دو شیعه را بکوی نا بیرون آمده خون حسین را طلب کنند و بعد  
 من از کوفیان ستانده در میان ایشان باش تا کس فرستد بگویند که بعد از اظهار بخاندن نامه  
 محمد بن حنیفه را اکثر مردم گرفته از سلیمان روی بگردان شده بخاندن پیوستند و بخاندن پیوسته  
 گفت که اکثر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هر که عبدالله بن زبیر را بجالان نمودی  
 که عامل خویش بکوفه فرستادی و بخاندن محمد بن حنیفه را مهدی خواندی و مردم ما را کشتی که سلیمان  
 از بیکار و آسایش بگذرد و اکنون من مهدی نامه می فرستیم ناچه قمارید و چون سلیمان شنید که بخاندن  
 در مقام مخالفت است و مروان هم کار کم شده حبسید الله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد  
 از بدین اناز شد و شیعه خود را جمع کرده گفت که اگر بخاندن بخاندن که از قبل محمد بن حنیفه بیرون  
 آید هیچ مضایقه نیست و امام من حسین بن علی است و تا زمانی که من با مردم مشغول گردم که در آن  
 زمان بخریج حکم نرسد بیرون نخواهم آمد و درین اثنا شخصی از اهل شام بمحمد بن عبدالله بن زبید و از  
 سادات تیره گفت ایها الانصار خود را فدا کنید و خواجه بسیار درین شهر کرده آمده آمد و بهر بخاندن  
 پیوست و کرد و می نامج سلیمان بن مراد شده اند و میگویند که بخاندن بیرون داده اند و از میان بر گردان

فصلی است که در وقت خود بخانه سلمان بن مرزوقی با او را کفر نه برندان برود و اکبر میداد  
 که ایمنی بر می میترخاندند شد جنگ و آماد به با ش عبدالله بن زبیر و سپید که اینجا است  
 سه مذهب بودند آن شخص گفت که ایشان با طوائف و بظاهری دعوی شیعی می کنند و خون حسین  
 بن علی طلب می نمایند عبدالله گفت من حسین را نکشتم ام که ایشان بآن سبب همد من کنند  
 و آنکس که حسین را کشته ایست و بجای شام می آید سزاوار است که شیعه حسین با او محاربه  
 کنند نه با من عبدالله بن قیس و ناخلی کوفه مسجد بخت کشید و خود بر منبر رفته گفت ای  
 انرجین می شنوم که طایفه از شما اتفاق بوده اند که خون حسین را از من طلب دارند بخدا سوگند  
 که من حسین را نکشتم ام و نفرموده ام که او را بکشند و بکشتن وی راضی نبوده ام و من  
 می دانم که شما عت که بر حریب مزا شافه کرد و آنچه گشاند و لیکن با مسلمانان حرب نکند با ایشان  
 درین مقام نیاید و همه کس میدانند که خون حسین را از کسی زیاد و بخایسته طلب می باید کرد و  
 مرا بر زبیر بگفته و فرساده و او بر طلب کار خون حسین است و عبدالله را از این حکایت از منبر فرود  
 آمده و بدو را همراه رفت و بدستور سبائی حکومت مشغول گشت و سلمان و محمد بن عبد الله بن  
 عبدالله بن زبیر می رفت و وعده خروج سلفیان با شیعه اوله مسند خنجر و سنان بود و شجاعت که پیش  
 رو سیدان زمان و عمره سبزدن آید و چون شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن  
 امیرالمومنین حسین خروج کرد و خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور بود غوغا  
 سلفیان بر سر او کوفه بیرون آمد و بخینه را لشکرگاه ساخت و مردی که با او بیعت کرده بود نه  
 بیعتی موجهه معصک کرده وی می پرسیدند و جمعی از جمعی را بشیعه عبدالله بن زبیر و سبید  
 او گفت صبر کنید تا به بییم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلفیان بعد از چند روز  
 عزیمت لشکر کرده و باده از چهاده و کس نیافت و حال آنکه شافه هزار کس از کوفیان  
 با او بیعت کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من مانع فرع معاش میکنند  
 که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت دانه دینا است و نه وفا و نه مروت و نه حیا و روزی دیگر  
 سلفیان در آتش خطبه با نمایان چنین گفت که اگر با من جهت تحصیل منافع دنیا می آید باز کردید  
 که درین صرب سال نخواهد بود چه مزاجی که هر یک ما را و جلال ندانم و بمنزله شما افشاء اهل بیت  
 رسول است صلی الله علیه و سلم سر و نه قدم دودا نه و ازین جنس کلمات گفته می کردند و نکشت  
 و او بر دل بمحاربه نهاد و رسولان با طوائف فرساده سال را اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از حد  
 هزار کس را وی بیعت کرده بود نه عذر سپاه ازده هتار بخاندن لشکر و سلفیان ازین بیعت منازک  
 با اصحاب مشورت کرد که بجهت بکار دیوم و با که محاربه نمایم بعضی گفتند عمر بن سعد و جمیع فرزندان

در کوفه اند الا این زیاده است از ایشان که میم و برین صواب چنان دیدند که بیام روند و اول صلح  
 وضع مآده کنند و فساد عبید الله زیاد بر دارند و هر دو فوق بر بطلان مدعی خود حج و براسین افتاد  
 کردند و مسلمانان بر سر دایه نانی را مستحق شمرده بر وجهه جانب شام بجبهه کشند و بر بنجر بیام  
 عبید الله بن زید و بنیید با ایشان پیغام داد که چنان شنیدیم که شما را داعیه رفتن شام است  
 خداوند عزوجل شما را نصرت و عظمی و عادت در شام دو بیست هزار مرد دلاور اند که بر حرب اقدام خواهند  
 نمود و سپاه شما اندک و انحراف و در میان یکدیگر تفرقه و معدود با خلیف نامحذوف در مقام  
 مضائقه و مقابل آید و ما را نیز رفتن بآن دیار از جمله ضرورتی است بگویم مراجعت نمایند تا از کس  
 عبید الله من زبیر مدد رسد یا اتفاق دوی بدشمنان بهم و داد و در حینش از ایشان بپندارم  
 و اکثر زبیری آیند همانجا اقامت کنند تا عبید الله بن زبیر نامه نویسیم و دوی اتفاق بکنیم  
 که لشکر دوی گران بمدد ما روان کنند و چون فاصد عبید الله بن زبیر بدیدیم بکندارد مسلمانان بن  
 صرد با اصحاب و خواص خویش کفایت کردین باب چه مصیبت می بینید ایشان گفتند که ما بر مصلحت  
 رای تو عمل می کنیم مسلمانان گفت عبید الله بن زبیر میخواهد که سببه جمعیت ما ازم کشند که دو  
 بعد از افتراق اجتماع آسانی در دست نخواهد داد و وظیفه آنکه فکری بر فصول ازین کار کرد و بجای  
 شام فوجت قایم و جواهر اعداء ملت را و جبهه بخت سازیم بجاهدان دین و دایه بابت و ضیق بخت  
 مسلمانان را و بیام رضا اصحاب خود را از جمله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و قیام مسلمانان و بر سر  
 امیران و بنیین مسلمانان بنیید با هم گفتند که سزاوار است که بخت بزیاد حسین دوی و دست و زدن  
 فوج و ثابت زده اذ توان اوعد خواهیم و آنکه بفرستد ششایم و این سخن گفتند مؤثره ثواب  
 افشای بجانب کشند و چون بخت ایشان بر موفقت نمود امام حسین افتاد ایشان را از اسبان و قود  
 آمدند و اضطراب و بهت را آگاه کردند و فغان و زاری با وجع آسمان رسانیدند و چون از  
 مرایم زیادت فارغ گشتند بر مرکب خود سوار گشته و در سر آمدند و بعد از قطع مسافان فرقی  
 رسیدند ظاهر شهر را منزل کاه ساختند و چون حاکم انجا از وزیر الحادث از قدم انجا عفت  
 آگاه یافت و زمان داد تا در حصا بدیشتند و مسلمانان بر سر و اعیان سپاه با مسبب ترکیه  
 کشند و از این فرمودی خبر و هممان دوست و با مروت است زیاد در این حصا باید رفت  
 و صورت حال ما را معروض او کرد و پند و دوی در خصص حاصل کرد تا ساکنان این حصا  
 و معشمان این دیار جو کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد بنی که در میان ایشان معاوض  
 است بلیت کرد که و ساپند و بفرستند و خاطر جمع دارند که ما علی الصبح طبل رسیل گرفته عا  
 عزیمت بجانب دمشق معظیف خواهیم ساخت و مستحب پیغام مسلمانان رسانیده و رفتن فرمود تا مردم

چنانچه بیرون برده بسودا معاویه مشغول گشتند و از خاصه جویان با قصد شتر  
چوکه و بادکوبه و قمان و دانا و بشکریه و سنا پندند و بغیر از این چنان بسیار در دوازده  
میدول داشته بود و در یک روز یک منزل مسلمان آمدند و از وی بفرستادند که چنان  
بسمع من و بشی که مردم شام فوجیه شما را شنیده اند و عبدالملک بن مروان که بعد  
از پدر بر سر برکت نشست است عیید الله بن زیاد با غنای میورد دیگر از امری عالیف  
تا مرز حریب شما کرده و لشکر ایشان از اصغان سیاه شماست و مخالفان غالباً امروز  
رسیده باشند اکنون مصیبت شما را که بر ظاهرین شهر فرقت نمایند و علف چهارپایان  
ازین دوشاه حاصل کنید تا ایشان را بخورانند و من شما را بفرستد و سلاح ناآن غایت که مقدر  
یا شمر در کعبه اگر غلبه شما را یا شد قهر یا لا درین حصن حصین شودید سلاطین  
بارک الله تعالی و جزای خیر و الی کوفه عبد الله بن سیر امثال این سخنان گفت اما با و کا  
بر توکل نهاده ایم و فرقت شما هر چند بند بر من کار بکنید من است از نصیحت شما باز  
ندارم و شما مردمان عرب اید و بر حیل و مکرهای شما میان و فوف نداید اگر فرقت نمی کنید  
صواب آنست که امروز بخجلی بروید تا پیش از آن کوه بعین او در رسید و آن شهر نیست برزق  
از بلاد حرم بنحوین آب و علف بسیار و از شهر که شده فرو در آید و علفی اسبان را صاحب گشت  
از دوست ها جمع کنید و ازین آلودن این موضع راه این است اگر ملت کمی کند یا احتیاج برود  
ما شنه با شنید ما را تنبیه کنید نصیحت دیگر که ناظر باشید با شما میان در حرم عرب میکنند  
که ایشان بسیار از دوشاه اند و خطای بود که سیاه قلیل با جیش کثیر در دها مون چند کنند و  
در حوالی شهر دیوان نیست و در دختشان بسیار است لشکر شما یا بد که از میان در دختشان  
و نیز جدان با ایشان جنگ کنند و یک از خطاهای شما اینست که هیچ پیاده با خورشید نیا و در  
ایرجه پیاده سواران مانند پادشاه که در پیش روی باشد و چون لشکر شما همه سوارند  
باید که صف نکشد زیرا که چون پیاده در صف نباشد سوار برهنه بود و باید که سپاه را در فوج  
ساخته و پیرو جنگ فرستد و چون ایشان از عهد کار خورشید بیرون آمدند با شد آن کرد  
از علی بن فوج دیگر با بجای ایشان فقیهین فرماید و باید که همیشه جمعی از دگرگانه باز  
دارد و با مکر و حیل و جنگ دشمنان اقدام نمایی و بعد از انعام نصیحت سلیمان سلیمان بن مریم  
شکر احسان در مقام نموده او را در اعزام فرمود و از فرقی که کوه بدین را میان بعین او در  
رسیده و فراموش و بعد از چند روز شنید که بعضی از ملائین شام در یک منزل را ایشان  
نزول کرده اند و سلیمان خطبه گفته مردم خورشید را بیدار و در دشتا سخن و صفت فرمود



که اکثر من گشته شوم مستی بر شما خلیفه من شد و بعد از وی عبدالله بن زوال و پس از عبدالله  
دفاع بن شداد و بعد از دفاع از وصیت با مستی گفت که بر من شیخون سؤیچه انجاعت شو که  
قویب میاورد آمده اند زیرا که ما را با ایشان یکی و قویب جرب با یک کرد و مستی بهار شد  
سلطان اسپاه اختیار کرده بموجب فرمان روان شد و در صحرا و از اعرابی مستی که می  
میخواست که مستی بر یک آتش بود مستی گفت بشاوت آمدن اسکاه و نمود که اعرابی را نزد وی  
آوردند و از اعرابی پرسید که چه حد نام داری جواب داد که حمید گفت عافت مجروح خواهد بود  
اشباه الله باز میفکسا و نموده که از کلام فیله کف از پیته تعلب مستی گفت ما عاب خواهیم شد اگر  
اناد و چون فانی باشد بعد از آن گفت که از اسپاه شام چه خبر داری گفت ایشان بخ امیران باغ کوه  
نیوه و از همه نزد یک می نشینا شیریل بن دی الکلام است که از عبا تا لشکر و قویب بک میل پیش  
باشد مستی اعرابی را گفت قویب لامت نمک خور و شتاب و مستی مردم خود را بچهارم کرده و در  
شد و در آن میر که از چهار جانب لشکر شریحیل درآمد شیریل و در آنجا است نهادند و بعضی از ایشان  
گفته شد عیسه الشقی منور شد و در هر سه داشتند و با یک داشتند و سپاه اعرابی را بپایان شایان  
سواد شد و مرکب خود را گویا کردند و در پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از عروب میانان خیر  
پرسو شدند و چون خوابان و افتخار بشمع این زیاده رسید حصین بن نصیر را یاد داد و هنوز در محراب  
سلیمان و سنان **بکر و اعرابین آورد و گشتند بر سلمان و اکبر تا برون در صفت بر خود حصین بن**  
نصیر بفرموده زیاده روی بعین آورد و سلیمان بر سر نیز اسپاه جویش در حبش آمده داد  
نمود و جرات داد چون ملاقی و بعین روی نمود حصین از صوفی خود جدا شد و سلیمان را طلب  
داشت و روی گفت که مروان وفات یافته و خلافت بطوع و رغبت با پسرش عبد الملك بعث کرد و امر  
سلطنت شام بروی فرانکر نه است چنانکه جلیبب حجاز و نهاده بر عتد بن دیر و تدار  
جمع امانی بنیبت اکنون بصلبت شما در افتد که مراجعت نمایند و خود را بفرموده بکشتن مدینه سلیمان  
گفت در میان ما آن کس که از همه کمتر است بهر لب از امام شما بهی است اگر میخواهند که این گفته  
شکین باید این زیاده را تسلیم ما کنید تا او را بفرستیم که بهی و صوح دارد بکشتیم و عبد الملك با علم  
کرد با شفق شما با یکی از اولاد بر عتد بعث کنیم و چون او بکتاب این امر معش و حصین بن نصیر بود  
بعثت خود با یک گشته آن ملک جنگ تا سازداد و سلیمان بن سیدان خویش بر سر سله دل بر محارب نهاد  
و آن روز تا شب اینجا بنین میر شیه کیش و کوشش نمودند که سپهسالاران را با هم بر مصیبت رگان  
آن ممر که نرم کرد و در روز یک تو مسلح شریحیل بن دی الکلام با هشت هزار کس بفرموده عبد الله بن  
زیاده و حصین ملحق گشت و درین روز بنین سیران قتال اشعلان یافته جو کس برقتی آمدند و در روز دیگر

ادیم بن محمد را لبیا هلیا بد. هنار مرد از جانب شام بعد چو حسین بن سید سوم رسید و با دیگر  
دوران هلد و سپاه در صف هیجا خیارفته و کمره محبت و بلا بر یکفشد و چون حسین بن سید  
شانت و بخند لشکر عراق را مشاهده کرد پیش خود را با جی شیوا نازان پیاده. فغانا با بر آفتاب  
شیرا بان کردند و در آستانه این حال شیر بر مفضل سلیخان بر صحر آمد. کو قیان محروم و غفل  
دول مستکنه شد و بعد از آن مستی دایت بر کوفه چندان جیب که که او نیز **هستم**  
دی چند بشمر و ناچین شد. انکه رایت را عید الله بن والی بکوفه و ادیم بن محمد را سپاه  
شام حمله آورد. او را بقتل رسانید و رفعا عمر ششاد صاحب علم کشت و آفتاب عرق بود. رقاء  
قدیمی چند با یکدیگر نهاده با یاران گفت مردم ما اسکتی شده شدند و کما درین حرکت ثابت  
قدم نمایم آنچه مانده اند بقتل دستند و این مذهب از جهان برافشد ما را را. کوفه پیش باید گرفت  
عبد الله بن عوف گفت اسکتان زمان دشمنان غافل نماید و شبیه انیس نیز در عرصه  
سبشید آید صواب آنست که بلشکر را. خود آبی و چون شب نا در یکم شود بمقتضی شت بی و  
تا روز نشود نشود اعدا در قتل ما کما. نیاسند و رفاه بر حسب صواب دید این عوف دست از جنت باز  
داشته نزول سکود و لشکر شام نیز فرستادند و در جوف لیل اوقاف اندود کردشته بل را  
خراب کرد و چون روز شد حسین بن عوف را حمله از غلبه و کجنگان فغانا و هیچکس با نیا فشد  
**دگر و غایت مروان بن حکم و جلوس عبدالملک بن سید پدر** دران وقت که مروان بیعت خود از مر  
می ستاننجهان بن عباس لک داوی بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالید بن ولید بر اهل اسلام و اهل ایام  
و چون مروان بر سر بیعت و بیعت خاطر با امپا رکت می آید که شده که بپزش عید الملک را و عیال  
کمره را اما انیسان هم داشته و آنرا لا مرام و اقبال بشیرت باور لایت عهد عبد الملک رضا داد  
گویند که دوزی خالید بن برمید که ما در شر دعباله نکاح مروان بود بطریق بیعت که مروان از انکه  
داشته بدشام او ما و دش زبان بکشد و خالید آب دو چشم آورد. نزد مادر امیر و گفت این مرد مرا  
از خلافت محروم کرد. پس خویش را و اوقات و با وجود این حرکت بران نیز مادر ای ایجا تو قمار داد  
خالید پس دستک برداد و قضا نکا. داشته زهر فالتی در طعام بپشید که مروان چون از ان طعام  
خورد وفات یافت و برای آنکه چون مروان در خواب رفت ملوک خالید با پیش برده مر و قتل نهاد. و  
برای آن نیست تا بعد مروان منقطع گشت و این قول نه را هم حرف ضعیف می نماید و الله اعلم بعضی  
گفته اند این قول دورا زکات نیست که مروان چون در خواب رفت ام خالید بنت هاشم بن عتب بن مریمه و  
نزدیک بروی نهاد و خود را وسط وساده نشاند که کمرگان بر اطراف آن محط گشتند تا قبر مروان منقطع  
و عهد الملک خوانست که ام خالید را بکشد اما انانجهت از سپهر حریف و دور گشت که طایفه از خاندانی

خود

گفتند که اگر تو را بفصل و مسافرت و عالم شهرت یا بد که بد و چنان عالم بود که زنی و بیا  
 بیگشت زمان مثل سر و آن ده ماه و مدتی عمرش شصت و یک سال بود و پدرش حکم را  
 بنابر سر او بیگانه از وی ظاهر گشت حضرت و شالت صلی الله علیه و سلم از مدینه اخراج کرده و بجا  
 فرستاد و مروان در مصر بن با پدر رفت و حکم در زمان خلافت صدیق اکبر وفاداری اعظم  
 با دیار اجعت نداشت و مختصر منظم این جوی منطوق است که و در ویت و دیات و لغت و لغت  
 صلیه و راهها الحماظیة است اینها و چون مروان و معاویه بر سر سفیان و بر سر یزید و ابی ولایت  
 میگویند و ایند زبان دستیار امیر المومنین علی عیسی است و بهنگام غارت آن سید او را و ولاد او  
 بنوا از زمامت کنند و در قاجرة مروان را صاحب نیز میکنند چه هر که که در خانه او فاحشه  
 آمدی بفرموده او که زنی ناهر که هر ای و تا بودی بمنزلی و شتافوی و چون ابوالحسن از مدینه و ابی  
 حکم و یزید و وفید بکاخ آورد و دست از آن کس را بداد تا شد و بعد از وفات مروان علی و ولایت  
 عیسی است بر ما و هواد افشام یافت تا بر جمیع بلاد اسلام منطوق است **در اخراج امیر المومنین علی**  
**و افشار آن زمان که حرمی کرد و مختار بر سر او عید الله بن مسعود** یعنی بد که در زمان امیر المومنین علی  
 و فیض الله عنه سپهسالار لاکر عراقی شد و در واقع جیره در بر پای غیل کشته گشت چنانچه در  
 آن کشته و چون مداین در تحت فخر علی السلام آمد امیر المومنین علیه السلام علیه امارت آن دیار را  
 جعفر بن مسعود که عیسی بود از آنی داشت و سعد در ایام خلافت ذوالنورین و مرتضی علی علیه السلام  
 و عنه بدست و سابق و مرد اینها که بود و چون امیر المومنین حسین را در نواحی مداین زخم و دست  
 داد و در قضا بین فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمی عیسی بن مسعود بود و او که صلاح  
 آنست که حسین را که فرقه معاویه سپاری همرا و کشته گشت بر روی بد که ملزمت میگویند که و بد  
 رسول آل ائمه از مدینه و دشمنان سپاهم و در آن اوان پیغمبر زخم امیر المومنین حسین را از آن کس  
 مختار دانسته خواستند که او را بکشتند و مختار ازیم جان کس بکشد بکشد و پیغمبر در عقب هند  
 نمازی بروی گشت و بد چون مسلم بن عقیل به حبیب اخذ بیعت امام حسین بدست آورد آمد مختار را  
 در خانه حبیب فرود آورده و بختا بختنکار روی قیام میخیزد تا آن بد تا می بروی نماند و پیغمبر ازیم می  
 و رفت یافته و بعد از خوانی و مشغول گشته گشت دهن را در باره و خطا بود و در آن زمان که  
 مسلم بن عقیل از خانه مختار بدیرون آمد و مختار هائی بر عیسی رفت و از آنجا خروج کرد و بفصل آمد مختار  
 بغیر از آنکه روزی بود و بعد از قتل مسلم روزی عیسی را به زنا و بعد از حرمیت الحرفی گشت  
 که من بر امیر المومنین یزید بر عیسی الله بن زبیری ششم بد که هم مترادف است و بعد از آنکه در کوفه رسید  
 که عیسی علی و ولد او حسین با شد و عیسی جواب داد که من مداین و در آن محل صاده بن ولد من است منطوق است

گفت که غنا و سپهر و بخت عشان بی و دروید و بعد از آن در دهم<sup>ه</sup> شبته ابو ثواب خود را منتظم  
 کرد و پانصد در صورت و مطهرت مسلم بر عجل<sup>ه</sup> سعیا نمود و عیبت الله بن زیاد بخندار و طالعید و کت  
 نویدی روز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و اسیر و زیندم از بخت علی و اولاد او و میرزا غنا و کت  
 که من واسطه محو رسول الله اکمل صلی الله علیه و سلم اهل بیت او داد و سست میذارم اما در اسیر  
 مسلم بن عقیل بی گناهم و اینک شیخ کوفه عمر بن عربت میداد ملک که من دان و ان در کجاست  
 چوین بیرون نمی آید و عمر و شرم داشت که در محلی چنین کوا می چنان دهد که غنا و کت  
 کرد و بلد گفت اعز الله الایمن<sup>ه</sup> غنا را ازین نعمت میباش و در سیاست او و عجل<sup>ه</sup> می آید و کرم  
 چه بدوی کس است که در سی و صاف ولایت عراق و شام و حسان خالید بن ابی اسد و ده و بنا بر  
 عمر و بن عربت عیبت الله ان پس خوف غنا را در د و کت شد اما او را بر زبان و سست و بعد از غنا  
 اسیر<sup>ه</sup> بن عربت غنا را بد و بر غنا شده و ابرش عبدالله بن مصر بن الخطاب که همیشه خرم غنا را در  
 قید و کجاست داشت و سست و احوال چوین از غنا و لغزش کرد که در دستخا و لغزش و فهاید و بنا بر  
 انقلب منته عبدالله گفته بیزید و پشت مغیر انکه این زیاد بخندار و کت میان من و او خشتی  
 از سست<sup>ه</sup> بی است و سستی گرفته از زبان و سست است اکنون مغیر انکه فرمان دهد او را انچه میسر  
 آورد و چون برین بر حسب مقتضی وقت از عمر عبدالله بن مصر بن غنا و بنا بر غنا شد با بن زیاد بیام  
 داد تا بخندار و مطلق العنان کرد و ان و عیبت الله بعد از انکه لغزش و زمان برین بخندار و از زبان بیرون  
 آورد و پیش خود طلب داشت و با وی گفت که ای اخبرک<sup>ه</sup> لانا فان اسئلتک با کسوفه بینی ترا سست ده  
 معلوم داد و کت بعد از سه روز چشم من در کوفه برین افتد و کت شد با بن زیاد ابوالموید همدانی از  
 بخندار چوین صاحب معاذی فضل کرد و سست که چون این زیاد گفته الله بر مثل این عیبت افهام مق  
 عیبت و کت بر سست بر آمد و خطبه خواند و در آن خطبه گفت که ای محمد بنه<sup>ه</sup> الادی اعتر بید و عیبت  
 با لغزش و انچه بن و عیبت با لغزش و معاذ ان من بخندار و زمان و من بر سست کت که سست با عیبت  
 الله و عمر رسول بل بخند الله الادی اعز الله الحسین و عیبت با بخت و لغزش و از کت و اول بن و عیبت با ان  
 و بخند این زیاد که این چنین نمود آهین خود را که در د سست داشت بسوی غنا و افکند و بدیش  
 است و قوم ما هر تان روز و کت کردند و در آن زمان استیاف کرد و کت شد که انچه الایمن این  
 اسیر و بخندار کت کرد که من حجب داد و من نسبت و بن و اما داد و عبدالله عیبت و دیکوی عمر بن  
 سعد بن ابی و من سست و ازین کلمات چوین بر این زیاد با سستی لا غنه و نزل سیاست غنا را داده او را  
 بر زبان و فرستاد و غنا را حال خود را عمر بن عبدالله بن مصر کرد و بنو که با بن و انچه با غنا  
 مصون<sup>ه</sup> انکه غنا را عیبت نبوت اکمل کردی تا زمستان تا ان شخص را و انچه کرد و بنی که زبان طعن و سست

[illegible]



در دایره بیست و نه با او بیعت کم مستوطبا بکوه اول که یک در پیش و در آید و آخر تحقیق که از کعبه  
 بیرون رود من با هم و چون بر زید لعین استیلا یابی و شورش من هیچ مصلحتی در منافی عباد  
 الله دبیر گفت زایا با ایمنی ابا یحیی علیه السلام کتاب الله و سنت رسول خدا کف لوجهاء و عباد  
 رسول با بیعتی علیه السلام کتاب الله و سنت رسول و این دبیر را مشاع غوره عباس بن سهل اضا و کاه  
 این مقام کذا بنید زایا عباد را بموجب و معصیتی زای او عمل عهد و پیمان در میان آورد  
 و عباد نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن دبیر رسول چه شد مکه زایا برادر رجود  
 حرمی که عباد را که هر دو از چاه در میان بنشیند در جبهه سوی دبیر را نمود تا عمرو که کوفتار  
 و چون عصمت بن نفیر و متکه در خاص نمود عباد در دفع لشکر شام و ظاهر بیعت بران و جلال  
 بجای آورد و داد مری و مژده و نگراد و بعد از آن بیعت برید و مرعیت لشکر شام از بیعت  
 دولت عبداللهم بن دبیر بالا گرفته عباد و بصره و کوفه در تحت شجر و در ترقی آوردند  
 و با عباد و الفانی آغاز نهاده پس امون معاویه بن کشت و عباد را این دبیر مرد در کوفه  
 با خود قرار داد که بروی خیر و کینه و دین ایشان را فی حیا الحمد لله از کوفه عکس  
 و پسند تا عمرو کزارد و عباد را دوی پسند که سلیمان بن عمرو و شقیه حبیب بن  
 کرده از دایهانی حباب داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطریق خود را  
 شهید پیام نمایند و عباد را استماع این خبر و بیعت لیل از مکه بیرون آمده روی برآه  
 آورد و در آستانه سپهر تحقیق را دید از اهل کوفه که او را سلمه بن کسرب میگفتند عباد  
 از وی پرسید که اهل کوفه من چه دفعه و نشان اند سئله گفت چون دهه گرفتند و شبان  
 اند عباد بنشیند نموده گفت من را می آید شام چنانچه حسن رعایت نیست با اجتماع عباد و خولم  
 آورد و سئله را وداع کرد و دو روز شب از رفتن می آید شود تا بجای کوفه رسیدند و در ظاهر  
 شهر فرود آمد و حلی بجای آورد و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیرهای کز کرده چنانچه  
 بشهر درآمد و بر هر مجلسی که میگذاشت میکند بشاد باد شما را و جرح که من میاموزم می  
 که شایع طبع شماست و من سلف برافین و طلب کنند دما اهل بیت یوب اقامین ام و  
 سدوم با یکدیگر میگفتند که این سرد عباد را می میداشت که بجهت امر عظیم منوچه این  
 ستم آمدند چنانکه که بر دشمنان دین و اعداء خاندان عباسین و عاقرین عین منعم او و مغرور  
 مشهور کردیم و عباد را زکریه را به بدین الله گفته و گفت نموده تا نماز ظهر و عصر را گذارد بعد  
 از آن از مسجد بیرون رفته بمنزل سلم بن شیب فرود آمد در بعضی دویات آمده که عباد را چهل  
 مکشوب از زبان محرم حبشیه بی و وفی او چهل کس از دوسای کوفه نوشته در زمانیکه

از مکه متوجه ایجاب شد با خود همراه داشت مصحفی مکتوب آنکه مختار حلیفه مدینه  
باید که در طلب خون میاردم حسین با او میایست کشید و سر از تنایت و فرمان او پیروی و یکی  
از جمله آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک است برید و اولی گشتی که مکتوب میروید  
مژ آود مختار است و باین دواست مختار چون بفارس رسید از راه عدول عوده دیگر برگشت  
و بر قریه منوره امیر المؤمنین حسین سلام کرده و آنرا بوسیله و در کار گرفته بگریخت  
و گفت با سیدی یحیی جد و پدر و مادر و برادر و بخواهی و اهل بیت تو که طعام طیب  
بخورم و آب خوش بکاه و بنیاشام و بر پیش تو نم زکشته کنم تا انعام تو شستم با آنکه کشیده  
شوم از نگاه و برادر و دام کرده و سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمات لیل که روز دامن و بگریخت  
و در حقیقه با هائی ایجا دستا بید و در آن اوان سفیدان بن ضرر بنو هیه اسباب خوف از اشتغال  
چنانچه شسته از آن مرقوم کلام بیان گشت و چون مختار در کوفه با خود بیعت مشغول شد  
عصر بن عبد بنیله و فاضل با واهی آن ولایت عبدا لله بن زید را با نصاری از روی شغف و فضیلت  
گفت که مختار باین شهر آمده است و آنکه گرفته کرده و بی شیعیه با ورتد و میماند  
و معنی از مشاور او این نیست مصلحت آنکه او را در محلی باز داری که در وی بیرون آمدن نداشت  
باشد و عبدا لله بن زید را ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار و او در زمان پیر طایفه از  
اهل کوفه بدو اعلام داده و گفته معروض دای عبدا لله بن زید عظم انصاری که در دیدند  
که مختار از شیعیه آل عتبات و ما ضامن می شویم که از وی امیدی که خلاف مزاج شرع باشد  
صادر نکند و در مفسر آنکه با طلاق او فرمان دهی عبدا لله بن زید دست در می بسته اند  
ایشان نهاده عظماء گفته اند و خاطر از پیش او بر ورتد آمدند و مختار با و دیگر از مختار  
عبدا لله بن عمر رضی الله عنهما برده از وی درخواست کرد تا دفعه عبدا لله بن زید و ابراهیم  
بن محمد نوشته و دستا بید و او را شاد فرماید و ایجاب مسئولی مختار و دامن و ولد شده نامه  
باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد شما خجسته سپی مرا با مختار و بخت مرا ایست بگریخت  
و بر دانی که مرا با شما است اما سر می نام که چون نظیر شما بر مکتور من افتد بی خبر  
و شویفت دست از وی باز داری تا بهر حال که خواهد بود و باشد و شویفت چون نامه  
ایجاب عبدا لله و ابراهیم رسید مختار و از زمان بیرون آورده با و گفتند که فکرتی  
بما و بر نمی که ما را سوگند دهیم قسم یاد کرد که تا آن زمان که ماد و کوفه حاکم باشیم  
بر ما هیچ بکنی و مختار و کس از اعیان کوفه را که می داده به صواب دید عبدا لله بن زید و ابراهیم  
بن محمد بن محمد سوگند خورد که اگر در مدت مکتوبات ایشان فتنه متولد کرد و در راه و بر



در حضور مکه می کند و جمیع علمای آن و کتب و کسان او را دایه باشند و بعد از قسم بخور  
بمنزل خود آمده با نزد و کسان و مخصوصان خویش گفت که اینجا عت کسان می برند که من می خواهم  
و فایده هم نزد و الله که من پیش از خروج کرد. کفایت می کند خواهی داد و من دوست می دارم  
که هم من پیشیت پذیر و مرا هیچ مسئولی باشد و بخدا می گویند که نزد من فرمان ده هزار  
شتر اسان فراست از طلب ناکردن و خویشین بر شیط و نفع ادا از نفع آبی که با هر یک شتر  
رسیده و لیکن چندان و نفع می کشم که به بیم که هم سلیمان و مصر و یمن و غیر خواهد شد  
بعد از آن بخندار پای در دامن و قمار کشید تا سلیمان شهادت یابد و عبدالله بن قلیح القروی  
از قبل عبدالله بن زبیر و ابی کبیر گفت و ذکر و خروج غنای بعد از واقعه اذنه سمیت  
عزیز خواهد یافت **که خروج از مکه** بهیچ در زمان حیات یزید بن معاویه و یزید بن ابی سفيان  
از قبیله و طایفه از علمای بنی قریظ که در آنجا بودند و از نفع ادا از نفع آبی که با هر یک شتر  
بنی الازد و داس و پیش ایشان بود و از جمله اعیان بنی عقیل بن الحارث و عبدالله بن زبیر  
و عبدالله بن ابی اسود و جندل بن صخر و جهمی و دیگران نافع اتفاق نمودند و این کس و نام  
المعینی و اشاع اودا و هم معاویه و اشاع اودا و مسک و یزید عبدالله بن زبیر و چون شنیدند که نافع بن  
الاذن با قبیله از بصره می فرستاده اند و او را عبدالله بن زبیر بن ابی سفيان و یزید بن معاویه را یاد  
هزار سوار و چهارم ایشان نامه کرد و این سواران را فرستاد و سرور در ایشان نهاد و وصیت کرد  
از غنای حواصی بخواب رسیده و آهنگ جنگ را سازداد و بجای گران لشکر عبدالله بن زبیر  
خود مشهور می رسیده و از حد و بی این واقعه آتش خشم هبید الله بن زبیر را بالا گرفته خشم  
کریا بهیچ آنکه مذبح خویش دادند گشت و چون یزید و قات یافت و این زیاد از بصره  
دفع علم دولت نافع سرافتمه خواند گشت و چون گشت و در نظر داشت او بجمع گشتند و چون بصره را در  
زمان حاکمان ایشان از غنای بنو هاشم شده بافتن و یکدیگر بنی بنی بنی بنی را باغ هزار سوار  
تا مدد و کمک ایشان فرستادند و در موضع که آزاد و لایق می گشتند آسپا و چوب در کوه می آمد و زمین  
چندان که شتر و نه که جمع رماح مسک و نمایت سیوف مسک گشت و آخر الامر مسلم بن  
احمد شکر و مشهور گشتند و از جهت خوفی برضا بر اهل بصره استیلا یافته بعد از آن  
و استخاره عثمان بن معاویه از پیش او داده هزار سوار و چهارم خویش فرستادند و عثمان در ولایت  
فارس ایشان را در یافته نفع در یکدیگر نهادند و عاقبت بنی هاشم ضرت بر اعلام نافع و زبیر  
آمد و بقیه آتش هاشم گشته روی بصره آوردند و بصره را حرمه داشتی پیش از یزید و زبیر  
مستثنی از کما سرور و ندارم شخصی را برمالی و کلا که او را بنی هاشم و یزید و معاویه و سواران

وایام ناید و عبدالله بن زبیر بن العوف ایستاد ایشان انداخته جایز بن عبدالله بن زبیر و دیگران  
و با یاقوت آن دیار فرستاد و عیادت با اکابر و اشراف و بعضی مشهورت نمود که لا ینجیها الا الله  
کیست عظماء بصره با اتفاق گفتند که از عهد ابن امیر غطیر بن مهلب بن ابی صفر که حاکم  
و علی الخراسان است گفتند که بیرون نمی توان آمد و اجتناب از فیصل حادث و ایران داشت که درین باب مکتوب  
عبدالله بن زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب بصره آید و نهایت اسباب حرب را داده  
بر داشته و بخل و قمع ایشان که سر بسید و مهلب بوجوب فرموده بصره آمد و بهیت هزار کس  
از اقبال احوال آن طایفه ملک انخیار رک کرده و بجای فارس روان شد و در موضع نصر سیر  
با انجمن است رسیدند و فقال ان غان نوا و بعد از مدتی عظیم از او که بکینه با هوا زد و رفتند  
و مهلب مدت چهل روز در نصر سیر توقف کرد تا سپاه از سرخ راه بیا سواد اندک و در عقب  
ایشان شافت و قاف و راهوا زنجیر فاحه مهلب شنیدند و متوقف شدند تا مهلب باور رسیدند و  
بن اقمیر بن قمال فلیح دست داد و بروی مهلب زخمی چنان زدند که بهوش گشت و با آنکه  
آواره و زخمی و در شکم که شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا باقی گشته شده  
سپاه وی به زمین رفتند و خبر فتنه مهلب بصره رسید و اهل آن ولایت بخیر و سرایب گشتند  
و جایز بن عبدالله عزم فرا رک کرد و معارف از احوال ایشان از احوال بصره آمد و خبر فتنه نافع و  
حیث مهلب رسانیدند و چون عبدالله بن زبیر شنید که بحجرت او آن که اصلاً جلیعی نداشتند  
و اینچنین که بکبر برادر خود مصعب را بیکوشت بصره فرستاد و صلاح و فساد را بین و احوال  
فارس و مسقط و سر بوط بر ای و بکروا بد و چون نافع بن اذوق گشته شد و خارج منضم گشتند  
عبدالله بن زبیر را که یکی از عباد و نشانی ایشان بود بخود امیر ساختند و مهلب بعد از آن شماع  
جمعیت آن طایفه از احوال بصره ایشان فحیه نموده و در مدینه شایع و نفاق و فتنه دست داد و آن  
دولت را نمادد و بیکرمیان هر دو کس و جنگ و نزاع قیام بود و در آخر روز خوارج روی از مصر که  
بر تافتند و در سیر مسافت نمود و بهر منی که مویشم بکروا که بود رسید و در اقامت  
ایستادند و مهلب از عقب لایحه انجمن است داد و یافت و در روزی که با آن صعب را دید هر دو  
شکر شمشیر و خنجر در یکدیگر بکشدند و با آنکه در خوارج معاقبت شد و مؤمنان کفر گمان شدند  
و مهلب از آن روان شده ایشان را فاحه مژده و در مدینه خلافت عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن  
سروان فتنه از قلم آن طایفه بر نهان داشت تا قوسه آن طایفه جامع گشته شده و ضعفاء ایشان  
بشکر که مهلب دوامد و بفرم و عشرت بر آن برپا بستند و در خلافت از احوال عبدالله بن زبیر  
عبدالله بن زبیر را از احوال کوفه مایع عز رکرو عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن زبیر را از احوال آن دیار



شده بدین دعدۀ شریفه انکاه برقرار شود شکیه کرد و با رسولان گفت که بی محمد برین من مایه  
شد شما مراعت نمود و عذر مرا یا امیر بگویند ندیده گفت من مقصود را برین نخواهم داشت  
استایید که حسین یا من می گفت نما بدخشا گفت ای حسین سبب نآ آمدن مرا چنانچه دانی باید که  
معرض امیر کز دانی و خاطر او را انجاب من آمن و مطمئن سازی و بین شستار که این یعنی ترا  
دوری نفع خواهد رسانید و چون عذر در رسول رضا نه بخشای برون آمدند حسین با ندیده  
گفت من با شما که موجب غایب بخشای چه بود اما با امیر صورت خیال را نخواهم گفت زیرا که  
امید دارم که اختفاء این امر دوزی من سود داد انکاه ندیده و حسین نزد عبد الله بن مطیع  
رفته گفتند که بخشای بر عرض من عرض نمائند که بخدمت مبادون نماید و عبد الله ضعیف  
ایشان نمود و تسکین یافت و خود بخشای داشت که این مطیع می خواهد که او را بچند آید  
اهل بیت را جمع فرود گفت وقت آن رسید که صبح کنیم و خون اهل بیت محمد را صلی الله علیه  
و سلم از دشمنان با نخواهم بایست که ساخته و آماده باشی ایشان گفتند که ما در مقام  
انضاد و اطاعتیم و همیشه اسباب خروج مشغول و بر و ابی سعید الجعفی گفت که ما را چند روز  
مهلت باید داد تا مردم را بگذره خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش را برکت کنیم و علای  
الغیر برین روز دیگر شیعه در ساری عبد الله بن شریح الحمدانی جمع شده با یکدیگر  
گفتند که بیعت ما با بخشای بسبب آن بود که او عوی کرد که محمد بن علی را بکوه فرستاده  
و امر کرده که حسین بن علی را طلب کند و او نشتن دکان او انتقام کنیم و ما نمیدانیم که این  
مرد در دوزخ عوی خویش صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته  
از حقیقت خیال استغفار نمایند اگر بخشای را ست گویا شده منایع او کنیم و او را کزد و قتل خویش  
کاذب است از منایع او اعراض و اجتناب نمایم و هم در برین قرار داده جمعی از کوفیان با ایشان  
بر محمد بن حنفیه شتافتند و بخشای را زین صورت یافت شده اند ایشان شده که محمد بن حنفیه  
او را بکذب کند چه در خصم آنجناب مرخص آن امر خطیو شده بود و چون مستخبران احوال غشای  
به تکه رسیدند با امام محمد ملاقات کردند و رسید که در عیونیم حج و صومرا سبب آمدن  
شما چیست آنان میان عبد الله بن شریح الحمدانی گفت که خداوند عز و علا شما را که اهل بیت  
نبوت اید بفضل و کرامت محض می گردانیده و هرگز که بخشای را نشناسد و در زیاده و غریبه  
زبان کاردا شد و اکنون که خاندان و شما را بلکه جمیع اهل عرفان و محبت بمیبیدد ای عبد الله بن حنفیه  
بر علی سلام الله علیه ما که گرفتار اند بخشای بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی  
فرستاده است که او باب کوه بیعت ستانده خون حسین مظلوم را طلب کند و غیر من را نصیب ایشان

خلافت ایشان است که ادای واسطلاح نماید اگر امری مانده بجای نماند که درین باب باور کردیم  
 با تمام رسانیم و اکثری که در صفای خویشیم و دست از او منشا است وی گناه کنیم  
 محمد بن عقیقه گفت جواب آن سخن که گفتی که منای غالی و نفس شمان است این سخن مخصوص  
 اگر آید اینست که بگویم که **وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ فَتُحِبُّهُ مُرْسَلًا وَاللَّهُ دَاوَالْفَضْلَ الْعَظِيمَ** اما آنچه  
 از او است ای عبدالله چنین بیان فرمودی بدانکه شاهدان الحجاب در لوح محفوظ ثبت بود  
 و داده از ایشان متعلق و این معنی را سبب و جهت و درجات و موجب و نایب احسان او میدانم و در  
 جواب قضیت غنا چنین میگویم که با الله الذی لا اله الا هو که من و ست میدارم که  
 حضرت ذوالجلال و الاکرام بنور کمال و بندگی از خود که خواهد ما را بر دستا نطق  
 و حضرت دهد تا انعام طلی که برقیله و حشرش ما دفعه از ایشان کشیده شود شیعه جز این  
 کلمات شنیدند محمد بن حنفیه را و در کلام کرده از مجلس و سیرون آمدند و با یکدیگر گفتند  
 بخدا سوگند که محمد بن علی بفرج سخن را و با حق است و اسودضای وی معزونی از امر نبودی  
 با اینی که ما از انبیا او و نبی فرمودی و چون انعامت بعد از طمسافت بگویند در آمدند با غنا  
 ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی در باب شهادت شما چیست بنویسیده بود  
 چکفت ایشان گفتند که ما با شما هستیم و امر فرمود سخن را گفت الله اکبر من او سخن را که بشنید  
 منظرمان خاکسار باد بیا با کش دو فتح خواهند رفت و چون از خبر دگر شنیدند سر مرکز  
 از محبت اهل بیت نبوت یضیی داشت محمد بن عثمان را در آن عوده و ابو بیعت کرد مکر ابیهم  
 مالک باشد و عثمان را عدم و علی او را دانسته و روزی با یاران خویش گفت که در میان این سخن  
 چه میگوید جواب دادند که وی مهر و مهر فرمود خود است و یک مرتبه عدد و عدد مقرر  
 و بیاعت و شهادت مستثنی و مسما از بیضا ذوق در میان قبیله و غیره خویش موصوف  
 و منکوره و یک ادم احلا و طیب احراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لا محاله که  
 ما مشیت پیرویم از پیش رود بخار گفت عا بنه از مردم سخن را و عرب زبان را و یکی موافقت  
 با یکدیگر و لغت از خود که ما درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بنده قبول پیش آید حق الطرب  
 و الا من نفس خویش شوقیه منزل و شوم و آنچه گفتی باشد با وی بگویم و چون شیعه معلوم  
 فرمودند که ما فی الغیر بخار نسبت با برهم از انعام اشرف حقیقت جمعی از اهل علم و فرمود مثل از انعام  
 الهی و ما فی الشیو و غیره ما بخانه از برهم رفتند و از برهم بعد از این تعظیم از وی لطف  
 و مددی گفت که هر جا خونی که داید بگویند تا حینا معذوره و بختیج از من است ای محمد بن  
 دادم بنزد من از انعامی که بقضایت بیان و استخالیست و نشان سرمد و زکاء خود و فرمود که با

با التعمان ما جفت آن آمده ام که قضیه را که وری بخود معروض دارم و تو کردارم را که  
 قبول فرمای در دنیا و عقبی بخاطر او اختصاص یافته و اگر دوستی منماری ادای قضیه کرده  
 باشم ابراهیم گفت بیان فرمایید بنید گفت بشری که برین از سر بسته بود که بزرگ  
 نیاید ابراهیم ازین سخن متنبس شده فرمود که افشا اسرار که مردم در هوش بی وفای تو بود  
 در مقصود سخن کوی بنید گفت که ما را ز کتاب خدای عز و علا و شست بخند مصطفی علیه السلام  
 آنها و اشاه و طلب خود اهل بیت آنحضرت دعوت میکنم و حال آنکه طایفه از اخوان در یرین  
 صرافات مخد اند و از حد و معیط الحلی نیز امثال این کلمان گفته ابراهیم جواب داد که  
 مسئول شما با جاست مشغول میگردم مشغول با یک زمام امروزی شما در وقت غفلت  
 من باشد بریدن از سر گشت بخدا سوگو کرد که فرستاد و امارت و حکومت هبئی ولیکن عنایت  
 و عیب از قبل از اینها هم بخیر دینی میوم و با ملت و با کشته و با او بیعت کرده ام و  
 نفس بیعت نزد او با وفا و امانت از جمله محال است و ابراهیم خاموش گشته و الحاح  
 از خانه او بیرون آمده عناد را از کفین حبل اعلام داد و داند و عناد بعد از سه روز  
 سبی با طایفه از بنی نضیه که بر جایت ایشان و تو غایب داشت بدر ساری ابراهیم آمد و حبان و حصی  
 در حلی اصل کرده و عناد و قوم در آمدند و محضاد با ابراهیم بر یک فرار گشته بعد از  
 شش ماه مضرت با او خطاب کرد که با ابا العمان مرد دین شهر بخانه عیسی که رفتنم  
 چنانچه ترا میگویم است و بنا بر آنکه تو سیر فیل و عشیرت خودی و مهدی محمد بن علی مگو و تو  
 برای تو فرستاده است دین وقت صدق فرستد و مهدی ترا مامور کرد گردانیده که  
 که با ما افسان غامبی ناحوت حسین و اولاد و سببه اعام و مشور و اورا از قسطنطنیه و طایفه طلب  
 دارم اکنون مهدی عمل نمایان ز جمله دستکاران و راست کاران باشی و اکنون  
 و زنی جواب آن در یافت بر یافتند و ابراهیم مکتوب را طلبید و عناد را شدت کرد تا شش ماه  
 دفعه را با داد و چون کار گذارید که داد و راجع باشند دید که من بعد از مهدی میفرستد ابراهیم  
 بر مالک استیسلام علیه اما بعد در میان و شش و ده که بخند من است یعنی عناد را سیر علیه  
 را سبوی تو فرستادم و او را امر کردم که با دشمنان ما قتال کند و چون بداد و حسین و اهل  
 بیت او از ایشان طلب داد باید که تو قوم و قبیل خود من شرط اطاعت و ایامی اری و نصرت  
 و مظاهر از وی در پی نداری اگر با این سعادتن ازین کوی حکمت هر شهری که مفتوح کرد از تو  
 که تا فاتیما را شام مغنی بنویشد و با که بدین بیعت ترا من منی عظیم خواهد بود و اکنون  
 با منتها نمای شهن دنا و اکت شامل حال فخر الهی است ابراهیم که مکتوب بخند و جنته را مطالعه

کرد روی تخت را دردم گفت یا ابا اسحق چیست که پیش ازین که دعوی محمد بن علی را میسر شد  
 پیش از نام او نام پدرش را نهاد مستغور شود و غنا داشت صدمت یا ابا القاسم ذلك زمان وهذا  
 زمان آن وقت دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت ما آنکه ایم که این دفعه  
 مکتوب محمد بن علی است غنا در جکواغان اشاعت کرد و هر که در آن مجلس بود بغیر اشعری و پدر او  
 برصدق و غنا را که او داد و ابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه امانت غنا را مسلم داشت  
 فرمود تا اساقی شهو در آنست نمود و چون ابراهیم با غنا در بیعت کرد غنا را با یاران سرود و غنا  
 بمنزل خویش رفت و روز دیگر از اشعری پرسید که سبب مخالفت تو بود با یاران د  
 که میزدن چه بود اشعری گفت که در آنست که غنا را ساخته غنا را که در صدق و شهادت غنا  
 تراشکی است اشعری گفت که اها نامبر و ساقی عراق و مشایخ کوفه اند که به نسبت ایشان از یاران  
 توان برد غنا را بستم نموده اشعری دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته اوست که بگوید ابراهیم  
 بن علی است بعد از آنکه و میبایست هر شب نزد غنا در رفتی و در باب خروج با وی مشورت  
 نمودی تا دایم ایشان بر آن قرار گرفت که در شب بمشبه جهاد هم شهر دبیح الاخره  
 ست و شبین هجری خرج کرد و کوفه را مشورت شود و با یارین مضارب الحلی که از اهل عباده  
 بر قطع غنا که بود و مردی و کفر را بنید که ابراهیم و جوی که از مردم این شهر با غنا در بیعت  
 کرده اند و عنبر بر دین بیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد شد و وظیفه آنکه امیر و دفع این چار  
 فکری بصواب فرماید عبدا فقه بن مطیع امر او و شرمش که آن خویش را طلب داشته مجازات  
 که در دایم ایشان سپرد و گفت هر شب تا روز یا شرف دید و هر کس را از آن هرمنه که به بیست  
 شیش ازین جدا میکنند و با یارین مضارب تا فرمود تا با صد گن مسلح هر شب کرد که چه و او را  
 بر آمد و تمام نقطه نقطه بجای آید و بروایت ابوالمجد خواندی ابراهیم بن مالک اشعری بخرازمی  
 بنی با صد گن از قرا و بی اعیام خویش بخرازمی رفت که تا که دایه اس من مضارب سرزده  
 بروی گرفته بر سید که فقهی کسی و ایشان چه مردم اند که گفت من ابراهیم و ایشان دایان من اند  
 که میگویند که روی نموده میروند اما من گفت چه مردم است که درین شب با این همه مردم مکتول  
 رخصه بیرون بایستد و حال آنکه چنان می شوم که تو هر شب با طایفه از اهل علاج باین را کند  
 شش و بیست و یک نفر چاره نیست چرا آنکه گشته شوم یا ترا پیش میبرم ابراهیم گفت و بچند  
 دست از عباد زاد و بهر چه که خواهی و دشمنان سلامت برو یا من گفت لا والله ترا من نزد امیر  
 یا بد رفت و ابراهیم بانگ بروی زد که ای دشمن خدای تو از جمله قایلان امیر القوتین بن محمد بن علی است  
 نیزه انداخت یکی از اصحاب خویش گرفته بر بسته اباش زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب

با سرسهرم شده و ابراهیم سرایا سر را هم داده خود بمنزل مختار برده با او گفت هر چند من در  
چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی تو در که وقت را بجا نماند غنا  
و حقیقت خیال استفسار نمود و ابراهیم گفت و افه را بشیر بگرد مختار گفت بشیر الله بخیر  
این مختار فحشیت که در آیه مراد منحلوه که آمد بعد از آن مختار با سر و دانه سپاه خود  
مثل دانه بن شداد و قوامه بن مالک و سید بن شمس گفت که در محلهای کوفه کشته فواید  
کنند که با منصور است و با آل ماریان الحین بن سحر و ایشان بعد مود و عمل بود و خلقی روی بد سر  
مختار نهادند و مختار جوشن پوشید و بر لب سوار شد و ابراهیم بن مالک مولف نمود و با یکدیگر  
از سر بیرون می آمدند و عبید الله بن بحر با قبیل و عشیرت خویش با ایشان پیوسته متوجه  
شدند که جمعی کثیر از مخالفان در اینجا مجتمع بودند و در آن طلب لیل انجماعت را که عبدالحق  
منهم ساخته مختار گفت اللهم انا اتقا غیبت الاهی بن نیک محمد صلی الله علیه و آله فاضرنا  
علی من فکلم و تم لئلا در عین آنکه علی کل شیء قدیر و درین اثنا سید بن عبدالحق با کرم و علی بنوه  
متوجه حربه مختار شده ابراهیم از وی التفاس نمود که بجای خود ثابت قدم و در مجاری مخالفان باو  
برادر و مختار ملقب را و را بزدول داشته ابراهیم بنوا عمام و متابعان خود گفت که از آسیان  
خود و آید که شما بصیرت و نظر و فزاین فاسقا بنی که دست بخون اهل و اولاد و بقتل  
آلوده اند و همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و با محراب سویی منهدم شده موضع که آنرا  
کاسه می گفتند و فتنه و ابراهیم مختار پیوسته شید بن دبی و حجاج بن الحیر با کرم و حجاب  
از مخالفان روی با ایشان نهادند و ابراهیم با اصحاب خود نیک برفتند و با جماعت حمله آورد و ارباب  
شقا و معلوب کشته و حیات خویش را بجهت شمرده و در محلات پراکنده شدند و در خیال  
ایزاحال ابو عثمان اشدیدی با قبیل خود خروج کرد و فواید بکشید که آل ماریان الحین بن سحر  
اینها الحین المهندون و از اطراف و جوارب شیعه در نظر داشت او مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن  
مطیع حربه اشتغال نمودند و آن شب نادر در میان افواج همد و فزینی امواج فتنه متلاطم بود و  
جوز صبح دیدند آغاز نهادند و با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده و بید و حید  
و قد آمدند و بعضی از فواید مستور است که چون ابراهیم بن مالک با سرایا بن مضاف بن کوفه  
را پیش مختار آورد مختار در پی پوشید و بر سب سوار شد و بر سر پیاده بایستاد و با بعضی از یاران  
کرده بود که باید که اسلحه میا آماده و اسبان شما حتما باشد و چون شمار داد که با آل ماریان الحین  
بشنوید بیرون آید و روی بد را لاله آید تا سرای سلطان کوفه هرگز در اینجا با هم بکشیم  
و در آن شب که مختار بن مخرج بر سر پیاده بایستاد و دلهای کوفه کشتا و نرسد تا شیعه را آن



علامت نداشتند و خلق بکین ورود و از زمان آن خود بیرون آمده متوجه و عذر گاه  
 می شدند و درین اثنا ابراهیم صلی الله علیه و آله را شنیدند و گفتند که این را می خواهم ببینم پس به سوی او  
 ابراهیم گفت این صبیح بهر چه که غلبه را باز داشته و چون بشنید ما مشرق از خانه بیرون آیند  
 بدست ایشان نکرده اند و اگر ندانند که این صبیح است که من را جیل خود بگردانید و  
 خلق را بر سر و ج بر زینت نماید و هر کس که من بگویم شود از نیکبایان اعدای من گردد و در دهرین  
 مجمع افامت نمای نامش بر فراز تخت و تخت بر او افتاد و نوری بر او تابید و ابراهیم روان شده  
 در کوچه های کوفه می گشت و مردم را می بیند خود می خواند تا آنجا که از حرم پیش رسید و در برابر  
 اسوار مکتل خود در برابر ابراهیم نود و ابراهیم با او محراب کرد و جمعی از طرفین گشته شدند و عاقبت زحیر  
 حاضر آمد و با همایش روی به سمت نهادند و ابراهیم با ایشان خویش گشت که از عقیق مزینان مرید  
 که شب است و ابراهیم از آنجا که سویدین عهد آفرین رفت و سوید با او در مقام مقابل آمد و منقول  
 گشت و ابراهیم عیالات که کشته شده شمع اندازد می کرد و مردم و مردم از زمان آن بیرون آمده و در برابر  
 دایم تفرات و مجمع می گشتند و چون مطاوعان از بر طبع سفار شده باشند دایم تفرات و کخاد  
 خراج کرده است و بعد از تحقیق و شنیدنش بدارا لایماده زنده بر سر بر طبع دستانید و یکم عشار  
 نه می بیند هفت نبوده با جمعی که بر سر خود ایستاده است و ابراهیم را بچندای کوفه فرستاد و تا آنکه  
 جمع کنند و الاصلی که در آنست که طایفه را که حقیق عیالات تعیین خود طلب داری و مردم با جرات و حرکت  
 را بدفع عشار از سر و کفایت خود بر دهنده و رفتن نمایی تا روز شود و عبدالله بن طبع بصواب دید اهل  
 تجربه عمل کرد و در آن شب و شب پیش هزار کس بخندیدند او میادوت نمودند و او از کس در آن صفت  
 شکن و در این شهر را فکرها بینه تا که همان می بود و یکم میان شب و زفاف و در وصف شاد  
 محراب عشار و دستان این حال اعیان ابراهیم با او گفتند که اگر در خصص و میای بد از لایماده  
 دیم و در آنجا که بر طبع فارغ کرد و این ابراهیم گفت ما اینخت بد در سرای عشار باید رفت تا ببینیم  
 که او در چه گاه است و چون ابراهیم و ارباب بنی زلفا در سبب عاقلان عشار و اعیان کس کرد و مقام  
 معانی اند و نایب حیات و اهل انساب یافته شمشیر برکشید و از عقیق ایشان حمله کرد و الحاح  
 را منهدم و منهدم کرد و ایند و آن شب پیشی بود و عاقلان عشار و نایب شد و در چند موضع محراب  
 قوی از قوت بنقل آمد و در بعد از طلوع صبح عشار معلوم کرد که مردم بسید دو محراب او با  
 عبدالله بن طبع اتفاق نموده اند تا آنکه خود را از شهر بیرون انداخته و با جمعی در چند دشت که  
 ساخت و اینجاست که یکم از جمیع بنسب و همان بنسب را بچند دشت و اینست که عشار و دایم صبح  
 بوم را احاطه کرد و در رکعت اولی سوخته و از آنجا که در رکعت ثانیه عیال را به طبع و از آن

از که از معاصی که امام قوم بود با شد مثل آن کشید و بعد از آنکه و بیست و هشت  
مخازن از غنای آن شهر کرد و از جمله دوازده هزار کس که با او بیایان کشید و در دینش نماند  
هزار و هشتصد کس بمشکر نماند و در میان آن که با او بیایان کشید و در دینش نماند  
مستحب شده و بیست و هشت کس که با او بیایان کشید و در دینش نماند و بیست و هشت  
که غنای آنجا است و آنچه چشم را میبرد که با او بیایان کشید و در دینش نماند و بیست و هشت  
سپرد و از غنای هم بخاک او ریخت و منفصل از آنجا آنکه شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
تصوفی را با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
بخاک ریخت که طبقات چشم را میبرد و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
غالی که شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
با فتنه ابراهیم مالک اشتر و عبید الله بن جحر و غنای آنجا است و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
مشاوران کرد و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
منجم شهر گشتند و غنای آنجا است و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
دست بیخ و جحر برد و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
غبار خفته بالا گرفت و از کثرت گشتن آن و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
چونش بیرون میآید که از زمین آید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
کمان شده و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
الکبر و لشکر و دل دارد و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
لاشعار خویش را بید که صبر و تقوی و زین یکدیگر اند و آخر الامر از صدمان غنا و ابراهیم و عبید الله  
برای این معنی با قاضی اذ و فستاه کوفه و خواص و عظام بنصر آمدن و در آمدن محسن گشت و لشکر  
غنا و اعراف و حاکم گوشه از اجاعه خود و عیاض کرد و در بعضی از قاریح چنین مستطاب است که  
چون عبید الله معنی خبر یافت که غنا در عهد داشت که گاه شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
و شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند  
و غنا از این معنی خبر یافت ابراهیم و مالک اشتر را با هزار و دویست خدمت بیخ تا شد بر این پس و فستاه و فستاه  
از ابراهیم و مالک اشتر و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند و در شصت و نه نفر با او بیایان کشید و در دینش نماند

بر موم که بود بوقت نمود و هر دو سر را بر موم چوب و موم عمل بود و دوان شد بد و بجا همان  
 دستیده چنگ در پیوستند و عجم بر همید و چنگ شیت کشته شد و هر نیمین بخند و بلی شنه  
 و بخند اول شکورش از غل غل عجم دل شکسته کشته و همان لحظه شیت از عجم که بیکان  
 زنده بدید و بید و بخند و با سپاه خویش رفت که در جنگ شیت می کند که اگر بر موم  
 بر ما غلزی باشد یک نزد زنده نکند و داند و در اشتهای که و در از خبر بخند و رسید که بر ابراهیم  
 بر مالک بر بخند همان غایت آمده داشت و در یکشت و بخند و مظهر و قوی حاضر شد و با او از بلند  
 یک بر یکشت و بیخ و در اشتهای و نزد ابراهیم قاصدی فرستاد و بیام داد که از عجم بیکان  
 سر و فرجه اینجا بی غای که مرید و اینجا است و چون ابراهیم داشت و بقتل رسانیده و سپاه  
 منهدم گشتند روی با سیمال شیت بن دین و شیت ابدان شایع می که محاربه و معارزه  
 نزد ان سیمال و او بر حاضر کشته عیان یک کرد و ایند و چون عبدالله بن سقیم از غل داشت و او  
 شیت آگاه شده و در میرن یک کاخ و ماغ آورده یافته در یک از حرمین میشت و سر سینه کشت  
 عسرون با خنجر کشت ایضا الی بر شانی غل علیه مد که سپاه میبرد و عدد بیشتر از یک  
 بخند است و مردم او را و از و اهل غل و اندکی از سر میکان را با و با و از دین و دو یک از  
 بخند و بیست نادمه از دو یک از و با و اند و عبد الله بن مدین بخند و با یک و با و با و  
 شیخان از آن که در شب نارین و یکان دین و مود و مود را بر هم می و بخند و بر بخند و نامزد  
 که بخند و از یک شهید کرده و در مقام ما بخت آمد و اینجا بین دست به تیر و شمشیر فرار کرده  
 تا روزی که کشته و مردم بخند و شیت که شد و در وظایفه از عجم که در پیرون شهر مضامین  
 آب آورد و تا است که سیر کرد و بخند و بر سر آب افدام خود شخصی دوی بر رسید که ایضا  
 الی بر کرده و میزد که آب بخند و جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر دین کل را اعداد  
 کپی بهر باشد و یک کوی بانک بران شخص زده گفت بر خلیفه مهربان عرض می کنی و غل را یکی  
 و معصوم است و هر چه کند بهر همان امام باشد از یکا روی بخند و آورده و اما از نو که اگر ابر  
 فضل خود از جریسته این نادان دو یک در یک است بخند و گفت که اللهم اغفر له و این مقلات  
 سبصر کشته که مردم نسبت با و این نوع اعتقاد دارند و چون بخند و یک واسطه تیران نادان  
 در خزان در دوازده سفد راست طایفه داد و بر ایدان که داشته خود با ابراهیم و جی را بقتل  
 بر حال از دوازده یک شهید آمد و عبدالله بن مطیع بر دخیل بخند و مطلع کشته یکی از سر میکان  
 با و بخند و یک بر اید و او فرستاد و هر دو فرین هضای که در میان شهید بود و آنرا کشت  
 می کنند و هم رسیدند و در آن سینه کرده و یک یک با به سینه و بخند و شکانه غایت سپاه

این مطیع نام انعام بیست و یکم کردند و درین اثنا عبدالله بن مطیع با علیه بکتابه رسید و  
درین راسته که از صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مأموران سابقان خود  
آمد و وریش و کمریان هم کمر فرمودند و عصب الشا و افتاد و از مردم این مطیع بسیار کشت  
کشته خدمتش قرار نمود بر فراز خیار و کرد و مختار و در قصری که آنرا دارالاماره میگویند  
با عظماء و کوفه و خواص خویش چنانکه سبق ذکر یافت میخفتن و میجا صرکت و مختار و کمریان  
مرکز و او و قصر و امیر و کمر کردند و در روز سپاه مختار منشا بدی شد تا دوازده هزار مرد  
در داخل دایم تصرف شعار و کج جمع آمدند و چون شبه روز برین غلبه گذشت اهل قصر وقت طعام خندان  
آمد و بعد از آنستاده و استخوانه پیش از این مطیع داد و شام و عصر و قطماء شهر از بام گوشه برین گذارند  
تا سر خود کرفت و دوزد دیگر ایماخت از مختار اما غلبه و مملکتشان با جایت مغرور کشت  
و مختار بدو دارالاماره نزول کرد و دوازده هزار مرد و کشته درین اثنا یافت و شصت خود و این مطیع  
و دسری ابرو میآستیزی مخفی شده و چون کوفیان بخدمت مبادرت نمودند و بکتاب خدای و  
سخت و سؤل و طاعت مهدی هدی محمد بن حنیفه و طلب کرد و چون حسین بن مطیع سلام الله علیهم باو  
بعث کرد و مختار در بنطوقها شتافت تا خود عبدالله بن مطیع را بکتاب اولی بنحیله شهر موسوم کرد و بید و چون  
بنکامل خبر یافت که عبدالله بن مطیع بجای مختار از موضع اخفاوی آگاه ساخت و مختار در حنیفه  
این مطیع پیغام داد که مردم بی مقام نبرند و اندرون میخواهم که نرا بخیزد سس که امکان ندارد  
نداشته باشد بر خیز و از دایره بیرون دو عبدالله بن مطیع در طلب میل از کوفه بیرون آمد  
برایشان و مکه بیست و کوفه و چون بحرم رسید با عبدالله بن زبیر ملاقات کرد این زبیر  
زبان بشیر و زبیر اکشاده عبدالله بن مطیع بصبر رفت و چون کوفه در پنج نصر بن مختار آمد عبدالله  
الرحمن بن فیس الهادی را بصیط موصل فرستاد و عبدالله بن زبیر را با یالک او میشه تا مرز کرد  
و مختار بر عیبرین معاد و زحاجیب با ما دین آورده میان مو موسوم کرد و بید و سعید بن زبیر  
را بر چیلان کماشت و همچنین زبام چل و سعید و لایث و ممالک دهکند که میدانست که بشیر  
سفر خواهد کرد و در قیسه افتاد مردم حرم سند کادان نهاد و امیر ایوب فرمود و عمل زده  
بر سر مقامات خود رفتند و از چیلان امصار بلاد و بیعت مختار شناسند و بساط معدلت مهر کردند  
و مختار نیز در کوفه بنا نبیست و از بعد از داد پر دهنه و سوسم ظلم و سیراد را بر انداخت و شرح داد و  
تا با مختار آن ولایت قیام نماید و چون او را بخت امیر آگوشین عثمان بن مسم میداشتند تا دوزخ و خود  
از آن امر معاف داشت و مختار شعل خطیر هفت و منصب شرح داد و بیگری از فضا معوض کرد و بید  
و بنسب خویش در دیوان مقام هر روز دستشینه اهل خود و ظلم را کوشای بسزا مراد جزا افتد خیرا



سراجت بخارا را در بر او میویش میزدند و در سیر مساحت نموده و معنای ذل قطع میکرد. و بشکری  
نمود و نمود و عهد الرحمن بعد با هزار کس و پیوست و از آن موضع با اتفاق روان شدند و در  
وختی که موصل فرود آمدند و این خبر مسعود این زیاد شده و بعضی از عتقی را با سینه همد  
سوار شمشیر و در پیروز کس را بجنگ بریدند از آن فرستاد و همین کس را کشته و سرهنگی دیگر  
با سینه هزار مرد و دیگر از عتقی و بعضی هم در او روان کردند و مشامیان بعد از آن مساحت فر  
بیشتر که از ایشان رسیده و در برابر او و نمود کرد و در روان شب مرغی صیغ بر زمین زان  
عاقبت کشته چون افتاب طلوع نمود بر حمار معری سوار شد و مالیک وی را در دست نگاه میداشت  
تا از مرگ بکشد و با برهمنیان بر فراز افتاب را حواله شکویان افراخته و بشویر صفوف خاطر متقی  
ساخته با ایشان گفت که اگر میبایم این نعمت و رفاه بر عذاب استی میباشما باشد و اکس و  
آیینی رسد بعد از آنکه بر عتقی را با ما در خدمت معین دایند و اکس آیینی وی را از کس  
سعدی را بر سر آن کس را شایسته برایشان جزیر شایسته بعد از آن از مرگ فرود آمده  
بیکر میفشست و سپاه خود را بر جنگ زعیب و غمضیر بود. آتش چرب زبان نه فلک استر که شد  
و چون سینه را و بر آن جزای عدال در کتشت و در فغان عتقی بر ساری حمله کرد و او را  
بغریب شیخ از دست برین بردوی زمین و کس را انکاء از سراسر اسطفا را شاد و نمود تا اهل  
عراق بهیشت اجتماع بر مشامیان جمله آوردند و پای ثابت خالفان منزل شد. از مرگ  
سیر و رفتند و عراقیان ایشان شاف نموده و عتقی و میزدند و میکشند تا عتقی  
تا بشکری که این زیاد و سینه بدند و از معاوی چشم شام سینه کس و بعضی نقد را میس  
و در سیر کسند و در آن نمازد و بیکر که اسیر از سراسر تخت بریدند از آن حاضر را خند از  
شدن مهر او را بحال کس نبود و عتقی اشارت دست او و مسعود اسیر را کس کردند و در  
شب در مدبر بر بدین نشان بخار و رجب ملک عتقی پیوست و مردم عراق از وی امید خود بخیر و  
و سیر کشته و در فغان عتقی ایشان را کسین داد و کس **مصرع**  
هر که آمدن جهان اهل را خواهد بود \* انکاء و دباب حرکت و سکون با دباب تدبیر مشورت  
نموده را بهمان قرار گرفت که با نگهش بکوه و در نهجه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبود  
و بعد از آن زیاد با هشتاد و سینه هزار کس از مصر شام و جزیره در موصل میفشند بود و چون  
در فغان عتقی بر میعت نمودن خبر دگوه شیخ یافت که بر بدین نشان دایمیان کشته اند و در فغان  
بهترین عتقی و از آن طعن داف کرد. غنا بر حرق و میفرم کشت و در دماغ او از سیران  
بشهر آمد و صورت و افه را بر زمین غنا کس را بدند و داف و منبش و شادمان شد. بعد از آن

استخاره ابراهیم بر مائت استخوانها را با چوب از آداب جلالت که میدان دهم را بر محلی نرم ترجیح میدهند  
 بخت عیسایان که زیاد فرستاد **در خروج کویت از بخار و فتنه ابراهیم و طغیان او**  
**بر این زمان و لشکر شام** سبب مخالفت کوفیان آن شد که بخار که همان ولایت کوفه را که پیش  
 از قیام علیه بر طغیان او بیعت کرده بودند بر همین آن دیار که بعد از آن دو صد و میان بیست  
 آمده بود نداده ابواب فرخنده و تقصیل میزد چه بیعت طایفه ثانیه حکیم اعیان باز داشت  
 تا بر معنی بر طغیان و قتل کوفه دشوار آمده و با یکدیگر اتفاق نموده فرار دادند که چنانکه فرست  
 دست بردی نمایند و چون ابراهیم بر مائت استخوانها را بر سر میزد و بخار که بیرون رفت شبت  
 بر روی و سر او از عظمای آن ملک بخار پیغام دادند که اگر همین را با چوب از آداب ناموس میزد  
 فیما و لا ایضا عتزان میان بر خواهند کمر رفت و قضا عدوان در و بخار چون برین واقعه غیر  
 موضع اطلاع یافتند معذرتا شغال نموده جای پیش کشت و شیفته الحامه سواری از عتف  
 ابراهیم فرستاده پیغام داد که در میان جنت مسرت نمای که حاد نه چنین روی نموده و قضا صدور  
 مینویسند ابراهیم رسیده او را بخار بار کشت و در حلال این احوال شریف کوفه رفت بخار اتفاق نموده و  
 جو مشهور و مشید بمنزل شبت بر روی رفتند تا بمواقف و منقبت ای بر سر بخار آوردند و بخار  
 این خبر رسیده با چوب از نسپه که باقی مانده بودند مستعد قتل شده ادا را الا صده بیرون  
 آمد و در قضای که قیاب آن موضع بود وقت نموده و چون شمرین را بخار و شمرین و محمد بن اشعث بن  
 فیس و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سایر اهل فتنه با شبت ملاقات کردند و با بر مخالفت بخار بخار  
 نمودند شبت گفت مصلحت آنست که ما اول دسوی نزد بخار را رسانیم کوفه نصیب کنیم و به بینیم  
 که با ما در چه در مقام است بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمایم و این دای موی فتنه بخار بخار  
 افتاده شبت پیش خود را پیش بخار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان شما  
 در بر و مشورت با هم بر میان فرستاده اند و در محاربه و یکدیگر کشته اگر فتنه ای میکی که  
 بنزد فتنه فتنه است کشته مشعل کندی شاید که این فتنه نسکی باید و الا عباد و جنت بنویسند  
 خواهد شد که روزگار آنرا نشانده و بخار در برابر بخار دلپذیر کشته جواب فرستاد که هر چه  
 مایلش شما باشد بر کا عذی فتنه پیش من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدای بخار کشته  
 آن بود که ابراهیم در می رسیده و در آتشای این کشت و کوی ناکا و آواز غلبه بر آمد ابراهیم کوفه  
 دلا آمد و شهری را شوی دید و بخار در میان بخار درون نموده و بخار کشت و فتنه را تقصیل با و  
 دو عیان نهاد ابراهیم گفت این سکا را چه زهد و با وای آن باشد که با فتنه بخار مخالفت کنند  
 و بر روی بدین شایان آورد و در حمله بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار

سور را ابراهیم کرد و صداد بدو گفته میفرم گشته در زوایای ناکای خزیدند و بخند و غنچه بران  
نموده و دینست و بختگاه لغوا از انجاعت که بخت است امیرالمؤمنین حسین با عمیر بن سعد رفته بودند  
بکشت و در یکبار از اطلاق فرمود و چون حاضر بخت را از جانب مخالفان جمع گشت و زمان  
داد تا بادد بیکر ابراهیم برمالک استر بدفع عید الله بر زینا و کمر بند و ابراهیم عجب  
فرموده از گفته بیرون آمده منوبه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با  
سپاهی که رسم و اسفند یاد و شایسته غاشیه کشتی خویش پنداشتند به پنج فرسخ  
موصول رسیدند و فرمودند ای یار من بخوار می گوید که در لشکر این زیادهایین مردی بود  
از اشراف بنی سلم که او را عمیر بن الحباب میگویند و این شخص را صدی بنزد ابراهیم فرستاده  
پیغام داد که مرا عیثه آن دادم که با تو بودم بشرطی که در زمان امان با من و ابراهیم صبر  
امان داده و با من عید دیگر مستطیع و امین و ارک را بنده و معبود و جوف لیل با هزار کس  
از اقربا و موالی و مسائیک خویش از معشکران زیاده بیرون آمده بخند و ابراهیم مشا دوت  
نمود و ابراهیم معتمد او را عزیر داشته افراغی لطف و احسان بجای آورد و موال و یغایب بعید  
و انصاف و انجاشید با او گفت که میخواهم که خدای بر کبر و لشکر و کا و خود کند و بنده  
باشم از اینک کنم زای و درین باب چیزی میگویند سپاه و زینب از بعد از انشکرام  
کنشست و هر چند بیشتر در جنگ و فتنه کوشش ایشان دلی بر کردند مصطفی چنان میگاید که اکنون  
که از فتنه عظیم و دبی فوی برخلافان استیلا دارد هم بجایه را قیبل در ابراهیم گفته شد  
بجای آوردی و مرا بر دل و فعل و قول و قیاس پیدا شد زیرا که امیر مختار و دین و دواعی همین سخن  
با من گفته بود و دوزد بیکر ابراهیم بغیبه سپاه می داخند بر میست سفیان بن زید بر منزل  
و کا شت و صلاح و فساد میسر و برای علی بن مالک التجسی معوض بناخت و بر مجموع سواران فطین  
لفظ بخود و سرود کراید و تمامت پیادگان ما تمام بن مالک سکونی سپرد و اسامع و عفا  
چشم داد و در نضاع کران بارگوشید و زمان داد تا فوج از عقب یکدیگر برائی عظیم که  
بشرف و در بر لشکر شام برآمدند و شامیان چون حلاوت اهل عراق را مشاهده کردند زیرا  
که مصطفی ایشان بود که انجاعت در محاربه بیشتر سستی ضایع و چون عید الله بر زینا دادند  
که بغیر از جنگ چاره نیست بر نشو و صفر اقامه نموده همیشه را بر ابراهیم و عفا و کمال  
و تمام اختیار میسر داد و قصه اشتداد بر عیاد و فو صوفی نهاد و حقیقت بر نفسی را در قفل  
جای داده بر جناح میینه عبدالله بن عمر بن سعید و فراری را کا شت و بر جناح میسر چند بر عید  
الله را بداشت و عزیزیان دل و سر و نهاده دست بر ما آوردند و شصت و زاری از جنم بر باری



حضرت دیاری طلب کردند و چون زمین و آب بی یکدیگر رسیدند با ایشان در سبلی از کباب  
 شام که او را عوف بن مسعان کلبی میخواندند دو میان هر دو وصف آمده و او آن بر یک پاشید  
 که ای شیعه او را آب و ای لشکر بخار کباب و ای دوستان اشترناب هر که از شما متقی  
 با من و متجاعت باشد باید که عبادت من میروند آید و آن سب و عراف اخو فرزند او هم باقی در  
 برادر و فرقه میان ایشان مغلان و افع شد و در آخر از عوف پرسید که نام تو چیست گفت  
 که مرا ناما لاطال گوید اخو صفت نام تو نام من فرزند یکدیگر اند چه مرا مغل یا لاطال خوانند  
 بعد از آن در هم حمله کردند و اخو شمشیری بر عوف چنان زد که بر خاک مذل افتاد و حیوان  
 ببالک تسلیم نمود و اخو مرند کزور که با فرقه الحیدین حمل من مبارک و ازین سخن عریف حجت  
 را در بر هر دو انداختی و در یک کشت آمده پای دو میدان سید و نهاد و بصری بیخ اخو را و در  
 بعوف ملحق شد و اخو صفت خویش پیوسته از امراء شام حصین بن عیسی المذکوری بعوفی  
 هر چه غاصب را سپاه خود جدا شده مبارک طلبید و شریک بر حرم المذکوری بنشاند و شناخته  
 دما را نهاد آن خاک را بر آورد و فضل حصین بن عیسی را بر سر و صفت شامیان کشت  
 و دین اش را بر هم بر مالک ایشان دو میان هر دو فرقی آمده با ایشان و با آن بلند گفت  
 که ای شیعه حق و ای نصاری درین یک پاشید اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و وجود ابر بر سر جان  
 لعین داد که اولاد کس است که آب فرا داشت از حصین باز داشت و وی آن ملعون است که حصین  
 پیغام داد که فرا مان غده هم مگر از آنکه حکم من را جوی شوی و او آن مرد و دلست که حصین را  
 بفرمان وی کشید و اهل نیش را بچواری ترک و روم و دیلم از کوفه بدستش برد و هرگز نبرد  
 برین اسرا را بر غل و چنگ نکرد که او بنیست اهل بیت نبوت که خدای ایشان را از جنات و کور  
 روا داشت و من امید دارم که چون عز و اعلام دین معیار که شیخ نیز و شمشیری چون نیز مسا  
 طلع شام را هلاک کرد و بعد از آن ابراهیم و اهل عراق و برادر با ب دل و قفا و حیل کردند  
 و هر دو فرقی از طایفه خود پاشید تا فریب بشام از روی جد و اجتناب کشتن شعله درویش  
 شام در وقت اصغر را شمر حارثه مخمس دنا نصرا با فرستاد داشتند فرا برادر اختیار کردند  
 و شیخ یحیی عرفان سلفشانی آغاز نمود و بر او بیت ابوالموید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان  
 بقتل آمده و ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از آن شام ابراهیم بن خالد  
 اشتر شقی را بر کفار قاتل و بد که دستان بی خون بر سر بسته جوشنی و بیع در برداشت و صفی  
 مذهب در دست او بود و ابراهیم بن علی بن اسی بر وی زد و صفیحه را از دست وی برده و او را  
 ابراهیم بر سر نهاد و آن محمول از سر کب در فرستاد ابراهیم باز کشت و در روز یکبار از کافران

[illegible]

وکما یبقی بقیة الیک شکان امیرالمومنین حسین پر دخت محمد بن حنفیه وفاقیه ان شیعہ  
 زبان طعن بروی دیار کرده و گفتند این سرود که دعوی دویستین خاندان طیبین و قاجاری میگرد  
 در قدح خود صادق نیست چه اکثر اجتماع دد ولایت کوفه یا طمینان خاخر نشسته اند و انما اصل  
 و نشان اهل را شعار و دثار خود ساخته است و این خبر بیست و هشتاد و نه بنفصیر و خود اعتراف  
 نمود و فرمود تا عبدالله بن کمال اسامی حاضران دشت کربلا را مفصل بر حقیقت بشت کرده برینا و  
 رسانید و بخند و هیکل از آن ملاعین را بقوی کش **■** که چنین مانند رود بدو اولوا الاطهار  
 یکی از جمله قبیلان شمریم که با بخش کلامیت که بعد از خروج کوفیان بخند و موافقت او با ایشان  
 اگر چنین بشنود از قریب حکومت دفته بود و در آن اوان بخت بد او را بران داشت که معکونی بر صعب  
 بر ذریه روشنه مصحوب شغور گردانید تا بصیر رساند و یکی از سرهنگار و او صمد نام برود  
 اطلاع یافته آن شخص را بکوفت و ادوی مقام شمر معلوم کرده بعضی مان بخار با طایفه از  
 اعیان و انصار روی با بخار نهاد و بعد از آنکه وقت بوضع معهود و منهدل تا بخود شمر رسید  
 اطراف و جانب آنرا احاطه کردند و شمر را محال آن نشد که حوش و جامه پوشد تا عک نشد که  
 برودن داشت مشهور ماند. محظوظ نکایت ختم فغان کرد و با همان بوی که بر میان  
 رده بود نیزه خود را کوفته متوجه او حمله شدند و با شعل آلود دجله کردند و برینا مبارک  
 از بدو جدا ساخته حقیقت خبر او را پیش سکان انراخت و از آنجمله یکی صمد و بجا حاکم آن بند داشت  
 که چون دانست که مردم بخار او را میطلبند فرار نمود. از کوفه بیرون رفت و در راه عطش  
 بروی مسئول کشیده شواخت که داخله را برآمد و درین حین همچو ان شیعہ با و رسید و کوفه  
 را از با سر سبک ساختند و از آنجمله دیکری عمر بن سعد بن شعل و فاضل است که بخار او را  
 بشعاع عبدالله بن جعد بن هبیره انحرافیه که خویش و داماد امیرالمومنین علی بود امان داد بخار  
 عبدالله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و از اسادت و فرمان وی بجا و جانی می داشت  
 محمد بن یحیی کوفه که دختر خنداد در حلاله نکاح عمر بن سعد بود و هم بود و حواض برانست  
 که منوچهره عند خواهد بود نه دختر او و با آنجمله چون خبر امان عمر بن سعد بن ابی و فاضل بیست  
 محمد بن حنفیه رسید نامه بخار فرستاده فرستاد مضروب آنکسبه فویشیله محبت و اولاد و اهل  
 بیت رسول الله علیه و سلم حرق کردی و پیوسته اظهار انفعی میزدی که چون بر شعله حسین  
 آفتابیم بر هم یکتا انما ابنا نکم و اکنون داس و بیل را ایشان عمر بن سعد فاضل اقبال هر صبح و ش  
 بخار از نپاید و قیادی بردار و ملسان از نکای فیکتی و از صورت بطایست از قیعد و بدید نماید  
 بخار معکوب حق بن حنفیه و مقلد کرده کشت مهری راست میکرد و منینا و فاضل نکشت

بسم

قیام خام نمود بعد از آن روزی دو مجلس گفت که من قدا شخصی را خواهم گفت که نصف صفای  
 کذا و کذا باشد و بآن باوصاف عید از عمر بن سعد کسی موصوف بنمود و بعد از آن صفات  
 او بخواند گفت که بشن آن شخص طوایف مسلمین و ملائکه مغربین سرور خواهند گشت و در آن  
 انجمن عید بن سواد این حدیث را شنیدند و دانستند که مراد مختار عمر بن سعد است و چون میثاق ایشان  
 طریقتی گشت و و داد مملوک و بد بشیر خود را نزد عمر بن سعد رسانید و بیام داد که امیر المؤمنین  
 و جانشین گفت و مقصود او چون بود و کی می شود و عمر بن سعد گفت فوا عدل و میثاق  
 مختار را بمن چنان استیضاح کند که در آن کلام آنرا مستند و ویران نشود و در آنجا که عمر بن  
 ایلیس بود و با پدر خود بگری که خاطر جمع دارد و در خلا این حال خفص بن عمر بن سعد که  
 بغول محمد بن ابی بنیر و مختار و بر او بیست جسمه و مورخین خواهر زاده وی و در آنجا که  
 فکر یافت پیش او درآمد و مختار خفص را بر پهلوی خود نشاند و ابو عمر داد که امیر  
 علی بن ابی طالب است و در خفصه یا او گفت که مختار عمر بن سعد مرو و بگری که امیر بن ابی طالب  
 اگر احیاء کند و بر آید و اگر نرود و بطلب آن خود را طلب دارد و در آنجا که مراد از آن  
 شش است و ابو عمر را موجب فرود و منوجه منزل عمر بن سعد شده بی رخصت با جمعی که همراه  
 داشت بشیر را آوردند و چون نظر عمر بر آن گروه افتاد مشورتها طر گشته بر سید که  
 آمدن شایسته گفتند و ما را میر با اجابت گریختند و ازین سخن وهم و هراس بر خاطر او پیش  
 یافت گفت امیر بنیر چه مهم دارد و چنانکه این جسد امان نامه بجهت من از وی گرفته است اگر  
 عهد نامه را با ابو عمر داد و ابو عمر در آنجا نشست و دید که عمر بن سعد بن سواد و فخر اموال  
 و اولاد و اهل بیت او از من در نعمان امان باشند مادام که ایضات حقیقی نکند ابو عمر گفت  
 یا خفص داشت میگویم اما امان تو مشروط بر آن شرط است که از تو حدیثی دوی نماید و از آن زمان  
 که این عهد نامه نوشته شده است لا اقل هر روز و وقت بمسئله رفته حدیث گرفته و فخر باصاف  
 ده که چگونه چون پسر مصطفی و پسر فاطمه هزاران طلب تا داشته اند این عمر عظیم را در دست  
 و مع ذلک خاطر بدیشان مسدا رده می باشد یک به باعث بطلب تا میرد و یک به باشد و عمر چون  
 دانست که حال حدیث فریاد که ای غلام در او و طلبان مرا بیا تا بداند الاماره دوم و ابو عمر صحت  
 مختار را یاد کرده گفت ای دشمنهای ما من مکر و فریب تو در یک روز انکاره شمشیری بر  
 روی تو فرود آورده عمر بقفا افتاد و با آن ابو عمر را بنموده او پسر عمر را از حد جدا کردند  
 و چون پسر او را نزد مختار برد و در مجلس نهادند مختار از خفص پرسید که این سر دای شایسته خفص  
 گفت آری پسر من است و در دکانی بعد از وی تا جایی خواهد بود مختار گفت راست میگوید ترا بد



و فضل حسین اموال و در نهیب گردید و مختار فرمود تا ایشان را زنده پوست کنند و محبت کوی  
که مختار فرمان داد تا حکیم بن اظفیل الطایع را حاضر کنند و بگفتند وی آن بود که سلب  
و سلب عیار بر سر او کمر فرمود و شیر بجایب امیران و مومنین حسین انرا خند و چون او را سلب  
و ساید ندانست ای دشمن خدای تو ای کسی که بر زبان تو میگویند شسته که من شیر بی طرف حسین  
انرا نکند و آن شیر بپیش پای او رسید و نزدی حسین بر رسید انگاه فرمود تا بیکبار بجا  
فصله او را کشید و در آن کرد ند و هم و محبت کوی که سعد حنفی روی باغداد گفت که برید بر کمال  
و عسوان بن خالد و عبدالله الجلی و عبدالله بن قیس بخولانی از جمله دوسه هشتاد و حسین در فلاح  
موضع اند و مختار حنفی را مزد فرمود تا ایشان را کمر فرمود آوردند و چون نظر مختار بر آن جماعت  
افتاد گفت ای هشتاد سالخیز و ای کشتگان سید جوانان اهل بیست و انصاری و اهل  
بیست بهترین اولین و آخرین خود را در پیشه تقدیر چگونگی و سیر و دستگیر می باشد گفتند  
که معبد الله بن زبایه بر سبیل کرده ما با آن لشکر و فرستاده بود از سر خون ما در گذشت  
برین چهارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما دوان روز بر حسین بن علی عجلت بخارید  
و از روان مصطفی و مرتضی شرم نداشتید انگاه اشارت کرد تا ایشان را بپا دریده کردند  
زدند انقشه بطولها هر یک از آن طفل را یافت گشت و بسوخت و در خان و مان دسره که قرار خود  
بصره رفتند انش کین و محط برافینت و اکثر فم مشحین و دم بنفصیل کفر فتن و  
کینیت گشتن آن بخاذل بر داد میکر که از مقصود باز ماند **ذکر آنچه میان عبدالله بن زبیری**  
**و محمد بن حنفیه را می شد و با احوال و خلق** در بعضی از قاریح مسطور است که در سینه است و سینه  
چیزی که هم مختار در کوه غنشین پذیرفته بود عبدالله بن زبیری محمد بن حنفیه را تا کلب کرد  
که با او بیعت کند و هر چند عبدالله میبایست که بیعت بقاوت و عبادت مشغولت و داعیه حکومت  
و ریاست نداد اما مرض آن بود که چون مختار پیشود که امام و مفتدای او با عبدالله بیعت کرد  
ناچار در مقام متابعت و مبايعت آید و محمد بن حنفیه امتناع نمود ابن زبیری گفت اگر بیعت میکنی  
دلا از زبان بر کبر و چون محمد مصطفی گشت از عبدالله مهلت طلبید و ابن زبیری گفت هاشم که فرات  
مهلت دم محمد بن حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی علیه من الصلوات انما ها صفوا و اشرف را چارها  
زمان داد و بعد از گفت و گوی بسیار مغز و بران شد که قضیه بیعت دوامه موفق باشد و محمد بن  
حنفیه تا انقضای آن مدت در کجی بمحض نظر باشد و عبدالله بن زبیری با مختار را در خانه که بر سر جدار  
اشناخته بود ند مجبوس کرد و چهل روز با محراب است او میان کرد سید و محمد با یا بان و اهل بیت خویش  
که در جبین شریک و سهم او بود ند مشورت نموده آنرا فرایان گفت که درین واسطه ها باید از مختار

اسبقند نمايند لاجرم محمد بن حنفیه نامه بخدا فرستاده او را انصود بن جابر نه اسكاف واد بخدا  
 با لغات اجتناب مفرغ و نمايند كشته و با سجنان و ملائكه زمان داده چون مردم جمع كشدند بخدا نامه  
 امام در پيشان خوانده كفت اين دبير مهدى داد و عيسى اين را شنيد است و اسكافون بعد از آن  
 دارد و بخدا سوگند كه من تو را خواست و وفا هر يك وى قيام نمايم كه عالميان از مشاهد انجمن  
 كز دل بعد از آن بنو بيب و بجهيز لشكرو قيام نمود طيبان بن عماد و شخصى ديگر از اعيان  
 و اشرف را پيدا و صدهزار دود داده با پاهند كس مقدمه لشكر گرفتار ايند و ابو المعلى و هارون  
 بن قيس و عيسى بن ارقا و وولس بن عمير را با طيقا بن جهم در عقب هم دوا زكرد و در پيشان  
 مشاهدين اين دبير بنصره مان وى بر سر پاه و زمزم هيروم جمع ميكردند كه اگر محمد بن حنفیه از اين  
 تخلف نمايد او را بشوونند و چون پناه و هشت دود از دمك مهنك ديكذ لك طيبان بن عماد  
 با پاهند كز و در حرم ظاهر كشت و مردم عبيد الله بن زبير بنصروا لكه لشكر بخدا  
 همان دود پيش خيست خواستند كه ديكذ لك نعمت پيشان در اركند و چون سرهركان بخدا  
 و امير بعد و امير هارون با وى يك كشت پيدا آمدند سپاه اين دبير بنصرت و شد و او بنو غايب  
 كشت و اسرا و بخدا محمد بن حنفیه را از عيش بيرون آورده و فدا كردند كه با مخالفان بخدا  
 نمايند و محمد بن حنفیه انبى را از ان انبى مانيغ آمده فرمود كه در حرم فداي اين خيست و آل  
 را كه بخدا با اجتناب فرستاده و در لشكر باي فست نود و ميان محمد بن حنفیه و عبد الله بن زبير  
 صود بن صلي دوى خود محمد سپاه بخدا و ديفت داد كه با و طان خود مرا بعت نمايند و چون بخدا  
 كشته شد عبيد الله بن زبير برادر خود صوره را پيش محمد بن حنفیه فرستاده بقيام داد و كا  
 با من بعت بخداي كز آماده فدا باش و اجتناب در برابر بخدا خستون آمين كفته بعت  
 خود را كشت مرا كند و بنويد كه مزان حرم بيرون بخدا هم رفت تا حاكم على الاخلاق ميان من و عبد  
 الله حاكم و نمايد و ايشان از مفاوت او انبى عوده و ممان اين حال عبد الملك بن مروان  
 بنصره مان بخت فرستاده امام را طلب داشت و محمد را ديو الله عنه با جمعي كثير از شيعه و بول  
 خويش هميت و دشمن خود و چون بدین ديدند شنيد كه عبد الملك بن مروان جهان صديقه  
 بخت فرستاده امام را طلب داشت و محمد بنى الله عنه با جمعي كثير از شيعه و بول  
 خويش هميت و دشمن خود و چون بدین ديدند شنيد كه عبد الملك بن مروان جهان صديقه  
 بخت فرستاده امام را طلب داشت و محمد بنى الله عنه با جمعي كثير از شيعه و بول  
 خويش هميت و دشمن خود و چون بدین ديدند شنيد كه عبد الملك بن مروان جهان صديقه





ند

بکشند و معدودی چند نهادند و چند خود را بکند کشیده پیش نهاد و رفتند و چون  
نهادند بشنید که امر او عیان سپاه او عرضه بیخ گشته اند آهی سر برکشید و گفت اند  
مرکب چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوه داشت برهم جنگ روان شد و چون و این  
۲۴ رسیدند شش روز و نیم در یکدیگر نهادند و از جانبین کوشش و کشتن و نایست  
روی نهاده بهر یک نام غنا شام یک از امرای غنا که او را مالک بر عمر و الهیدی میخواست  
برای جواب این استغاثه صلح آورد و در آن محله بختناشت با عاتق اصحاب خویش که وفات  
اعمال است و خود کشت و آن شب نادر و غنا و جنگ و چیدال مشغول بود و عهر برین ای  
طالب کرم الله وجهه در آن معرکه بقتل رسید و پیش از آن هجده کاه از عیان سیر و نایست  
بکوه رفتند و چون مکتوب محمد بن یحییته با خود سیرد و بود غنا در باره الفتاویح ایام  
بلکه عمر را از کوه ابراج کرده با او گفت بهر حاجت که خواهی وجه غای که از من چیزی بخوا  
د بپذیرد و عمر ما یونس و یحییوم بطرف بصره منوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب  
صد هزار درم بوی بخشید و عمر ملازمت او اختیار کرد و نادر از جنگ عیان غنا رسید  
و چون خود رسید عالم افروز همزیم غنا و ملازم خود علم دولت و اقبال را فراخت ششم نصرات  
و طغی بریم دلیت مصعب و زید و غنا و منجهم و با شش هزار کس در سرای سلطان محسن کشت  
و لشکر مصعب بمقام او استغاثه نمود و مزدوم غنا از جنگ نادر و غنا و فریاد آمدند و با  
یکدیگر میشتورند و غنا که چاره ما بر آن نیست که دست در دامن استیمان دزد اند  
مصعب ز غنا خواهیم غنا که شش پادشاه و برادران و قوم و عشیره را که ملازم مصعب اند  
گرفته اند و سرهای ایشان را ویران کرده او مصعب شما را امان دهد یا بخواست نه دزد  
و همه طغیاری و زاری بکشند و طغیانه اند که با من اتفاق نمایند تا از من بکامیرون رفت  
جنگ کنیم که هر حال غنا را نام و نسل و غنا از آنست که بذل و بخل بکشته شوم منافع غنا  
نمیچسبم و دنداد و غنا که در زیر چوین بر میشد با فرزند کس از غنا و منصلان  
خود از دارالاماره قزایی و ارفیم بیرون نهاد و با اعدا بر رویخت تا آن زمان که بقتل آمد  
و آن شش هزار کس که از جنگ بگرفت نموده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملازم ایشان  
با حاجت افغان یافته چون از سرای سلطان بیرون آمدند دو سواره کوفه که با مصعب بودند  
معرض او کشته آمدند که میان ما و قوم غنا و غنا و در میان آنست که غنا و ایشان ایام می  
طبع ملاقات از ما مدار مصعب گفت شما بفرمایید و ایشان غایت آن شش هزار کس را که  
دزدند این خیمه دینوی آورده است که چون غنا از معرکه مصعب روی برافشته منوجه کرد شد

مصعب او را تعاقب کرده بخمار و در ضراب مار ت چرخید و مدت بمجاوزه او چهل روز بود آتشنه با  
سایب بن مالک اشجری گفت باید که به با من اتفاق نمایی تا بحکم عصبیت عرب نبی برای دروازه  
جنگ کنیم سایب بنیان **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْإِسْلَامِ** کشاد و گفت یا ابا ایمنه طمعه اگر  
خوار بنوا نیست که حقیق از برای اغراض یسوی و در نه بسبب ایزد شویات ایزوی بخمار گفت ای  
چه من چون عبد الحاکم **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و از نادیدم که بود لایت شام و عبدالله بن زبیر بود یا بجاز و عبد  
الله بن حاتم بر رخا شان اسپیل یافت و من حکمترا نیشان بنشینم و هیچ وسیله در خروج یست  
از خون حسین بنی دایم لاجم بجست و جوی ملک بر خا شم و کار بجای و سید که بخود ما تل و از آن  
گشتم **أَفْكَ** و فرمود تا اسب و جوشن او را بر صحن کلردند و ذره پوشید و بر اسب سوار شد  
و هر که تخمین شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هردو فرقی با هم بر او چینه مشتاق  
کردند و آنرا از سر بر صاحب بخمار و منهرم کشته بشود و آمدند و با بخمار داده و آن بخمار  
گزارند و بخماران داده ضرر مضبوط سازند تا در یک کشتی در اینجا نرود و بخمار و مخصوصان  
و جنگ می کردند تا آن زمان که از یاران او داریان ندا نکاد و بر او و بر بخمار و حمله  
کرد و انرا پیش داد و در د و سپار او از سر بسا خسته پیش مصعب بردند و مصعب بنی بخمار در د  
بایشان بجشید و سر بخمار را با فتح نامه در مصاحبت عبدالله بن عبدالرحمن بن عکرمه نزد برادر خود  
عبدالله گوید که بعد از نماز خفتن بزم رسید و خبر عبدالله بن زبیر را در مسجد حرام یافت و بخمار و  
دریم که نماز می بخمار و چون صبحام بخمار و صلوة فراغت یافت پیش او رفته فتح نامه را بدست  
داد و او آنرا خواند و من گفتم ای امیر المؤمنین سر بخمار را بمنست گفت غرقا زین بن حبیث گفت بخمار بنی  
فرمود که سر او را بر من بجای بر یک بر و من بر سر کشته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه گوید  
که شش من را زنده از مردم بخمار که دو کوفان شده و او را در جنگ دشمن کرا شیه بیلای  
سلطان در آمدند و دوما و دان من فتح مخصوصان و عاقبت ان فلول طعام مضطر گشته ان مصعب  
اما ز طلبیدند و مصعب گفت شهادت می کنم من را نمی شده بیرون باید آمد و ایشان چون چاره دیگر  
نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب همه را فرمود تا کلردند و زدند  
و ایشان چهار هزار کسر از عرب و دوهزار دیگر از یهودند و چون مصعب در محکم کوفه منتقل  
گشت ابراهیم بن مالک اشجری که از قبل بخمار و ولایت حمیره فرمان روا بود پیشرو و فامه دی فرستاد  
اما ن طلبید و مصعب مسئول ابراهیم را مبدون داشته بخمار روان کلرد که در مسند و عت بجای  
گذاشتن حال جای ن دارد که مقاصد و باجای معتر و شت و ابراهیم بخمار مصعب شافته  
با وی بیست کرد و مصعب در شقیم و شکرم ابراهیم با الهه خود فیصله نماز ملک را معتر برای

بوم

و در وقت او بکشد تا پسندد که بکشد **در کمال عجز و بیعت با عبد الملک بن مروان و کشته شدن او پس**  
 عمرو بن سعید ملاطفتی در میان بنی امیه بکظم قدر و کمال شجاعت و قوت ثروت و کثرت  
 اسبهداد و مصروف و معروف بود چون مروان در مبداء حکومت خویش آثار خلافت در پیشرو او  
 مشاهده میکرد بمعاذت و قرب وی را قیامت گفت که من بیم و چون بمیرم هیچکس را باقی  
 در سلطنت منارعت نخواهد کرد و عمرو با بر کلمان واهی مسرور و مباحی کشته  
 شنبه باو شریطهوارای و بجا نسیاری بجای آورد تا مصالح شام بمروان قرار یافت و آن  
 قبل از بیکر کویت دمشق لشکار مرا یافتند جستم میباش که ولایت عهد سران کرد و چون  
 مروان بمید الملک را ولایت عهد کرد آمدید جان بیا ملک سپرد عمرو بن سعید آنها را فرست  
 میفرست که با علان کله عصیان عمر بن ملک را و او را قتل کرد و در دوزان هنگام که عبد  
 الملک بمقتدر بخیر عراق لشکر کشید عمرو را بر دمشق حلیفه کرد تا پسند عمرو  
 اظهار خلاف کرد و باخذ بیعت و دعوی خلافت اشغال نمود و عبد الملک نزد آن عزیمت نموده و در  
 چنان دید که غلبت بدفع دشمن دوز خانه برآورد و بنا برین عزیمت کرده عمرو بن سعید در  
 دمشق مختصر گشت و عبد الملک بظاهر دمشق نقل نموده بدردان مشغول شد و بعد از  
 چند روز اصیان و اشراق در لشکرین فتنه گشتند و فرار بران دادند که امر حاکمیت و غلبت  
 میان عبد الملک و عمرو بن سعید مشرک باشد و عمرو ساد و دل نداشت که درین دو بادشاه  
 در دیک مقام و در شمشیر و دیک نیام از غلبه بجای داشت و از کمال نادانی و عمرو را باین وقت  
 مشغول ساخته و در هم سلطنت شریع کرد و با عبد الملک دم از مخالفت و موعنه میرفت  
 الملک نیز بحسب ظاهر هر دو وی نگاه میداشت چنانچه هر کاه که پیش عبد الملک آمدی میفرست  
 او را بر تخت خود نشاند و انواع نطق و درجیه بغیر و رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را  
 طلبید و عمرو و فصد رفت کرد و برادرش بجوی سعید گفت که امروز منی که خاطرم  
 مرا سالت عمرو و گفت خاطر را برآورد که اگر عبد الملک مرا خسته یابد نتواند که بیدار ساند و  
 بجای گفته بادی جوین در زیر پاشنه پوشیده برو که این معنی را جیاط نرفته یک گوش عمرو زده دم  
 برآورد باصل کنر خواص خویش روان شد و چون بفصل ما رفت رسیدن آنها با بدوق رفت و عبد  
 الملک بدستور معهود اولی بهاری خود شامه داشتای عیاده جدیدت عصیان و مجاوزه دمشق  
 در میان آورد عمرو و گفت بمضمون الما حق لایذکر و عله عده ازین معنی در کذا عبد الملک گفت  
 من دم معنی برآورد و فکشد اما در جیاط بیاصل از بر خست سوگند خود دهام که سا جیاط  
 بر کردن فتم الخون چه زبان دارد که سوگند من یاست شود عمرو و گفت این کار را بوقت دیگر

ملازمان عبد الملك گفتند سبحان الله چه زیاده دارد ۹ این چه خلیل دوی غایب که امیر  
 جهان نشود و عمرو طوعا و کرها باین معنی مداسان شده پرسیدند که چون غل بگردان  
 از نهنگد که برگردد عبد الملك سوگند خورد که من بر کرم و با خود گفت که دفع غل هیدان بر من  
 نخواهد بود و چون عمرو بن سعید مغلول گشت با عبد الملك گفت که باوی من باین معنی نه بیرون  
 سفر نه تا در میان شرمشاد نکرده و عرضش آن بود که خواص همدان خواهان در دستهای صریح  
 ستمی نیایند و عبد الملك ما را الهیتر عمرو را دیا فتنه گفت و درین حالت میخواست که بگوید نشان  
 از دست من خلاصی و بعد از آنکه سماعی بگذشت عمرو پرسید که چه فرمایید عبد الملك  
 جواب داد که صبر کن عمرو و گفت من صبر میکنم و تو عذر من کنی عبد الملك گفت که تو عذر من کنی  
 و کربان او را گرفته بشی چنان برده از عمرو و زد که در انداختی گشت و مقارن این حال  
 مؤذن بآن نشان گرفته عبد الملك برای نفی اسباب صلو برهانت و با برادر خویش عبد العزیز  
 گفت که هم عمرو را با تمام دشان و عبد العزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو وضع و زاری  
 کرده صله دیم با شیع سناخت و عبد العزیز با دل بوی سوخته شکایتی نداشت و چون عبد  
 الملك بپسید دفته ملازمان عمرو را سیر خود را باوی بدیدند بپسید بر سعید را خبر کردند  
 و بپسید باطایفه بیکبار در مسجد ریخته عبد الملك گفت که سبب این بی احترامی چیست بپسید که  
 برادر من گماشت عبد الملك جواب داد که در کوشش با عبد العزیز بی شغلیست بپسید گفت بفرمای  
 تا بیرون آید و عبد الملك برهانشه دوی بقصر نهاد و بپسید چون خواست که باوی در آید حاجبان  
 مانع آمدند و عبد الملك بخانه درآمد از عبد العزیز تفتیش عمرو و کرد که عمرو را کشتن  
 گفت نه عبد الملك بروی و ما در تفرقت کرده و بسر وقت عمرو بن سعید رفته چهره بر شکست  
 زد و زخم عبد الملك را در کمر نیامده است بر و شتر نهاد و بعد از تفتیش چون معلوم کردند که دیده  
 در زیر جامه دارد گفت و چون ساخته آمدند انکاء بر عمرو از بدین جدا کرده آواز با نك و غیب  
 از در قصر برهانشه و عبد الملك پرسید که این چه غرقا و فریاد است گفتند بپسید بن سعید با جویان  
 بر در قصر ایستاده عمرو را میقتلید عبد الملك با عبد العزیز گفت که از نام کوشش بر عمرو  
 در میان اهل قرقا میگذرانده و در درم بر پشاندن پاش و عبد العزیز بوجیب فرموده علی بن  
 سدرم چون در و دریدند بعد از چند روز بر خود گرفتند و درین سال اعیان سمنه و غنیم  
 عتق طاعون در قصر شیوع یافت چنانچه در مدینه سیئه روز نایده اند و بیست هزار کفن رحلت  
 کردند و آنکه مرد مردها و میمانده در روز چهارم و با شش کفن یافت **در وجه عبد الملك بن عمرو**  
**عراق عرب و قبل از این موضع** و چون خبر قتل مختار داشتند مصعب بن نضر بر کشته

بسم عبد الملك پسر سروان رسید. با داران و عطاء اهل بیت خود را جمع آورد و با ایشان گفت  
 که بخدا شکسته شد و ابراهیم بن مالک است مصعب را مطاع و عت غوده نماید عراق عرب  
 و ولایت حمزه و دینیت نصرت و اختیار و فراز گرفت و مرا ندیشا که از آنکه لشکر  
 باغبان کشت و مشران ذلیل و خوار کرد و آنچه هر چه پیش دستش کرده سپاه بسیر خصم رفت  
 یافت اکنون را بشما دین باب چیت پسر سروان که با صابن رای و چیت نیز بر حجاج ایست  
 جوان و پسر بود گفت چاره این کار آنست که شما را و میخند و ولایت شام را به فرمای و بدی  
 فقی و اهل فسیح دوی بجای دشمنان بنی و قطعه و نصرت از خدای عز و علا طلب کنی و بواست  
 جمیع ارباب مشهور این رای را مستحضر داشتند و بمولی بعضی از آنها گفتند که یک از ما را مملکت  
 را با لشکرهای گران قیمت که را مصیبت رفتن نیست عبد الملك گفت کسی را بخت مصعب  
 یابد و فساد کند و خداوند نذیر باشد و هم صاحب شمشیر و دهم یک از سران شام این دو  
 صفت معارض نیست اکنون سران بخت او باید رفت و در خلا این احوال طاعت از او را و خرام عزاد  
 که در اطراف جواب پراکنده بودند بشام رفتن اختیار عراق را در نظیر عبد الملك سروان آسان بود  
 و وصول مکه است بر حجاز کوفیان بی وفا علاوه این را مود شده عبد الملك با سخنان رعایا و زمان  
 داد و داد اندک و بهیچندان سپاه برد نگاه و بجمع کشت که محاسب و همان تعداد آن بجز و تصور  
 اعزاز خود و مصعب بر ضد شما میان مطلق شده مهلب بن اوصمه را از حقیقت حال آگاه داد و  
 گفت مرا برب عبد الملك و مرا بخت خوابی که در اهواز اند باید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته  
 که عراقیان معکوفان عبد الملك نوشته اند و او را بر من چپسایر خوب باعث و برتر آمد و مصعب نیست  
 که در دین و لایزال از حد شوم مصعب گفت وقع خارج منوط بختن نبی و بهیچ شمشیر رفت و من و بد  
 محب صمدت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم بن مالک را شنید که در آن امان بصره را و نصرتی  
 حکومت ولایت واصل و نصیب بنی و ساری ملک حمزه شده بود طلب داشت و لشکری سبکی را فرستاد  
 ابراهیم و اسفله سپاه داشت خود از کوفه بیرون آمده و قریب بفرقیبا قشید و موصل فسیح عراق را  
 از برای نزول لشکر اختیار کرد و از آنجا باب عبد الملك پسر سروان بر حجاج تعیل روان شده و قطع  
 عود در سه و هجری معسکر مصعب فرستاد و در آن منزل عبد الملك با ابراهیم مالک است  
 و سلا بر امر او لشکر کوفیان نوشته ایشان را با ایثار و ان و مناصب اجتناب فرستاد و در مجموع اعیان و  
 اشراق کوفه و عراق مکه باب عبد الملك را از مصعب پنهان داشتند معسکر ابراهیم بن مالک است که رفت  
 خود را چنان از شهر بدین راه داد و مصعب آن کار را ندانده و مطالبه کرد و بخت آن نامه  
 را بدو که ابراهیم با با طریقه و عت مسلک داد و در حکومت عراق و در ملک حمزه او را شرکت و

و سپیدی باشد مصعب گفت یا ابا ابراهیم چه چیزها می آید مثل از مطاوعت عبدالمطلب  
 مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اسکندر مشرق تا مغرب برده بدیاریست دایر و بلند صفت  
 نیکویم مصعب گفت خدای تعالی ترا جزای خیر هاد عبدانان ابراهیم معرفی کرد و ایند که ایما الکر  
 هم شد نیست که عبدالمطلب عجا که بر من مکتوب ارسال کرده بطعنا و اصحاب فرین و ستاده  
 و ایشان با فضل و ذکر کرده اند با بد که مصعب اعنا و جی که محمل نمیشد فرمان دهی مصعب جواب داد  
 که برین نقش و فیله و عیشین انجماع با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت بر من نه و اصفی و جی  
 که مانا کن طر با و ابلای هر یک قوم و قبیله او را مؤمن سازد و لا باوی هیچکس ترا بخلاف دایم  
 دعایت چرم طعن نکند مصعب فرمود که فردا ایشان از من پیش امیر المؤمنین شکایت کنند ابراهیم  
 اشتریک بخدا سوگند که بعد ازین نه فرقی بود و نه امیر المؤمنین مصعب جواب داد که مرگ و آماده  
 باشی که این کار و دل ترا افتاده و چون شب درآمد دوستانه که در کعبه عبدالمطلب پیوستند  
 و مصعب رفتن ایشان در آن جای نبرده آماده قتال و جدال شد و چون تلاقی و یغین دست داد عبد  
 المطلب شخصی از آن کلاب که پیش مصعب بودند و قبیلته ده بهام دوان کرد که میان من و تو  
 شایق با فخر عجمت و و داد استیقام داشت اکنون و طیف آتش که دست از جنگ با دایکی و هم  
 حریب را با برادر خود صکاری و مصعب امتناع نموده عبدالمطلب فرمود تا برادرش محمد بن مروان اطاعت  
 از شمعان در معرکه جلان نماید و مصعب فرمود که ابراهیم اشتریک با برادرش محمد بن مروان و هر دو  
 در جوش و خروش آمده است با حریب در گردن آمد و مصعب زمره اندلیهان را ابدید ابراهیم  
 فرستاده محمد بن مروان از جای برداشتند و عبدالمطلب عبد الله بن زید را با مداد برادر خود  
 تا سرود کرده و فغانی عظیم روی خود و صاحب دایت محمد بن مروان کشته شده انجا بمصعب  
 اسلام بن عمرو اباهل بنی لانه و مصعب عتاب بن ورقان بنصره ابراهیم تا سرود کرده و چون  
 ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون منیا مصعب گفته بودم که عتاب بنی لانه  
 که بروی اعتمادی نیست و چون بنو حریب کم کشت عتاب با جمعی از مردم و وفا روی با فخر نام نهاد  
 و ابراهیم بن مالک اشتر در معرکه پای ثابت نشسته و کشتش میزد تا شادان یافت و از فضل ابراهیم  
 مصعب شکر و منازک نشسته یک ایک از غایب بر داسکت و قدم پیش نهید و ایشان معاویه را دلپذیر  
 گفت پای امیر کشتیدند و مصعب بر بنیان میزد و آید که ابراهیم کجا شد که در روزی چند مرد میان  
 باید و درین شانظر مصعب بر عرویه بن مغیره بن شیبه آماده گفت سر اخبر و کج حسین بن علی عبدانان که  
 قوم او را کشتند که بجز کسر زیاد داجی نشو و ایان رضا نداده چگونگی جنگ کرده ناکشیده شد و عرویه  
 نصیب حکایت شادان امیر المؤمنین را گفته و اینست که مصعب در هر روز نهاده است و معاویه را

عذر سروان نزد يك مصعب آمده و ياد بر كشيده كه من هم تمام امان امير المؤمنين را  
 قبول كن تا از اين وسط رهاي يابي مصعب گفت امير المؤمنين در مكره است نه اينجا چرا گفت  
 كه من امان خود را مقام خذلان نماند چاره كار چو نيك كرده دست در دامن اسنيان زن  
 و مصعب بر من زنت اصرار نموده با پسر خود عيسى خطاب فرمود كه بخدمت خود خود توجه نماي  
 و با او ديگوي كه مردم عراق در اينچه مفتني جليلتا بيشان بود نصيب نكرند تا من در  
 زمره اموات انظام يافتم و در واپس آنكه محمد بن سروان عيسى بن مصعب را طلبيد و مصعب  
 گفت اي پسر پيش او برو و به بين كه چه ميگويد و عيسى چون با محمد ملاقات كرد محمد او را گفت  
 كه من ترا و پدر ترا ناخحي امي من بي دغدغه بلا زنت امير المؤمنين عيالتك شنا بيد كه او شمار  
 امان داده است و عيسى نزد پدر آمده گفت كه عيالتك لا عالة بوجه خديش وفا كنند  
 اك صراح داده است انجيك باز داشته پسر او و مصعب در غضب رفته گفت اي پسر كز  
 انرو فرستد شرم با سلفا بخايش بجا نكوتنه عنان مرثيت معطوف كردن و خبر خدا را هبل را بشنوع  
 محمد بن عبد الله و سار عيسى گفت لا والله من هر كز اين كم كه خدا مردم را شرم نشن كنند اينجا  
 چه طمع داشت كه پدر در ميان دشمن كشتني و اين معني هار تمام با شد مصعب گفت اگر از من  
 نيز دوي با يي پيش صف و فدا از من فرهاي يابم و عيسى او چي بر حرم اقام نموده فقال شير و با خان  
 نهاد تا آن زمان كه با ران و كشته شدند و عاقت اوين زخمي كردن يافته بيفتاد و شير  
 زشتا ميان بيش آمده سر او را از من جدا كرد و مفاد اين امر مصعب رسيد شاي را بقتل آورد  
 و مردم خود را دل داده بر حرم دگر بگردايد و از فتنه پسرنا ليد و حنوط بر خود مالد و جلاي  
 شعاف ميخورد و دين اشا عبد الملك بن ابراهيمي مقرر كه با مصعب داشت شخصي را بيش او فرستاد  
 بپيام داد كه دست انجيك باز داشته باني در دامن هاريت كز كه بر مال و ملك من حرم نجا ردي  
 و مصعب با آن حديث ملتفت نشده همان ميگوي شيد تا قريب بجهت عيالتك دسيد و عينا بها نيز  
 او را بر ريد حرم بخت كشت و سنيك فخره و ديجيت خانه مصعب افتاده و سياه او مشغول كشته  
 غير همد كشتا و كتمان و نديد بن ذرا مله شير بخايش بر مصعب زد كه انراي و دقتا و عيبت  
 ان بن زيار بر طبيان بر مصعب نازيد زيار كرده بيش مصعب برد و بنو عبد الملك بخود و ملوك شير  
 كشت مطلوب مزان و در كه مصعب از در مصاحبه داديد تا نصيب مال خود را بخدمت و مرابطين است  
 كه در وقت هيك كرم ايندي بديا بخايش هار شد و بر طبق بيش كرامه اگر بر حيان دشمن نوي دست كه  
 طنا بها سر برده او را قطع كرده بود قهر بافت سر سياه نهاد و با اين حديث ان عبد الله سر و لبت كشت  
 دوا نجا ان بها طر من بخت كشت كه سر عبد الملك را نيز از زيار و با دگر نادر ديت ساعت دوا د شاه لا

كه

گفته با هم و عالمیان را از دست ایشان خلاصی داده و چون در احوال فاجیهی خود باین پیشرفت خود  
و چون مصعب گشته شد عبدالمطلب فرمود که چنانچه و پسرش عقیل را کشتن کرده مدفن ساخته  
و گفت هر چند میان من و مصعب خویشی و دوستی و من بود اما املاک عقیلم است و شرکت بنیاد و  
لشکر مصعب اما نه نمانده ملازم عبدالمطلب گشتند و عبدالمطلب بکوفه رفته خلاصی  
عراق با وی بیعت کرد و چون عبدالمطلب بشهری سلطان د کوفه رفت آمد بهر مصعب را آورد  
پیش از نهادند و یکدیگر از اخبار آن مجلس گفتند عجب حالها است که درین موضع سیر امیرالمؤمنین را دیدیم  
که پیش از بنیاد آوردند و بعد از آنکه مدتی درین خانه بنیاد را پیش بخار نهادند دیدم انتقام  
هم درین محل شتر خاوردن پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم که بهر مصعب پیش می آید امیرالمؤمنین  
و عبدالمطلب ازین سخن شوم شده و همان را دانایان فسر و بران کردند **در کجاست که در عبد**  
**المطلب فرزند و پسران عبدالمطلب** بنیاد ازین که بنیاد دفن شد که در آنجا دفن شد  
از قتل وی و استیلا او و مرگش و آنکه در آن کشت و چون مروان در کوفه گشته  
عبدالمطلب را بهر سلطان گشت و همان را دانایان عقیله بنیاد معیط که امیر محمد بن لک  
بجای فرستادند که آن ولایت را مستقر کردند و ابان موجب بود عمل عوفه متوجه آن  
صوب شده عبدالله قاضی را با غایبه از اهل بصره شمشید و معتمد روان کردند و چون در آن  
زمینه لشکر خبر یافت با جمود و لاوان روی بدفع اعدا آورده روان شد و با عبدالله ظاهر  
عوفه سپه سالارانش که را و قتل آورد و بنیاد الشیف منهدم گشتند و چون ابان در آنجا  
هم در آن گشته شده دید که مردم میدان زینبیت عبدالله را معاتب ساخت که در حیرت برافروخت  
کردی و چون باز گشته مجسمه رفت و در آن زمان که عبدالمطلب بن مروان جهت دفع مصعب شتر  
عراق بود بنیاد شمشید لشکر آن دیار را و جهده تمک ساخت و در آن شخص ستره عبدالمطلب  
فرمود تا بجاییش نصب کردند و آورده اند که در آن محاصر خالید بن زید بن معاویه در حیرت سباله  
میرود و یکی از اهل بصره زنی گفت من فرما چنانچه اندیشم که خالید و دیگران که می آید و چون دوز  
در یک خالید مجید و جهده معاویه مشغول شد آن شخص را و از بلند این بیت طبرخا را بدین که چنانچه  
در کوفه شمشید **در** یا ذی شفاء خالید و معاویه از اسب الک و شکست آن و خالید ازین حدیث  
اشغال تمام یافته و دیگر بر امیرالمؤمنین گشت و در ده کس امیرالمؤمنین را و سپاه عبدالمطلب  
گشته شده و بنیاد کافه ازین پیشرفت فتنه که شخصی ازین کتب هر روز و پیش نموده و فرمودند  
سیراد و در این معنی مشا ترک گشته با اهل بصره خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما شکر زبان  
از این برون از سر گناه کردارند و از زمان هزین سر زنی که گفت که این کس امنست و فرمود



پرا عید منظر ساخته و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمد. به بیان لشکرگاه عبدالمالك  
 رفت و ندا كرد و گفت كه شرفي بدین هیئت از منكم شده است هر سال يك ياف  
 باشد و الهاماته تعالى من دهند و در آستانه قلبش مردوم بخند آن مرد در پیشگاه هر دو  
 زبان بشم و در پیشگاه او و او را شناخته چون شب شد بدین هیئت رفت و گفت ای عید من  
 نا عایت در طلبش منكم گشته بود لشکرگاه برآمد. ام و گویان مازده و سر بسیم با جفا و سپید  
 انگر و جنت و عباد و جوار و خطه این نعمت صاحب خیمه چون شهاب و گفت با بدو و خیمه  
 با و آسایش مشغول شو و آن مرد و بدین خیمه و چون مردم آرام گرفتند خیمه کشید. بر سینه  
 صاحب خیمه نشست و با او گفت كه اكل و نایكی را لكتم و بعد از گشته شدن و از این باقی  
 آوردن تا فایده باشد و لشکر خاموشی نامن را بچهار دسام بخند سوختن كه نكند ام كه  
 هیچ كس نتواند بی دستان و عهد كردم كه چنان سافم كه با زرا با این لشکرگاه رسانند و  
 صاحب خیمه با ضرورت بخاموشی را بچند شد و آن عید را دوست او را گرفت از خیمه بیرون آمد و چنان  
 فواید را نبرفت و ندا میگردد كه از شهر بفرود منكم خبر دارد و چون از معبر بیرون آمد  
 بود قلعه رسید و در فواید با نكند و در جایبان هر دو لغت را بدین هیئت رفت و در آن مرد و كه  
 چنان شكوف کرد. و در صورت واقع و نایكی بچند رفت و زنی و فرمود نا حاهای  
 عودانه آورد و در مرد و شام دهند. بر شاه پندند و فرمان داد تا او را به لشکرگاه عبدالمالك  
 رسانند و ندا كرد و نگه این بکیر و کپیست كه زنی او را بخیمه بدین عبدالمالك و رسانند  
 و چون بچند فواید عمل نمود و لشکر بآن شام مای خود و شناخته او را بهمان هیئت  
 بدین صاحبكم خود بردند و عبدالمالك در خنده شده. بر آن شخص گفت بسیار كرد و آن شخص  
 خجالت و انفعال بکیر بخیمه در نیکوئی زبان بد شام و نون نكند و چون مدت بجا می آید  
 یافت عبدالمالك محترم و از پیش زنی و رساند و با ب مصالحه شود باید و بخند و از نكند  
 كه عبدالمالك را از بی زنی بچند است اگر ای صبح بکیری می آید و در جواب دارد كه بیعت عبد الله  
 در نكند و نشست و نا و در فواید با شد با هیچ كس بیعت نخواهم كرد با نیک عبدالمالك  
 بر این امر نكلیف نكند و غرض او مال است بر ماضیعت نیست و عبدالمالك این حدیث را شنید و  
 زنی و اندك پیشگشتی و این شد و زنی رسید كه عبدالمالك با او همان عامل بدین مرد كه با عید و  
 پیش برده بود لاجرم در بیرون آمدن ناخیمه بخند و عبدالمالك این معنی را دانسته تا زنده بقیس را  
 صلی الله علیه و سلم بشان امان بدین و فرستاد و زنی را جفا بیرون آمد عبدالمالك او را با خود  
 رخت نشاند و گفت كه مردان مصالحه چون عبدالمالك بر نكند سپاه زنی و فواید یافت نكند مرا گزیند

که در حصا و همین مقدار مردم پیش می‌رفتند صلح و اجماع می‌شد و در آن سخن از پنهان نمودن بعد از ملک  
 برآمد و ادعای آنرا بر سر حرف می‌نمودند و چون عبد الملك جواب گفت که معقولا معنی و آن وجود و جفا باشد  
 و صفا تبدیل یافت مسلمین عبد الملك و خیزند و بیل برین زدند و در چند روز یک ایام آورد و عبد الملك فرمود  
 تا بیل برین زدن و بیل و کوفه و دمه‌دهد لشکر روان شوند و چون نالایق لشکر عبد الملك و سایر  
 مصعب دست داد و بیل یک پرچم به مصعب پیوست و بعد از کشته شدن او و بیل بکوفه رفت  
 عقیق کشت و چون عبد الملك بگفته آمد و بیل و سایر بیل برانگیخت تا عبد الملك او را امان  
 داد **و در این میان مهلب و از فرقه و افعی شد** مهلب در زمان عمر کوفت عبدالله بن زید را با مصعب  
 منوجه اعوان شده و محرب از راه اصفهان می‌نمود و دان او را مصعب کشته کشته خبر رفت و آنحضرت  
 فطری امیران طایفه دستید و فطری بکنار لشکر که مهلب آمده کجی پیش وی و فرستاد که  
 با فطری و اوم و مهلب در برابر فطری رفته فطری از وی پرسید که چگونه دوشان مصعب مجید  
 گفت امام الفری خلیفه امیران بن عبدالله بن زید فطری گفت در حق عبد الملك چه کینه بپایان دارد  
 که امام افضال الیکم فطری گفت عبد الملك امام و پنیست مهلب گفت از امامت او در هر دو وجهان برآمد  
 فطری گفت عقیقه من می‌خواست که فرود یا امامت او را می‌خواهی شد مهلب جواب داد که معاذ الله  
 آن روز ما را که من عبد الملك را امام دادم و چون بعد از رفتن مصعب عبد الملك خالین عبدالله را بیکوب  
 بصر و فرستاد و امان نامه به مهلب فرستاده او را به بیعت عبد الملك دعوت کرد و در آن نامه نوشته  
 بود که بعد از قبول بیعت با خود خارج اعوان مشغول باشد و مهلب بر قبول بیعت اقدام نموده و فطری بر معنی دا  
 و اینست که دارد بیکو از مهلب پرسید که در باره اعتقاد و بیعت و دوشان و بیعت کینه مهلب گفت  
 عبد الملك امام مسلمانیست فطری گفت ای ناگزاشت بر تو داد و در مذهب ناپسندیده و یارودی و در حق  
 می‌گوید و امروز او را امام انگلیس می‌خوانی و مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب دست  
 از جریب خارج یافت شده بیکو فخر اهل بر خاست خالین عبدالله را داد خود عبد العزیز را با  
 اصفان بن شمع مجرایه آن طایفه نامزد کرد و همد و سرور را با جمعی از مردم جارد ووی با شیشمالی دادند  
 آوردند و فطری آنوقت لشکر بصره جارد شده صالح بن عقیق را با نهصد نفر مجرب ایشان روان  
 فرمود و در غلبه بیل همد و شست بهم و پیسیده میان و تعیین خنای فاحش روی نمود و عبد العزیز  
 شهزده شده مقابل پای ثابت برشته نامشروع کشت و غنایم بسیار بدست خواج افاده منگیده  
 عبد العزیز را که در ملاجیت و ساجت عرب و غلبه داشت اسیر بکند و آن را بیهوده را بسیار بود  
 و پیشتر بعد هزار دم می‌شد و درین اثنا یکی از افراده آن طایفه که ادر و فرستاد و خارج و بیا  
 حمت او را کشته بصره کجیست و چون خبر شهزاد عبد العزیز و کشته شدن مقابل خالین عبدالله

پس در صورت واجب و معروضه عبد الملک بن مروان کسودا بد و عبد الملک دفعه چهارم را  
 کرد مصروف آنکه از نه نام لشکر و هزاران سرباز بر پای نصاب داشت چه مهلب را که در هر  
 جنگ داشت و در امور حرب بصا رفت و داد و باجن خراج ناسور می کشید و عبد الرحمن را که شاید  
 برع است برده خراج میسر و سینی لشکون فاصدک با هوان فرست تا مهلب آماده حرب خواجه کرد و  
 تو بالشکر بصر و پنج هزار مرد و بکر که از کوه بنو علی بن خاندان داشت منوجه الحجاب بشود و مهلب  
 در مهلب بخا و زلفای و ان خراج انتقام بکش و چون عبد الرحمن بن محمد بن شعث با سپاه کوفه و بصر  
 فرمود به بصر و سبیل خا بدین عبد الله لشکر بصر را فرام آورد و با اتفاق دوی فرست با هوان نهادند  
 و با مهلب پیوسته و در مقابل مهلب کربا و در دفته و دفته فرود آمدند و در وقت بیست روز میان  
 هر دو فریق حایره و معانیله مشاده یافتند اما لا سر خراج منهنم کشتند و الحجاب فارش و کربان  
 منوجه شد و پناه بر امانی برد تا که در وقت حوادث ایام ایشان آسان بران میسر ایشان می رسید  
 و خا بدین طرف بصر مراجعت نمود عبد الرحمن بن محمد بن شعث بصر فرمود و منوجه ملک ری شد  
 و مهلب در احوال داشت کرده بجا توجه سپهسالاران را که موسوم بود و در وقت خراج فرستاد  
 و خا بدین صورت قضیه را در معین های عبد الملک گویا شد عبد الملک و سان داد تا خا حکم گرفت  
 بشیر بن مروان بن حکم عناب بن ورفا را با چهار هزار کس برد داد و فرستاد و داد و بیش و در  
 عناب بر اهرای صعب افتاد و اسبان را داشت از بافتن علی سرور و ایشان نیز بنا بر رفتن طعام  
 ضعیف و نایان کشته بودند و چون عناب بن ورفا با داد و رسید ضعیف سپاه و صعوبت راه را  
 مشاهده کرد و صلاح در مراجعت دید پس با اتفاق با کشته با هوان آمدند و در میان دیان  
 بر زمین بنی سرور و مهلب برای مصروف حبل المفد و بر عایت ایشان قیام نمود **در تاریخ حجاج بن یوسف**  
**حرم و فضل عبد الله بن یوسف حرم مصعب کشته شده عبد الملک بن مروان بنشام** در وقت  
 و پیشانی عبد الله بن زبیر مصروف داشته و در وقت در اثناء خطبه گفت دوی مردم آورد و گفت گفت  
 از شما که حجاب این زبیر رود و معاوی و اهل بیتا بر حرم حرم چون میل تا صوب نهادن شدند  
 نهادند و از آن میان حجاج بن یوسف تلقی القیاس نمود که او را با بر هم موسوم کسودا بد و عبد الملک  
 الشاف بن یمن کرد و حجاج گفت من خراج دیده ام که از زبیر گرفته و بستی حکم بعد از عبد  
 الملک حجاج را با سپه هزار سوار بدفع عبد الله را سرور فرمود و در باب اسماالت مشااید سطر عتدلی  
 کرد و حجاج داد که اگر بن زبیر بیعت کند با مشایع خود و دمان باشد و حجاج از شام بیرون آمده و بر  
 بدین عهده فرمود شمر بن آن بدین قضیه نکشت و از انجا عتدلی بیعت حجاب طایف مطیع گردا بدید  
 و دان سپهر زمین و صل فامست المملکت و ابن زبیر از قوه حجاج خبر یافته فی ازل در آن روز کار را

حن

با استقبال او رساند و بین القریبین معارفه واقع شده و محباب عبدالله بن زبیر را که بر برادرش کوفه  
و در آن ایام که حجاج در طایف اقامت داشت میان سپاه عبدالله و حجاج مجادلات اتفاق افتاده  
و در جمیع آنها حجاج غالب آمد و بعد از آن حجاج صودت صغیر و افتخار و عجز و انکسار عبدالله را معروفین  
عبد الملک کنوا بید و پیغام داد که اگر بیست و پنج ساله من میبوسد بشوین من که در این  
عبدالله را انعمان بر من بگویم و عبدالله را در آن با قبیله بنصره حجاج فرستاد و حجاج روی فوج  
بمکه نهاد و در دفع این زبیر بدینسان نمود و در ایام محاصر صلاح ازین بیرون نفع کرد و بنسوان  
نزد بک نشاند و با استقبال طیب و دوغز اشغال نمود تا عبدالله بن قنصل و سید و حجاج بر بعل و فیلز بناسق  
نصب کرد و محاصر مشغول شد و درین سال عبدالله بن عمرو بن عوف الله عنهما بر تاروت بخت الله آمد و حجاج  
پیغام داد که اگر آنحضرت باری تعالی میبیش دست از سبک انداختن باز داد که موافق و موافق است  
و عیال و عیال بنان و افتخار بلدان و امصار با بجانب فوجت نموده اند تا ادا و فوجت کند و شک میخیزد  
ایشان از طایف ما می آید و حجاج فرمود که نیک انداختن سبک کرد ندانم مردم از شما سبک چراغ کنند  
انکاء فرمود تا فراودا و مذکر خرابا بطلان مرا جمع نمایند ما بر سر جنگ و یکا و چند میروم و در  
اول که محاب کعبه سبک میخیزد انداختن سبک بر تو قام پیدا شده و هو تا بیک شد و او از عدو صا  
با شماع و سبیده و مردم شام و هم و مران بخود داده و نیک سبک انداختن کرد و حجاج خود سبک  
و در جیش و فوجت ایضا انار من سبک سبک من و فوجت نشو و بنا یافته ام و میدانم که درین موافق و  
پیشار درین و بنا ظاهر میشود که سبک و در ایام محاصر روزی دوازده کس از سپاه شام  
صا عغه و سبید و خلافی میبید و نیک سبک گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ ازین به بخود  
مد مید و سبکی میکند که این صورت از خواهرها و زمین حجاز است و درین اثنا برین در جیش  
جندت از مردم این زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک صدق فی المین بر شما روش کشت و حجاج  
و محاصر اهل انعمان بید که شما اهل حجازید و ایشان از لبان بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و  
انگیزی آن میان هر دو و کوره شب و در نوبت پیوسته شد و در مکه علامت نشانی رسید  
که از ان نشان نمایند و از فغان نکشت کار اهل حجاز را با سخنان رسید و انباه را مکر میبکنم و  
و در آن و خرمای و در عبدالله بن زبیر را از آنها چیزی بکشتی میراد مگر فیلز که سبک رفت و  
میگفت تا غله و بنا را سبک و از خلق نفوذ با شد و عجب جوع علاوه شکمهای محاصر پشته خلافی از  
این زبیر روی گردان شد و بعضی بشکر کا حجاج رفته امان طلبیدند و برخی محاب مدینه  
را میبختند و کار محاب رسید که اولاد این زبیر نیز حجاز و حجاب بنهار حجاج شدند و عبدالله بن زبیر  
خود نیز زبیر گفت که تو بر من و از حجاج امان نشان زبیر گفت معاذ الله که بر من عارف است

نمودادام و در ملازمت بدو حجت میکرد ناخشنده شد و چون حجاج معلوم نمود که با این بیز  
 نباید مکن بنماید. در سؤالی پیش او فرستاد که بگوید آنچه را بکشتن سبزه و بیرون آمدن نهال  
 خرد که هر چه واکوئیه چنان کنم عبدالله جواب داد که تراجه قدر و معنای آن باشد که من  
 در زمان توأم من زهار خداوند عز و غلظت شده است و حجاج چون این سخن شنید دانست که عهد  
 اقل بدو بر برگ نهاده است و فرمان داد تا لشکریان در محرابه زیاده کوشش نمودند و چون با این  
 زیسر و سبزه کشتن پیش نهاد پیش نهاد وجود اسماء خانم اتفاقین که عودتی با دای و ندر پیرو  
 رفته گفت ای مادر همه یا از آن زمین برکشند و اینها را با من همان بشوید پیش آوردند  
 که اهل کوفه با پیشین بر علی پیش برد. و بدو مدح کردند که فرزندان او ناهجان داشتند شمشیر  
 و سپهر من من استخوان کاشته نمایان فاشودند و حجاج بن پیام داده است که ترک محافلت گفته داد  
 سنا بهت مسئله داد تا مطالب و با سعادت افشاران باید اکسوز ای مادی و دی و درین باب جمیع  
 اسباب این ای حکمران صد بزرگوارانه عنه گفت که ای پسر اگر درین محاربات تو فتحی بدی عثمان  
 اختیار شود و در غنیمت افتد از این است من و پسر است که از صبر تو بیخنده و این یعنی پیرو  
 و دشمن است که بنام و منک کشش شدند بر زمین کافیه که در مدینه و بخاری کشت و در  
 و غنیمت دارد عبدالله گفت ای مادی خداوند عز و غلظت را ترا جزی خیر دها در که در نصیحت نکنه و فکرا  
 و من نیز همین معنی بر خاکی خط و می کشد که و فغان اسارت و موی و آمدن من محمد است بر این بود که  
 از سابق القیاس و اسطلاح غره. شرط و داع بجای آدم بعد از آن مادی بدو و کرد. آن شب تا  
 روز در خانه کعبه طاعت و عبادت گذارید و بعد از آن ای فریخته با مادی و جوشن و بشید. با  
 معدود و چند که اهل ایشان دلبسته بود عبدالله چنانکه تا زاده مشوقه خافان شد و بهر حال سبزه  
 را فرود آورده دشمنان او و فرجی را با او و جبهه کعبه بنی نخبه کردند و قائم الامر سپاه شام  
 او را در مسجد حرام ناند. خود از عقب در آمدند و این زیسر چون بشنید که بر کوفه حمله کنند از  
 بعین و بیزار حمله میکرد تا بجای آن بیده دلان داده و ایشان از باب الصفا بیرون رفته مشوقه که شد  
 و درین اثنا شخصی بن کعبه و بنی هاشم بر سر عبدالله دده. حد معشر از پای درآمد و یکی از بنی امیه  
 سرا و برید. پیش حجاج برده و حجاج عالم پیش کسرا. این فتح سر اسبده نهاده انکاء سرا و سر حجاج  
 از عیان حجاب مدینه فرستاد. و پیام داد تا آنها بدش بر دند و فرمود تا جسته عبدالله را بدر  
 کرد و چون خبر شنید و بشنید اسماء خانم اتفاقین و بشنید الله عنه دلبسته با آنکه از نو بخا و کرد. و در  
 حیا و شکست و این واقعه عظمی در سنه ثلاث و شصین هجری اتفاق افتاد گفت که در دین قسطل  
 این زیسر محافل آن زمان بدست فکیر نگشت و او این بکیر ایشان بشنید عبدالله بر عمر رسید.

و سبب آنرا دانسته گفت عجب جایق است که اهل اسلام در زمان ولادت عبدالله بن زبیر کبیر  
 گفتند و اکنون او باب شام دو وقت شاهد آن و نه کبیر میگویند و سبب کبیر گفتن  
 عیال رسول علیه الهیه و السلام آن بود که جمودان مدینه گفتند که ما میکرده ایم  
 که شش سال مانده گفتند که بعد ازین چشم میگیران ما بمان مکن احدی بدیدار فرما لعین تو  
 نکشید و او نیز صورت عیال رسول و در شش سال شده چون زبیر یکسال برین حدیث گذشت عبد  
 الله نزد بصره میفرستاد و چون این بشارت بگوشت عیال مدینه انقلب رسید با دار بلند زبان  
 بن کبیر میگوید که در اینده دانستند که یهود در قتل خود کاذب اند گویند که حجاج  
 عهد کرده بود که تا اسماء ذات النظارین در خواست نمایند جسته این را ببرد از دار و فرستاد  
 و اسماء با خود مفتر کرده بود که در آن باب سخن میگوید و زنی اسماء را بالای دار کشته  
 گفته آیا وقت آن شد که این را کب از من کب ببری آید و سخن اسماء حجاج رسید گفت ای پسر  
 عین در خواست است انکه حکم کرده تا جسته او را میروند و چون عبدالله کشته  
 شد برادرش عرق بر حصاره نشو و شده متوجه شام شد و مجلس عبد الملک داد آمد بروی  
 بخلاف سلام کز و عبد الملک عشا شت و بشارت جواب سلام عرق داد و باده را و  
 عاقلست و احسانه ای نهایت مبدل داشت و حجاج عرق را در محک طلب کرد و بیاف و چون بنزد  
 که بشام رفتند است پیش عبد الملک قاصدی فرستاد و پیغام داد که اموال عبد الله را عرق  
 منصرف است اگر امیر المؤمنین مصلحت بیند او را بایر صوب فرستد تا آن ذخایر را ردوی سازد  
 و عبد الملک فرمود نایک از سر هکسان عرق را بکمر برد و بر عروه این حکم دشوار آمد و با عبد  
 الملک خطاب کرد که یا یزیدان ما در آن رفتن و لکن ذل من ملکن یعنی کشته شما خوا  
 شد و لکن انکس که زمام اختیار خود را بشناسد و زمان شما بروی نافر شد ذل لکن  
 و عبد الملک از من کرد و پیشمان کشته مکن و حجاج فرشت که دلت از من بردار که نزار بروی  
 سلطان خود اعم ساخت و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از من عبد  
 الله بن زبیر قاصد شد فرمود تا مسجد حرام از نو و حوزة پالک ساختند و از آنجا میسر آمد  
 با بغیث صحابه که از استخفاف بسیار کرد که شما کشتن کان عمارت **نکران را در حجاج بر تو**  
**عرف و فرقت او که در بصره** در سنه شمس و سبعین هجری عبد الملک بر سر روان زمام جایگزین عرب  
 عرب داد و کف کفایت حجاج بر او سفت نهاد و حجاج با و او در سنه شمس و سبعین هجری  
 فرمان داد تا خلیفه را خبر شوند و با و روی بسته بر منبر برآمد و خاموش بود تا مردم بنام جمع آید و  
 درین اشاعت بن عیال با اشاع خود مسجد داد و شخصی دید بر بالای منبر با و روی بسته که میخاموش

محمد گفت گفت بری امیته با کسی که اسارت عراق را برادر پیچید داد و اند و بخدا سوگند  
 که اگر بر من نری ازین شخص جدا افتد یا او میدادند و سستک زید از مسجد می چید تا بر روی  
 حجاج اندازد یکی از اصحاب او گفت چند اصرار باید کرد که بشنوم که چه میگوید دیگر  
 گفت که اگر او را درین سخن بودی شکوئی را بشناخود نساختی و چون مسجد از معارف و  
 کوزه معارف حجاج نقاب از روی افکند و دستا درازش بر داشتند نه زبان تنجید و نه صلیوات  
 کشاد و تخت این جهت را بخواند **بیست** انا از جلا و علاج الفتایا معنی اعلی الله تعالی بفرمود  
 بعد از آن خطبه در دعایست فصاحت و بلاغت خواند چنانچه ضحاک و کوفه در حیرت افتادند  
 و ایشان را نهید بدلیس را داد و در آخر خطبه گفت که بشنوم من چنین رسیده که طایفه از شما  
 که موسوم بصد مهکت شده بودند مخالفت فرمان کردند و در میان این چنین بدایع بالا نشسته اند  
 بخدا سوگند که اگر یکی از آنها بعد از سپیده و زود در کوفه نیامد بگوید و یا شیخ نیز در کوفه نیامد  
 تا من بشود ایالت او بخواند و چون قاری این کلام گفت که اما بعد سلام علیکم خانی اجدایم عیال  
 قاری گفت که خاموشی از شما بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرد ای بنده گان عا می ایستادین عبدالمطلب  
 شما سلام می کنید و شما جواب نمی گویند بخدا که من شما را بجهت این نزد ادب او می کشم که بجز  
 صبر و صبر کردن باشد و با فادای گفت که قرآن را نرسد که بر و چون باید دیگر گفت که اما بعد  
 سلام علیکم مردم کوفه آواز برد و در دیکه و علی امین المؤمنین السلام و رحمة الله وبرکاته  
 و چون من شود خوانده شد حجاج از من بر فرود آمدند و میخواستند خویش رفت و معارف و شهادت طلب کرد  
 و بود که بهیئت اسباب شد و اشتغال نماید تا محلب یعنی شود و بعد از سپیده و زان آن تکبیری  
 انصابت با او نشنید و فرمان داد تا مردم مسجد حجاب کنند و خود بر بالای منبر رفت و گفت  
 ای اهل عراق و ای اهل شیعان و نقان و مساک و کای خلاق من امروز آن تکبیری شنیدیم که آن  
 جهت نکرده بلکه برای آن بود که مردم بیست و شش ماهون فتنه در سر آورید و شما  
 همه قیام نداد و بیوقوف نداد و سفته بر و دید تا بهیلهای شما نشکند و عمل ایشان در خود  
 دانست و الله که با شما کار داریم که مسئولان کار کشکان و مطمئن ادب با فرماندهان  
 باشد و درین اثنا عمیر بن ضاری حنظلی گفت ای صاحب الله الامیر من یکی از کسانم که ما خود گفته بودیم  
 که بعد صبح بر وید اما من مردم و فرزندان جوان دارم اگر خدمت باشد بعضی من بودند حجاج گفت  
 که چنانچه در پیشگاه بر پان ترجیح دارند اما بگوی که نیک بپوشی گفت مرا عمیر بن ضاری گویند حجاج گفت  
 تا آن شخص که بچک عثمان گفته بودی گفت بلای پسند که با من بر آن امری بود جواب داد که او بدو مسا  
 که بکمر من از شما و زمان امشانی داشت محسوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدا و خیر عیال

سپیدی و بامداد مهل عویض می و پستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل می بینیم  
بیش بود تا کورن آن می رفت می زد و خانه اش تار و کوفه را در کوفه می زد و در رفتن  
بشکر مهل سارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه بصره رفت و مردم را با صدا داد  
مهل و حروب خواجه زقیب و خیزن مسود و بواسطه آنکه یکبار از کوفه بصره رفت تا بصره  
جایان داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عیدانه می جاورد با سایر اشراف آن ولایت  
آنها را عالت حجاج کلد و در مقام محاربه آمدند و دو مبداء حوال حجاج عاب و سر اسبه کشته  
و از لاسرطایفه از این جا دو روی کوفه و آن شده پیش حجاج رفتند و میان همه و قریب دوز  
روز عداوت از بدی بدی یافت تا آن رسید که فید جان یکدیگر کرد و بغیبت لشکر و  
شبهه صوفی برداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهنم کرد و شیری از شصت هزار بقتل  
رینا دو آمده لشکرش غنیمت می کشند و غنیمه بن مسلم که در سپاه حجاج بود میان دزدان  
نمود که مایه آثار رستم و اسفند باد کشت و از جمله زلفیان و موافقان این سارود از این میان دعای الله  
عنه بشعاع غنیمه بجز حجاج آمده بروی سلام کلد حجاج کت لاسرطایفه را با این بخت  
تواند که یک روز کاری در میان کزدانید که می باشد اینو از اب میزوری و کاهی در  
علافت این زبید بشیر می بردی و چون از ایشان بازماندی با این جا دو دشتها انجیری و حجاج از این  
چنین مهملان کشته از شربا دشتا مها داد و از این میان که از دزدان پیران حجاب بود و وضع و شریف  
را و دایره تمام می داشتند گفت باها الامیران بن حنان که کلد می کوی حجاج کت پیر کمر این  
فناقل می کتی و حوالا آنکه میدان که محاط و یسه و از این بخت شام از پیش آن تمام غایب می شوند  
آمده و مکتبی شکایت این بعد ابلت فرستاد و عبد الملک اظهار غلظت نموده دشت حجاج داشت  
مشتمل بر دشتان بسیار و می نوی را تا که فرا می معلوم نیست که بدو در دشتان چه کار داشتند  
که با این میان ملک که شیخ آمده است و ده سال بعد از رسول علیه الفیه و التکم کرده و سفاکت می و  
بخان نا ملایم که هست خدای بر زبان و طبعه آنکه در اسیرها ایضا بل شریف او سغای و الا از این  
سپه آن دشت که خستندی و عبدالله محرق می باشد عبد الملک با حجاج رسیده حجاج از کوفه کتی  
خیزن شمشیر شده و از این میان لطلب داشت و بعد از حوالی می مشغول کشته انواع لطف و بویسه  
نمود **که خروج صالح بن مشرج بوا فقت سید** از صالح روی بد صلاح و دایه آنکه آهسته و  
از غایت عبادت و ریاضت دفع کس زد کشته و بعد از آن و شاکوفان بسیار داشت که از دزدان و آن  
و فقه می می خند و چون پیوسته فقهی عالم عبد الملک غنیمت حیت و علم حجاج بکوشش او می رسید  
در صدد خروج آمد با مردان و از این و از کشتن که طامنا نداشتند و نظم شیوع یافته است و



آنکه ائمه و کعبه تا بدیع اهل جود و عشاق قیام نماید و ایشان بدین تلقی دست اندازد. صاحب مرده خود  
 باطن فرستاده و خلق را بدعوت بعیت نموده و درین اثنا شیب بن یزید بن نعم اکثباتی که یکی از  
 فرستاده که مفتاح اهل اسلام فرستاده است که بدیع خلقه می برد از فیاض او را یکی را سپرد  
 و صاحب جواب داد که من موقوف مخصوص دشت بعد از آن شیب با او بود و اصحاب چنین را فرستاد  
 و اسبان محمد بن مسروق را که در آن نزدیکی بود بفرستاد که به پادشاهان خود را سوار سازند و محمد  
 که طایفه و لایق جزیره بود این خبر شنید. عریضی عزرا لشکری را بجا که صاحب فرستاد و جود عری  
 سرری می نمود بدین فرستاد که با صاحب می رسد که لایق دشت و سواران خود را بفرستاد که بخت برین و ازین وقت  
 بیرون دو که من عری را می کشد و بهوشامد و صاحب رسول عری را بخوش داشتند و بعد از بیام  
 شیب و میسر و دشت بدین می رسد. تمجیل همه تا این منقبت عری شدند و بدین ناکار  
 با دو سپید و عرب دیو سوختند و قایم از سپاه عری بفرستاد و عری می نمود که و بخت  
 صوفان ازین قضیه خشناک شده و در هله با سپاه هزار کس که صاحب فرستاد که  
 ایشان در دیار آمد صاحب و سپید و از سپاه طایع اقباب ناهنگام غریب قرار نمودند و جود  
 داند صاحب از اوضاع جزیره بیرون رفته و در سر مساریعت می نمود تا بدست رسید و قدامت  
 و حجاج حاجت بر عری را با سپاه هزار نفر بدیع اجماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حاجت  
 بدست رسید و رسید و هله و ازین عری را آغاز نهادند و سوید بر می رسید که صاحب میسر سپاه  
 صاحب بود و نهضام یافته پای ثبات صاحب می نمود تا کشته شد و شیب با طایفه که ازین راه  
 امان یافته بودند بفرستاد که در آن فرایق بود سپاه می نمود و شیب که در آنجا بود و جود  
 شیب را بدین فرستاد که در آن دلتان در دلتان محصوران قرار نمانند و یا شیب چون بسزایشان  
 نتوانست آورد و جود شیب شد شیب با اصحاب خویش کشتن عافان مارا که در دشت بفرستاد  
 و سپید طایفه آنکه دلیران نهاده ازین حال بیرون روم و باقیان در هزار آمدند و  
 نرها را از آنکه و برایشان می کشند و مانند روف و قیام از آن کشته می رسد حاجت شیب  
 بر نهاده و از این می کشد و غنیمت شیب را که در دشت و ازین شیب منقبت جانب مدبر نهاده  
 حجاج سفیان بن علی الهادی جعفری را بدیع او فرستاد که و سفیان با طایفه از اهل بلاد سر ری  
 شیب نهاده و سفیان را در دشت داد و در میدان حال بطریق فریب شیب می نمود که شیب  
 سفیان دشت با او می آوردند و درین اثنا جود شیب که در دشت که در دشت که در دشت  
 می نمودند و سپید آمدند و شیب نیز همان که ازین سفیان داد و سفیان کرد و جود  
 سپاه سفیان هم آمده بود و با هم رفته روی ازین که بر نهاده و حجاج ازین خبر شنید و بسزای

الذی کہ از قبل او چاکم مداین بود نوشت کہ با لشکر هان و اوجی متوجہ شیب کرد و  
سورۃ یاجی از ابطال رجال بحث و جوی شیب شافند و در هر وان با و رسید و میان همد و کوه  
مادر عظیم روی نمود و هیچ یک بران و یکری غالب نکشت و چون سوره دیدک کاری از پیش  
می رود بجای مداین متوجہ شد و شیب شکریب رفت و چهار پادان حجاج را کہ دران و اوجی  
مصرین نمود و حجاج سعید بن محالد و عثمان بن سعید بن شریک و سعید بن مسعود بن سعید بن سعید  
شیب و شیب ازین حال کاه کشته عثمان بن سعید منطف کرد و سعید بن عثمان را  
فاجتر دست داد و در شای جنگ سعید بر دست شیب بقتل آمد و حجاج سعید منظم شد و عثمان  
بن سعید پیوستند و عثمان حجاج عبدالرحمن سعید بن السعدی را با و همدان سوار بغاله اوان مرد  
و سعید و در سحر بداد به شیب رسید و بنی الغزین عبادی واقع شد و شیب بغزین حیر و دران کشته  
با اهل بادیه جنبه ای مریدان کرد و اثنی عادت و شیب در خان و عمان و ایشان زد و غریب کوه نمود  
با بل از خبر و اسیر مرد و زن و غنیمت من شعله که دران اوان از قبل حجاج امیر شود بود رسانید  
و عروہ و درین واقعہ را معرین حجاج کرد و اسیر کرد و کوه نهاد و عروہ و در  
یک روز آن شهر رسید و ندما حجاج پیش دسی نمود و در همدان فرود آمد و شیب در شب  
بر دران کوشید و در شای عروہ بران زد کہ اثرش با و با ندهد انان شیب و با اثنی سعید رفتن طایفه  
را کہ عبادت مشغول بود نداشتند انکاه شیب علم آن کرد کہ در شهر بیرون رود و حجاج  
دران شب برام نصر شعله اوقحنه فریاد میکرد کہ ای لشکر انیسوار بشوید و چون معادق  
کوه بر دفر جمع شد ند حجاج زجر فیلس را با و جی و لیلان برخاستی از عقب شیب و نشاند و او  
برجوب و فرود و ربحان اسخالد و ان شده حجاج بشیرن غالب اسدی و زاید بن فزانه ثقی و عبدالاعلی  
بن عامر و زاید بن عمرو را با قبائل حتم مجرد و فرستاد و زجر پیش انان را شیب رسید و قال  
آغاز نهاد و پیش زد و نتم وی رسید و بنیاد و سپاهش اوان جنگ کاه بر کشته کوه آوردند  
و چون شیب بر زجر غالب کشت با اصاب خود کہ مراسم جهد و جهد بجای آمدن انان سپهسالاران را که  
مؤخره جرب ساسند اند و شکیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب کرد ند حجاج آسان بدست نمان  
آورد و شیب سپاه خود را منقسم بسپه هم ساختن متوجہ امره مذکور شد و در موضع دودباد  
که بیست و چهار و منی کوه است نقاد و فتن دست داد و از جانب شیب سویین مسلم بر زبان  
عمر و حمله آورد و قتل شد و واقع شد و وین بمشایب منظم کشته لشکر شیب روی  
به عبد الاعلی نهادند و و نیز فرار را از جانب کرد و مضاد برادر شیب در بار بشیر غالب  
آمده با بجای کسان فرود آمد و بنیاد مقبله کرد و و از لامر پیش و اوان او محوم معدوم و ناچین

گشتند و از بدو بر قاضی پای ثابت و وفادار مقرر و تا بحیرگاه واد مبرد و مسودا کرد و در روز  
 هنگام شبیب بروی جملہ کرده او را با منای بعضی در عقب بایان فرستاد و چون نایب بدین  
 رسید شبیب با سپاه گفت که دست از جنگ و کشش باز دارد و این بعضی که از او بیعت مریض  
 کنید و سپاه حجاج را لشکر حبیب عیای خوانده اسکرا ایشان در مقام منای بیعت آمدند و بعد  
 از بلای غیر شبیب آواز بانده نماز شبید و رسید که این مکرر کشیدند و چون بیعتی بر یکدیگر  
 که درین نزدیکی فرود آمد و گفت نه لشکر حجاج مسهم شد گفت بدلی اما عجز از بیعت خود نمیدانید و  
 شبیب بخت نموده گفت کسان میروم که او را حراف و مایه لیا بیز داشته و چون شبیب نماز با مناد و جنگ  
 سوار شد و بر سر عجز میوید گفت و پیش از او حجاب و منهدم کشید عجز با غلی از ایدان خود در  
 سر کوه فوج نمود تا بقتل آمد و چون عجز را تمام سپاه و قتل او و مشتربان درگاه حجاج رسید و  
 داد تا عبد الرحمن بن محمد را شمشیر از کمر کشیدند او را شمشیر در دست شبیب مشارعت نماید و  
 عبد الرحمن بر جوب فرود و عمل نموده از عقب شبیب پیش افتاد او را قاضی ولایت مصل دریافت و  
 شبیب دلت عبد الرحمن نوشت صفیون از کعبه ایام عیادت از صلاح باشد در جوب وقت نموده و شد  
 تا این چند روز بگذرد و عبد الرحمن مسئول شبیب را قبول داشته دست از زمانه گرفت و کمر  
 و عثمان را فتنه کرد و بکار او را حجاج بود تا شد با و نوشت که عبد الرحمن بکمر و دست کشی کند و دست  
 است و شبیب و دولایت هر چه میخواهند می کنند و بنابرین حجاج عبد الرحمن را از مایه عز بگذرد و منصب  
 او را عثمان بن قنص نموده و عثمان در روز نوبه صفوا داشته اما در قتال و جدائش و مخالفان نیز در  
 برایت آمدند و بمینه شبیب بر میسر عثمان جملہ کرده غالب آمدند و از معارف افتاح عقیلین شداد  
 گشته شده لشکر حجاج دل شکسته شدند تا کعبه میسر شبیب بر میسر سپاه عثمان جملہ آمد  
 خالین فتنه که صاحب مینه بود بقتل رسید و عباد فتنه بالا کفره عثمان بن قنص بنزد در راه  
 اموات انشطار و عجز را یافت و این واقعه در ذی الحجه شصت و دوی نموده و درین سال مروان بن الحکم  
 سروان که او را مروان بن الحکم بن عبد المطلب و چون خبر شنید شبیب را لشکر مرا فخر بنیسم نامید  
 حجاج رسید و بدین حال نام هر چند المطلب مروان گویا سیده از وی مدد طلب داشت و عبد المطلب  
 زمان دار تا سفیان را بر او بکشد و چون حجاج را حکن و حبیب بن عبد الرحمن حکنی داد و هنر او سوار  
 حجاج یعنی شوند و در خیال از احوال حجاج با شخص ادا هائی و عیان کوه امر کرده گفت احوال را ناکش که  
 قطع شد در جوب سوار شد من با شما میروم و شما او را بکشید مدعیان اکنون اگر دعای شبیب  
 اعمال و درید یک حکم بر او مرا و سنو کشیده احوال و احوال شما بدل ابهر شد و کرد و دردم از احوال  
 و حجاب برای خاسنه گشتند که خاسنه منقاد و زمان مروان هر چه که و شبیبی روم و در شستان را حجاب

و فقلب در نیمه و از آن میان دهمه بن جوی که یک بر سر انصاف داشت گفت اصلح الای بحکمت و حسن  
یعنی تا شرف و اعزاز باید فرستاد که فراد ایشان عار باشد تا من شربت پریدم بخت حاج جواب داد  
گفت شایسته اما این لشکر فوجی ترا بخت شیب باید رفت زهر کفت من سپرو تا فان ام و از عهد  
حکومت بیرون می توانم آمد و دیگری را بجای حکومت موسوم کرد آن و ما را او برست ناست  
نصیحت بجای آورده آنچه جواب دادم با وی بگویم و مردم کوفه بسیار اسباب شغل اشتغال نمودند  
و اینست که امیر لشکر که خواهد بود و درین اشاعتاب بن ورفا اندیش مهلب بن ایضاً  
که دو لایق از هواز بخت انداخته اشتغال داشت بنا بر طلب بخت رسید و اما این سپاه بروی قرار  
یافته با بخت هزار کس متوجه جنگ شیب گشت و چون شیب رسید که لشکر سنجین  
از کوفه بیرون آمده سپاه شام نیز دروغ او بگرفت شده اند با مردم خود گفت که جاسوسان من  
آمده گفتند که لشکر شام بعین لغز رسیده اند و غایب بن ورفا با سپاه کوفه در صرا و فرود آمده  
مصلحت آنست که بخت با عتاب بن ورفا که بماند یکز است جنگ کنیم و چون او را بشنیدیم گفت  
بکوفه و لشکر شام آیم و جمیع سپاه او که شمشیر سوار بودند بخدمت رسیدند و عتاب بن ورفا  
پیش آمده و در کباب او روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و عتاب بن ورفا  
بر همه سپاه خویش بخت بن عبد الرحمن بن سعید را کما شت و میسر را بوجود نعیم بن عیلم و قیسمه  
بن وانی القلی و مسطر هر کدام بید خود و فلب باز هر بن جوی و محمد بن عبد الرحمن شت و ابو بکر بن  
محمد جمیع العدوی با ایشان و شیب بن جوی در همه وقت نمودند و میسر را بنوید سپرد و بکل  
دافمان داد تا در فلب با ایشان و این الهشاه بر دافمان فخر هر دو سپاه دست بفتح و خنجر زد  
شیب و کرد که هم شکافتن گرفتند و سدید محمد بن عبد الرحمن را زهریت کرد و شیب بر سر  
که این دافمان که در برابر منست نهان بگردام فیله میار و گفتند بقیله و بقیه شیب گفت  
ایشان مدتها نصرت من کرده اند و بار حق بود که این نگاه آواز بر آورد که ای قوم ربعه من  
از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم من شیب لاجل الله و چون سید محمد متوجه  
ایشان شده همه از انجای بر داشت و ایشان را بفتح و جوی با نهم نهادند بعد از آن بر نعیم و  
قیسمه حمله کرد و صفای میسر هم برآمده هر دو سردار با بقیه کشته شدند و شخصی فریاد  
بر آورد که قیسمه بقتل آمده شیب گفت **و ان الله اشهد انی انا شایع منهن**  
**و ان الله اشهد انی انا شایع منهن** و اینست که در کتب و اولیای اوست که میگوید  
بعد از آن شیب بر عتاب و زهره حمله کرده سوید با محمد بن عبد الرحمن را بخت و محمد بن هضم  
کشته عتاب و زهره کشته شدند و شیب زهره را مقتول دده او را شتاخت و شکند با و کرد

بن عتاب بن

باطل

که زهره در ضرب ظالمان کشته شد و اسکن چند مال او این بود اما با سلماتان سبکوسها  
 فسیلار کرد و ویسی از مشرکان را با برادران خود مواضع ایشان را مشرف شده است و یکی از اصحاب شیب  
 گفت چه اندوه عجوبی کاوی بود که بشنیدم جواب داد که خود را که ایشان دانایان  
 پیشی و عزیزان است که از احوال ایشان با خبرم اکثر بر طریقه اول شان میخوردند و درین برادران  
 مای بودند و شیب بعد از دفع شمشیر از مقام در نیام کسود به پیشه السیف دبه بهت جویش دعوت  
 کرد و همه متاعیست او نفود و شیب خان عمریست بجانب کوفه معطف گردانید و در آن اوان سفیان  
 بر آمد و مددشام بکوفه رسید و حجاج به خود ایشان منقطع گشته از مدینه و کوفه استغنی  
 گشته بود و چون خبر مرگ شیب را شنید که مسوع حجاج کشت بر منبر دفته گفت ای اهل کوفه  
 خدای تعالی عزیزی مرا که از کسرا که عز شما خواهد و ضربت مردها را نکسرا که کمال ضرت شما  
 باشد از پیش من برود و در قتال دشمن مرا یاری میکنند باید که بحیره دوید و با بهود و بضارتانم  
 گیرید **که از کسرا شیب کوفه و منبر را بکشتن دو** شیب چون بموضع حجاج اعیان رسید حجاج حجاب  
 بر عاود نشینی با با هزار رسوا و بخت او را از کسرا و عار و تزلزل برآورد و سپید فرو آمد و شیب از  
 حلال و کسرا می افتد بر سر دوش ناخن آود و عار و تزلزل برآورد و سپید فرو آمد و شیب از  
 حجاج غلامان خود را فرود آمد و شیب را منقبه ساختند و در روز و نسیم حجاج اول روز  
 موقت خود را با طایفه از مالیک بر سر او فرستاد و چون این فرود و فربسحه رسید با شیب گفت  
 که اینک حجاج آمد و شیب بر او فرود حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود من شان  
 از وی نگذاشتم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام منوجه لشکرگاه شیب گشت و او را  
 کسرا از حجاب خویش روی بخلافان نهاد و حجاج از اسب فرود آمده بر کوهی نشست و ندان کرد که ای اهل  
 شام شما را بوسع و طاعت اید و فاین شناسید که خداوندان بطلان برادر با حجاب نکند  
 باید که بدو غنمه و اسنمال بخانه کوه بشید و چون فریاد هم رسیدند نشین و شمشیر  
 میکشد و بگذاشت و بشکر شام که با صفتی سپاه شیب بودند دشمنان از انحرای برداشته چند  
 قدم با زین برده و شیب ز مانی در میان با اعدا کوشیده و چون شان ایشان در حجاب مشاهده  
 نمود سوید را کشتن و ز قتلان راه برو و از عقب حجاج درای که من خود از پیش روی او میروم و  
 سوید در دوا را بست و در فتنه چون خواست که از عقب حجاج در آمده دست بر روی نماید دید که عرو به  
 معنیر بن شیب با فوجی از نسیان دژان محافظت شافه سپاه ایشان داده است و چون هم سوید پیش رفت  
 باز بکشت و شیب مردم خود را جمع کرد مانند کوه آهن طرف شامیان روان شد و حجاج گردان  
 لشکر و دلاوران کسرا را بصورتان و صفت کوه دانه قتل اشغال یافت و از میان شیب کسرا را نشان

اصحاب

هفتاد نفر بشمار میهندند و درین اثنا خالید بن عتاب و رفایا یمنه از عیب شیب درآمده مضاد  
 برادرش را با خنجره منگوه اش کشت و آتش دولتش کرامه آورد و این خبر بیستم حجاج رسید  
 او و عیال او با و انبیلند تکبیر کردند و مخالفان و بر سر شده شیب و انبیل را ستم سازند  
 و بعضی خواستند که شیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی بازدارید تا بهر جای که خواهد  
 رود که حال امارت همین فرج نیستند است و حجاج کجکه درآمده حبیب بن عبدالمطلب را حاکمی با پای  
 هزار مرد تا مرز کرد تا دوی ببلغ و استیصال شیب نهاد و احتیاط تمام بجای آورد و خود را از  
 شیب چون خارج نگاه دارد و حبیب بر حجاج فرمان حجاج دروان شده منازل و منزلت میجوید تا دوی و کلا  
 انبار قریب شیب رسید و لشکر خود را منقسم بجوید و فرج ساخته با هر یکی کشتن و قتل  
 اگر فرج قتلش را بقتل رسانند شما باید که از جای خود بجنبید و داخل خود را امشب بر حجاج فرود  
 دهی که خارج نزد یک اند و چون شب در آمد شیب بر سر شیب چون دوی با هر شبام آورد و شاید  
 بیدار و هشیا را یافته برین دج انا بای آن لشکر میگرد و زمانی در میکا و جت عزمه نخواست  
 که ایشان را از جای خود بجای نه و روی برع دیگر نهاده و بجاعت نیز بدفع او مشغول گشته از مقامی  
 که داشتند فرجی فرار نهاده و روی برع ثالث نهاده شیب و یمنه تا سیه دج از شب در گذشت  
 و از جای بن مساندن بقتل آمدن مانگی و کوفتی بغیته استیفا بجای رسید که مردی که از کعبه  
 جیل دما و ندوده و نیم کلردی بر مخفی جوش میزد و کک از غمیکر و بعضی از صفدان  
 نشسته جیل میگردند زیرا که قوت بر ما شستن نداشتند و شیب چون از طعن میبرد کشت از جیلگاه  
 بیرون آمده و در جله قطع کل دره متوجه ولایت هواز شد و از آنجا بقایس رفته از قایس میل  
 لشکر دما گرد تا دوی چند از تعب حرب بیا سلب **در کماله شدن شیب بن ابی اسحاق بن قنبر**  
**و امیرده حضرت سحایه** بعد از آنکه شیب و یمنه و یحیی با بن قنبر و کبرمان حجاج  
 بن یوسف ثقفی اموال بسیار و ثار سفیان بن ابی ریحان کلبی و شپا شام کرده فرمان داد تا سفیان بدفع  
 شیب برادر دانه بداماد خود حاکم بن ازیب که از قبل وی حاکم مصر بود پیش کشید که چهار  
 هزار کس را از لشکر آن ولایت بدهد سفیان فرمودند و درین اثنا شیب از کمان مر جت کرد  
 متوجه عراق حرب شده بود و سفیان در در فتن مسادعت نموده پیش از وصول سپاه حضرت بیکار  
 دو داه و **شیب بن یسید** و شیب از مصر که شده هر و لشکر صفای کشند و آن روز  
 شب همان شب با و شیب محاربات عظیم واقع شد و بعد از غروب آفتاب شیب بر اسب الفی که سراد  
 بدو داشت از مصر فرود گشت عزمه فرود آمد و در حین عبور اسب او بر لایه دانی جت که بن بر  
 او میسرفت و شیب از فرسودگی گشته در درو افتاد و آقا ن بر آورد که لیقوی الله اسرا که منموی

نمود

حاج

و چون عوی خود سران بر سیر و نیکو کرده گفت ذلک نفسی العزیز المصطفی و بعد از عرق ستر و زجر  
 او را آفتاب بد آورد و نزد سببان برده و بچشم سببان سپید و بی داشت که در لایق  
 سخت و صلب یا غنچه که سنگ را بعد از آن بآن نهبت می کرد و نهبت می کرد چون بعد از شیب  
 گفتند که بستر را کشند قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق گشت نفسی بی خود و گفت  
 که در حین ولادت او دیدم که شعله آواز من متقبل شد و داشتم که هیچ چیز آن را فرو نداشتند  
 بوم از مادر او غفلت کنند که قوی بگوید شیب در خواب دیدم که شعله آتش از من دید  
 گفته متوجه آسمان گشت و دوشی او بجام آفاق رسید و ناکه در میان آب شیب افتاد و بر  
 و آفتاب شیب در سینه سیم و سیمین هر دو افتاد و در کینه عرق شد و در این بیک  
 نیز و انداخت **که اختلاقی را به کشته شدن خداوند عظیم و قطری به سبب اختلال**  
 سبب بر این صفت و مدت یک سال بخت از آنرا اشتغال نمود تا جمیع اشیاء از آن بیاد و از بسید و کرد  
 و ایشان بکرمات و فقه بصورت و دوی شیب می رسد و آنچه از یاد فارش چیزی با آنها ع  
 می رسید و مال اکبر همان با خرابی ایشان و فانی می کرد و درین اشتیاق معکونی نوشت  
 معیوب بر این فیض به سبب و فستاد معقول آنکه از سباده و صول بقادرانی و میا هذا در حیر  
 از آنرا نفسی کنونی و باید که بعد از این و در فم آن طایفه که اختلاقی بر میان بندی که  
 عد و مسوع نخواهد بود و چون سبب بر معقول معکونی و آفت گشت متوجه عرب خارج شد  
 بر این فیضه را با خود برد تا به کینه حال اطلع باید و چون لغز در فتن دست داد سبب گشت  
 تا بر این موضوعی در آمد مشاهده معرکه نماید و بعد از تسویه صفوف هر دو و کوه و در یکی یکی  
 او گشت که یکی صعب کرد و در هر یک یک پیش بر این فیضه نزد سبب آمد و گفت که من سده الهی  
 هیچ طایفه را مرده نه و صابر بر نزد سبب و ثابت قدم نرد و هر یک که مانند تو ندیده ام و سبب  
 نماز بیشین کرده و از بخت مشغول شد و تا آن زمان که عالم بیا بر حیا سیان مثل شتر مشهور و آن  
 و خارج از میدان باز نشکند و روزی که سبب در بادیه بر انعام و حیوانات ملاکام بدید  
 داشتند رخصت انصاف از آنرا فرمود و بر امر حاجت نرد و صوفی اهتمام جلب داد و سبب از آنرا  
 عرض حاجت کرد و باید و حاجت از سبب با صفتی که سبب همچنان محاذیه آن طایفه اشتغال  
 سیر و در حلال این امر اختلاقی میان از آنرا بدید آمد و یکی از سبب به سبب از آنرا  
 قال قطری که سبب خواج بود مردی از شکریا بر بختی آورد و او شان متحمل طلب خبر هرگز ند  
 و قطری را بخت ایشان ملتفت نشده تا آنرا در دغل حایت جزیرهای داد و این صوفی موجب فساد عین  
 خارج شده و او را ناپسند بد و در هر که از قطری صدور یافت علاوه این خفت گشت و اگر

از دقه پای از دایره منایع فطری بیرون نهاده با عبید دبه الکبیر که یکی از دوسه ایشان بود  
 میباید بیعت نمود و در مهلب دست از مناعت ایشان بکوتاه کرد و صورت و اشیاء را بهر منجبت حاج  
 رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف روی نموده بمنگ از غایب  
 شغول باید شد مهلب جواب داد که چنانچه یافت بهیچ میفایید **جود** و شکوه شمر افند خلافت  
 او شمشیر خود را برسان و دعا خواند و آخر الامر فطری بحاجت طبرستان رفته عبید دبه الکبیر با  
 هم و خوارج و رکنان میانند و مهلب آنها را فرصت نموده روی با ایشان نهاد و میان عبید  
 دبه الکبیر و مهلب مجادلات واقع شده عاقبت خوارج اسبان خود را گشتند و پیاده روی  
 میر که آورده و دل بر مرگ نهاد جنگ برپا شد و پیوسته که مهلب گفت من در بسیاری از معارک  
 چاهن بوده ام و هیچکس ازین صعب تر ندیده ام و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و مقتدر  
 شد و عبید دبه الکبیر و قبیله هزار رکن از خوارج در آن معرکه جان بجا بختن و او را سپردند  
 و میال و اطاعا ایشان را به بندگی بکسر فتند چه الجماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند  
 و مهلب فاصدی را با فتح نامه بدین حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته با مقام  
 داد که ولایت کرمان را بمحمدی سپرده خود بحاجت عراق و نیت نمایی که مدتی مفارقت بطریق  
 انجامید و مهلب بسر خود برید و االی که همان کرد نمید و خود با اهلان حجاج شافت چون بکوفه  
 رسید حجاج شرایط فرقی و اجترام مهلب بجای آورد و او را در مهدوی خویش بر قطع نشاند و روی  
 به اصفهان آورد و گفت که شاهنامه بندگان نه بلیاید و چون حجاج شنید که فطری  
 بطبرستان رفته است سفیان بن ابره که یکی از عیون بن محمد بن شعث را با سپاهی کسان بدفع او  
 نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عازم کوفه و روی بآن دیار نهادند و در ده از درهای  
 طبرستان بطبری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و مجادله و قتال اصحاب فطری متفرق شدند  
 و منتهزم گشت و در حین انهمزام طایفه از اهل کوفه بطبری رسیدند و شمشیر و نیزه را روی  
 حکم ساختند و بنیت از دقه پناه بصرای مختصر برده و با جماعتی گشتند و از غلظت  
 طعام اسبان خود را گشتند و خوردند و بعد از آن پیاده از دقه بیرون آمدند و با سپاه سفیان  
 چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نمادند و سوارها را در کشتن بیان گشت که از بنی هاشم  
 خوارج و اهلان از دقه خوانندند **که فطری مهلب در کوفه از اسامه بن جندب بنی دکر بن حجاج**  
**حجاج بن ابی ذر و سنان و سبعین هجری عبد المطلب بن مسعودان امیه بن عبد الله بن حنظل را از انام دین**  
**نرسانان مصر را بکوفه و حکومت آن ولایت و مدینه بنی مسعودان حجاج اندانی داشت و حجاج از غلظت**  
**خویش مهلب را بنرسان و عبد الله را بنحسان فرستاد و در بعضی از نوایح مستطوره است که در صدای**



حجاج مهلب را با مال بحسان و عبدالله را بحکومت خراسان نامزد کرد و این جنیت بر مهلب کران  
 آمده با عبدالله از قریب بر ملا و قیام حجاج گفت که امیر بحسان بنی و خراسان را بحسب  
 پیبدهند و حال آنکه من بخیر و شریک و بد خراسان را تا قریب از وی واک و از امیر لغات نمای  
 که بر مهلب آنچه مفروض شده و زمان دهلیج فی کذا دره شود و عبدالله از قریب مهلب را  
 معروض حجاج کرد و اینده حجاج مطلوب او را با حاجت مفروض داشت و لیکن گفت بیا بید که  
 از خراج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بوده هزار هزار دروم بمزد همد و مهلب را  
 زیاده استغذی بنود چه هر چه بدست وی افتادی بجزوری و بخشیدی واک ترا بام برین  
 کوزا بندی **م** و از برای خرج کند که دارین **م** لغت بر لکلی که و از کوه می کنند  
 و چون حجاج در طلب مال الحجاج نزد مهلب حلی و زیور منکوحه خویش را فروخته با ضد هزار دروم  
 حاصل کرد و پیشترش عبیده انصاحه خویش با ضد هزار دروم دیگر اضافه آن ساختند  
 مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حجب را که یکان اولاد رسید او و بنجران  
 فرستاد و در سینه شمع و شمعین غنیمت خویش عازم آن دیار گشت و چون عبید الله بن ابی بکر  
 بموجب فرمود مملکت نیرو د رسید حجاج با و بیام داد که در بحسان نفق متای و  
 بر حجاج استیصال عیان عزیمت بجای کا بل منقطع گردان که آثار ضرر و عصیان بر صفای احوال  
 مملکت آن صلت مشاهده می افتد چه حاصلیم کا بل رسید پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه  
 آمده جمیع قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رسانند و هر کاه که در اهل اسلام بود  
 بود بد جزیر را میداد و چون ایشانرا اندک دلتشعونی و ضعیفی دوی پیش بود با زمین کوفت و اهل  
 عبید الله بموجب فرمود با جود کوفه و بصره بجای کا بل فاجبه بود و او را شکوهرامی  
 بود و پیشتر زمانه بر سپاه کوفه و هر چند مسلمانان پیشتر می رفتند رسید مملکت خود را گذشت  
 بهندستان نزد بکتری شد تا عبید الله و شریح بهنده و بنی و او رسیدند و در دین اثناس مملکت  
 کا بل و اهل خراسان خویش بگرام فرستاد که مجموع غرق و عقبات که بجاهلان دین از آنها عود عود  
 بودند منسوق ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشته از بیانات خویش فریب گشتند و  
 دین اثناس عبید الله با شریح هانی گفت که صلاح ددانست که با کا افان صلح کنیم و من از دینان قبول  
 کرده ام که هفت هزار دروم بدینم تا از عقبات دوشوند و ما باز گشته خود را با صاف دانیم  
 شریح جواب داد که هر مالی که فی کفادری لایعاله سلطان در علفه و مرشوم مامور و حوال  
 داشت عبید الله گفت که بمشغوری که دیگر هیچ مانده نیست از آن با شد که در دین خائف و مهلا  
 از کس بکی هلاک شوم شریح گفت همین از صلاصال بخاوند نموده و هر یکی همان ندانستم که با من سر

و مدتهاست که از ارباب کاه احادیث شریف شهادت میطلبم و اکنون وقت آنست که مقنی خویش  
فایز کردم و این تخیان کفنه براسب سوار شد و فواید بر آورد که ای مسلمانان هر کس  
از شما آذوی شهادت باشد با من موافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده و آن  
شدند و شیخ پای در میدان جلافت نهاده با کفها و حرب میگرداناکشته شد و عبید الله  
مقتصد هزار درم بخالفان داد و با منای معان میاودن نمود و چون بدیدار اسلام رسیدند مسلمانان  
اعتراف ایشان برده هر که طعام سیر خوردن فی الحال میگرد و چون این معنی را دانستند بزدی  
خوردن کبر رفتند تا حال خویش آمدند **ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن شیب بن قیس با عجمه**  
**و آنچه در میان ایشان واقع شد از بیجاها و بیجاها** **س**  
منشاء مخالفت عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج با او گفت که منتظری داری با مورد محبت  
عبد الرحمن گفت باطنی نیز دارم از ملکات ددیه برانسته و عبد الرحمن تحت از مجلس بیرون آمده  
از شعبی که یکا از حاضران آن مجلس بود پرسید که امیر و رعیت من چه گفت بشعوب جواب داد که  
با تو میگویم مشروط بشری که این را از آن محقر داری و عبد الرحمن در آن باب سوگند از خود  
شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظری از این انظار الا شنبه ان اصعب عقه یعنی هر کس  
عبد الرحمن را بدیده که رغبت کردن زدن او نداشته باشم و عبد الرحمن بن محمد را شنیده گفت بخدا  
سوگند که من جهد کنم تا خیط دفعه یعنی که کردن او بریده شود و آن روز باز در حال خلافت  
حجاج در برجی از داخلش انده باب عداوت پرورش میداد و چون خبر گشتن شدن شیب حیات  
و مراجعت نمودن عبد الله بن ابی بکر و بسبع حجاج رسید صدوت واقع و معروض عبد الله  
گردانیده در دفع آن حادثه از صغیرا و اسطلاح نمود عبد الله گفت جواب داد که صلاح و مفاد  
فضایا و خراسان و ما بسبعه مقوض برای و رؤیت حجاج است هر چه مقتضی وقت باشد بدان عمل  
نماید و حجاج مقنن کرد که عبد الرحمن بن محمد با چهل هزار درم دادیده و دم آموزد و بچند  
دفعه از بیجا مشوقه که بل کرد و چون خبر رفتن عبد الرحمن بمکه پیروز و عز عبد الله بن ابی بکر  
مستوع عم عبد الرحمن را سمیع را شفت گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که برادر زاده و برادران صوب  
فرمانی زیرا که نقض من آنست که عبد الرحمن چون آداب قرآن بگذرد و نزد و عصیان نماید حجاج  
گفت او را بدای آن بنا شد که قدم اندازد و سطا و عت بیرون نهاده پس از من خلافت کرد و چون  
عبد الرحمن با لشکر و اسکران بعد از قطع سازد بچند آن رسید با سیصد شتران و اعیان آن ولایت  
فرمان داده مشرور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت ساخته و آماده باشند تا منوچه ولایت کابل  
شوم و عامر از انلیث و چون مخالفان را بدیدم و چون خبر فوج عبد الرحمن بکوش و بسیل ملان که بل

دیدی مکتوبی بعبد الرحمن و بسا و مضمون آنکه آنچه شرح زبانی و مسلمی نا از این آمدن از  
دایه بنوم و خراجی را که مقصود شده ادا میجام ملتزم آنکه امین از سر برید که نسبت  
بمنه میکنند و در حدود و عبد الرحمن الثقات بآن سخن بگوید و لشکریهای بختنا را جمع آورد  
دوی ولایت کابل نهاد و در نیل بنا بر عادت سابق و در سوار و پیشین دوشها و فوجی مملکت را  
با ایشان می گذاشت و بنده و بچ بزرگوار و بیخوشی است که با عبد الرحمن همان معامله پیش برد که  
که با عبد الله پیش برده بود و عبد الرحمن بر مکر و کید او و فوج یاخته هر شهر و قصبه را که  
می گرفت و داوود و حوز و را بجا نصب می نمود و مردان حید بر سر عثمان و مکر از این  
داشت تا بسیاری از آن ملک در بخت شغیر و بفرمان داد و در عینم قزاقان گرفت آنکه با سپاه  
کنت که پیشتر مرید و امسال بهین قذفا عت بکند تا سابق و یکو از سر بصلی فی کما مل  
مستحبه فلع و استیصال است کما مل شوم و این معنی موافق دای اعیان لشکر افراده سالما غما  
مراحت شد عبد الرحمن مکتوبی بخواج و بنسباده او را از کما مل بجا از اعلام داد  
و بخواج در جواب نوشت که سخن تو بچیدیت گیتی همانا که که حیدم دوست داشته مایل مصالحه باشد  
و در بخت و فراغت گزیند چنانکه در کسر از اهل اسلام با استعداد نام نه از برای آن فرستادم که با  
کا فزان مواهنت و مهادت نکند و طایفه آنکه چون این نامه میفرستاد بالشک و حیدر دوی بدیداد  
کاهدی و از آنجا باز در کوردی تا نمایند آن بلاد را مستحق کوردی و از عیب این مکتوب نامه دیگر  
فرستاد که عبد الرحمن باید که لشکرها را از فرماندادن قضایان کما مل که میسر گشته زراعت  
نمایند و در همه آنجا وقت فرمایند تا آن سرزمین تمام مقصوح گردد و منعاقب نامه دوم نامه دیگر  
فرستاد منی را که عبد الرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آید و بی تاخیر و لشوین لشکر بیلا  
کما مل بکشد و اگر دین و از عین سستی کند برادرشرا سخن من بجز امیر لشکر باشد و در هیچ سخن من بجز  
و چون من بکتابت بعبد الرحمن رسید سران سپاه و عبادی درگاه و مطلب داشته با ایشان گفت که بخواج  
بن عینت و عینت نوشته و من بچین و بدو می فرستادم شما حال ولایت کما مل را که دی  
دو در بدان شاد را بجا کشته شد نمیدانید و غرض و کما کنت که مرتدان موضع عینت با مسلمانیان  
بقتل دهم و من یکی از شما صلح مننت و قضا دشمنان من و من در جنگ و آتش و کمر  
و مکتوب با شما موافق ام ایشان گفتند که بخواج دشمن خداست و ما از غایت ابریزیم و در یک روز  
فرمان برداری وی بجای می آید و اول گیتی که در آن محلی از اهل خلافت بخواج کرد ابا و الطغیلا عابری و شد  
الکتابی بود که از مسوره اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بمصاحبه بیان و طلاق لسان انسا و  
داشت و بعد از وی عبد الرحمن بن شیب و بنو عیال بخواج زبا و کشتا ده مردم را از بعضی و از عینت

که حجاج را خلع کردند و با عبد الرحمن بیعت کردند و امر او را در میان مسکینان حجاج داد و بدین سخن آن دو  
 با هم داشتند و در خلع حجاج بیعت شد و با عبد الرحمن بیعت کردند عبد انان عبد الرحمن را ملک  
 کامل داد و مقام مصالحه آمد با آن شرط که اگر حجاج غالب آید از خارج از مدینه برکیرد و اکثر  
 مغلوب شود پناه بوی برد و عبد الرحمن بر غلبه ای که در جنگ نصرت داشت حاضران زمین کرد  
 با لشکری که در مدینه داشت و هیچ روز ندیدند و چون آمدند و با حجاج گفتند و به مهلب بن ابرصه که در مدینه  
 بود حجاج را تهدید می کردند که چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج کند و به مهلب بن ابرصه که در مدینه  
 وقت و ایام اسان بود نامه نوشتند و او را بفرستادند و معاویه بن خویسران و مهلب آن مکتوب  
 را بدین حجاج فرستاد و پیغام داد که اهل قرآن با عبد الرحمن روی باز نداشتند و آورده اند و لشکر عراق  
 بسبب شما در آنکه از قرآن به شیب روان کردند و سبیل حسین را به هیچ جزا نداشتند داشتند و ما را  
 که بغیر خود بنسب اکون مصلحت آنست که متعین ایشان نکنیم تا با و بماند و در این وقت و اولاد و فرزندان  
 خود را به جنت هدایت آنان بر حجاب اجماع افتاد و اقامه می کرد که خدای تعالی از ایشان بفرستد و حجاج چون بی  
 مصروف مکتوب مهلب را بفرستاد و گفت این ابرصه درین سخن غیبت ما انداخته و رعایت حاجت  
 بشرم خویش یعنی عبد الرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلافت عبد الرحمن را به عبد الملك فرستاد و  
 الملك منوعم شده صورت حاد شد و باها لایق بنید و در میان آنها را خلافت گفت اگر اهل بختان با اهل  
 شران دین ما را بر نیستند و کار مهمل است عبد انان عبد الملك بنود شام و دلبین حوز اشام را بعد و حجاج  
 فرستاد و او با سپاه پیش از انور و ملخ متوجه شد و در روز عید با حجاج و معتمد  
 عبد الرحمن ملاقات اتفاق افتاد و حرف صعب و غالی شد و روی نمود و معاویه بن خویسران و مهلب بن ابرصه  
 را با لشکر عبد الرحمن و زید حجاج راه کعبین پیش گرفت و در آن انوار با خود می گرفت  
 که غلبه مهلب در آمد و زیاد از عاصی و معاویه او را نصیحت پنداشتند آن عمل کردیم تا بعد از این  
 کشیم و عبد الرحمن حجاج را غافل نموده از لشکر روی در راه هرگز غافل نمی گشت و حجاج چون بصیر  
 دید و صد و پنجاه هزار هزار دهم بر می خیزد و قسمت نموده و از این بیرون رفته مواعظ را و به و لشکر  
 ساخت و چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس را بفرستاد و مقرر نمود و بهر دین اهل این  
 از موضع و شریف و صالح و طایع تحویل شام برضلع عبد الملك افرام نموده و او بیعت کرد و سبب  
 سرایت ایشان در میان بر آن بود که حال حجاج را بفرستاده بود که حجاج را بر آن منکر  
 شده است بخت آنکه اگر اهل مدینه مسلمان شده اند و مردم مواعظ از مسلمان خود مهاجرت نموده  
 بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان داده و در کعبه جمع غنای بصره و طایف خویش معاودت نمایند  
 و هر یک از آن غنای که مصالح و اعانت و قراءت و حفظ قرآن اشام داشته در آن ولایت رحیل

بعدا قامت انراخته بود بد مضطرب الحال شده بفرزاد و زاری می نمود ندکه حاجت از آن  
 دیار بیرون رفته بشمار شست و سیصد لاجرم باجم برپنج حاجت و خلع عبدالملك با و معا رفت  
 و این واقعه در آخر ذی الحجه سنه اصدی و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه اثنی و ثمانین  
 عبدالرحمن از بیرون آمدن محابب حاجت موجب گشت و در محرم سنه اثنی و ثمانین میان  
 همد و کروه مجادلات عظیم واقع شده از هر دو جانب مردم بسیار کشته شدند و روزی در اول  
 محرم سنه مذکور لشکر عبدالرحمن سپاه حاجت را منهدم کرد و پاره و بکشتارند  
 که کشته بودند دسایند و چند کشته و زخمی افتاد و نزدیک بآن دسیه که حاجت در  
 آن محرم برآید و درین اثنا سفیان را بر دیکلی بر می خیزد عبدالرحمن حمله آورده از جای  
 برداشت و ایشان دوی دیکه و نهاده عبدالرحمن و اکثر عاهد مصر بید با عبدالاهل میس مؤلف  
 نموده بکوه رفتند و بقیه خلق مصر با عبدالرحمن بن عباس بر سر زینت از عبدالاهل طلب  
 کرده پنج شبانه در حاجت مشغول بودند و با لاجرم عبدالرحمن نیز بطریق کوه رفته بآن عبدالرحمن  
 پیوست که می بیند که چون عبدالرحمن بن عباس از جنگ کاه دوی گدازان شد حاجت و نمود ثمان  
 که ندکه انما امان فلان و فلان را امان نیست و چون ندانند که جمعی تعیین نام برد یا بی  
 خلق تصور کرد ندکه ایشان را اما شد لاجرم بفرار دای دوی بکوه حاجت نهادند و آن  
 عالم واک باده هزار کشته و بایز مکر و فریب بقتل دسایند که **و انما بعد از این** و کشته شدند  
**طایفه از اصحاب و اعاضه** که چون عبدالرحمن بن عباس را شست و سیصد دسیه از  
 اطراف و جانب جو کوه و جوی غفر با و پیوستند و از نزدیکان تابعین و ساکنان راه رفتن  
 نیز که همی در نظر دایب و وی جمع گشتند و در سبک از طبعه سید بن جبر و لیل بن دایه  
 که یکی از مخصوصان و یاران امیرالمومنین علی بود و شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابوالفتح غری طایقی  
 انظام داشتند و عبدالرحمن بن ابی القات بر حال سپاه انراخته صد هزار کشته و بقتل  
 خشنوار کردارند و جز از پنج هزار پسر باقی نماند و درم حاجت از کشته بیرون آمده و چنان  
 در بیجا حرم الشکرگاه ساخت و در خلا این احوال بنود سام که چندان بهره انرا شدم داشتند  
 با حاجت ملحق شده و افزاید لشکر غری فزون از نظرات مقدار به نیت جنگ و سپاه را از درفش  
 و دجیستر آمده و در برابر عبدالرحمن قرار کرد و هر دو لشکر بر یکدیگر خود خندق شده مدام حصار  
 بجای آوردند و همد روز از پنج غم از بیابان بیرون آمده با یکدیگر گفتار می نمودند و معاذ بن ابی  
 صناد و فایز که دشمنان بودند با عبدالاهل گفتند که بنا بر علم حاجت عرافان اظهار نمودند  
 و عصیان می نمایند اکنون مصیبت است که دیکری را با ما درین عرصه مناسبت کوفتی ناعبار داشته و می شنید

حضرت مقدس نبوی صلوات الله وعلیه و آله و سلم علیه السلام کرده و چنانکه و شادمان و خواب  
نامند و همان خطه کنعان و بنی اسرائیل را چهار پادشاه از نظامینه بیرون بردند و فرمود تا درون  
دیگر چهار پادشاه را که بخواهند مشغول شدند و همین اعشیا و جیحون اتمام تا صواب و فصل است و از  
خود مر اجعت کرده باور دیگر مدرسه نظامینه را نظام و استقامت پدید آمد و در سینه او  
و ستمانیه سلطان قطب الدین محمد بن تغکش حوا در مشاء با سید علاء الملک فرمود که که از  
اجله اجل است نبوت و در خلافت بیعت کرده لشکر بجای بغداد کشید و مویضان در خلافت سلطان  
با ناصر خلیفه جهات گشته اند چنانچه در موضع خود سمیت کراش خواهد یافت انشاء الله تعالی  
و چون این خبر بعد از رسیدن ناصر خلیفه قد و له ادب با کشف و عیان شیخ شهاب الدین سهروردی  
ن برسان و شهادت ناخواسته شاه از آن سران عزیمت بکذا و ناچای و در حدود همدان بایستد  
سلطان رسید و با آنکه صاحب و جید بود کشفی مشاهد کرد که هرگز در خدمت  
او نبوده و چون بدید و دانست که سهروردی در راه سوار و کباب سلطان بود و در کاشش  
فاکار و عرف و برسان و ما و از شهر روان و پیش یافت و مراجهت سلطان افتخار و استقامت  
دا شدند و چنانچه از شاه مآبی سعی و فرود نیاید نمود و منقرض گشت تا ناخواسته ملاقات  
نماید و چون بجز کباب سلطان در دما و در مشاء را دید و جاهای بی کلفت و پوشیده و برها لایق  
نشسته و شیخ بستن علی بن محمد سلام گفت و سلطان از غایب لشکر و بی خبری را ناچای و نکند  
و اسنادی نیز عیان بن کباب صادر و نکست و شیخ همان برای ایستاده بلبغ عربی خطه خود  
بختان و هایل بر زبان را ند و خطبه را مزیل و بکسر اولاد عباس ساختند و ضایع بل باجماعت بیان  
فرمود و ناصر بن شخص کسر و صفای حیدر و او بر شمع و جید بی بر زبان آورد که منی بود  
از زلزله ایضا و غی عباس و شریحان مضمون کلمات شیخ را معروف سلطان کز پدید و خواند  
در جواب گفت که آنچه این شاعر در فصل ناصر بیان میکند چنان نیست و من چون بداد السلام رسم  
دو و نه ندی در پیش رخلاف نشام که بایر حکمالات آراسته باشد و آنچه میگوید که بعباس  
علیه السلام و السلام اذ ایضا ایشان منی فرموده است کئی آنهم را بجا نیاورد که من ندیشان بود  
و اکثر و در زمان عباس در زمان مشغول شده اند و در زمان جیحون کباب ایضا عباس  
مکین و بجوی بود و جیحون شیخ این جواب اجتماع نمود مر اجعت کرده بعد از وقت و آنچه از غلوز شاه  
شنید بود با خلیفه گفت و ناصر و هایل را داشتیم ازین معنی خایب شده بنیبه اسباب حیات خود  
مشغول گشتند و چون خواند مشاء بعثت جلوان رسید و با وایل فصل حریف برتری داد و روی  
اوا قشاد که بشرد و خرا برآمد و کیش و اب و جها و دیا و ن تلف شده دست و پای بسیاری از لشکر

شماره و با هر دو سلطان معاودن نمود تا با دود و کوبه بران تمام ستوجه بغداد گشته از  
خلیفه اسلام انعام گشتند اما از روزگار مهلت نیافت و بخت هجوم لشکر کفر افرازد  
و در کربان قضیت بتفصیل از مساعدن وقت ما مؤلف است و در سنه اثنی و عشرين و ستمائیه  
ناصر بن علی در گذشت مدتی خلافتش چهل و شش سال دیک روز بود و بعضی بای می چید  
بیش ازین گفته اند و شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه مال دود عوت و عمارت  
خارج میکرد بقاتل زده و سبب بود در ایام خلافت او هر ناگری که در بغداد وقت می شد علقان  
او را به بیت المال برده و درقه او را می خورد و می ساختند و اگر می خواستند بغداد را بنا و بن  
مصادره کرد **در خلافت الطاهر بالله ابو نصر محمد بن اکتاف بن ابراهیم بالله** با آنکه طاهر  
و طاهر پسر بود اگر عمر او در پیش گذشت و در زمان بیعت پناه و دو ساله  
بود و در آن اوقات می گفت که در کانی که بقال نمازد یک کربک باشد بیداشت که چند معاویه  
گند و این سردی عاقل و دین دار و عادل و هشیار بود و بر دغا یا شغفی تمام داشت و بغداد  
و شمع و امکان در مقام بدر گذرد و بدعتها بی که ناصر وضع کرده و در بران داشت  
و بعد از عمر بن عبد العزیز رحمه الله جمع خلیفه بعد ازین وی بر مسند خلافت نشست  
و بدینش ناصر پسر عمر از اعمال بغداد و سی که گماشته بود و هر صباح حارسان علیها  
بخدمت ناصر میرفتند و آنکه می چالان سکان عیالان او را آگاه می ساختند و چون  
وقت سلطنت بطاهر رسید آن دم بر ناخته گفت که در کشف احوال دغا یا و هفت اسد  
ایشان چندان فایده منسوب نیست با او گفتند که اوله این عادت موجب هتاد حال رعینات  
جواب داد که من از عذری غالی در حق منسوب میکنم که ایشان را صلاح روزی کند و حاکم و موم  
که جمعی را که بجهت مال دیوان در زندان بودند اطلاع کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش  
فرستاده و بقیام داد که بموجب براسطه قیوض در زندان باز داشته باید که این بجز  
با عیال دیون دمی و اسیر و ضای ضمانت نموده ایشان را از بند عذاب از کفری طایفه از مردم  
دو هفت او را با سرفروختن کردند کفای ای باران در آخر روز دزد کان باز کردند  
بگذارید تا عملی غیر و معامله بیکو کنیم بیداشت که از عین منجه باقی مانده است و کی  
در سنه ثلث و عشرين و ستمائیه بر حیت جویوسست مدتی خلافتش نه ماه و چهارده روز  
نموده گویند که چند وقت در قضا و سز و سز و دیوانه سز و بر او ناخته و طاهرانها را ناکر  
می دانست که مشرب است و رفتن و شعایب نکند و گفت اگر بکرام شاید که منتقض کن  
ظاهر گردد و عیب و نقصان فویشیده و بنهان نه می نماید **در خلافت المنصور بالله ابو جعفر**

**تصویر بن الظاهر** بنسبش نیز میباشند دیده داشت بعد از وفات پدرش خواص و محام  
 با او بیت کردند و در جمعه اول که خطبه بنام او خواندند بر سر سردم درم و دینار را بعد از  
 مجلسی پاشیدند و شعرافشاید مثل بدمح وی و مرثیه ظاهر کرد و پند و بجا و فقهی و شری  
 کوامند انحصار یافتند و او در دعوت ضیاء خانها پیروز و در درویشی انعامات جزای  
 کثیر بجا و مشایخ و امامان مساعد و ابواب اچیلج داد و در ایام دولت خویش مدرسه بنیاد  
 نهاده با تمام رسانید و در اینجا کتابخانه سیاحت بخوی برکت و نهایت که مشتمل بود بر  
 انواع علوم و در اینجا چهارم در آن که هر یکی مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و کتب  
 ثا در هر درستی شصت و یک کتا از معین و علییه علم ملائمت نمایند و بجهت ایشان نان و گوشت  
 و اسنان و فاکه و انواع حبلا و عسل و غیره بآن معین بکند و همچنین دارالفرمان و دار  
 الشفا احداث نمود و مشغلات مرغوب و فنی معهود برین مواضع وقف کرد و مفتاح توفیق ابواب  
 الهی را در کف کاهایت توفیق الدین ابوطالب مجتهد عسکری که در زمان منظم وزیر شد  
 نهاد و در محله از عیالات بغداد دار الضیافه مرتب کرد این که بدان مواضع پیوسته الحان اظهر  
 معبد بودی مخصوص در شبها رمضان و در عصر اوصل کت عرب دشت بهشت برین کشت  
 کیند که روزی قریب به عید برام قصر برآمده دید که بر اکثر یا مساجد شسته گزیده  
 اند از وزیر پرسید که این چیست وزیر گفت مردم جامه ها خرد شسته اند تا در درویشی  
 پیوستند فرمود که اهل بغداد چنان درویش اند که وقت آن ندارند که جامه ها  
 و سازند و نگاه زندگان امر کرد تا بنا دو خلاص باشند و هر روز آن بنا دو بخاندان بخداد  
 و امر میفرمود تا کمان گزیده نهاده در بنازل بغداد بآن می نرا خندد آورده اند که روزی  
 منحصربا یکی از محضومان و مقربان قصص احوال حرمه میگوید تا که بر حرمه رسید که  
 محلمان تا بیند و در راهم بود فرمود که آیا چندان مهلت بایم که این احوال را بخندم و بچشم آن مغرب  
 در خنده شده ضلیقه از سبب آن پرسید جواب داد که فوجی در خدمت امیر المومنین ظاهر  
 یافته برین چهره رسیدیم و معذرت در دوش مانه بود که می شود امیر المومنین چون بعضی  
 ازین حقیقت میبرد که گفت آیا چندان زندگانی بایم که آنچه خالی مانده است حملو کردیم و  
 از خاندان منحصربا قبال شرای بود که حاتم و معز بن زبیده و آل بمنت داشتند با و از بخاندان میفرمودند  
 و اکبر آنچه وی مردم داده فصل کرد و شاید لا محرمه را بیک طرف جنب کند منحصربا دست  
 اربعین و شمایه وفات یافت زمان خلافتش شش نژده سال دو ماه و هفت روز بود و ایام حیات  
 بخانه و یک سال و چهار ماه و هفت روز که خلافت امیر معز بالله ابو محمد عبد الله بن المظفر بالله



[illegible]

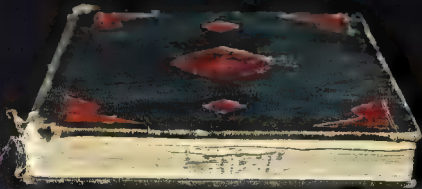


سرای صرر پندن اس  
مهم باشد









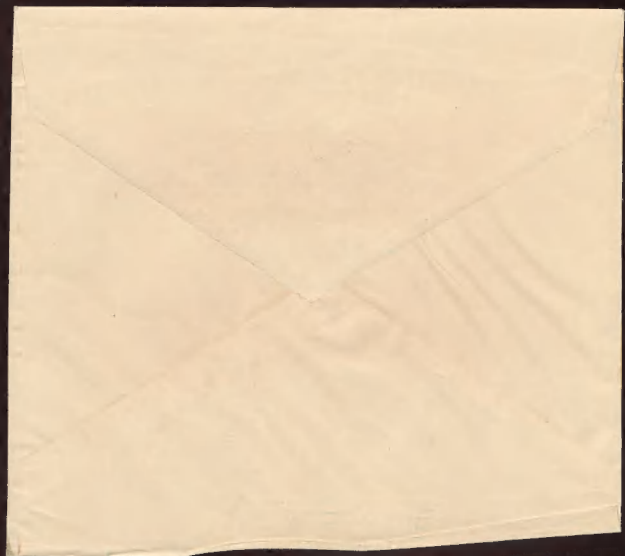






# وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

آقای استاد ناری است





وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

اداره

دائرة

آقای استاد بازاری

ملاحظه و توجهی که بادیات فارسی داشته و خدمات شایانی را که بزبان ملی ما فرموده اید بسیار  
نام

دانشگاه تهران تقدیر نموده و تمنیی است یک جلد کتاب خطی روضه الصفا که بعنوان یادبود

مسافرت فعلی شما تقدیم میگردد و بذریعہ رئیس دانشگاه تهران  
عالیه